







سفرنامۂ آدام اولیاریوس

سرزمین پر ارمائی محفوظ

ترجمہ: ہندس حسین کردچہ

حلہ اول



۸۲۸۴۰۱ - ۸۲۶۴۸۳

سفرنامه آدام اولئاریوس در دو جلد

نویسنده: آدام اولئاریوس

مترجم: مهندس حسین کردبچه

تیراژ: ۳۰۰۰ دوره

تاریخ انتشار: ۱۳۶۹

چاپ و صحافی: چاپ بهمن

ناشر: شرکت کتاب برای همه

## فهرست مطالب

### مقدمه مترجم

۳	تاریخچه روابط ایران و آلمان .....
۸	آغاز روابط سیاسی ایران و آلمان .....
۱۲	مسافرت سیاحان آلمان با ایران .....
۱۵	اولئاریوس و اعزام سفارت هلشتین .....
۲۰	سفرنامه ایران و روسیه .....

### بخش اول : مسافرت از هلشتین به مسکو

۲۷	فصل اول - مقدمه .....
۳۱	فصل دوم - حرکت از هلشتین به کشورهای بالتیک .....
۳۵	فصل سوم - از "ریگا" تا "ناروا" .....
۳۷	فصل چهارم - اقامت در "ناروا" و حرکت بطرف "فوتبورگ" .....
۴۹	فصل پنجم - در راه مسکو .....
۶۱	فصل ششم - تشریفات ورود به مسکو .....

الف

۶۴	.....	فصل هفتم - شرفیابی بحضور تزار روسیه
۷۲	.....	فصل هشتم - سال نو در روسیه
۷۴	.....	فصل نهم - شرفیابی خصوصی سفیران بحضور تزار
۷۸	.....	فصل دهم - ورود سفیر جدید ترکیه به مسکو
۸۰	.....	فصل یازدهم - شرفیابی سفیران ترک و یونان بحضور تزار
۸۲	.....	فصل دوازدهم - مراسم یک عید بزرگ در مسکو
۸۵	.....	فصل سیزدهم - مراسم مذهبی در کلیساها مسکو
۸۷	.....	فصل چهاردهم - آخرین شرفیابی رسمی بحضور تزار
۸۹	.....	فصل پانزدهم - بازگشت به هلشتین - از مسکو تا "نوگورود"
۹۱	.....	فصل شانزدهم - مسافت از "ناروا" تا "ریگا"
۹۳	.....	فصل هفدهم - عزیمت از ریگا به آلمان

#### بخش دوم - مسافت مجدد از هلشتین به مسکو

۹۷	.....	فصل اول - معرفی اعضای سفارت اعزامی با ایران
۹۹	.....	فصل دوم - سفر پر مخاطره با کشتی
۱۰۵	.....	فصل سوم - در جزیره "گوتلاند"
۱۰۸	.....	فصل چهارم - ادامه کشتیرانی در دریای بالتیک
۱۱۶	.....	فصل پنجم - حرکت از جزیره "هوخلاند" بطرف استونی
۱۲۰	.....	فصل ششم - یک اثر ادبی از ماجرا در هم شکستن کشتی
۱۲۱	.....	فصل هفتم - فرمان شاهزاده هلشتین با اعضای سفارت اعزامی با ایران
۱۲۹	.....	فصل هشتم - اقامت در شهر راول
۱۳۲	.....	فصل نهم - نظری به مردم استونی و لتوانی
۱۳۹	.....	فصل دهم - سفر از "راول" به "ناروا"
۱۴۵	.....	فصل یازدهم - از "ناروا" تا "نوگورود" در روسیه
۱۵۱	.....	فصل دوازدهم - مسافت از نوگورود تا مسکو
۱۵۵	.....	فصل سیزدهم - اقامت در مسکو و شرفیابی بحضور تزار
۱۵۸	.....	فصل چهاردهم - مراسم جشن یکی از اعیاد روسیه
۱۶۱	.....	فصل پانزدهم - شرفیابیهای محترمانه بحضور تزار
۱۶۴	.....	فصل شانزدهم - آمادگی اعضای سفارت برای حرکت با ایران

فصل هفدهم – ماجرای سفیر لهستان در مسکو ..... ۱۶۶  
فصل هجدهم – فرمان سرگشاده و اجازه عبور تزار به سفارت هلشتین در ایران. ۱۶۸

### بخش سوم – روسیه و ساکنان آن

۱۷۳	.....	فصل اول – کشور روسیه، شهرها و رودخانه‌های آن
۱۸۲	.....	فصل دوم – ذخایر معدنی و محصولات کشاورزی روسیه
۱۸۷	.....	فصل سوم – منابع تولیدی استانهای شمالی و عشاپر روسیه
۱۹۲	.....	فصل چهارم – نکاتی از گروئنلند و مردم آن
۲۰۲	.....	فصل پنجم – خصوصیات مردم روسیه، وضع ظاهر و لباس آنها
۲۰۷	.....	فصل ششم – آداب و سنن روسها
۲۲۵	.....	فصل هفتم – زندگی روسها و چگونگی منزل و غذای آنها
۲۳۱	.....	فصل هشتم – چگونگی ازدواج و عروسی روسها
۲۳۷	.....	فصل نهم – موقعیت زنان در روسیه
۲۴۲	.....	فصل دهم – موقعیت جهانی، رژیم و سیاست روسیه
۲۴۹	.....	فصل یازدهم – تزارهای روسیه و حکومت وحشتاک آنان
۲۶۱	.....	فصل دوازدهم – "زوسکی" قلابی مدعی تاج و تخت روسیه
۲۶۷	.....	فصل سیزدهم – الکساندر میخائیلوفیتس تزار کنونی روسیه
۲۷۰	.....	فصل چهاردهم – درآمد و مخارج تزار
۲۷۴	.....	فصل پانزدهم – چگونگی ازدواج و عروسی تزار
۲۷۶	.....	فصل شانزدهم – شورش و ماجرای خونین مسکو
۲۸۵	.....	فصل هفدهم – شورش و طفیان مردم در پلسكاو
۲۸۸	.....	فصل هجدهم – مشاوران و اطرافیان تزار و مقامات مهم روسیه
۲۹۱	.....	فصل نوزدهم – ادارات مختلف روسیه و وظایف آنها
۲۹۶	.....	فصل بیستم – محاکم، قوانین و مجازاتهای روسیه
۳۰۲	.....	فصل بیست و یکم مذهب روسها
۳۰۶	.....	فصل بیست و دوم – خط، زبان و مدارس روسیه
۳۰۸	.....	فصل بیست و سوم – مراسم مذهبی، عبادت و غسل تعمید روسها
۳۱۱	.....	فصل بیست و چهارم – غسل تعمید مسیحیان، مرتدان و بتپرستان
۳۱۷	.....	فصل بیست و پنجم – اعیاد، تعطیلات مذهبی و کلیساها روسیه

۳۱۹	.....	فصل بیست و ششم - مراسم صلیب و تصاویر مقدسین
۳۲۳	.....	فصل بیست و هفتم - زیارتگاه‌های روسیه
۳۲۶	.....	فصل بیست و هشتم - نکاتی از کلیساها روسیه
۳۳۲	.....	فصل بیست و نهم - روسها چگونه روزه می‌گیرند
۳۳۴	.....	فصل سیام - اعتراف به گناهان
۳۳۷	.....	فصل سی و یکم - مراسم تشییع جنازه و تدفین روسها
۳۴۰	.....	فصل سی و دوم - روابط روسها با پیروان ادیان و مذاهب دیگر

		بخش چهارم - مسافت از مسکو با ایران
۳۴۹	.....	فصل اول - حرکت از مسکو به "نیژنی نوگورود"
۳۵۴	.....	فصل دوم - شهر "نیژنی نوگورود" و روド "ولکا"
۳۵۷	.....	فصل سوم - از "نیژنی نوگورود" تا "واسیلی گورود"
۳۶۱	.....	فصل چهارم - تاتارهای چرمیس
۳۶۵	.....	فصل پنجم - شهرهای "کوسما دیناسکی" و "سوویاتسکی"
۳۶۸	.....	فصل ششم - شهر "غازان" و چگونگی تسلط روسها بر این شهر
۳۷۳	.....	فصل هفتم - مسافت از غازان به "سامارا"
۳۸۱	.....	فصل هشتم - مسافت از "سامارا" تا حاج طرخان
۳۸۹	.....	فصل نهم - از "تزاریتسا" تا حاج طرخان
۳۹۴	.....	فصل دهم - سرزمین "ناگایا" و حاج طرخان
۴۰۱	.....	فصل یازدهم - چگونگی اقامت ما، در حاج طرخان
۴۰۹	.....	فصل دوازدهم - مسافت از حاج طرخان تا شهر "ترکی"
۴۱۶	.....	فصل سیزدهم - شهر ترکی و حوالشی که در آنجا روی داد
۴۲۲	.....	فصل چهاردهم - ادامه مسافت از راه دریای خزر
۴۲۶	.....	فصل پانزدهم - ماجرا در هم شکستن کشتی ما در دریای خزر
۴۳۲	.....	فصل شانزدهم - موقعیت دریای خزر از نظر ایران و روسیه
۴۳۷	.....	فصل هفدهم - شیروان، سرزمینی که کشتی ما در سواحل آن به گل نشست
۴۵۰	.....	فصل هجدهم - مراسم استقبال در "شماخی"
		پایان جلد اول
۴۵۵	.....	فصل نوزدهم - چگونگی اقامت ما در "شماخی" و مراسم چند عید ایرانی‌ها
۴۷۱	.....	فصل بیستم - شهر "شماخی" و موقعیت آن

۴۷۶	فصل بیست و یکم – مسافرت از شماخی تا اردبیل .....
۴۸۱	فصل بیست و دوم – مراسم استقبال و پذیرایی در اردبیل .....
۴۸۵	فصل بیست و سوم – در اردبیل بر ما چه گذشت .....
۴۹۰	فصل بیست و چهارم – مراسم آتشبازی در اردبیل .....
۴۹۲	فصل بیست و پنجم – شهر اردبیل و منابع و تولیدات آن .....
۴۹۵	فصل بیست و ششم – مزار شیخ صفی .....
۵۰۱	فصل بیست و هفتم – مزار سید جبرئیل و دیدنیهای دیگر اردبیل .....
۵۰۳	فصل بیست و هشتم – مسافرت از اردبیل تا سلطانیه .....
۵۰۹	فصل بیست و نهم – شهر سلطانیه .....
۵۱۳	فصل سی ام – شهر قزوین و عجائب آن .....
۵۱۸	فصل سی و یکم – شبیخ رضا، "میرزا پولاکی" و شاهزادگان دیگر هندی در قزوین ..
۵۲۲	فصل سی و دوم – کوه الوند و ماجراهای ضحاک .....
۵۲۴	فصل سی و سوم – مسافرت از قزوین به ساوه و قم .....
۵۲۷	فصل سی و چهارم – ورود به شهر قم و حرکت به کاشان .....
۵۳۰	فصل سی و پنجم – ورود به کاشان و شمعای از دیدنیهای آن شهر .....
۵۳۶	فصل سی و ششم – ورود به اصفهان – زد و خورد خونین با هندیها .....
۵۴۳	فصل سی و هفتم – نقل مکان در اصفهان و ماجراهای سفیر هند در ایران .....
۵۴۷	فصل سی و هشتم – شرفیابی بحضور شاه صفی و تقدیم هدايا .....
۵۵۴	فصل سی و نهم – شرفیابیهای محترمانه بحضور شاه صفی و ملاقات با سفرای خارجی در اصفهان .....
۵۶۱	فصل چهلم – مراسم عروسی و غسل تعمید ارامنه، جلفا .....
۵۶۳	فصل چهل و یکم – اعدام یک ساعتساز آلمانی به فرمان شاه صفی .....
۵۶۷	فصل چهل و دوم – ماجراهای شکار شاه صفی .....
۵۷۳	فصل چهل و سوم – شاه صفی با زنان خود به شکار رفت .....
۵۷۶	فصل چهل و چهارم – ماجراهای اخته کردن اعتمادالدوله صدراعظم .....
۵۸۰	فصل چهل و پنجم – هدایای شاه صفی به سفیران هلشتین – آخرین شرفیابی به حضور شاه ایران .....
	بخش پنجم – کشور ایران و مردم آن
۵۸۷	فصل اول – کلیاتی در اطراف کشور پادشاهی ایران .....

۵۸۹	.....	فصل دوم – ایالات و سرزمینهای مهم ایران
۵۹۲	.....	فصل سوم – گیلان و ماجراي "غريب شاه" ...
۵۹۷	.....	فصل چهارم – خراسان، زابلستان و سیستان
۵۹۹	.....	فصل پنجم – کرمان، هرمز و دیار بکر ...
۶۰۲	.....	فصل ششم – اصفهان، پایتخت ایران و دیدنیهای آن ...
۶۱۷	.....	فصل هفتم – آب و هوا و محصولات ایران و بیماریهای شایع در این کشور ...
۶۲۱	.....	فصل هشتم – دامپوری ایران ...
۶۲۷	.....	فصل نهم – محصولات باگستانها و میوه‌های ایران ...
۶۳۴	.....	فصل دهم – نژاد و دودمان ایرانیها ...
۶۳۷	.....	فصل یازدهم – شکل و قیافه ایرانیها ...
۶۴۵	.....	فصل دوازدهم – لباس و پوشак ایرانیها ...
۶۴۵	.....	فصل سیزدهم – طبیعت، اخلاق و عادات مردم ایران ...
۶۵۱	.....	فصل چهاردهم – مخارج خانه، غذاها و نوشیدنیهای ایرانیها ...
۶۵۴	.....	فصل پانزدهم – تریاک، چای و قهوه ...
۶۵۸	.....	فصل شانزدهم – مشاغل و کارهای ایرانیها ...
۶۶۱	.....	فصل هفدهم – ازدواج و حرم‌سای ایرانیها ...
۶۶۵	.....	فصل هجدهم – چگونگی ازدواج و عروسی ایرانیان ...
۶۷۲	.....	فصل نوزدهم – مراسم طلاق و ازدواج مجدد در ایران و ترکیه ...
۶۷۴	.....	فصل بیستم – تربیت کودکان و مدارس ایران ...
۶۷۷	.....	فصل بیست و یکم – زبان و خط فارسی ...
۶۷۹	.....	فصل بیست و دوم – مدارس عالی و علوم ایران ...
۶۸۱	.....	فصل بیست و سوم – داستان اسکندر و خضر و الیاس به روایت مورخین ایران ..
۶۸۶	.....	فصل بیست و چهارم – شعرای ایران و آثار ادبی آنان ...
۶۸۹	.....	فصل بیست و پنجم – علم نجوم و ستاره‌شناسی و تقویم ایرانی‌ها ...
۶۹۳	.....	فصل بیست و ششم – رزیم و پادشاه ایران ...
۶۹۷	.....	فصل بیست و هفتم – پادشاهان صفوی و چگونگی زمامداری آنها ...
۷۰۵	.....	فصل بیست و هشتم – سلطنت شاه عباس و خونریزیهای دوران او ...
۷۱۶	.....	فصل بیست و نهم – چگونه شاه عباس دستورقتل پسر بیگناه خود "صفی میرزا" را داد
۷۲۳	.....	فصل سی‌ام – اصفهان خونین ...

فصل سی و یکم - جنگها، زنان حرم‌سرا و مرگ شاه صفوی	۷۳۵
فصل سی و دوم - خان‌های ایران و چگونگی حکومت آنان	۷۴۰
فصل سی و سوم - دارایی و درآمد پادشاهان ایران	۷۴۴
فصل سی و چهارم - مقامات مهم دولتی و درباری ایران	۷۴۶
فصل سی و پنجم - مشاوران شاه و چگونگی کار محاکم و مجازات جنایتکاران	۷۵۱
فصل سی و ششم - دین و مذهب ایرانیها و اختلاف آنها با ترکها	۷۵۴
فصل سی و هفتم - مراسم عبادت و نماز ایرانیها	۷۵۹
فصل سی و هشتم - سیدها، ابدالها، دراویش و قلندران	۷۶۳
فصل سی و نهم - مراسم تشییع جنازه و بخاک سپردن ایرانیها	۷۶۷

### بخش ششم - بازگشت از ایران به هلشتین

فصل اول - عزیمت از اصفهان و ورود به کاشان	۷۷۳
فصل دوم - مسافرت از کاشان تا قزوین	۷۷۷
فصل سوم - حرکت از قزوین بطرف گیلان	۷۸۲
فصل چهارم - منطقه "رودبار" و ادامه مسافرت به رشت	۷۸۵
فصل پنجم - از رشت تا "قزلآقاج" و آخرین نقطه گیلان	۷۹۱
فصل ششم - از گیلان تا ساحل ارس - چگونه سفیر هلشتین یک ایرانی را بناچماق کشت	۷۹۶
فصل هفتم - گزارشی از رود ارس - حرکت بطرف شماخی	۸۰۱
فصل هشتم - توقف در شماخی - لطف و غضب شاه	۸۰۴
فصل نهم - مسافرت از شماخی تا دربند و پایان خاک ایران	۸۰۹
فصل دهم - "دربند" و دیدنیهای آن	۸۱۳
فصل یازدهم - از "دربند" تا سرزمین تاتارهای داغستان	۸۱۸
فصل دوازدهم - داغستان، سرزمین تاتارها و زنان جنگجو (مازونها)	۸۲۱
فصل سیزدهم - شهر "ترکو" و ملاقات با شاهزادگان تاتار	۸۲۸
فصل چهاردهم - حرکت از "ترکو" و ورود به سرزمین "سلطان محمود"	۸۳۹
فصل پانزدهم - مسافرت در سرزمین چرکسها	۸۴۴
فصل شانزدهم - مسافرت از "ترکی" تا حاج طرخان	۸۵۱
فصل هفدهم - اقامت در شهر حاج طرخان	۸۵۵

فصل هجدهم – مسافرت از حاج طرخان تا مسکو	۸۶۰
فصل نوزدهم – مراسم استقبال در مسکو و شرفیابی به حضور تزار	۸۶۶
فصل بیستم – عزیمت از مسکو و حرکت به هلشتین	۸۷۰
فصل بیست و یکم – شرفیابی سفیران ایران و روسیه به حضور گراندوک هلشتین	۸۷۳
فصل بیست و دوم – اعدام و گردان زدن سفیر هلشتین در ایران	۸۷۸



شادروان مهندس حسین کرد بچه مترجم این کتاب بسال ۱۳۹۹ شمسی در تهران متولد و روز ۲۷ تیرماه ۱۳۶۷ چهره در نقاب خاک کشید و از این دنیا رفت.

او مردی منظم و سختگوش و از لحاظ داشتن صفات انسانی فردی ممتاز بود با اینکه مهندس شیمی بود به نویسنده در مطبوعات علاقه پیدا کرد و بیش از چهل سال در موسسه اطلاعات به عنوان مترجم آلمانی و انگلیسی و سردبیر روزنامه اطلاعات و مجله اطلاعات هفتگی به کار پرداخت و نتیجه اینهمه سال گار در مطبوعات مقالات و کتابهای پژوهشی است که در انتشارات اطلاعات از آن سالها باقی مانده است.

کتاب حاضر یکی از آثار مهندس حسین کرد بچه است که انتشارات کتاب برای همد افتخار دارد آن را به خوانندگان و علاقهمندان به آثار وی عرضه دارد.

برای اینکه بهتر این نویسنده و مترجم متعهد و متصف به صفات عالیه انسانی را بشناسیم جملاتی چند از وصیت‌نامه او را نقل می‌کنیم:

... در طول عمر خود به هیچکس بدی نکرده‌ام که شرمنده و مدیون او باشم، مال کسی را نبرده‌ام و چیزی نداشتم که دیگران ببرند، به اجتماع و وطن خود خدمت کرده‌ام و به همین جهت با وجود این راحت دنیا را ترک می‌کنم. (م.ن.)

## مقدمهٔ مترجم

ایران و آلمان روابط نسبتاً طولانی دارند که از اواخر قرون وسطی شروع میشود. ولی نباید فراموش کرد که ملل دیگر اروپائی مخصوصاً "انگلیسیها، فرانسویها، هلندیها، پرتغالیها، اسپانیولیها و جمهوریهای ایتالیا قبل از آلمانی‌ها بفکر ایجاد ارتباط با ایران افتاده و سفر و نمایندگان آنها زودتر از آلمانی‌ها قدم بخاک ایران گذاشته بودند. این روابط در آنموقع بیشتر جنبه بازرگانی داشت و ارپائی‌ها بخاطر بدست آوردن بازارهای ایران و کشورهای دیگر مشرق زمین بود که سفرای خود را از راه دریا یا خشگی با ایران میفرستادند.

تجارت<sup>(۱)</sup> کشورهای اروپائی با مشرق زمین و بخصوص ایران، بوسیله جمهوری‌های ایتالیا یعنی "ونیز" "ژن" و "پیزا" انجام میشد این سه جمهوری بازارهای مشرق زمین را تقریباً بطور انحصاری در اختیار خود داشته و در این مورد به رقابت شدید با یکدیگر میپرداختند. بازرگانان شهرهای جنوبی آلمان از جمله "اوکسبورگ"<sup>(۲)</sup> "اولم"<sup>(۳)</sup> "نورنبرگ"<sup>(۴)</sup> و "رگنسبورگ"<sup>(۵)</sup> از کوههای آلپ گذشته و کالای خود را به یکی از این

---

(۱) تاریخچه بازرگانی آلمان بقلم "H. Bechtel" چاپ مونیخ.

(۲) REGensburg (۳) NÜRNBERG (۴) Ulm (۵) Augsburg

سه جمهوری رسانده و بوسیله بازارگانان آنها به ایران میفرستادند و ضمناً "کالای ایران و بخصوص ابریشم، قالی، نیشکر و مواد رنگی طبیعی را خریداری میکردند. در آنهنگام بازار ایران شهرت زیاد و فوق العاده‌ای در مغرب زمین داشت، بازاری که لوکس‌ترین و بهترین کالای آنزمان در حجره‌ها و دکانهای آن عرضه میشد. صنایع دستی ایران، پارچه‌های ابریشمی و زربفت، شمشیرسازی و فلزکاری آن خریداران و مشتریان خوبی در اروپا داشت. بزرگترین بازار کالای صادراتی ایران در تبریز بود که همه بازارگانان جهان آنرا می‌شناختند. راه ترانزیتی معروف چین و هندوستان به مغرب زمین نیز از ایران میگذشت و این خود بر اهمیت بازارگانی و تجاری ایران می‌افزود.

بازارگانان و نیزی در اوایل قرن سیزدهم بایران مسافرت کردند و شعبه تجارت‌خانه‌های خود را در تبریز گشودند و چندی بعد نخستین مأموران کنونی و نیز و "زن" وارد تبریز شدند و قراردادهای تجاری میان بازارگانان آنها و دولت ایران بامضا رسید. "مارکوپولو" جهانگرد معروف و نیزی در اوایل قرن چهاردهم بود که بقصد حرکت به چین وارد ایران شد و به شهرهای مختلف ایران مسافرت کرد. در آغاز قرن پانزدهم هانزی سوم پادشاه اسپانیا سفیری بنام "روی دوکلاویجو" را بدربار ایران فرستاد و در همان موقع یک نفر آلمانی بنام "هانس شیلت برگر" (۱) در ایران اقامت داشت که نخستین آلمانی بشمار می‌رود که بایران قدم گذاشته است و در سال ۱۴۲۷ پس از بازگشت به آلمان کتابی تحت عنوان "مشاهدات من در ایران" منتشر کرد که مورد توجه واقع شد و بهمین جهت مقام خاصی را در روابط ایران و آلمان دارد.

شیلت برگر مرد ماجراجویی بود که سرگذشت مهیج و شنیدنی دارد، در سال ۱۳۸۵ در یک خانواده اشرافی "باویر" قدم بعرصه وجود گذارد و در جوانی وارد خدمت ارتش شد و بدینوال آن زندگی پرماجرای او آغاز شد. در آنزمان "زیگیسوند" پادشاه مجارستان که بعدها امپراتور آلمان شد خود را در خطر حمله ترکهای عثمانی احساس می‌کرد. "باویزید" سلطان عثمانی بطرف مغرب اروپا لشکرکشی کرده و قصد تصرف مناطق تازه‌ای را داشت و امپراتور آلمان برای پایداری و مقاومت در مقابل ترکها از فرانسه و کشورهای دیگر اروپا استمداد کرد و طولی نکشید که گروه زیادی از شوالیه‌ها و سپاهیان فرانسوی وارد آلمان شده و بطرف جنوب برای مقابله با لشگریان باویزید حرکت کردند، این عده از هر شهری که عبور می‌کردند مورد استقبال قرار گرفته و اشراف زادگان و شوالیه‌های آلمانی آنها ملحق

میشدند. از جمله "شیلت برگر" با عده‌ای از جنگجویان "باویر" آنها پیوستند و این سپاه بزرگ وارد مجارستان و از آنجا بلغارستان شد.

برخورد و جنگ شدیدی میان سپاهیان اروپائی و لشکریان بایزید روی داد که در "نیکپولیس" (۱) مسیحیان شکست سختی از بایزید خورده و متلاشی شدند. شیلت برگر که مجروح شده بود با عده‌ای از همراهان خود باسارت ترکها درآمد و سپاهیان ترک همهٔ آنها را بجز شیلت برگر که به جوانی او رحم کردند از دم شمشیر گذراندند شیلت برگر را به ترکیه فرستادند و بخدمت سلطان بایزید درآمد، مدتها در آنجا ماند و در لشکرکشی‌های سلطان با یزید و جنگهای او شرکت داشت اما طولی نکشید که ترکها رقیب نیرومند دیگری از جانب مشرق زمین پیدا کردند و این رقیب تیمور معروف بود که اقوام مغول را متعدد کرده و با ایران تاخته و با ترکان عثمانی همسایه شده بود، یک حمله کوچک سلطان با یزید به ناحیه شاهزاده‌نشین "سواسن" بهانه لازم را بدست تیمور داد که به خاک عثمانی لشکرکشی کند، لشکریان تیمور در خاک عثمانی بسرعت جلو رفتند و در نزدیکی آنقره (۲) در سال ۱۴۰۲ جنگ سرنوشت میان تیمور و با یزید درگرفت که با یزید شکست سختی خورد، شیلت برگر در این جنگ سرنوشت‌ساز هم شرکت داشت که بدست لشکریان تیمور اسیر شد، و تیمور او را به شهر سمرقند پایتخت خود فرستاد. سه سال بعد تیمور درگذشت و شاهرخ پسرش جای او را گرفت و هرات را پایتخت خود کرد. شیلت برگر، سالها در خدمت شاهرخ بود تا آنکه شاهرخ از برادرش "میرانشاه" که در قسمت غربی متصرفات تیمور حکومت میکرد و پایتخت او تبریز بود شکست خورد و این آلمانی ماجراجو در تبریز به خدمت میرانشاه درآمد و جزء غلامان و لشکریان شاه مغول به شهرها و مناطق مختلف آسیا مسافرت‌های متعددی کرد. بعدها ابویکر پسر میرانشاه گروهی از سپاهیان خود را که "شیلت برگر" هم جزء آنها بود به کمک چکراخان از خوانین مغول فرستاد ولی چکراخان در جنگ کشته شد و شیلت برگر برای چند میان بار باسارت درآمد و او را به نقطه‌ای در سواحل دریای سیاه بردند، در آنجا فکر فرار بسر او افتاد و با تفاوت چهارنفر از اسرای مسیحی از دست تاتارها گریخت. این عده بهزحمتی بود خود را به بندر باطوم رساندند تا از آنجا از راه دریای سیاه بطرف کشور و زادگاه خود حرکت نمایند. در بندر باطوم و در طول ساحل آنها در جستجوی وسیله‌ای برای سفر در دریا بودند که به یک کشتی برخوردنده که ناخدا آن لنگر برگرفته و آمدهٔ حرکت بود، آنها خود را به ناخدا معرفی کرده واستمداد نمودند و

او قول داد که آن چندینفر را تا بندر قسطنطینیه (استانبول) ببرد . در آنجا امپراتوریونانی قسطنطینیه یوهان چهارم آنها را تحت حمایت خود قرار داد و با کشتی به دهانه و مصب رود دانوب فرستاد . شیلت برگر "در این منطقه بعضیت یک شرکت تجاری درآمد و با کمک آن شرکت موفق گردید خود را از راه جبال کارپات و شهر "کراکوی" بالمان برساند و در آلمان سفر خود را ادامه داده و از شهر "برسلو" بطرف مونیخ حرکت کرد و در سال ۱۴۳۷ یعنی پس از سی و دو سال دوری از وطن وارد زادگاهش شد و به یک مسافت پر ماجرا و پرهیجان که قسمتی از آن در داخل خاک ایران صورت گرفته بود ، پایان داد . "شیلت برگر" در اکتاب خود چگونگی این مسافت و مشاهدات خود را در ایران شرح میدهد و کتاب او در حقیقت نخستین سفرنامهای است که توسط یک آلمانی در مورد ایران نوشته شده است و نکات بسیار جالبی دارد و بهمین جهت مورد توجه واقع شد و شیلت برگر در دربار "باویر آلمان شغل مهمی پیدا کرد .

سفرنامه شیلت برگر چندین بار در آلمان بچاپ رسید و سود زیادی از این راه نصیب این آلمانی ماجراجو شد در قسمتی از کتاب نویسنده از مطالب سفرنامهای سیاحان دیگر خارجی استفاده کرده ولی آنچه را که از مشاهدات خود شرح داده و اطلاعاتی را که شخصاً "بدست آورده کاملاً" جالب بوده و از هر جهت تازگی دارد و موقعیت شهرها و نواحی مختلف ایران را در آن زمان نشان میدهد و بی مناسبت نیست که قسمتی از فصل سی و پنجم کتاب او را درباره شهرهای ایران نقل نمائیم :

\* "پاییخت ایران تبریز نام دارد و پادشاهی که در این شهر سلطنت می کند به تنهائی از این شهر ، مالیات و خراجی بدست می آورد که از درآمد کلیه سلاطین و فرمانروایان غرب بیشتر است زیرا تجار زیادی از کشورهای مختلف جهان در تبریز بسر میبرند و کالای زیادی را وارد و خارج می کنند .

\* سلطانیه مرکز یکی از ایالات مهم ایران است .

\* شهر ری بر مناطق وسیعی در اطراف خود تسلط دارد اهالی این شهر مذهب دیگری غیر از ساکنان دیگر شهرها داشته و اعتقاد زیادتری به حضرت علی دارند .

\* شهر نخجوان (۱) در دامنه کوه آرارات واقع است که کشتی نوح در بالای آن به گل نشسته است در اطراف این شهر زمین های حاصل خیز و سبز و خرمی واقع شده است .

\* مراغم و خلخال دو شهر آباد ایران بشمار میروند و در مناطق اطراف آنها همچون

۱ - نخجوان اینکه جزء خاک سوری است .

محصولات کشاورزی بدست می‌آید.

\* ماکو در نقطه مرتفعی واقع شده و یک منطقه اسقفنشین بشمار می‌رود، کلیسا‌ای بزرگی در آن وجود دارد که عده زیادی کشیش هر روزه در آن کلیسا مراسم مذهبی را بزبان ارمنی انجام میدهد.

\* گیلان یک منطقه آباد و حاصلخیز ایران است در اراضی کشاورزی آن برنج و پنبه کشت می‌شود مردم گیلان کفشهای می‌پوشند که از پارچه‌های مخصوص دوخته شده است.

\* شهر بزرگ بیزد بعلت صنایع پارچه‌بافی و مخصوصاً "ابریشم‌بافی" شهرت دارد.

\* سرزمین مازندران بخاطر داشتن جنگل‌های انسو و بزرگ معروف است و این جنگل‌ها مازندران را از حملات خارجی‌ها حفاظت می‌کنند.

\* در سواحل دریای سفید یا دریای خزر تربیت کرم ابریشم معمول است و قسمت عمده ابریشم ایران از این نواحی بدست می‌آید.

\* بهترین نوع ابریشم ایران در شیروان تولید می‌شود ولی این منطقه دارای آب و هوایی گرم و غیرقابل تحمل است.

\* اصفهان مرکز و پایتخت قسمت‌های جنوبی ایران بشمار رفته و بسیار آباد و معمور است.

\* شهر هرات واقع در ایالت خراسان در حدود سیصد هزار خانه دارد.

\* در شهر بزرگ شیراز هیچ فرد مسیحی حق فروش کالا و تجارت را ندارد و چنین شخصی را اصلاً به شهر راه نمیدهد.

\* شهر کرمان در منطهای آباد و حاصلخیز واقع شده است.

\* قشم شهر و جزیره‌ای در خلیج فارس است که مروارید زیادی در آن صید می‌شود.

\* بندر و جزیره هرمز در خلیج فارس است، این جزیره در راه هندوستان واقع شده و بازگانان کالاهای گران قیمت هند را از راه هرمز وارد ایران می‌کنند.

\* "گواتر" منطقه‌ایست که در آن جواهرات بسیاری یافت می‌شود و در اراضی آن ادویه‌جات مشابه هند را کشت می‌کند، بندری بهمین نام نیز وجود دارد که در سر راه کشتیهای است که به هندوستان می‌روند.

\* بدخشان<sup>(۱)</sup> یک منطقه کوهستانی است که در کوه‌های آن جواهرات گرانبهای زیادی وجود دارد ولی کسی نمی‌تواند باین کوه‌ها رفته و جواهرات را بدست آورد زیرا ملعو از مارهای خطرناک و سمی و حیوانات درنده هستند در فصل باران جویبارهای از گوش و

<sup>(۱)</sup> این شهر اگنون جزء خاک افغانستان بوده و در مرز افغانستان و شوروی قرار دارد.

کار کوههای بدخشان جاری شده و سنگهای جواهرات را شسته و با خود به دره‌ها می‌آورند و در این موقع مردم ماجراجو به این دره‌ها رفته و به جمع آوری جواهراتی که آب باران با خود بدره‌ها آورده است می‌پردازند. در میان صخره‌های کوههای بدخشان کرگدنها زیادی زندگی می‌کنند. (۱)

این خلاصه‌ای از قسمتی از کتاب "شیلت برگر" بود که اولین آلمانی بشمار می‌آید که قدم به خاک ایران گذاشته است، در قرن شانزدهم که کشورهای اروپائی متوجه بازارهای هندوستان شده و راه جدید دریائی بسوی هندوستان را از طریق دماغه امیدنیک (جنوب افریقا) کشف کرده بودند سواحل جنوبی ایران مرکز فعالیت بازرگانان کشورهای مختلف اروپائی و از جمله آلمانی شده بود و هر یک از آنها تجارتخانه‌هایی برای خود در سواحل ایران تاسیس کرده بودند.

### آغاز روابط سیاسی و دیپلوماسی ایران و آلمان

نخستین آلمانی‌هایی که با مأموریت رسمی وارد ایران شدند اعضای سفارتهاي موقتی بودند که از طرف امپراتوران آلمان برای مقاصد خاصی با ایران اعزام می‌شدند. اولین سفارتها را دونفر از امپراتورهای آلمان بنام "رودلف دوم" (۲) (سالهای ۱۶۱۲ - ۱۵۷۶) و "ماتیاس" (۳) (سالهای ۱۶۱۹ - ۱۶۱۲) با ایران اعزام داشتند و شاه عباس که معاصر این دو امپراتور بود نیز متقابلاً "برای نخستین بار سفیرانی را از طرف خود بآلمان فرستاد و این سفیران را در حقیقت اولین ایرانیانی می‌توان بشمار آورد که بآلمان رفته بودند و در بازگشت از مأموریت گزارش کاملی از وضع آلمان و موقعیت و مردم آن به شاه عباس دادند. انگیزه (۴) استقرار روابط میان آلمان و ایران در قرون شانزدهم و هفدهم میلادی، ترس و نگرانی شدیدی بود که امپراتوران آلمان از ترکهای عثمانی داشتند و سرزمین خود را در خطر حمله لشکریان ترک احساس می‌کردند و بهمین جهت در صدد یافتن متحدی برای خود

(۱) نقل از کتاب "مشاهدات شیلت برگر" چاپ هامبورگ.

(۲) RUDOLF II (۳) MATTHIAS

۴- کتاب W.HINZ: ایران و آلمان در قرن هفدهم چاپ برلین ۱۹۳۵ با سه تصویر از نخستین سفیران اعزامی ایران به دربار رودلف دوم یعنی "حسینعلی بیگ"، "زینعلی خان شاملو" و "مهدیقلی بیگ"- کتاب "نخستین ایرانی‌هادر آلمان" از انتشارات موسسه روابط خارجی آلمان چاپ شتوتگارت- کتاب A.GABRIEL "کشف ایران" چاپ وین ۱۹۵۲

در آنطرف عثمانی بودند و بزرگترین و نیرومندترین کشوری که در این منطقه جلب نظر میکرد ایران بود که ایلات و مناطق مختلف آن در تحت حکومت سلاطین صفوی متعدد شده و با عثمانی‌ها بشدت خصوصت میورزیدند و ایران، دوست و متحد خوبی برای آلمان می‌توانست باشد.

فکر ایجاد روابط اتحاد و دوستی با ایران برای نخستین بار بسر رودلف دوم افتاد و چون هیچ ارتباطی با ایران نداشت در سال ۱۵۹۲ میلادی بوسیلهٔ سفیر اعزامی بدر بار روسيه با شاه عباس تماس گرفت و تمايل خود را با استقرار روابط دوستی و اتحاد باطلاع شاه ایران رساند.

در اواسط سال ۱۵۹۹ میلادی، شاه عباس که سفیرانی به نقاط مختلف مغرب زمین فرستاده بود، آلمان را هم از نظر دور نداشت و با توجه بمراتب دوستی امپراتور آلمان، یکی از درباریان خود را بنام "حسینعلی‌بیک" در راس هیئت بزرگی بالمان اعزام داشت. حسینعلی‌بیک و همراهان او در بهار آنسال اصفهان را ترک کرده و پس از یک مسافت بسیار دشوار و طولانی از طریق مسکو و دریای سفید (بحرابیض) در اوت سال ۱۶۰۰ یعنی پس از یکسال و دو ماه در "امدن" (۱) قدم بخاک آلمان کذاشتندواز آنجا از راه "الدنبورگ" (۲) کاسل" (۳) "از فورت" (۴)، "نورنبرگ" (۵) و "لایپزیک" به پراگ پایتخت و مرکز حکومت رودلف امپراتور آلمان رسیدند و روز ۲۰ اکتبر ۱۶۰۰ با استقبال باشکوه امپراتور آلمان وارد آن شهر شدند. رودلف که برای سفارت ایران اهمیت خاصی قائل بود شخصاً پشت پنجرهٔ کاخ خود ایستاده و موکب سفیر ایران و همراهان او را تماشا میکرد. روز هفتم نوامبر همان سال سفیر ایران با تشریفات و احترامات خاصی بحضور امپراتور آلمان رسید و مذاکرات در طی همین شرفیابی رسمی شروع شد که در اطراف اتحاد ایران و آلمان بر ضد ترکان عثمانی و ادامهٔ جنگ با ترکها دور میزد و پیشنهاد شده بود که دو طرف نباید بدون اطلاع یکدیگر دست از جنگ با ترکها بردارند و متأرکهٔ جنگ با ترکان عثمانی باید با رضایت دو متهد ایران و آلمان صورت پذیرد. در مورد اول یعنی اتحاد ایران و آلمان فوراً توافق حاصل شد و در مورد دوم یعنی مسئلهٔ متأرکهٔ جنگ با ترکها پس از چند جلسه مذاکره، طرفین به توافق رسیدند. در پنجم فوریه ۱۶۰۱ سفارت ایران در تحت ریاست حسینعلی‌بیک که پیغمدی با محاسن سفید بود، پایتخت آلمان را پس از مذاکرات

---

OLDENBURG (۲)

NÜRNBERG (۵)

ERFURT (۴)

EMDEN (۱)

KASSEL (۳)

موفقیت آمیز خود ترک کرد و روانه ایران شد.

در این میان رودلف دوم امپراتور آلمان بگر اعزام سفارتی از طرف خود بدربار شاه عباس افتاد تا بدین ترتیب از نقشه‌های جنگی متعدد خود برعلیه ترکها اطلاعات دقیق‌تری بدست آورد. شخصی را که بعنوان سفیر آلمان انتخاب کردند یکی از اشراف آن کشور بنام "شتافان کاکاش<sup>(۱)</sup> فن سالون کمنی" بود و نخستین سفیر و مامور رسمی بشمار میرفت که با ایران اعزام می‌شد، دبیر و مأمور رمز سفارت مردی از اهالی ساکن آلمان بنام "کشورگ تکتاندر"<sup>(۲)</sup> بود که در تاریخچه روابط ایران و آلمان مقام مهمی دارد. در اوت ۱۶۰۲ بود که این سفارت، پراگ را ترک کرد تا از طریق مسکو عازم حاج طرخان شود. آنها از حاج طرخان سوار کشته شدند و پس از یک سفر دریائی پر مخاطره در دریای خزر وارد بندر لنگران و خاک ایران شدند ولی اعضای سفارت همگی بیمار و گرفتار تباشید گشتند، حال سفیر آلمان رو به وحامت گذاشت و قبل از مرگ، "تکتاندر" دبیر و "آگلستر"<sup>(۳)</sup> یکی از اعضای سفارت را نزد خود احضار کرد و آنها توصیه نمود به سفر خود بطرف دربار ایران ادامه دهند و دستور العمل‌های امپراتور آلمان را برای مذاکرات پادشاه ایران نیز آنها ابلاغ کرد. در پائیز سال ۱۶۰۳ این دو نفر با زحمت و دشواری زیاد خود را به شهر قزوین رساندند که "تکتاندر" در نوشته‌های خود این شهر را شبیه شهر "برسلو" آلمان دانسته است. در این شهر "آگلستر" نیز در جار تباشید گردیده و چند روز بعد درگذشت، بدین ترتیب "تکتاندر" تنها آلمانی بود که بعنوان سفیر امپراتور راه خود را بطرف دربار می‌بایستی ادامه دهد. در آنهنگام، شاه عباس که تبریز را پس از جنگ شدیدی از عثمانی‌ها پس گرفته بود، تکتاندر را بحضور پذیرفت و او را مورد لطف خاص خود قرار داد. سفیر آلمان مدته در دربار شاه بود و مذاکرات مفصلی با سران ایران بعمل آورد و پس از چندی شاه عباس او را با هدایای زیاد باتفاق سفیر جدیدی بنام "مهدیقلی بیک" روانه پراگ و دربار رودلف دوم کرد.

تکتاندر و مهدیقلی بیک از راه مسکو بطرف پراگ حرکت کردند ولی مسافت آنها بعلت مشکلاتی که در راه وجود داشت بطول انجامید و مدته ناچار به توقف در مسکو شدند. در این میان شاه عباس که پیام فوری برای امپراتور آلمان داشت، سفیر دیگری را بدربار وی اعزام داشت این سفیر "زینل خان شاملو" یکی از رجال و درباریان مهم او بود

که پیام کتبی شاه عباس را در ۲۵ زوئیه ۱۶۰۴ به رودلف دوم امپراتور آلمان تسلیم کرد، در این پیام شاه عباس به رودلف توصیه کرده بود از صلح با ترکان عثمانی خودداری ننماید. مراسم شرفیابی ایران با تشریفات خاصی انجام گرفت و احترامات زیادی برای او قائل شدند.

در اواسط دسامبر ۱۶۰۴ تکنادر که مدت‌ها در راه مانده بود با تفاق سومین سفير ایران "مهديقلی بیک" بالاخره وارد پراگ گردید. رودلف از سومین سفير ایران هم استقبال شایانی کرد و قصد داشت که سفير دیگری را از طرف خود بهمراهی مهدیقلی بیک روانه ایران کند ولی در آنهنگام امپراتور آلمان از نظر مالی در مضيقه بود و پول کافی برای تدارکات اعزام این سفير جدید نداشت.

تکنادر پس از بازگشت به آلمان خاطرات سفر خود را بصورت کتابی نوشت که یکی از مدارک و اسناد مهم روابط ایران و آلمان بشمار<sup>(۱)</sup> می‌رود. این کتاب در سال ۱۶۱۰ در "لتون بورگ" منتشر شد و حاوی چگونگی مسافرت دشوارو دور و دراز او و سرنوشت دردنگ همکارانش و ضمانته توصیف موقعیت سیاسی ایران و شرح زندگی و آداب و رسوم ایرانی‌هاست. پنج سال بعد از اعزام آخرین سفارت ایران به آلمان، در سال ۱۶۰۹ سفارت دیگری تحت ریاست "علیقلی بیک" از طرف شاه عباس وارد پراگ شد تا در بارهٔ قراردادهای قبلی مذاکرات جدیدی کرده و آنها را تجدید نمایند. مقارن همین زمان نیز سفارت دیگری از طرف امپراتور آلمان در ایران اقامت داشت. این سفارت در تحت ریاست پرسن<sup>(۲)</sup> "براتیسلاوفن دونا" در سال ۱۶۰۶ عازم ایران شده بود ولی این سفير آلمان هم متأسفانه سرنوشتی نظیر "شتان کاکاش" پیدا کرد و در بین راه گرفتار بیماری شده و فوت کرد ولی اعضای سفارت به مأموریت خود ادامه دادند. از چگونگی مأموریت و ماجرای سفر این سفارت، نوشته و کتابی در دست نیست و فقط این اطلاع وجود دارد که آنها روز ۷ اکتبر ۱۶۰۹ در اردبیل بحضور شاه عباس بار یافته و نامه‌های امپراتور آلمان را تقدیم کردند ولی معلوم نیست که رهبری سفارت را چه کسی عهده‌دار بوده است.

سومین سفارت اعزامی امپراتور آلمان با ایران نیز سرنوشت شوم و ناگواری مانند دو سفارت دیگر پیدا کرد. ۲۳ نوامبر ۱۶۱۲، ماتیاس امپراتور جدید آلمان که بتازگی بعداز برادر خود رودلف دوم بر تخت نشسته بود سفارتی را در تحت ریاست یکی از درباریان

۱- کتاب R. WOLKAN : سفر گئورگ تکنادر به ایران چاپ "یشنبرگ"

BRATISLAW VON DOHNA (۲)

خود بنام "آدام تورن" (۱) بدربار شاه عباس اعزام داشت ولی این سفیر و همراهانش هرگز بمقصد خود نرسیدند و در راه از بین رفتند.

گرچه اعزام سفارت میان دوکشور ایران و آلمان در آنهمگام انگلیزه سیاسی و نظامی داشت و بخاطر مقابله با یک دشمن مشترک یعنی ترکهای عثمانی بود ولی بهر حال این رفت و آمدها از نظر اقتصادی و تجارتی نیز بدون حاصل و نتیجه نبود. البته قراردادهای تجارتی میان دو کشور منعقد نشد ولی دو طرف استعدادها و تولیدات یکدیگر را شناسائی نمودند و تجارت آنها که بسیله روسیه و جمهوریهای ایتالیا صورت میگرفت گسترش پیدا کرد. در آلمان بازارگانان اوگسبورگ و مخصوصاً "تجارتخانه" "فوگر" (۲) در این مبادلات تجارتی پیشقدم بودند.

### مسافرت سیاحان آلمان با ایران

از قرن شانزدهم به بعد عده‌ای از سیاحان اروپائی از جمله آلمانی اقدام بمسافرت با ایران کردند، این عده یا محققین و دانشمندان و یا ماجراجویانی بودند که به‌قصد دیدن مشرق زمین راهی ایران میشدند و در اینجا بدون مناسبت نیست که از عده‌ای از آنها نیز یاد کنیم (۳) :

از جمله مهمترین این سیاحان باید از یک نجیبزاده اتریشی بنام "کریستوف فن تویفل" (۴) یاد کنیم که از اروپا عازم مصر شده و از طریق بین‌النهرین در سال ۱۵۸۹ وارد ایران شد، از سواحل خلیج فارس به شیراز و اصفهان رفت و از آنجا عازم کاشان، قزوین، اردبیل و تبریز شد. فن تویفل برخلاف بیشتر از جهانگردانی که با ایران آمده‌اند، این کشور را زیاد حاصلخیز و ثروتمند نمیدانست. او هنگام ورود به ایران در جزیره هرمز از دوست و همکار خود "فرن برگر" (۱) جدا شد. فرن برگر عازم هندوستان شد و در بازگشت از هند قدم به خاک ایران گذاشت و خود را یک تاجر ارمنی معرفی کرده و لباس ارمنه را پوشید و با تفاق کاروان بزرگی که ۱۳۰۰ الاغ بار داشت بطرف شیراز حرکت کرد. در بقیه راه کاروان او مرکب از ۴۰۰۰ الاغ و ۳۰۰ شتر شد.

FUGGER (۲)

ADAM THURN (۱)

۳- کتاب SUER : سهم آلمان در تحقیقات راجع به ایران چاپ شتوتگارت ۱۹۶۰- کتاب

FRIESS سفرنامه گریستوف فن تویفل به مشرق زمین چاپ لینتس ۱۸۹۸

FERNBERGER (۱) CHRISTOPH VON TEUFEL (۴)

در اوایل قرن هفدهم چند نفر سیاح معروف با ایران مسافرت کردند که سفرنامه‌های آنها به شناساندن ایران در مغرب زمین کمک موثری کرد و انگیزه‌ای برای مسافرت سیاحان دیگر آلمانی با ایران شد معروفترین این جهانگردان "پیترو دلاواله"<sup>(۱)</sup> (ایتالیائی بود که در سرتا سرا ایران گردش کرد و سفرنامه او در سال ۱۶۷۴ بنام "سفرنامه یک ایتالیائی" منتشر شد و در این سفرنامه اطلاعات جالب و ذیقیمتی درباره ایران وجود داشت و این کتاب بکلیه زبانهای زنده ترجمه گردید. در همین موقع یک نجیب‌زاده دانشمند اسپانیولی بنام "دون گارسیا دوسیلو افیکوئورا"<sup>(۲)</sup> نیز به‌تمامی نقاط ایران مسافرت کرد و از طرف پادشاه اسپانیا در سال ۱۶۱۴ با ایران اعزام شده بود تا درباره خرید ابریشم ایران با شاه عباس وارد مذاکره شده و امتیازاتی بdst آورد و در بازگشت از این سفر "فیکوئورا" خاطرات خود را طی یک کتاب جالب و خواندنی انتشار داد. سیاحان و جهانگردان متعدد انگلیسی نیز در این دوران از جانب انگلستان یا هندوستان قدم با ایران گذاشتند و این سیاحان و ماجراجویان بودند که پایه‌های استعمار انگلستان را در ایران و مخصوصاً "خليج فارس" بنا نهادند.

علاوه بر بازگانان و سیاحان در این دوران کشیش‌های زیادی از کلیساي کاتولیکها وارد ایران شده و به تبلیغات مذهبی پرداختند عده‌ای از آنها اجازه تاسیس کلیساهاي را از شاه ایران گرفتند و چند نفری که دارای تحصیلات و استعداد سیاسی بودند حتی در دربار شاه نیز نفوذ پیدا کردند.

در اوایل قرن هفدهم سیاح دیگر آلمانی که اقدام بمسافرت خود با ایران کرد جوانی بنام "هینریش پوزر"<sup>(۳)</sup> بود که از داشگاه ماربورگ<sup>(۴)</sup> فارغ‌التحصیل شده بود و در سن ۲۱ سالگی از طریق ونیز وارد قسطنطینیه شد و ۱۶۱۴ نوامبر آن سال وارد این شهر گردید و در آنجا به کاروان یکی از سفیران ایران که از خارج بکشور خود بازمی‌گشت پیوست و باتفاق سفیر ایران در ۲۲ ژانویه ۱۶۲۱ بسوی ایران حرکت کرد. سفر "پوزر"<sup>(۵)</sup> در آنهنگام یک اقدام تهورآمیز بشمار میرفت و بهمین جهت خارجیان مقیم قسطنطینیه پوزر را از حرکت بطرف ایران و مشرق زمین منع می‌کردند. "جان ایر" سفیر انگلستان در دربار عثمانی وقتی

DON GARCIA DE SILVA FIGUEROA (۲) PIETRO DELLA VALLE (۱)

MARBURG (۴) HEINRICH VON POSER (۳)

۵- کتاب F.RATZEL : "بیوگرافی عمومی آلمان" چاپ لیپزیک ۱۸۸۸

از قصد مسافرت این جوان اطلاع حاصل کرد گفته بود: "امیدوارم که در این مسافرت تهورآمیز که هیچ سودی ندارد پوزر آسیب و صدمای نبیند گرچه این امیدکاملاً بیجاست" پوزر ۳۱ مارس از مرز عثمانی و ایران گذشت و شروع بفرانگیز زبان ارمنی کرد. خان ایروان روی خوشی باو نشان داد و مدتی نزد خان ماند. از آنجا به تبریز آمد و پس از چند روز توقف در آن شهر عازم اصفهان شد و ۱۴ زوئیه به پایتخت ایران قدم گذاشت و در خارج آن شهر بحضور شاه ایران معرفی شد. پوزر در اصفهان با چند نفر از اروپائیان مقیم آنجا روابط دوستی پیدا کرد از جمله "پتیری دولالله" که بعدها سفرنامه جالبی درباره ایران نوشت و دوست قدیم آلمانی خود "آلبرشت فن شیلینگ" را که مدت‌ها بود در اصفهان اقامت داشت ملاقات کرد. پوزر ضمناً "بفرانگیز زبان فارسی پرداخت و چندی بعد با تفاوت یکی از دوستان خود بنام "کلودیوبورن" (۱) از اصفهان عازم هندوستان شد و نخستین اروپائی بشمار می‌رود که در مشرق ایران شهرهای کنار کویر را بازدید نموده و به طبس و بیرجند مناطق اطراف مسافرت کرده است در شهر بیرجند در آن‌زمان "پوزر" آسیابهای بادی را مشاهده کرد که شبیه آسیابهای هلند بودند و هنوز هم نمونه‌هایی از آنها در مشرق ایران دیده می‌شود در سپتامبر آنسال به قندهار و در نواامر به لاهور رسید. پس از مسافرت‌های متعددی در هند، پوزر به دوست خود "آلبرشت فن شیلینگ" پیوست و با تفاوت یکدیگر در نواامر ۱۶۲۲ سوار کشته شده و در اوخر دسامبر وارد جزیره هرمز گردیدند. در سر راه اصفهان در شهر لار آنها را با تهمام آنکه بدون پرداخت گمرک و اجازه، مقادیر زیادی جواهرات را با خود حمل کرده‌اند، دستگیر نمودند و پوزر پس از پرداخت گمرک آزاد شد و راهی شیراز گردید و از آنجا در چهارم زوئیه ۱۶۲۳ وارد شهر اصفهان شد پس از اقامت کوتاهی در پایتخت ایران "پوزر" بیاد وطن افتاده و تصمیم به بازگشت گرفت ولی در طول مدت توقیف در لار و پرداخت گمرک تقریباً تمام پول خود را از دست داده بود و بهمین جهت از بازرگانان هلندی در اصفهان استمداد کرده و با کمک مالی آنها از طریق بین‌النهرین و ونیز در اوخر سال ۱۶۲۵ دوباره بکشور خود بازگشت و مدتی در استخدام یکی از شاهزادگان آلمان بود تا آنکه در سال ۱۶۶۱ فوت کرد و قبل از مرگ خاطرات سفر خود را با ایران و هندوستان و مشاهداتش را بزبان لاتین نوشه و منتشر کرد که بعدها بالمانی ترجمه شد و خاطرات او از نظر تحقیقات علمی که در این کشورها کرده جالب و خواندنی است.

### اولئاریوس و اعزام سفارت هلشتین با ایران

بزرگترین و مهمترین سفارتی که در قرن هفدهم از آلمان با ایران اعزام شد سفارتی بود که "فریدریش سوم" شاهزاده<sup>۱</sup> "شلوویگ هلشتین" بدربار شاه صفی فرستاد و بعلت کتاب و سفرنامه‌ای که در باره<sup>۲</sup> آن منتشر گردید از همه سفارتهای دیگر مشهورتر شد.

طول مدت ماً موریت این سفارت، زیاد و از آغاز حرکت از هلشتین تا بازگشت در حدود شش سال بود و عده اعضا سفارت نیزار صد نفر تجاوز میکرد، "شلوویگ هلشتین"<sup>(۳)</sup> در آن موقع یکی از شاهزاده‌نشین‌های مستقل آلمان بشمار میرفت که روابط صمیمانه و اتحاد مانندی با دانمارک داشت. نکته‌ای که در اینجا جلب توجه کرده و مورد سوال واقع میشود اینست که چرا این شاهزاده‌نشین که سرزمین کوچکی از اروپا بشمار میرفت و توانایی مالی زیادی نداشت بفکر اعزام یک سفارت مفصل با تدارکات و هزینه زیاد افتاده بود. حقیقت قضیه آنست که اعزام این سفارت جنبه سیاسی داشت و چند کشور بزرگ اروپائی که در رقابت با یکدیگر در نفوذ در بازارهای ایران بودند این شاهزاده‌نشین را تقویت مالی کرده و نمایندگان آنرا با ایران فرستاده بودند تا بدون جلب توجه و اشکالتراشی رقیبان، بتوانند بمقصود خود برسند.

برای روشن شدن موضوع باید اشاره کیم که در آنهنگام انگلیسیها، فرانسویها، پرتغالی‌ها و هلندیها بازار صادراتی ایران و تجارت اریشم را در دست داشتند و از راه دریا، ابریشم و صادرات دیگر ایران را ببازارهای اروپا برده و کالاهای خود را با ایران می‌وردند. اسپانیا که در آن موقع از کشورهای نیرومند اروپا بشمار میرفت بفکر افتاد با کمک دانمارک راهی برای نفوذ ببازار ایران پیدا کند. این دو کشور برای آنکه با مخالفت و اشکالتراشی کشورهای یاد شده روبرو نشوند تصمیم گرفتند اینکار را بوسیله<sup>۴</sup> کشور کوچکی که سوء‌ظن را جلب ننماید انجام دهند و کشوری را که برای اینکار انتخاب کردند شاهزاده‌نشین شلوویگ – هلشتین بود که گراندوک و فرمانروای آن روابط دوسته و نزدیکی با پادشاه دانمارک داشت. "فریدریش سوم"<sup>(۱)</sup> گراندوک هلشتین بعهده گرفت که با کمک مالی آن دو کشور سفارتی را با ایران فرستاده و قبل از هر چیز سعی کند راهی را برای حمل کالا انتخاب نماید که از آن راه زودتر از دیگران بتوان ابریشم ایران را ببازارهای اروپا رساند

(۱) SCHLESWIG HOLSTEIN ایالتی است در شمال غربی آلمان و مرز دانمارک

(۲) FRIEDRICH III

و پادشاه اسپانیا هم قول داد در مقابل این کمک بیاری پادشاه دانمارک نیروی دریائی خود را بجنگ با کشتهای سوئد فرستاده و آن کشور را شکست داده و ضمیمه دانمارک کند.

این قرارداد محترمانه بعد هابوسیله، یکی از عوامل آن، شخصی بنام "ندرآس رویسنر" (۱) که از طرف گراندوک هلشتین مأموریت پیدا کرده بود برای جلب نظر و دوستی پادشاه ایران با این کشور مسافرت کرده و تعلیم سربازان ایران را برای جنگ با ترکان عثمانی عهدهدار شود ولی مأموریت او انجام نگردید، فاش شد. رویسنر در سال ۱۶۴۶ به خدمت ارتش سوئد درآمد و اسرار را نزد سوئدیها فاش نموده بود.

"فریدریش سوم" گراندوک هلشتین قبیل از آنکه سفارت خود را با ایران بفرستند در صدد برآمد که راه مناسب و نزدیکتری را برای دسترسی به بازارهای ایران بیابد راه دریا طولانی و همان راهی بود که انگلیسیها و هلندیها هم طی میکردند و میباشتی راه دیگری را فکر کنند. در این موقع یکی از بازرگانان ماجراجوی هامبورگ بنام "اتو بروگمان" (۲)، که از موضوع مطلع شده بود با گراندوک تماس گرفته و راه جدیدی را به او ارائه داد که موردنوجه واقع شد این راه آبی و خاکی از دریای بالتیک شروع میشد و به بندر آرخانگلسك واقع در شمال روسیه و کنار دریای سفید میرسید و از آنجا از طریق رودخانه‌های "دوینا" و "ولگا" به حاج طرخان و دریای خزر و بالاخره ایران منتهی میشد. این راه از راه دریائی معمولی که از اقیانوس اطلس، دماغه امیدنیک در جنوب افریقا، اقیانوس هند، دریای عمان و خلیج فارس میگذشت بمراتب بهتر بنظر میرسید زیرا نزدیکتر بود و از راه دریائی و خشکی اقیانوس اطلس و دریای مدیترانه و ترکیه با صرفه‌تر بود زیرا در راه اخیر ناچار بودند گمرک زیادی به ترکان عثمانی بپردازنند، در حالیکه تزار روسیه گمرک خیلی کمتری میگرفت.

گراندوک هلشتین این راه را پسندید و "بروگمان" را مأمور کرد تا مطالعه بیشتری در این مورد کرده و مقدمات کار را فراهم نماید. "بروگمان" در سال ۱۶۳۲ میلادی مسافرتی به مسکو کرد تا در ظاهر از روسیه برای گراندوک هلشتین و گراندوک ساکس (پدرزن خود) گدم خریداری نماید ولی بطور محترمانه نقشه خود را با تزار روسیه در میان گذاشته و

موافقت او را جلب کند. در مسکو بروگمان در یک شرفیابی سری تزار را با نقشه خود موافق نمود و یک نماینده عامل در بندر آرخانگلسك "انتخاب کرد که" بالتازار دوموشون "نام داشت و بعد برای آنکه موافقت سوئد را برای استفاده کشتهایا از بنادر دریای بالتیک جلب نماید - سوئد از قرارداد محرومایی که دانمارک و اسپانیا برعلیه آن کشور طرح کرده بودند در آن موقع اطلاع نداشت - باتفاق مشاور حقوقی گراندوک هلشتین بنام "فیلیپ گروزیوس" (۱) عازم آن کشور گردید و سوئد هم با آنها موافقت کرد.

بدین ترتیب مقدمات کار فراهم شده بود و می‌باشد سفارتی با ایران اعزام گردد. گراندوک دو نفر را بعنوان سفير در دربار شاه صفی برگزید، سفير اول "فیلیپ گروزیوس" مشاور حقوقی دربار که مردمی تحصیل کرده و دانشمند بشمار میرفت، بود و سفير دوم "اتوبروگمان" که تاجری ورزیده و باتجربه بود و طراح نقشه اعزام سفارت با ایران و راه تجاری تازه بشمار میرفت.

گراندوک هلشتین، سفيران را مأمور کرد که همکاران خود و اعضای سفارت را تعیین نمایند، آنها نخست یک گروه ۳۴ نفری را بعنوان کارمندان اصلی و دبیرخانه سفارت برگزیدند، "کروزیوس" چون با اساتید دانشگاه "لیپزیک" آلمان آشنا شد و ارتباط داشت چند نفر از آنها را دعوت به عضویت در سفارت کرد که از جمله آنها باید از "آدام اولٹاریوس" (۲) نویسنده کتاب، "پول فلمنگ" (۳) شاعر، "ماندلسلو" (۴) استاد آن دانشگاه، و محقق را نام برد. اولٹاریوس در سفارت بفرمان "فریدریش سوم" مقام مستشار و دبیراول را داشت. غیر از این عده گروهی از متخصصین مختلف از قبیل کشیش، پزشک، داروساز، آهنگر، نجار، کفاس، نعلبند، آرایشگر و سلمانی، مستخدم، فراش و بالاخره چند سرباز و توپچی سفارت را همراهی میکردند و عده همها اعضا سفارت بالغ بر ۲۶ نفر میشد. این گروه با خود بار و اثاث زیاد از جمله هدایای گراندوک هلشتین به شاه صفی و تزار روسیه، وسایل سفر و ابزار کار، دو عراده توپ و مقداری اسلحه و مهمات و کالای ساخت هلشتین و کشورهای دیگر اروپائی را می‌باشدی حمل کنند و البته روشن است که حرکت چنین عده نسبتاً "زیادی با اینهمه بار و لوازم، با وسایل نقلیه آن زمان که اسب و الاغ و حداکثر ارابه‌های اسبی و قایق‌ها و کشتی‌های بادی بود چقدر دشوار و مشکل و مستلزم چه تدارکات

و صرف هزینه‌ای بود.

بهر حال تمام این تدارکات انجام شدو کاروان بزرگ سفارت هلشتین در نهم نوامبر سال ۱۶۳۳ در بندر "ترواه مونده"<sup>(۱)</sup> واقع در شمال آلمان سوار یک کشتی بادی "فورتانا" شده و در دریای بالتیک حرکت درآمدند و بعد از یک مسافت پر مخاطره که کشتی غرق شد و قسمتی از اثاث و لوازم و هدایای آنان با عماق دریا فرو رفت بالآخره وارد بندر ریکا واقع در ساحل دریای بالتیک شدند و از ریکا از راه خشکی خود را به مسکورسانده و در تاریخ ۱۹ اوت ۱۶۳۴ وارد پایتخت تزار روسیه شدند یعنی از آلمان تا روسیه مدت نه ماه در راه بودند!

سفیران هلشتین در مسکو بحضور تزار روسیه رسیدند و طی چند بار شرفیابی مذاکرات لازم را با فرمانروای روسیه و وزیران او انجام دادند، تزار بطور کلی بادادن راه ترانزیت به هلشتین و متحدین آن کشور موافق بود ولی شرایطی برای انعقاد یک قرارداد ارائه کرد که برای پذیرفتن آنها معتقد بود باید اعضای سفارت به هلشتین بازگشته و از گراندوك هلشتین اختیارات کامل بگیرند و بعد مراجعت نموده و با داشتن این اختیارات قرارداد را امضا نمایند. بدین ترتیب اعضای سفارت ناچار شدند دوباره به هلشتین باز گردند و این رفت و برگشت مجدد به مسکو هجده ماه دیگر بطول انجامید و در ماه مارس سال ۱۶۳۶ بود که دوباره وارد مسکو شدند و این بار چون اختیارات کامل داشتند موافقت نامه با مصارسید. در مذاکرات مسکو، "بروگمان" فعالیت ریاضی کرد و چون از سابق با مقامات درباری آشناei داشت توانست اجازه و موافقت‌نامه‌های ترانزیتی را از تزار بگیرد و از راه رود ولگا با یک کشتی که ساختمان آنرا سفارش داده بودند عازم حاج‌طرخان شدند و از حاج‌طرخان با همان کشتی مسافت خود را در دریای خزر بطرف سواحل ایران ادامه دادند. ولی کشتی آنها در نزدیکی "نیازآباد" دچار طوفان شدید شد و در هم شکست و اعضای سفارت بازحمت زیاد توانستند جان خود را نجات داده و با قسمتی از وسائل و لوازمی که با خود داشتند قدم بخاک ایران گذارند از نیازآباد به "دریند" و "شماخی" رفته و باتفاق سیه‌مانداری که از طرف شاه تعیین شده بود از راه قزوین عازم اصفهان شدند و روز سوم اوت ۱۶۳۶ بود که وارد پایتخت ایران شدند و مورد استقبال شایانی قرار گرفتند و چند روز بعد طی تشریفات مفصلی بحضور شاه صفی بار یافتند در شرفیابی‌های بعدی هدایای گراندوك هلشتین تقدیم شاه ایران شد و مذاکرات برای خرید ابریشم و صادرات دیگر

ایران شروع شد. خارجیان مقیم اصفهان، مخصوصاً "هلندیها و انگلیسیها که میدیدند رقیب تازه‌ای وارد میدان شده که قصد دارد در بازار ایران نفوذ نماید، با آنکه هلشتین کشورکوچکی بود و خارجیان از اتحاد هلشتین با دانمارک و اسپانیا هم اطلاعی نداشتند، معاذالک در صدد کارشکنی‌هایی در راه انجام وظایف سفارت هلشتین برآمدند و از جمله سفیر هند و سربازان محافظ او را در اصفهان تحریک به حمله به سفارت هلشتین کردند و زد و خورد شدیدی در پایتخت ایران میان آنها درگرفت که نزدیک بود کلیه اعضای سفارت هلشتین در آن کشته شوند. در هر حال مذاکرات نمایندگان هلشتین با شاه و وزیر ایران او ادامه یافت و توافق‌هایی میان طرفین صورت گرفت اما اتوبروگمان سفیر هلشتین که تاجری ورزیده بود، از سیاست اطلاع زیادی نداشت و با رفتار تند و خشونت‌آمیز عده‌ای از اعضای سفارت را به سختی رنجانید بطوریکه جمعی از آنها از بازگشت با وی خودداری کردند و در عالی‌قاپوی اصفهان متحصن شدند و بروگمان در صدد برآمد که آنها را بزور از آنجا خارج نماید که این کار موجب رنجش و خشم شاه صفی گردید در هر حال سفارت هلشتین در اواخر سال ۱۶۳۷ از اصفهان بطرف مسکو بازگشت و در این سفر سفیری که متقابلاً از طرف شاه صفی بدربار هلشتین اعزام شده بود آنها را همراهی میکرد و در اواسط سال ۱۶۳۹ بود که پس از مدت‌ها معطلی بین راه وارد هلشتین شدند و مأموریت آنها شش سال بطول انجامیده بود بروگمان گرچه در مذاکرات مسکو موقیت‌هایی کسب کرده بود ولی رفتار تند و خشونت‌آمیز او در اصفهان از یک طرف، و معاملاتی که محترمانه میخواست با سوئدیها بکند و جلوگیری از حرکت "رویسنر" که قرار بود برای تعلیم سربازان ایران عازم اصفهان گردد، گراندوک هلشتین را از او سخت عصبانی کرد و دستور داد که وی را محاکمه کردن و در این محاکمه سفیر هلشتین محکوم بااعدام گردید که با شمشیر گردن او را در میدان شهر زندد. اما سفارت ایران در هلشتین که در راس آن یکی از درباریان ایران بنام "اما مقلى سلطان" قرار داشت، در پایتخت آن کشور مورد استقبال و پذیرایی شایانی قرار گرفت و مدت چند هفته مذاکرات خود را در بارهٔ مسائل تجاری ادامه داد. و پیشنهادات متقابل شاه صفی را با اطلاع گراندوک رسانید که مورد موافقت او قرار گرفت و قرار شد سفیر ایران به اصفهان بازگردد و بلاfacile نمایندگانی از هلشتین با ایران بیایند و روابط تجاری و صدور ابزیشم از راه روسیه و آرخانگلسک آغاز شود. در روزهای آخر اقامست سفیر ایران چند نفر از همراهان او بعلت بد رفتاری و خشونت سفیر از خانه او فرار کرده به گراندوک پناهنده شدند و سفیر ایران سرانجام از آلمان بطرف کشور خود حرکت کرد ولی موقعی با اصفهان رسید که شاه صفی فوت کرده بود و بدین ترتیب



تصویری از "آدام اولئاریوس" نویسندهٔ کتاب در زمانی که به ایران مسافرت کرده بود.

ماً موریت سفارت‌های ایران و هلشتین به‌نتیجه نرسید و نقشه و طرح گراندوك برای رقابت با انگلیسیها و هلندیها و صدور سالانه بیش از ۶۰۰۰۰۰ عدل ابریشم ایران با عدم موفقیت مواجه گردید. اتوپروگمان سفیر هلشتین در نظر داشت کمپانی بزرگی برای تجارت با ایران و هند بنام کمپانی هند شرقی تاسیس کند و گراندوك هلشتین نیز مقدمات تاسیس این کمپانی را فراهم کرده بود ولی فوت شاه صفی و اعدام بروگمان این طرح را در بونه‌اجمال گذاشت و این کار را بالاخره انگلیسیها انجام دادند و کمپانی هند شرقی را بوجود آوردند.

#### سفرنامهٔ ایران و روسیه

سفارت هلشتین گرچه از نظر اقتصادی و تجاری نتیجه‌ای برای گراندوك هلشتین و

ایران نداشت ولی حاصل پر شمر و مهم آن سفرنامه‌ای بود که "آدام اولثاریوس" دبیر اول این سفارت نوشت و ترجمه‌ه آن از نظر خوانندگان محترم می‌گذرد. این کتاب در موقع انتشار اهمیت زیادی پیدا کرد در محافل جهان مورد توجه واقع شد و یکی از منابع و مأخذ معتبر ایران در دوران صفویه بشمار می‌رود. اینک بهینیم اولثاریوس کیست و چگونه راهی این سفر طولانی شد.

"آدام اولثاریوس" سال ۱۵۹۹ میلادی در شهر آش‌سلبن<sup>(۱)</sup> آلمان در خانواده یک کفاس متولد شد چون وضع مالی خانواده‌اش خوب نبود تحصیلات خود را با زحمت زیاد و در حالیکه کار می‌کرد ادامه داد و در سال ۱۶۲۵ وارد دانشگاه لیپزیک شد و در رشته علوم دینی مشغول تحصیل شد و ضمناً در رشته‌های ریاضی، نجوم و زمین‌شناسی هم تبحر پیدا کرد، بعد وارد دانشگاه فلسفه شد و در سال ۱۶۲۷ فارغ‌التحصیل گردید و بعد هم معلم و استاد دانشگاه لیپزیک شد و به تدریس زبان لاتین پرداخت و بتدریج وضع مالی او بهبود یافت. در دانشگاه لیپزیک اولثاریوس دوستان زیادی پیدا کرد از جمله "پول فلمینگ" شاعر، "ماندلسلو" جهان شناس که بعدها با این دوستان بعضیت سفارت هلشتن در ایران درآمد و همسفر شد.

"کروزیوس" سفیر اول گراندوك‌هلشتن و قتنی می‌خواست دبیرخانه سفارت را تشکیل دهد، چون خودش قبل از در دانشگاه لیپزیک تحصیل کرده بود، متوجه آنجاشد و اولثاریوس را بعنوان مستشار و دبیر اول سفارت و چند نفر دیگر از جمله "فلمنگ" را بعنوان عضو سفارت برگزید و گراندوك فرمان انتصاب آنها را امضا کرد. اولثاریوس غیر از زبان لاتین، ترکی را هم خوب میدانست و بزبان فارسی هم آشنایی داشت که در طی مسافرت با ایران آنرا تکمیل کرد، در آغاز سفر وی ۳۴ سال داشت و خاطرات سفر را روزانه یادداشت می‌کرد و چون زبان ترکی و فارسی را میدانست مطالعات کاملی در زندگی مردم ایران نموده است. اتوبروگمان سفیر دوم هلشتن با اولثاریوس روابط خوبی نداشت زیرا او را برگزیده

"کروزیوس" سفیر اول و رقیب خود میدانست و بهمین جهت برخوردهای زیادی میان آنها در طول سفر روی داد و در بازگشت در بندر "تالین" واقع در دریای بالتیک کار مشاجره، آنها بجائی رسید که بروگمان با کارد باو حمله‌ور شد و اولثاریوس بناچار از سفارت جدا شده و به تنها ای عازم هلشتن گردید. اولثاریوس در کتاب خود از بروگمان بخوبی یاد نکرده است و ظاهراً یک قسمت از گرفتاری بروگمان که منجر باudam او شد بعلت گزارش‌های



"فیلیپ کروزیوس" سفير اول هلشتین در ایران

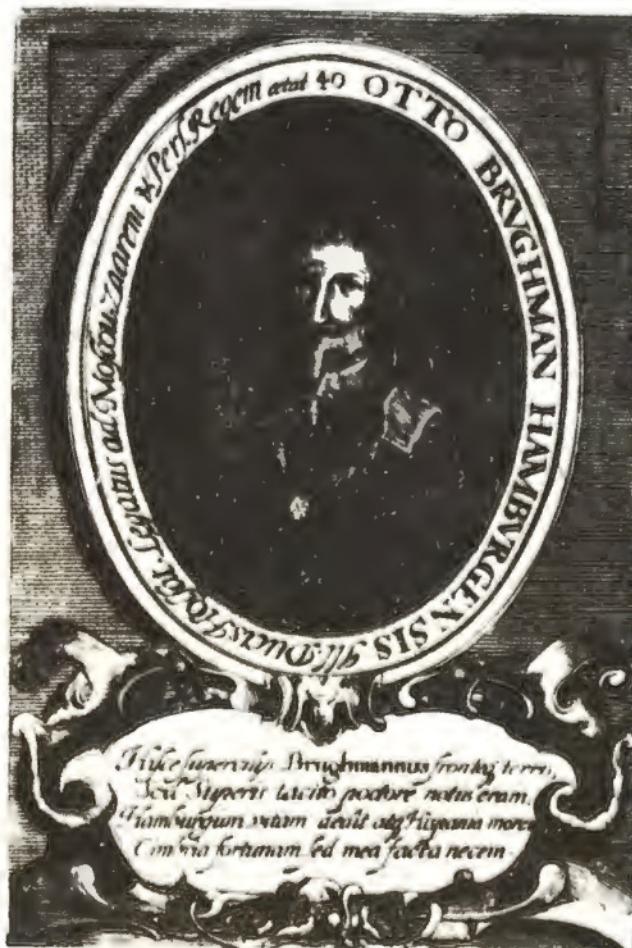
بود که اولثاریوس نوشه و محرمانه برای گراندوك هلشتین فرستاده بود .  
اولثاریوس، پس از پایان مأموریتش در ایران بروسیه مسافرت کرد و مدتی در دربار  
تزار روسیه منجم بود ، بعد فریدریش سوم گراندوك هلشتین ، او را بخدمت خود احضار کرد  
و ریاضی دان دربار او شد و سپس از طرف گراندوك در سال ۱۶۴۴ به یک مأموریت سیاسی  
در مسکو رفت و در بازگشت، گراندوك، ملک بزرگی را در هلشتین باو بخشید و در همین  
موقع بود که خاطرات سفر و مطالعات خود را بسال ۱۶۴۷ منتشر کرد .

در سفرنامه اولثاریوس نکات بسیار جالب و خواندنی از وضع روسیه در قرن هفدهم  
و خونریزیهای تزارها و جنگ تاتارها و تصرف مسکورا بدست آنها می توان یافت که کاملاً "تازگی دارد . در مورد ایران نیز مطالعات و تحقیقات زیادی کرده و آنرا در سفرنامه خود

آورده و خونریزیها و سفاکی‌های سلاطین صفوی را بطور کامل شرح داده و گوشوهای مختلفی از زندگی ایرانی‌هارا نقاشی و تشریح کرده است و خواننده، اوضاع آن زمان روسیه و کشورهای اروپائی را با ایران، در کار یکدیگر می‌تواند مقایسه کند.

کتاب اولئاریوس کمی پس از انتشار بزبانهای انگلیسی، فرانسه و هلندی ترجمه شد ولی تا چهل و پنج سال قبل در ایران ناشناس بودو برای نخستین بار مرحوم عباس اقبال آشتیانی استاد عالیقدار دانشگاه تهران، نگارنده را تشویق به ترجمهٔ این کتاب کرد که آنرا در کتابخانه بانک ملی ایران بدست آورده و قسمت‌هایی از آنرا بصورت سلسله مقالاتی در مجله اطلاعات هفتگی ترجمه کردم که در حدود یک‌سال و چند ماه بطول انجامید و مورد توجه قرار گرفت.

در ترجمه کوتاهی از نسخه اصلی که با خط قدیمی آلمانی جاپ شده استفاده گردیده،



"آتو بروگمان" سفیر دوم هلشتن و طراح اعزام سفارت به ایران



تصویر دیگری از "آدام اولئاریوس" هنگامی که کتاب خود را منتشر داد.

این نسخه شامل ۷۷۸ صفحه بقطع بزرگ است و به شش بخش تقسیم شده که هر بخش اختصاص به قسمتی از مسافت دارد و سه بخش آن مربوط با ایران است که کلیه این بخش‌ها بطور مفصل ترجمه شده، نقاشیها و تصاویر آن نیز فیلمبرداری و در این کتاب استفاده گردیده است. اولئاریوس چون زبان فارسی را میدانسته، در پاره‌ای از صفحات کتاب، اشعار و ضرب المثل‌ها را با خط فارسی که خودش نوشته، نقل کرده است.

مهندس محمدحسین کردبچه

مهرماه ۱۳۶۶

## بخش اول

مسافرت از هلشتین به مسکو



## فصل اول

سعادت بزرگی که در طول زندگی ممکن است نصیب انسان شود این است که امکان مسافرت طولانی و دور و درازی برایش فراهم شود تا بتواند کشورها و سرزمین‌های غریبه را بهبیند، با مردم و ساکنان آن آشنا شود و بعلاوه در طول سفر تجربیات تازه‌ای بهدست آورد.

نشستن در خانه و خارج نشدن از شهر و دیار، خلاف طبیعت مردان شجاع و آزموده است و در کتاب آسمانی آمده است که فقط افراد ضعیف‌النفس و کم جرات در گوشه اطاق و کنار بخاری لمیده، حاضر نمی‌شوند برای دیدن دنیای بزرگ از سرزمین خود پا فراتر نهند، خدا نیز در شه احوال نظر لطف و عنایت خود را از مسافران و کاسی که رنج سفر را به خود تحمیل می‌کنند، دور نمی‌دارد؛ او زمین را خلق کرده است که بندگانش از آن استفاده کند و موهب و نعمات خداوندی را در گوش و کنارش جستجو نمایند. بنابراین کسانی را که قدم در این راه نهند مساعدت و یاری خواهد کرد.

باید در این دنیای بزرگ به گشت و سیاحت پرداخت، مشاهده و مطالعه کرد که چگونه در هر نقطه‌ای، با تفاوت و اختلاف نعمات خداوند موجوداست و بگفته کتاب آسمانی سراسر زمین مملو از نعمتها والطف خداوندیست کسانی که فقط به قصد راه‌پیمائی مسافرت نمی‌کنند و مانند پیکها و چاپارها فقط در فکر یافتن آب و خوراک در بین راه

نیستند، بلکه با چشمانی کاملاً "باز و افکاری روش به مطالعه در اطراف خود می‌پردازند، در سفرهای دوردست نه فقط موهبت خداوندی را مشاهده می‌کند، بلکه از مردم سرزمین‌های دوردست چیزهای بسیاری می‌آموزند که برای خود و وطن آنها مفید است. اگر اخلاق و عادات و رفتار آن مردم خوب و قابل تحسین باشد، می‌توانند از آنها سرمشق بگیرند و اگر هم اخلاق و رفتار آنها بد و ناپسند باشد می‌توانند از مشاهده این ناهنجاریها عبرت گیرند و به راه درست و صواب خود ادامه دهند. در حقیقت انسان از دیدن مردم و حشی و خونخوار هم می‌تواند در سهای آموزنده‌ای بگیرد و بقول ضربالمثل ایرانی‌ها: "لقمان را گفتند ادب از که آموختی، گفت ارسی ادبان". البته این نکات در صورتی صادق است که شخص بالغ و عاقل باشد و گرنه مسافرت افراد جوان و نابالغ و اشخاص تهی مغز که نمی‌توانند جلوی هوسمای نفسانی خود را بگیرند نتیجه بخش نخواهد بود و به همین دلیل است که در زمانهای قدیم عده‌ای از سلاطین مسافرت این قبیل افراد را ممنوع می‌کردند و می‌گفتند آنها باید در وطن و دیار خود باقی بمانند و قواعد و رسوم ملی خود را، با مسافرت بخارج از یاد نبرند.

دانشمندان و فلاسفه نیز در گذشته مسافرت، زیاد می‌کردند. بیشتر فلاسفه بزرگ یونان به آسیای صغیر ایران و هند سفر کرده و در این مسافرتها تجربیات زیادی اندوخته بودند. بقراط حکیم بزرگ، قسمت مهمی از داروهای شفابخش خود را در طی مسافرت‌هایش به "کورنیت"، "اسکندریه"، "سوریه"، "مصر" و "جزایر" ملنو" و "قبرس" کشف کرده بود. هرودوت مورخ معروف یونانی نیز مسافرت‌هایی به مصر و ایران کرده بود تا با مشاهده این دو کشور تاریخ خود را بهتر بتواند بنویسد و وقایع را برگشته تحریر درآورد. سلاطین و سرداران بزرگ نیز غالباً اقدام به مسافرت‌های طولانی کرده یا در آرزوی چنین مسافرت‌هایی بوده‌اند که بتوانند دامنهٔ متصرفات و مستملکات خود را توسعه دهند. "تارزان" امپراتور معروف روم وقتی در سفرهای دریائی خود کشتیهای زیادی را مشاهده کرد که به طرف هندوستان می‌روند اظهار داشت: افسوس که پیر شده‌ام، اگر کمی جوان بودم به طرف این قاره افسانه‌ای می‌رفتم و نفاط دیدنی آنجا را مشاهده و کشف می‌کردم. اما چون امکانات سفرهای دور برای هر کسی فراهم نیست، این وظیفه جدی مسافران و حهانگردن است که پس از مسافرت، مشاهدات و مطالعات خود را از این سفر روی کاغذ آورده و به صورت کتاب منتشر کنند تا همه بتوانند از آن استفاده کنند و کسانی که توفیق چنین سفرهایی را پیدا نکرده‌اند بتوانند دنیای خارج از دیار خود را بشناسند و همانطوریکه با خواندن تاریخ از گذشته‌های دوردست مطلع می‌شوند با مطالعه این سفرنامه‌ها

## مسافرت از هلشیتن به مسکو

نیز سرزمین‌های دور از وطن خود آشنا گردند. در میان نقاط مختلف جهان، قاره آسیا بخاطر قدمت و سوابق تاریخی و وسعت آن بیش از همه جا موردنظر است و در بین کشورهای آسیا نیز ایران بعلل زیاد ارجمله دوران تمدن طولانی و تحولات تاریخی آن جالب‌تر و قابل مطالعه‌تر است و برای من سعادت بزرگی بود که توفیق سفر باین سرزمین مهم و تاریخی را پیدا کردم. تاکنون جهانگردان و مورخین زیادی با ایران و شهرهای مختلف آن مسافرت کرده و کتابها و سفرنامه‌های نوشته‌اند که از مهمترین آنها هرودوت، بیزاروس و بارباروس را می‌توان نام برد ولی وضع ایران در حال حاضر نسبت بقرن‌ون قبیل تفاوت بسیاری کرده است و جز کوه‌ها، دره‌ها و دشت‌ها همچیز این کشور عوض شده و تازگی پیدا کرده است و بهمن علت مسافر جدیدی که قدم آن سرزمین بگذارد همه‌چیز را تازه و جدید خواهد یافت، این فرصت خوشیخانه برای نگارنده پیش‌آمد که در معیت سفارت هلشیتن آن کشور عزیمت کرده و ایران شاه-صفی را مشاهده کم و خاطرات سفر و سیاحت نامه خود را برگشته تحریر درآورم.



## فصل دوم

### حرکت از هلشیتن بطرف کشورهای ساحل بالتیک

پس از آن که شاهزاده "شلویگ هلشیتن" تصمیم گرفت سفارتی را بدریار ایران بفرستد دو نفر از مشاوران و نزدیکان خود بنام "فیلیپ کروزپوس" و "اتوبروگمان" را به عنوان سفيران مخصوص خود انتخاب کرد و این دو نفر در ۲۲ اکتبر سال ۱۶۳۳ ماموریت پیدا کردند تا به طرف مسکو حرکت کرده و از تزار روسیه اجازه عبور از آن کشور را به طرف مرز ایران بگیرند و موافقت او را برای حمل کالای تجاری بطور ترازنیت به قصد ایران جلب نمایند این دو نفر پس از تهیه مقدمات سفر هیئتی را مرکب از ۳۴ نفر از جمله نگارنده این خاطرات را تشکیل دادند که به طرف مسکو و ایران حرکت نمائیم . این هیئت روز ششم نوامبر از هامبورگ حرکت کرده و روز هفتم به بندر "لوبک" و روز هشتم به "ترواهمند" رسیدو در آنجا یک دریانورد و ناخدايی کار آزموده بنام "میخائل کردس" را استخدام کردیم تا بعدها به ما ملحق شده و از او در سفر دریای خزر نیز استاده نمائیم . روز نهم نوامبر با دوستان و آشنایان زیادی که از هامبورگ و لوبک تا ساحل دریا برای بدرقه آمده بودند خدا حافظی کرده و سوار کشته شدیم این کشتی "فورتونا" نام داشت و ناخدایش مردی بنام "هانس مولر" بود . در شتنی آقای "وندلینوس" پیشک مخصوص شاهزاده هلشیتن نیز بما ملحق شد تا او هم ساتعاق هیئت باشان حرکت کند . در ساعات بعد از ظهر بود که کشتی لنگر برگرفت و از بندر سفر دریا روان شد ،

ساعت نه شب در وسط دریا بادبانهای کشتی را برافراشتند و آن شب در حدود ۲۵ مایل راه طی کردیم . صبح روز بعد ناخدای کشتی مقرراتی را که با موافقت سفیران تنظیم کرده بود باطلاع کلیه مسافران رسانید و اعلام کرد که برای حفظ انتظامات همه باید این مقررات را رعایت کنند . روز دهم نوامبر حوالی غروب از نزدیکی جزیره "بورن هلن" گذشتیم تا اینجا در حدود ۴۵ مایل از لوبک دور شده بودیم . این جزیره کوهستانی بوده و در حدود سه میل طول و بیش از ۱۰ میل عرض دارد . چمنزارهایش برای چراگاه دام‌ها مناسب است و بهمین جهت سالانه مقدار زیادی کره تولید می‌کند ، سالها قبل جزء حومه لوبک محسوب می‌شد ولی بعداً به پادشاه دانمارک واگذار شده و حالا متعلق با آن کشور است . در نزدیکی این جزیره صخره‌هایی واقع شده‌اند که برای کشتیرانی مخصوصاً در موقع شب خیلی خطرناک هستند زیرا در زیر آب و در عمق کمی قرار دارند و کشتی‌ها موقع عبور به آنها برخورد کرده و در هم می‌شکند .

تا ظهر روز ۱۱ نوامبر هوا خوب بود و باد ملایم و مناسبی می‌وزید ولی از غروب آن روز باد شدیدی شروع شده به ناچار بادبانهای کشتی را کمی پائین کشیده و کوچک کردند زیرا در غیر این صورت باد کشتی را سرنگون و غرق می‌کرد . عده‌ای از اعضای سفارت که به سفرهای دریائی عادت نداشتند بر اثر تکانهای کشتی حالشان بهم خورد و بر زمین افتادند ، حال آنها بقدرتی وخیم بود که همه تصور می‌کردیم بزودی خواهند مرد سابقاً "تصور می‌کردند که علت بهم خوردن حال مسافران کشتیها بوی آب دریاست ولی حالاً مسلم شده که حرکت کشتی که سعده و امعاء انسان را تکان می‌دهد عامل این وضع است و کسایی که در سفرهای قبلی عادت به این تکانها کرده باشد دچار ناراحتی و بیماری نمی‌شوند و بهمین علت عم کودکانی که عادت به خوابیدن در گهواره دارند در مسافت با کشتی دچار هیچ ناراحتی نمی‌شوند . معمولاً "اگر طوفان چند روزی به طول انجامد بیشتر مسافرانی که گرفتار بیماری دریا شده‌اند با آن عادت کرده و حالشان بهبود می‌یابد من این امر را در مسافرتی که بعداً "با کشتی روی رود ولگا" کردیم مشاهده نمودم .

آن شب در یک چنین هوای جهنمی در حدود ۱۵ میل راه را طی کردیم ولی روز بعد یعنی ۱۲ نوامبر هوا کاملاً "آرام و خوب شد کوچکترین بادی نمی‌وزید و کشتی با رامی تمام و بدون هیچ تکانی برای خود ادامه می‌داد ، این هوای خوب و مناسب طوری ما را به وحد و شادی آورد که آلات موسیقی خود را آورده و بشکرانه نجات از طوفان دیشب شروع به نواختن و خواندن آوازهای مذهبی کردیم . ظهر باد مناسبی از جانب جنوب وزیدن گرفت که به حرکت کشتی کمک کرده و با آن سرعت می‌بخشید ولی طولی نکشید که جهت

### مسافرت از هلشتین به مسکو

وزش باد عوض شد و به همین جهت ناچار به توقف شده و در وسط دریا لنگر انداختیم تا صبح روز ۱۳ نوامبر که جهت باد مناسب گردید و به حرکت خود ادامه دادیم . روز چهاردهم نوامبر بالاخره به مصب رود "دونا" و دومیلی بدر "ریگا" رسیدیم . مه غلیظی اطراف بندر را فراگرفته بود بطوری که نا ده متری کشته را نمی توانستیم بینیم و به همین جهت طبق دستور ناخدا ، شبپورهای را برداشته و با طبل بصدای درآوردند که کشته های دیگر از محل ما مطلع شوندو از برخورد با آنها جلوگیری گردد . طولی نکشید که با صدای شبپور مأموران گمرک ما را پیدا کرده و کشته را از نظر کالای تجارتی مورد بازرگانی قرار دادند و چون چیزی نیافتند یک نفر راهنمای اختیار ما گذاشتند که کشته را آهسته به بندر و اسلکه نزدیک کرد و پاسی از شب گذشته بالاخره در کار اسلکه بندر ریگار لنگر انداختیم .



## فصل سوم

### از "ریگا" تا "ناروا"

سفیران هلشتنیں بعد از آنکہ ورود خود را باطلاع مقامات دولتی ریگار رساندند از کشتی پیاده شده و به طرف شهر رفتند در این موقع چند افسر و یک درشکه از طرف فرماندار ریگا برای بردن سفیران اعزام شد ولی چون آنها می خواستند در میهمانخانه شهر اقامت نمایند و میهمانخانه هم تا ساحل فاصله زیادی نداشت این فاصله را با پای پیاده طی کرده و باتفاق عده ای از اعضای عالیرتبه سفارت در میهمانخانه سکونت اختیار کردند و بقیه اعضا در خانه های مجاور مستقر شدند روز ۲۱ نوامبر از طرف فرماندار و مقامات دولتی شهر هدایائی برای سفیران ارسال گردید که عبارت بود از یک گاونر، چند گوسفند، تعدادی مرغ و خروس و خرگوش و تعدادی نان سفید و مشروب . سه روز بعد هم سفیران ضیافتی دادند که در آن "اریکسن" فرماندار شهر، آقای رات و آقای سامسونیوس فرمانده پادگان نظامی و عده ای از مقامات شهر ریگا دعوت شده بودند . قریب سه هفته تمام به ناچار در ریگا ماندیم تا هوا کاملاً سرد شده و برف باندازه کافی بیارد که ما بتوانیم بوسیله سورتمه از روی برف و یخ دشت های اطراف گذشته و به شهر "دوریت" برویم . اسباب و اثاثیه خود را یک روز قبل بوسیله ۳۱ سورتمه جلو فرستادیم و خودمان هم روز بعد سوار سورتمه های متعدد به دنبال آنها حرکت کردیم و چون تا آن موقع سوار سورتمه نشده بودیم در رورهای اول نمی توانستیم سورتمه را کنترل کیم و چندین بار از روی آن با وسایلی که

با خود داشتیم بوسط برقها پرتاب می‌شدیم که با زحمت بلند شده و دوباره روی سورتمه می‌نشستیم، روز ۱۸ دسامبر پس از سه روز سورتمه سواری به شهر کوچک "ولمار" رسیدیم. فرماندار شهر باستقبال مآمد، ولمار در فاصله ۱۸ میلی ریگا واقع شده و روسها و لهستانی‌ها خرابی زیادی در آنجا به بار آورده و در طی حملات خود خانه‌های شهر را ویران کرده‌اند و مردم آنجاروی خرابه‌ها، خانه‌های تازه‌ای از چوب برای خودشان بنادرگرداند روز ۲۵ دسامبر از ولمار حرکت کرده و شش میل راه تا قصر "ارمس" را که متعلق به سرهنگ "دولابار" است طی کردیم در این قصر یکروز میهمان بوده و استراحت نمودیم روز بعد با طی چهار میل راه به آبادی "هاملت" رسیدیم که گله‌های بزرگی داشت و بزرگ‌ترها آنقدر رام بودند که کنار سفره غذا آمده و از دست انسان غذا گرفته و می‌خورند. در این منطقه بزرگ خیلی دوست دارند و در پرورش این حیوان اهلی که ضمانته "آسیب فراوانی به درخت‌ها وارد می‌کند، کوشش زیادی می‌نمایند.

رور ۲۲ دسامبر چهار میل راه دیگر را طی کرده و به قصر، "رینگ" رسیدیم و فردای آن روز بالاخره وارد شهر، "دورپیت" شدیم. این شهر در سرزمین "استونی" و کار رودخانه "امیک" واقع شده است حصاری از سنگ دور آن کشیده‌اند و ساختمانهای قدیمی است در طی جنگ‌های متعدد و مخصوصاً در جنگ سال ۱۵۷۱ بوسیله روسها خراب شده و آسیب زیاد دیده است. "دورپیت" سالها قبل در تصرف روسها بود و بعد آلمانی‌ها آنجا را از دست روسها گرفته و اسقفنشین کردند و در سال ۱۵۸۲ به دست لهستانی‌ها افتاد و بعدها که پادشاه سوئد با لهستان وارد جنگ شد این شهر را به ضمیمه چند شهر دیگر تصرف نمود و اینک نیز متعلق به دولت سوئد است.

دورپیت‌دارای یک دانشگاه و دادگاه عالی است. دانشگاه این شهر را "دودروف" و "زیر دربار پادشاه سوئد ساخته و در سال ۱۶۳۲ افتتاح کرد. استاد این دانشگاه از میان دانشمندان معروف و مهم ارپا برگزیده شده‌اند در حال حاضر مهمترین این دانشمندان و استاد دکتر "ویرجینیوس"، دکتر "بالو" پرشک مخصوص سابق امپراتور روسیه "فریدریش مینوس" شاعر معروف که استاد تاریخ و ادبیات است و "شومریس" سوئدی استاد ریاضیات می‌باشند عده‌های دانشجویان دانشگاه در حال حاضر کم بوده و در میان آنها ده‌نفر سوئدی و چند نفر فنلاندی هم وجود دارند. کریسمس را در شهر "دویت" حشن گرفتیم. رور ۲۹ دسامبر از آنجا راه "ناروا" را در پیش گرفتیم.

## فصل چهارم

### اقامت در ناروا "حرکت به طرف "نوتیورگ"

روز سوم ژانویه سال ۱۹۶۴ وارد شهر "ناروا" شدیم و درخانه مرد تاجری به نام "یاکوب فن کلن" اقامت گردیدیم .طبق دستوراتی که داشتیم می باستی با سفیران سوئد باتفاق به طرف مسکو حرکت نمائیم و در انتظار رسیدن سفیران سوئد مدت توقف ما ،در "ناروا" طولانی شد و به ۲۲ هفته رسید و گرچه وسایل سرگرمی و تفریح برای خود فراهم کرده بودیم ولی با این حال خسته کننده بود ،در طول این مدت بهشکار و گردش در اطراف شهر رفته و ملاقاتهای با مقامات آنجا داشتیم و در ضیافت‌ها و میهمانی‌های متعددی که داده میشد شرکت می‌کردیم و در این میان برخوردهای هم میان اعضای سفارت و سربازان پادگان ناروا روی می‌داد که قسمتی از وقت سفیران به ناچار صرف رتق فتق این نزاع‌ها و مذاکره با فرماندار شهر می‌شد .

چون اطلاع داشتیم که قتل از فرا رسیدن بهار نمی‌توانیم از "ناروا" حرکت نمائیم و در اوایل سهار هم عبور از حاده "ناروا" به "نوگورود" و مسکو خیلی دشوار می‌شد ،سفیران هلشتین یکی از اعضای عالی‌رتبه سفارت را به نام "پل فلمینگ" که شاعر زبردستی هم بود در تاریخ ۲۸ فوریه با عده‌ای از اعضای سفارت و اسباب و اثاث سنگینی که همراه داشتیم بوسیله سورتمه جلو فرستادند و آنها قرار شد که قبلاً ،تا راه‌ها مناسب است خود را به "نوگورود" و مسکو برسانند و بقیه اعضای سفارت در شهر "ناروا" به جای

ماندیم.

چندروزی که گذشت از نظر خواربار در مضيقه افتادیم و گوشت و غذا از فاصله هشت میلی شهر خریداری کرده و برای ما می‌وردند و چون احساس کردیم که مدت دیگری در "ناروا" در انتظار حرکت سفارت سوئد باید بمانیم و به علاوه مطلع شدیم که آقای فیلیپ شیدینگ فرماندار شهر "راول" به سمت سفارت سوئد در مسکو برگزیده شده است سفیران هلشتن تصمیم‌گرفتند که به اتفاق چند نفر به شهر "راول" بروند و دوازده نفر از ما با سفراه خود به آن شهر رفتیم و با استقبال شایانی از طرف فرماندار شهر مواجه شدیم و مدت شش هفته در آنجا اقامت داشتیم و مورد میهمان‌نوازی کامل قرار گرفتیم.

روزدهم ماه مه فرماندار "راول" که همانطوری که گفته شد سمت سفارت سوئد در مسکو را هم به عهده داشت، مطلع گردید که اعضای دیگر برگزیده سفارت، آماده وارد شهر "ناروا" شده‌اند و به همین جهت تصمیم به حرکت گرفت و روز ۱۵ ماه مه با اتفاق به طرف ناروا حرکت کردیم و ۱۸ ماه وارد این شهر شدیم. اعضای سفارت سوئد که عبارت از سرهنگ



منظره از شهر و بندر "ناروا" واقع در استونی در قرن هفدهم

## مسافرت از هلشتين به مسکو

فلمنیگ، اریک گیلن، آندراس بورو، و عده‌دیگری بودند تا یکمیلی خارج شهر باستقبال ما آمده و با تشریفات زیاد و شلیک چند گلوله توپ قدم به داخل ناروا گذاشتیم. پساز آن که سفیران و اعضای سفارتهای سوئد و هلشیتن در "narwa" بهم پیوستند. سفیران تصمیم گرفتند که از راه منطقه "کارلی" و دریاچه "لادوگا" به طرف "نوگورود" بروند و برای آنکه مقدمات کار را فراهم کنند قرار شد تا هر دو قاصدی را به نوگورود فرستاده و حرکت خودرا به طرف مرز روسیه باطلاع فرماندار آنجا برسانند تا درمز معطل نشوند. زیرا مطابق تشریفاتی که در روسیه و ایران معمول است سفیران باید ورود خود را در نزدیکی مرز با اطلاع مقامات محلی برسانند و این مقامات موضوع را به سلاطین خود خبر دهنند تا دستورات لازم برای چگونگی پذیرائی و تشریفات وورد آنها صادر شود و بعلاوه مرسوم است که کلیه سفرایی که برای بار اول به خاک روسیه و ایران قدم میگذارند میهمان این دو دولت بوده و وسائل حرکت آنها و منزل و خوراکشان را فراهم میکنند و معمولاً "از طرف دولت یک نفر از مقامات عالیرتبه بنام "میهماندار" با چند سرباز تعیین میشود که از این سفیران در موقع ورد به گشور پذیرائی کنند و این میهماندار را روسها "پریستاف" میگویند.

پس از اعزام این قاصد سفیر سوئد از ما جدا شده و با اعضای سفارت خود در ۲۲ مه از ناروا حرکت کرد تا به "کاپورگه" در نزدیکی مرز رفته و در انتظار رسیدن "پریستاف" یا میهماندار روسیه باقی بماند و ما تصمیم گرفتیم چند روز دیگری در ناروا باقی بمانیم. روز ۲۳ مه به قسمت روسی شهر "narwa" رفتم تا در آنجا مراسم عزاداری زنانی را که بگورستان آمده بودند تماشا کنم. این روز مصادف با یکی از اعياد مذهبی روسها بود و بهمین جهت برای گرامیداشت مرده‌های خود به گورستان آمده بودند، در محوطه گورستان عده‌بسیار زیادی از زنان دیده می‌شدند که روسیهای رنگارنگ خود را روی قبوریهای کرده بودند و روی آنها بشقاوهای از شیرینی‌های محلی، چند ماهی دودی خشک، مقداری نان و تعدادی تخم مرغ رنگ شده گذاشته بودند، خودشان هم اطراف این قبور را استاده و یا کار آن زانو زده بودند و با حدادی بلند نام متوفی را برزبان آورده و گریه و ناله می‌کردند موقعی که آشنازی از نزدیک آنها می‌گذشت بلطفاصله دست از گریه کشیده و در حالیکه خنده بر لب می‌آوردند جلوی او رفته و سلام و احوال پرسی می‌کردند در وسط این زنان کشیشی هم دیده میشد که منقلی از آتش در دست داشت و در آن اسپند و کندر میریخت که دود و بوی خوشی از آن بر میخاست زنان نام مرده‌های خود را به کشیش می‌گفتند و او با تکان دادن منقل دود و بوی خوش آنرا سروح آن اموات نثار می‌کرد. زنان از هر طرف نزد کشیش



### مراسم عزاداری و دعاخوانی در گورستان شهر "ناروا"

آمده و از او میخواستند که سر قبر مردہ آنها برود و بعد از شیرینی هایی که آورده بودند به کشیش و همراهانی که عقب او حرکت می کردند، میدادند کشیشو همراهان او شیرینی ها را جمع کرده و بعد میان فقرا تقسیم می نمودند، وقتی هم کماشده نمودند ما داد، آنها ایستاده و آنها را تماشا می کنیم جلو آمده و چند شیرینی به ما دادند که این شیرینی ها را به کودکان فقیر دادیم.

روز ۲۶ مه اسباب و اثاث خود را بسته و جلو فرستادیم و روز ۲۸ مه هم خودمان از شهر "ناروا" حرکت نمودیم و در حالیکه بافتخار حرکت ما چند تیر توب از طرف پادگان شهر شلیک میشد از خارج شهر بطرف قلعه "کام" واقع در فاصله سه میلی ناروا روان شدیم گام در کنار رودخانه ای پر از ماهی و در یک دشت وسیع قرار دارد، قلعه چندان بزرگ نیست ولی از سنگهای مستحکمی بشکل یک هشت ضلعی ساخته شده است در اینجا عده ای از روسها زندگی می کنند که البته تبعه دولت پادشاهی سوئد هستند.

در این قلعه برای ادامه مسافرت چندین راس اسب در اختیار مان گذاشتند که روز بعد یعنی ۲۹ مه، شش میل راه تا شهر "کاپورگ" را طی کردیم در این شهر با شلیک چند



تصویری از قلعه "سگا"



تصویری از "گاپورگه"

### مسافرت از هلشتین به مسکو

گلوه، توب مورد استقبال قرار گرفتیم و آقای "روزن" فرماندار آنجا شام مفصلی بما داد و روز بعد هم پذیرائی خود را با یک ضیافت ناهار ادامه داد. غذا را در حالیکه عده‌ای موزیک می‌نواختند صرف کردیم و ساعت سه بعداز ظهر پس از آنکه اسبهای تازه نفسی در اختیارمان گذاشته بودند از کاپورگه حرکت کردیم، منزل بعدی ما، ملک یکی از اعیان و شروتمدان روسیه بنام "باسیلویتس" بود که در حدود هفت میل از کاپورگه فاصله داشت و چون از آنجا دیر حرکت کردیم بناچار تا پاسی از شب را راه طی می‌نمودیم و در حدود سه ساعت بعد از نیمه شب بود که به مقصد رسیدیم و مورد استقبال ملاک روسی واقع شدیم که در آن موقع انواع و اقسام غذاها و مشروبات را در ظروف نقره‌ای برای ما آماده کرده بود، قبل از صرف غذا دو شیبور را سر سفره آورد تا هر یک از ما آنرا بسلامتی خود بصدای آوریم، مرد شوخ و بذله‌گو و شجاعی بنظر میرسید در جنگ لایپزیک که سال ۲۶۳۱ بوقوع پیوسته بود شرکت داشت و بعلت تھوری که از خود نشان داده و زخم‌هایی که برداشته بود چندنشان لیاقت هم گرفته بود، روز بعد موقعی که از آنجا میخواستیم حرکت نماییم دستور داد تا همسر جوان وزیبایش بااتفاق یک زن زیبای دیگر بیایند آنها جام‌های را دست گرفته و درحالیکه جلوی سفیران زانو زده بودند جام‌ها را به میهمانان خود تقدیم کردند. این کار را معمولاً "روسها در مورد میهمانانی که با آنها خیلی میخواهند احترام بگذارند و پذیرائی نمایند انجام میدهند و اگر بخواهند صمیمت بیشتری نشان دهند به میهمانان اجازه میدهند که لبها زنان آنها را هم ببوسد.

ساعت یک بعداز ظهر روز ۳۱ مه پس از خداحافظی با ملاک روسی از آنجا برآهافتادیم و تا شب چهار میل راه منزل بعدی یعنی دره "یوهانس" را طی کردیم. در این دره پرنس "یوهانس" شهرکی را بنا کرده و ساختمان کلیسای آن تازه بیایان رسیده بود، شب را تا صبح از دست پشنهای نتوانستیم بخوابیم و بناچار خود را با آلات موسیقی و شیبور سرگرم کردیم و روز بعد هم گرفتار مکس‌های بزرگ و سمح آنجا شدیم.

در این منزل اطلاع پیدا کردیم که اعضای سفارت پادشاهی سوئد در شهر "نویشانتس" منتظر ما هستند و بهمین جهت صبح زود دوم ژوئن ساعت سه بعداز نیمه شب حرکت کرده و ساعت شش صبح بعد از طی مسافت سه میل و نیم با آنجا رسیدیم. این شهر در کنار رودخانه یرا ب و قابل کشتیرانی و مابین دریاچه "لادوگا" و دریای بالتیک واقع شده است و ناحیه "کارلی" را از "اینکرمان" جدا می‌کند. منطقه آباد و حاصل خیزی بشمار می‌رود در اینجا با اعضای سفارت سوئد ملاقات و مذاکرات محترمانه‌ای کردیم و آنها پس از این مذاکره بطرف "نوتبورگ" حرکت کردند و ما پس از یکروز توقف، فردای آنروز به "نوتبورگ"



### قلعه "نوتبورگ" واقع در کنار دریاچه "لادوگا"

رفتیم . فرماندار شهر با قایق بزرگی در روی رودخانه باستقبال آمد و در حالیکه چند گلوله ، توب را باحترام شلیک میکردند وارد آن شهر شدیم .

نوتبورگ شهریست قلعه‌مانند که کنار دریاچه لادوگا واقع شده است ، این شهر را روسها بنا کرده و حصار محکمی اطراف آن کشیده‌اند و سوئدیها پس از جنگ با روسها آرا تصرف کرده و به خاک خود ضمیمه نموده‌اند در جنگ "نوتبورگ" سربازان روسی مدتها در داخل حصار شهر در مقابل سوئدیها مقاومت پرداختند و سرانجام موقعی که سوئدیها توانستند وارد حصار شوند ، در آنجا فقط دو سرباز روسی را مشاهده کردند و وقتی جویای حال بقیه شدند . آنها گفتند که سربازان بر اثر بیماری مرموزی مرده و فقط همین دو نفر زنده مانده‌اند که مقاومت میکردند .

این منطقه با وجود آباد بودن از نظر سلامتی و بهداشت برای انسان خیلی نامناسب و بد است و مخصوصاً در این موقع از سال بعلت باتلاقهایی که در اطراف آن وجود دارد مطلع از پشه‌های بزرگ و خطرناکست که جای نیش آنها در بدن ورم می‌کند و باگزیدن چند پشه انسان مریض می‌شود و از یای درمیاًید و بهمین علت در این فصل مسافران کمتر باشند

نقاط آمده و عده‌ای از اهالی نیز آنجا را ترک کرده و به نقاط دیگر می‌روند.

چون مدت سه هفته می‌بایستی در "نوتبورگ" در انتظار ۶ مدن میهماندار روسیه بمرز توقف نمائیم سفیران هلشتن، شش نفر از اعضای سفارت از جمله نگارنده را نزد خود نگهداشت و بقیه اعضا را به مرز روسیه فرستادند که در آنجا خواربار و وسایل زندگی فراوان‌تر بود و خود ما هم در این شهر میهمان دولت سوئد بوده بوسیله فرماندار شهر مورد پذیرایی قرار می‌گرفتیم.

روز ۱۷ ژوئن چند نفر دیگر از طرف پادشاه سوئد وارد نوتبورگ شده و با اعضای سفارتی که عازم مسکو بود ملحق شدند. روز ۲۵ ژوئن بوسیله نامه‌ای که با پست دریافت کردیم مطلع شدیم که یک "پریستاف" (میهماندار) از طرف روسیه به "نوگورود" ۶ مده تا اعضا سفارت سوئد را با احترامات و تشریفات با خود به مسکو ببرد و بهمین جهت روز ۲۶ ژوئن اعضا سفارت سوئد از "نوتبورگ" بطرف "لابا" در نزدیکی مرز حرکت کردند و در موقع حرکت خط‌مرزی از سفیر سوئد گذشت. بدین معنی که وقتی سفیر و اعضای سفارت سوئد سوار کشتبه کوچکی شدند که حرکت نمایند بر اثر شلیک چند گلوله توب که با احترام آنها انجام می‌شد ناگهان سقف اطاقی که سفیر سوئد در آن بود فرو ریخت و سفیر بطور اعجازآمیزی از این حادثه جان بسلامت برد.

سفیران هلشتن در حدود چهار میل سفیر سوئد را بدرقه کردند و برای احترام مرا هم تا مرز روسیه در معیت آنها فرستادند و بدین ترتیب موفق شدم تشریفات و مراسم استقبال از سفارت سوئد را مشاهده نمایم. روز ۲۷ ژوئن کشتبه ما به رودخانه عربیضی رسید که شهر مرزی "لابا" در کنار آن قرار داشت و حد فاصل خاک روسیه و سوئد بشمار میرفت در اینجا از دور ۱۲ قایق بزرگ روسیه مشاهده می‌شدند که برای حمل و پذیرایی اعضای سفارت آمده بودند، سفیر سوئد مترجم خود را نزد میهماندار روسی فرستاده و تقاضا کرد که آنها چند قایق بفرستند که اسباب و اثاث اعضای سفارت را سرفراست بار کرده و ببرند و بعد سفیر و اعضای سفارت، روز دیگر به میهماندار ملحق شوند ولی میهماندار که یکی از اشراف پیر و من روسیه بود جواب فرستاد که متأسفانه چنین کاری را اجازه ندارد بکد زیرا یکروز وقت تلف می‌شود و تزار روسیه و لینعمت او، آنقدرها پولدار نیست که یکروز اضافی مخارج پذیرایی سوئدیها را متتحمل شود. سفیر سوئد از این جواب برآشتفت و دستور داد که از رفتن نزد روسها خودداری نمایند. حوالی ظهر میهماندار روسی چهار قایق را با چند نفر سرباز گارد احترام و یک مترجم فرستاد و پیغام داد که او آماده پذیرایی است چرا سوئدیها نمی‌آیند. سفیر سوئد جواب داد که اعضای سفارت مدت چند هفته در



منظره‌ای از شهر "لابا" واقع در موز روسیه و سوئد

نژدیکی موز بانتظار رسیدن میهماندار مانده‌اند و حالا میهماندار حاضر نیست که یکروز را در انتظار مانده و از آنها پذیرایی نماید؟!.

سفیر سوئد "ضمنا" به تقاضای من از مترجم پرسید ترتیب حرکت اعضای سفارت هشتمین را چه موقعی خواهند داد و او جواب داد سه هفته دیگر پس از آنکه اعضای سفارت سوئد را به مسکورساندیم زیرا قایق و ارابه و اسب کافی برای حمل اعضای هر دو سفارت در اختیار نداریم . مترجم رفت و ساعت چهار بعد از ظهر سفیر سوئد که دید از میهماندار، دیگر خبری نشد کسانی را نزد او فرستاد و پیغام داد که بسیار خوب ما حاضریم ، بسیاریدو ما را ببرید ساعتی بعد میهماندار با قایق بزرگی از جانب موز آمد ولی قایق وقتی بفاصلهءِ معینی از قایق سفیر رسید متوقف شد پاروزنان ، پاروهای خود را در آب انداخته بودند ولی پارونی زدن و قایق از جای خود حرکت نمی‌کرد ، سفیر سوئد به تصور آنکه قایق روسها خراب شده است به قایقران خود دستور داد که بطرف آن قایق حرکت نماید و وقتی دو قایق بهم نژد یک شدند ، ناخدای قایق روسی جلو آمد که سفیر سوئد را با خود نزد میهماندار ببرد ، سفیر سوئد تازه متوجه شد که منظور میهماندار بی احترامی باوست و قایق خود را عمدتاً "نگاهداشت" نداشتند تا قایق سفیر آن نژدیک شود و حالا هم خودش در قایق نشسته که سفیر

## مسافرت از هلشتین به مسکو

برد او برود و بهمین حهت طرف میهماندار فریادزد که بهتر است برگردو برودو تهدید کرد که شکایت اورا به تزار خواهد کرد. این تهدید موئش واقع شد و میهماندار قدم باقایق سفیر گذاشت و بطوررسمی گفت از طرف ولینعمت خود تزار روسیه مأموریت دارد از اعضای سفارت پذیرائی کرده و آنها را تا مسکو همراهی نماید و سفیر هم میهمانداری اورا پذیرفت، بدین ترتیب میهماندار، سفیر سوئد و اعضای سفارت را بساحل و خاک روسیه رساند. یک دسته گارد احترام مراسم استقبال را عمل آورده و گلولههای بافتخار ورود سفارت شلیک کردند و هدایای شامل شیرینی و مشروبات از طرف حاکم محل برای سفیر آوردند.

پس از یکساعت توقف در آن محل، سوئدیها با دوازده قایق و مأموران پذیرائی روسیه باتفاق آنها با سه قایق دیگر از آنجا بطرف شهر "نوگورو" حرکت نمودند ولی من از اعضای سفارت سوئد خدا حافظی کردم و از طریق دریاچه، "لادوگا" دوباره به شهر "نوتبورگ" بازگشتم و به سفرای هلشتین ملحق شدم، طبق اظهار مترجم روسها می‌بايستی سه هفته دیگر در آن شهر میماندیم تا میهماندار روسیه از مسکو بازگشته و وسائل حرکت مارا فراهم نماید. این مدت طویل را در شهر نوتبورگ و اطراف آن به تفریح و استراحت پرداختیم، این منطقه بسیار آزاد و باصفا بود، جزایر کوچک و بزرگ زیادی در دریاچه وجود داشت که پوشیده از جنگل‌های انبوه بوده و محل مناسبی برای شکار حیوانات وحشی بشمار میرفتند. در یکی از این جزایر کلیسای قدیمی قرار داشت که روسها در موقعی که برای ما هیگیری با آن جزایر می‌آمدند در آن مشغول عبادت می‌شدند ولی موقعیکه ما آنجا رفتیم کلیسا را متوجه یافتیم و فقط عده‌هی زیادی پرنده داخل آن لانه کرده بودند. در سواحل این جزیره سگهای دریائی زیادی مشاهده می‌شدند که از انسان نمیترسیدند و ما بدون اشکال آنها نزدیک شده و پوست بدنشان را لمس میکردیم. در این مدت با یکی از اعیان و محترمین مقیم نوتبورگ بنام "پترکروس" آشنا شدیم که مرد شجاع و در عین حال دانشمندی بشمار میرفت.



## فصل پنجم

### در راه مسکو

روز ۱۶ از ژوئیه مطلع شدیم که از طرف تزار روسیه میهمانداری بنام "سیمون کارکچین" به "لابا" اعزام شده است که ما را با خود بروسیه ببرد و بهمن جهت روز ۲۵ ژوئن از نویبورگ به مرز "لابا" رفتیم که به میهماندار اعزامی تزار ملحق شویم. چند ساعت پس از ورود به آنجا، میهماندار مترجم خود را با عده‌ای افراد گارد احترام فرستاده و سؤال کرد که آیا آماده هستیم تا از ما در خاک روسیه پذیرایی شود و در صورت مشتی با آنها بطرف مرز حرکت نمائیم. سفیران هلشتنیں با اکراه و ناراحتی از اینکه چرا خود میهماندار باستقبال نیامده بنا چار باتفاق اعصابی سفارت بطرف مرزبراه افتادند و چند کیلومتری که در خاک روسیه جلو رفتیم میهماندار با همراهان خود باستقبال آمد ولی کلاه خود را پس از رسیدن به ما از سر برنداشت و فقط پس از آنکه در سخنان کوتاه خود اظهار داشت از طرف تزار روسیه که آقا و ارباب او و کلیه اتباع روسیه بشمار میرود مأمور پذیرایی از سفیران هلشتنیں شده، وقتی بنام تزار رسید کلاه خود را بعنوان احترام برداشت، اظهارات میهماندار را مترجم او که بطور کامل بزبان آلمانی آشنا نبود ترجمه میکرد و ما بدشواری معنای کلمات را او می‌توانستیم بفهمیم، سفیران هلشتنیں پاسخ کوتاهی باو دادند و میهماندار جلو آمد و با آنها دستداد و پس از گذشتن از مقابله گارد احترام چهارده نفری قراقوهای روسی، بطرف محلی که برای استراحت در نظر گرفته بودند، رهسپار شدیم و در

آنجا چند گلوله بافتخار ورود ما شلیک کردند و با شیرینی، مشروب و مربای تازه گیلاس مورد پذیرائی قرار گرفتیم پس از نیمساعت توقف از لابا حرکت کرده و سفر خود را از راه دریاچه "لادوگا" آغاز نمودیم.

روز بیست و دوم در حدود ۱۲ میل در دریاچه جلو رفتیم و در مقابل کلیسائی بنام "ناولکوسی" توقف کردیم، کشیش کلیسا بعرشه کشته کوچک ما آمده و چند قرص نان برسته و ماهی آزاد سرخ کرده را برای سفیران بعنوان هدیه آورد، ضمن توقف در ساحل این کلیسا، میهماندار روسی که می‌باشدی که او غذا و خوراک ما را تامین کند جلو آمده و از سفیر پرسید که در طول سفر آیا مایلیم که او غذا و خوراک ما را آماده کرده و بیاورد یا آنکه ترجیح میدهیم جیره‌ای را که از طرف تزار روسیه برای پذیرائی از سفرا تعیین شده است بطور نقد گرفته و خودمان غذا را تهیه نمائیم و سفیر جواب داد که بهتر است جیره را نقداً دریافت کرده و مطابق میل خود مصرف کنیم خوشبختانه در طول راه چون خواربار فراوان بود از نظر تهیه آنها دچار مضیقه نشدم و همه چیز را به قیمت ارزان مثلًا "یک جوجه را در مقابل دو "کپک" و نه تخم مرغ را با یک "کپک" خریداری میکردیم. اما جیره نقدی که از طرف تزار پرداخت میشد دو روبل و پنج کپک بود که تقریباً تکافوی این مخارج را می‌نمود.

پس از صرف ناهار در روی یک رودخانه که از شهر کوچکی در ۱۷ میلی "لابا" میگذشت برای خود ادامه دادیم و در وسط راه به یک میهماندار دیگر روسی برخورد کردیم که با سه قایق برای آوردن دوستان سوئدی ما که آنها را در "نوتبورگ" ترک کرده بودیم، میرفت.

در این شهر کودکان زیادی را بسن چهار تا هفت سالگی مشاهده کردیم که بطرف ما آمده و فریاد میزدند که آیا آججی قرمز رنگ که آنرا "مولینا" می‌نامیدند نمیخواهیم و وقتی برای صرف غذا در خازج شهر توقف کردیم در حدود ۵۰ کودک کوچک و قد نیم قد دور تا دور ما را گرفته و سرو صدای زیادی برای اندادخته بودند.

در همین شهر "لادوگا" بود که برای نخستین بار، موسیقی مخصوص روسیه را شنیدم و فردای آنروز ڈریک ضیافت که بافتخار مابرپا کرده بودند مردی آواز خواند و نوازنده‌ای با ولن او را همراهی میکرد و بعد هم رقص شروع شد که با رقص‌های آلمانی و سایر کشورها اختلاف زیاد داشت. روسها برخلاف اروپائی‌ها مرد و زن دست یکدیگر را نگرفته و با هم نمیرقصند بلکه هر یک به تنها و انفرادی مشغول رقص می‌شوند. رقص آنها از حرکات تند دست و پا و کمر تشکیل می‌شود و زنان موقع رقص پارچه‌های رنگارنگی را دست می‌گیرند

### مسافرت از هلشتن به مسکو

ولی در همان محل که ایستاده‌اند بالا و پائین پریده و میرقصند و باینطرف و آنطرف مجلس رقص نمیروند.



رقص و شادی اهالی "لادوگا" هنگام عزیمت قایق‌های حامل اعضای سفارت آلمان در ایران

پس از پایان این ضیافت از میزبانان خود تشکرکرده و سوار بر کشتیهای کوچک خود شده و در رودخانه برآهه ادامه دادیم. موقع حرکت از سواحل شهر عده‌ای از کودکان و کشیش شهر کنار رودخانه ایستاده و برای سلامتی ما دعا میکردند، این هم یکی از عادات روسهاست که برای کسانی که از شهر آنها خارج می‌شوند دعای سفر میخوانند. کمی که قایق‌ها به جلو رفته باد مناسب و خوبی شروع شد که ناخدا دستور داد بادبانها را برافراشتند ولی طولی نکشید که باد تنده شده بادبان را پاره کرد و دکل آنرا هم شکست و بررسیکی از نکهبانان فرود آمد که او را بیهوش و نقش بر زمین کرد.

رودخانه‌ای که در آن جلو میرفتیم پر آب و بزرگ بود و عرض آن مانند رود "الب" بود. این رودخانه به دریاچه "لادوگا" میریخت و آب آن دریاچه را تامین میکرد. در فاصله هفت "ورست" (پنج ورست روسی معادل یک میل آلمانی است) از شهر لادوگا در رودخانه آبشاریست که گذشتن از آن دشوار است و هفت میل که از این آبشار



### قایقرانی خطرناک و دشوار در رود لادوگا

دور شویم به آبشار دیگری میرسیم که ارتفاع آن زیاد است و قایق‌ها را به تخته سنگ‌های اطراف زده و خطرناکست، بهمین جهت از آبشار اول که گذشتیم از قایق‌ها پیاده شده و با اسب تا آنطرف آبشار دوم رفتیم و در آنجا بانتظار قایق‌های خود ابستادیم که در حدود صد نفر با طناب آنها را از ساحل نگاهداشتند و با خود می‌کشیدند که موقع عبور از آبشار سرنگون نشوند، خوشبختانه قایق اول و دوم بدون حادثه ناگواری از آبشار گذشتند ولی قایق سوم که یکی از همراهان ما بنام "سیمون فریزه" بعلت بیماری در آن استراحت کرده بود دچار حادثه شد، بدین معنی که طناب بزرگی که در دست افراد بود و قایق را مهار می‌کرد پاره شد و قایق در میان امواج خروشان رودخانه بالا و یائین رفته و داشت سرنگون میشد که ناگهان بطور معجزه‌آمیزی سر طناب آن به تخته‌سنگ بزرگی در وسط رودخانه پیچید و قایق از حرکت باز ایستاد و کسانی که در ساحل بودند با زحمت زیاد توانستند

### مسافرت از هلشتن به مسکو

دوباره طناب را بگیرند و قایق را نجات دهند و بدین ترتیب همراه بیمار ما از یک مرگ حتمی رهائی یافت، میهماندار میگفت چندروز قبل در همین محل یک کشتی کوچک که چند کشیش سرنشین آن بودند دچار حادثه شد و با برخورد به یک تخته سنگ در هم شکست و تمام سرنشینان آن غرق گشتهند.

چند میل که از این آبشار دور شدیم در کنار یک کلیسا و صومعه قدیمی توقف کرده و شب را بیتوته کردیم و روز بعد را هم در آنجا ماندیم تا قایق‌هایی که بدنبال ما می‌آمدند برسند. در این نواحی بعلت مناطق بالتلاقی پشه و مگس زیادی وجود داشت و این حشرات روزها موقع سواری ما را آزار داده و شب‌ها هم نمیگذاشتند خواب راحتی بخنیم. سرو روی کلیه افراد هیئت آلمانی بر اثر نیش پشه‌ها و حشرات مانند کسانی که مبتلا به آبله شده باشد پر از تاول شده بود. "معمولًا" در این ماههای از سال مسافرانی که از روسیه می‌گذرند با خود پشه‌بندها یا چادرهای نازکی بر میدارند که شب داخل آن می‌خوابند تا از نیش پشه‌ها در امان بمانند اما دهاتی‌ها و کشاورزانی که این پشه‌بندها را ندارند شبها آتش می‌افروزند و در کنار شعله آتش و دود آن می‌خوابند تا مورد حمله حشرات و مخصوصاً "پشه‌ها" واقع نشوند.

یک کشیش پیر از صومعه قدیمی خارج شد و دسته‌ای گل و سبزیجات برای سفیران بعنوان هدیه و خوش‌آمد آورد که در مقابل مقداری پول نقد باو دادند و آنقدر از دریافت این پول خوشحال شد که ما را به تماشای صومعه خود دعوت کرد، در تالار ورودی کلیسا نقاشیهایی از مقدسین بر دیوارها دیده میشد که نقاش مهارت و استادی قابل توجهی در کشیدن آنها از خود نشان نداده بود، بالای در ورودی تابلویی از آخرین غذای مسیح و حواریون آویخته بودند و کشیش با نشان دادن این تابلو میگفت آلمانی‌ها و خارجیان دیگر هم اگر با خلوص نیت مانند روسها در مقابل این تابلو دعا کنند حاجاتشان برآورده می‌شود، بعد انحیل خود را که بزبان اسلام بود ارائه داد، روسها و حتی کشیش‌ها و روحانیون آنها هم جز زبان روسی و اسلام بزبان لاتین یا زبانهای اروپائی آشنایی ندارند، با تفاق کشیش در مقابل محراب اول کلیسا زانوزده و دعا خواندیم بعد گردش مختصراً در اطراف کلیسا کردیم. پس از خروج از کلیسا در روی چمن مقابل آن پشت میز غذایی که مستخدمنین چیده بودند نشسته و بصرف غذا پرداختیم نسیم خنک و مطبوعی می‌وزید و کشیش را دیدیم که بار دیگر با هدایای ظاهر شد و میگفت که این هوای خوب و مطبوع هم از برکات مقدسین و نتیجه ادعیه‌ایست که در کلیسا خوارده‌ایم.

ساعت دو بعد از ظهر بود که سوار قایق‌های خود شده و به کمک باد ملائم و مناسبی

که میوزید روی رودخانه تا دهی بنام "کرودیزا" که در فاصله چهار میلی قرار داشت جلو رفتیم . ساحل رودخانه باصفات و تعیزتو از داخل دهکده بود بهمین جهت در همانجا مستخدمن میزهای غذارا گذاشته و وسایل استراحت و پذیرایی را فراهم کردند ، میهماندار روسی موقع صرف غذا توله خرسی را آورد که با حرکات خود ما را سرگرم میکرد . در حدود نیمه های شب بود که از ساحل سوار قایق ها شده و بطرف دهکده "زولشا" که در فاصله چهار میلی قرار داشت حرکت کردیم . میهماندار روسی پس از کمی توقف در این محل با مردی که او را میزبان خود معرفی میکرد نزد ما آمد . هر دوی آنها مست بودند ، مرد ناشناس از نزدیک میخواست سفیران ما را ببینند و چون تقاضای مشروب کرد با شراب اسپانیولی و آلمانی که با خود داشتیم خوراندیم و او آنقدر در صرف این شراب افراط کرد که مانند نعش بر زمین افتاد و مدھوش شد . از این ده هم زور د حركت کردیم و پس از طی شش میل راه به قصبه "گرومکا" رسیدیم در اینجا مردم از ما گریخته و دور شدند و بهمین جهت ناچار شدیم شب را روی چمن خارج آبادی بمانیم . آتش های افروختیم و دور آن نشستمو مشغول صحبت شدیم . چون روز قبل را در قایق خوابیده بودیم ، کسی علاقه ای به خواب نداشت و همه بیدار مانده و خود را با نقل حکایات سرگرم میکردند . مستخدمن روسی هم بعادت همیشگی مست کرده و برقص و پایکوبی پرداختند ، اطراف ما ، در حدود سیصد مرغ



منظره‌ای از بیرون دروازه شهر "نوگورو" .

## مسافت از هلشتین به مسکو

ماهیخوار دیده میشدند که کنار برکه آبی بطور دسته جمعی نشسته و خود را برای شکار ماهی آماده میکردند.

ساعت سه بعد از نیمه شب روز ۲۶ ژوئیه از این آبادی با قایق‌ها برآه افتادیم و حوالی ظهر پس از طی چهار میل راه به دهکده "ویزوکو" رسیدیم، موقع صرف ناهار، میهماندار روسی هم با ما شرکت کرد و وقتی دعای قبل از غذا را شنید و دعا را بزبان روسی برای او ترجمه کردند، بوجود آمد و گفت هرگز فکر نمیکرده است که آلمانی‌ها هم مسیحیان خوبی باشند!

روز ۲۷ ژوئیه از صبح تا شام و از شام تا صبح‌گاهان روز بعد مرتب در رودخانه با قایق‌های خود جلو رفتیم تا به آبادی "کریسونرا" رسیدیم و یک رور تمام را می‌بايستی در این آبادی انتظار بکشیم تا میهماندار روسی، ورود ما را به اطلاع مقامات شهر "نوگورد" که در فاصله دو میلی قرار داشت برساند و از آنجا پاسخ خود را دریافت دارد، در نزدیکی این آبادی کلیسا‌ای بزرگ و نوسازی بنام "ناخاتیم" وجود داشت که در منطقه سرسیزو خرمی بنا شده بود و در آن چهارصد نفر از برادران مذهبی مشغول تحصیل علوم دینی بودند و مخارج در حدود صد نفر از آنها را تزار روسیه از خزانه خود مسپردارد.



شهر "نوگورود" و حصار مستحکمی که دور آن گشینده شده است

روز ۲۸ ژوئیه بالاخره بطرف "نوگوروود" حرکت کردیم، چند ماه قبل عدهای از همراهان خود را با سورتمه پیشاپیش باین شهر فرستاده بودیم و آنها مدت چهارماه تمام انتظارورود ما را میکشیدند و بهمین جهت پس از شنیدن خبر آمدن ما فوق العاده خوشحال شده و با قایق در حدود یک میل راه در رودخانه باستقبال شناختند. فرمانروای نوگوروود بعنوان هدیه یک چلیک بزرگ آجور، یک چلیک شراب و مقداری گوشت برایمان فرستاد. ما هم در مقابل یک سرویس مشروب خوری نقره‌که روی آن طلاکاری شده بود باو تقدیم کردیم. در نوگوروود چهار روز توقف و استراحت کردیم و شب آخر ماه ژوئیه از راه رودخانه بطرف آبادی "بروم نیس" رفتیم و چون رودخانه از این بعد بعلت باتلاقی شدن قابل عبور نبود از اینجا دیگر می‌بايستی مسافت خود را از راه خشکی ادامه می‌دادیم. موقعی که اثاث و بارهای ما را از قایق‌ها به خشکی می‌آوردند از طرف اهالی شهر مرامی انجام شد، بدین معنی که دو نفر در حالیکه تابلوهای نقاشی مذهبی را در دست داشتند جلو حرکت کرده و یک کشیش بدنیال آنها بااتفاق یک پسریچه، با صدای بلند دعا خوانده و جمعی از مردم هم حرفهای کشیش را تگزار می‌کردند. کشیش و عدهای از مردم شمعدانهایی در دست داشتند که در آنها شمع‌های را روشن کرده بودند، کشیش در حدود نیمساعت دعا خواند دعای او برای سلامتی مسافت ما بود و پس از پایان دعا شمعی را که در دست داشت در آب فرو برد و خاموش کرد، دیگران هم شمع‌های خود را بهمین ترتیب خاموش نمودند و با این عمل بعقیدهٔ خود آب رودخانه را تبرک نمودند و زنان و مردان دست و روی خود را در آب شسته و کودکان خود را که برهنه کرده بودند سه بار در آب فرو بردند. جمعی از مردم اسبها و چهارپایان خود را هم وارد آب می‌کردند تا با آب مقدس متبرک شوند، سپس همگی در حالیکه ادعیه مذهبی می‌خوانند بااتفاق کشیش وارد کلیسا شدند تا در آنجا مراسم را پایان بخشنند.

ساعت چهار بعد از ظهر بود که همگی سوار اسب شده و از این نقطه از خشکی برآه خود ادامه دادیم، بارها و اثاث خود را هم در ۵۵ ارابه گذاشتند و آنها را جلو فرستادیم از این ارابه‌ها چندنفر از نگهبانان روسی محافظت می‌کردند ولی در طول راه اتفاق ناگواری روی داد، بدین معنی که چند سرباز آلمانی مقیم مسکو که از ورد ما مطلع شده و باستقبال می‌آمدند، وقتی باین ارابه‌ها برخورد کردند بطرف ارابه‌های حامل آجور و مشروب رفته‌اند رفع تشنگی کنند ولی با مقاومت سربازان روسی موافق شدند، زد و خورد میان آنها در گرفت و روسها با شمشیر برهنه، سرنیزه به آلمانی‌ها حمله کردند و چند نفر از آنها را مجرح نمودند که فرارکنان خود را بما رسانندند. میهماندار روسی پس از اطلاع از قضیه دو نفر



### انجام مراسم مذهبی و شستشوی در آب متبرگ در "بروم نیس"

از سربازان روسی را که در این ماجرا خشونت از خود نشان داده بودند تنبیه کردند و شلاق زدو شمشیر و اسلحه گرم آنها را گرفت. آتشب پس از طی سه میل راه به دهکده "کراسمیتائسکی" رسیدیم و روز دوم اوت هم هشت میل دیگر راه طی کرده ووارد قصبه "گام کرستا" شدیم و در اینجا اسبهای ما را عوض کرده و اسبهای تازه نفس در اختیارمان گذاشتند.

روز سوم اوت پس از طی شش میل راه وارد دهکده، کوچکی بنام "گازل بیا" شدیم که دهقانان بعلت خشکسالی آنجا را ترک کرده و بدون سکنه بود. آشپز و عده‌ای از نوکران ما پیشاپیش به محلی واقع در دو میلی این ده رفته و در آنجا غذا را آماده نموده بودند ولی ما بعلت خستگی زیاد نتوانستیم برای ادامه دهیم و شب را در وسط زمین‌های ده با شکم گرسنه خوابیدیم.

در این روزها با فسران و سربازانی برخورد کردیم که پس از بایان جنگ "اسپولنسک"

از مسکو بازگشته و بطرف اوطان خود میرفتند. این افسران که درجه سرهنگی داشتند به دیدارسفیران ما رفتند که از آنها پذیرایی شد و مشروب‌بازی‌ای صرف گردید از این مشروب مستخد مین‌هم سی نصیب نماندند و شیپورچی ما بقدرتی در این کار افراط کرد که مست لایعقل شده در این حالت با شمشیر خود بطرف یکی از سربازان روسی نگهبان سفارت حمله‌ورشد و ضربه خطرناک و مرگ‌آوری بر سر او وارد کرد. بنا چار آن نگهبان را با تفاق چند نفر دیگر برای نگهداری از او در آنجا گذاشتند مقداری پول بآنها دادیم و دوباره برآه افتادیم. سفیر این شیپورچی را تنبیه کرد و ناگفته نماند که بعدها پس از پایان مسافرت ایران در بازگشت بوطن همین شیپورچی در مسکو باقی ماند و به خدمت تزار روسیه درآمد و در آنجا بدست یک نفر از اشرار روسی که مست کرده بود بقتل رسید.

روز پنجم اوت برآه خود ادامه داده و پس از گذشتن از یک ده متروکه، شب هنگام آبادی "کولومنا" رسیدیم که در کار دریاچه‌ای بنا شده بود، در نزدیکی این دریاچه به قطعه سنگ بزرگی از مرمر برخورد کردیم که "ایوان باسیلویتس" تزار روسیه دستور داده بود از "لتونی" برای مزار آینده‌اش به مسکوبیا ورنده‌ولی موقعیکه سنگ را باینجا رساندند مطلع شدند تزار مرده است و سنگ را همانجا بحال خود رها کرده و به مسکو نبرند.

روز هفتم ماه اوت وارد دهی بنام "بودوا" شدیم که متعلق بیکی از شاهزادگان روسی و محل اقامت او بود. اما بمحض آنکه اسبهای ما قدم به اولین کوچه‌های ده گذاشتند، مشاهده کردیم که همه آنها رم کرده و بدون جهت ناگهان سر دو دست بلند شده و بتاخت می‌رونند. درست مثل آن بود که دیوانه شدماند. اول علت این حالت خاص و عجیب آنها را نمی‌فهمیدیم ولی بزودی متوجه شدیم که دیوانگی و رم کردن آنها با خاطر زنبورهای زیادیست که در آنجا وجود دارد و زنبور بدنها اسبهارانی شریزده و آنها را از خود بیخود می‌کنند. طولی نکشید که توده زنبورها بخود ما هم حمله کردند و بنا چار کت‌های خود را کنده و بسر و روی خود پیچیدیم که از گزند آنها در امان بمانیم. بدین ترتیب اقامت در آن ده امکان پذیر نبود و بسرعت خارج شده و در یکی از تپه‌های سرسیز نزدیک ده چادرهای خود را برآفراس‌تیم بعداً فهمیدیم که اهالی ده هر وقت خارجیانی با آنجا نزدیک می‌شوند زنبورهای خود را از کندوها رها می‌کنند تا آنها را فراری دهند و آسیب و لطمہ‌ای از خارجی‌ها باهالی ده نرسد. این حیله را بطوریکه در تواریخ آمده است در بعضی از جنگها هم بکار می‌بردند بدین معنی که محصورین یک قلعه از بالای حصارهای آن کندوها را زیادی را بر سر و روی سپاهیان دشمن فرو میریختند. زنبورها از کندوها خارج شده و به سربازان و اسبها حمله‌ور می‌شوند و اسبها که گرفتار نیش زنبورها می‌شوند شروع به لگد پرانی

### مسافرت از هلشتن به مسکو

و آسیب رساندن بیکدیگر میکردند و صفو دشمن را بهم زده و وادار بعقب نشینی میکردند. فردای آنروز به شهر کوچک "تورسوک" رسیدیم که در سمت راست جاده واقع شده و حصاری از چوب و تیرهای چوبی آنرا احاطه کرده بود، نان و گوشت و خواربار در آنجا



تصویری از شهرهای "تورسوک" و "توره"

فراوان بود، برای اقامت و استراحت داخل شهر نشدم بلکه سفیران جایگاه خود را در دامنهٔ تپه‌ای سرسبز و خرم انتخاب کرده، چادرها یشان را آنجا زدند و آشپزخانه‌ها را هم در همانجا مستقر نمودند.

روز بعد از دو رودخانه در نزدیکی "تورسوك" عبور کرده و پس از طی ۱۲ میل راه به شهر "توره" که نسبتاً بزرگ بود وارد شدیم، این شهر اسقفنشین بوده و یک فرماندار کل داشت، رودخانه بزرگی از وسط آن میگذرد و در نزدیکی شهر به رود معروف ولگا که بدریای خزر میریزد، ملحق میگردد. از این رودخانه گذشته و در آنطرف رودخانه، در منزلی اقامت گزیدیم، در اینجا اسبهای تازه‌نفس دیگری در اختیارمان قراردادید که با آنها خودمان را تا مسکو برسانیم.

روز سیزدهم اوت با آخرین ده منزل قبل از مسکو یعنی ده "نیکلا ناچینسکی" رسیدیم که تا مسکو دو میل فاصله داشت و از اینجا، میهماندار روسی قادری را به مسکو فرستاد که ورود ما را اطلاع دهد.

## فصل ششم

### تشrifات ورود به مسکو

روز چهاردهم اوت قاصد از مسکو بازگشت و خبرآورد که حرکت کنیم و مقامات شهر آمادگی پذیرایی را دارند میهماندار و دو نفر از همکاران او با لباس رسمی نزد سفیران آمدند و سفیران هلشتبین از آنها بخاطر زحماتی که در طول راه کشیده بودند تشکر و سپاسگزاری کردند و یک جام مطلا به میهماندار و مقداری پول به مترجم و منشی اوبعنوان قدردانی دادند و بعد کاروان ما با تشریفاتی بشرح زیر بطرف مسکو برآه افتاد:

۱- در جلوی کاروان نگهبانان و سربازانی که سفارت را همراهی میکردند، حرکت نمودند.

۲- بدنبال آنها سه نفر از افراد سفارت "یاکوب شوه" ، "میشل کوردس" یوهان آلکیر برآه افتادند.

۳- در ردیف سوم سه اسب سواری که بطور یکدیگر حرکت میکردند.

۴- شیپورچی سفارت که ماجراهائی را در طول مسافرت بوجود آورد.

۵- فرمانده گارد اعزامی از مسکو

۶- سه نفر از غلامان و افراد گارد احترام

۷- منشی‌ها، پزشکان و اعضای تشریفات سفارت

۸- سفیران هلشتبین که هر یک چهارتغییردار در معیت خود داشتند

- ۹- میهماندار و مترجم و منشی او که با فصله کمی از سفیران حرکت می‌کردند
  - ۱۰- شش نفر از مستخدمن سفارت در سه صفت دو نفری
  - ۱۱- یک کالسکه‌چهار اسبه
  - ۱۲- مهتران و چاروداران
  - ۱۳- تعدادی هدایای نفیش شاهزاده هلشتین با امپراتور روسیه که آنها را در طبقه‌های حمل می‌کردند
  - ۱۴- ارابه‌ای که "سیمون فریزه" عضو سفارت که بیمار بود، در آن خوابیده بود.
  - ۱۵- ارابه حامل اسباب و اثاث سفارت
  - ۱۶- سه نفر از مستخدمن تفنگدار سفارت
- راه‌پیمایی با این تشریفات که صفوں بهم نخورد، البته با کندی و آهستگی انجام شد، در فاصله نیم میلی از مسکو ده نفر سوار با لباس رسمی بسرعت بطرف ماده و پس از ابلاغ پیام خوش‌آمد و صحبت با میهماندار درباره تشریفات ورود با تفاوت ما بطرف مسکو حرکت کردند، در این میان عده‌ای از رجال و محترمین روس و خارجیان مقیم مسکو نیز باستقبال آمدند و بدون آنکه بتوانند نزدیک شده و دست بدهنند از دور تعارفاتی کرده و بدنبال ما بطرف شهر حرکت نمودند، در فاصله یک چهارم میل تا شهر در حدود چهار هزار نفر سوار با لباس رسمی باستقبال آمدند و در دو طرف جاده صفحه کشیده بودند که از میان آنها می‌باشد عبور کنیم.

وقتی با این جمع مستقبلین نزدیک شدیم ناگهان صدای شلیک تپانچه‌ای بلند شد و با این صدا دو نفر میهماندار با لباس‌های تمام رسمی زردوزی شده و کلاه‌های با پرهای بلند سوار بر دو اسب سفید بطرف سفیران آمدند، زین و برگ اسبان این میهمانداران طلاکوب و مرصع و افسار و دهانه آنها هم کاملاً از نقره بود، بدنبال آن دو میهماندار، میرآخور بزرگ سلطنتی تزار با ده اسب سفید با زین و برگ مرصع حرکت می‌کرد، سفیران و میهمانداران از اسبهای خود پیاده شدند و میهمانداری که مسن تر بود کلاه خود را برداشته و سری فرود آورده و نطقی بدین شرح ایراد کرد:

"تزار برگ، گراندوک میخائیل فدریویچ، فرمانروای برگ تمامی روسیه و فرمانروای شهرهای "ولادیمیر" مسکو، "نوگورود"، تزار قازان، تزار حاجی طرخان" تزار سیبری، آقا و مالک الرقاب" پلسان، گراندوک" تورسکی"، "یوگرسکی"، "پرمتسکی"، "بلغارسکی"، "روزامسکی"، "روستوفنسکی" "گرسلاؤسکی"، "بلوسرسکی"، "کرتالینسکی" و ممالک دیگر محروسه بارودبه شاهزاده و گراندوک هلشتین، شلزویگ، الدنورگ، ما را مأمور استقبال از

### مسافرت از هلشتین به مسکو

سفیران گراندوك هلشتین کرده و با ابراز لطف و عنایات خاص اسبهای خویش را برای سواری فرستاده و ما دو میهماندار مؤمیت داریم در طول اقامت در مسکو از اعضای سفارت از هر جهت پذیرایی کرده و وسائل راحتی آنها را فراهم نماییم . فیلیپ کروزیوس یکی از سفیران در جواب او نطق کوتاهی بعنوان تشكر ایجاد کرد و بعد دو اسب سفید و با زین و برگ مرصع را جلو آوردند که سفیران سوار شوند و حرکت نمایند .

پس از آنکه سفیران سوار اسبهای جدید شدند ، میهماندار قبلی که با دستهای قراق ما را از مرز تا مسکو همراهی کرده بود ، خدا حافظی نموده و از ما جدا شد . میهمانداران جدید "اندره واسیلوسکی" و "فئودورو وویچ" نام داشتند . اعضای سفارت نیز سوار بر اسیان دیگر شده و در حالیکه سفیران در وسط میهمانداران اسب می راندند ، بدنبال آنها حرکت کردند . سواران گارد احترام و رحال و افراد عالیسته مسکو نیز کاروان سفارت را همراهی نموده و با آنها وارد خیابانهای شهر شدند . اقامتگاه ما در داخل محوطه ای از شهر مسکو می نامند ، در نظر گرفته شده بود ، در حال عبور از خیابانها و کوچه ها کسانی را که جلوی که بوسیله دیوار و حصار سفید رنگی احاطه شده و آن "تزارسکی گرود" یعنی شهر تزار می نامند ، در ایستاده و بنا نظر دوخته بودند ، تماسا کردیم خیابانها و کوچه ها روی هم رفته وضع غم انگیز و بدی داشتند زیرا مدتی قبل از ورود ما به شهر حریق بزرگی در آنجا روی داده بود که قریب پنج هزار خانه را سوخته و خاکستر کرده بود ، عمارت و ساختمانهای زیادی از بین رفته بودند و ساکنان آنها بی خانمان شده و بناقار در چادر و زیر آسمان صاف شبها را بسرمیردند ، بهمین جهت هم ما را برخلاف سنن معمولی در مسکو موفق نشدند در ساختمان مجلل مخصوص پذیرایی از سفرا جای دهند ، بلکه دو ساختمان نسبتاً کوچک و چوبی را در اختیار مان گذارند .

## فصل هفتم

### شرفيابی بحضور تزار روسیه

نیمساعت پس ازورود بهمنزل و درحالیکه هنوز کاملاً "جایگاه شدید" مودیم از آشپزخانه، مخصوص تزار بعنوان خوش‌آمد مقداری خواربار و خوراک برای ما فرستادند که عبارت بود از هشت گوسفند بربیان، سی مرغ و جوجه، مقدار زیادی نان گندم و نان جو و چندین چلیک مشروب که ۳۲ نفر از مستخدمندان آنها را با تشریفات خاصی حمل میکردند روزهای بعد نیز بهمین ترتیب از آشپزخانه تزار برای ما غذا و خواربار می‌آوردند ولی مقدار آن، نصف روز اول ورود بود و این یک رسم و سنت در دربار روسیه است که جیره و خوراک سفرا را در روز اول معادل دو برابر مصرف آنها در روزهای عادی می‌دهند.

بعد از تحويل این مواد خواربار، سفیران هلشتین دستور دادند تا در منزل و اقامتگاهمان بسته شود و کسی داخل و یا خارج نشود. و این منوعیت تا موقعیکه بحضور تزار شرفیاب شدید ادامه داشت فقط میهمانداران هر روزه آمده و نزد سفیران میرفتند که بهینند اگر احتیاجی به چیزی داشته باشیم مرتفع نمایند، آنها یک‌نفر مترجم هم بطور دائم نزد ما گذارده بودند که رابط میان ما و مستخدمین و نگهبانان بود. این مترجم که "ایوان" نام داشت متولد روسیه و ساکن لهستان بود و در جنگ با بروس اسیر شده و مدت دو سال به اسارت در "لایپزیک" بسر میبرد و در آنجا آلمانی را فراگرفته بود. روز ۱۵ اوت را روسها جشن میگیرند و معتقدند که عیسی در چنین روزی با سمان رفته است و

## مسافرت از هلشتین به مسکو

بهمیں جہت ہم بہ روزہای کہ از اول ماہ اوٹ گرفته اند پایان داده و دوبارہ گوشت مصرف می گنند.

روز هفدهم ماہ اوٹ تزار روسيہ برای شکار و در عین حال عبادت و سیايش به یکی از دهات مسکو رفت و میهاندار میگفت اگر تزار از مسکو خارج نشده بود امروز می توانستیم بحضور او شرفیاب شویم . کمیسر هلشتین در مسکو آقای " بالتازار موشرون " بدیدن ما آمد و میگفت نظم و ترتیب و رفتار ما هنگام ورود به مسکو روسها را تحت تاثیر خود قرار داده و آنها گفته اند هرگز تصور نمیکرده اند آلمانی ها تا این حد مردمان متمن و خوبی بوده و چنین سفیران شایسته ای داشته باشد .

فردای آنروز میهانداران آمده و اطلاع دادند که روز بعد ، تزار سفارت هلشتین را بحضور خواهد پذیرفت و باید خود را برای این شرفیابی آمده نمائیم و سفیران فهرستی از هدایائی را که گراندوك هلشتین برای امپراطور روسيه داده است به میهاندار دادند تا قبلما " تسلیم صدر اعظم روسيه نماید و بعد از ظهر مجددا " میهاندار جوان آمد ، وقت دقیق شرفیابی را با اطلاع رساند .

روز قبل درحالیکه در منزل خود بودیم صدای تیراندازی زیادی را در خارج شنیدیم و از بام خانه که باطراف نگاه کردیم در چمن نزدیک منزل تعداد زیادی تفنگ را دست سربازان مشاهده کردیم و حالا میهاندار میگفت که این تفنگها را بدستور تزار روسيه در آنجا مورد آزمایش قرار داده بودند و بعدها فهمیدیم که این کار را مخصوصا " در جلوی سفیر سوئد و همراهان او کرده بودند که باو نشان دهند برخلاف شایعات ، دولت روسيه همه تفنگها و سلاح گرم را در جنگ اخیر " اسمولنسک " از دست نداده و هنوز تعداد زیادی تفنگ در اختیار دارد .

صبح زود نوزدهم اوٹ میهانداران سری بمنزل ما زدند تا بمبینند که آیا آمده هستیم کہ با تشریفات ما را به قصر تزار ببرند و وقتی آمادگی کامل ما را مشاهده کردند دوباره سوار سر اسب به کاخ امپراطوری رفتند که مراتب را اطلاع دهند و طولی نکشید که اسبهای سفید اصطببل سلطنتی را به جلوی منزل آوردن و بدنبال آنها هم میهانداران درحالیکه لباسهای رسمی خود را از قصر آورده بودند به محل سفارت بازگشتد و در آنجا به تعویض لباس خود پرداختند . ما هم لباسهای رسمی خود را پوشیدیم و فقط شمشیر بکمر خود نیستیم زیرا مطابق تشریفات درباری روسيه هیچکس اجازه ندارد با شمشیر بحضور تزار شرفیاب شود و بعد سوار اسبها شده و بترتیب زیر حرکت کردیم :

جلوی ہمه ۳۶ نفر افراد گارد و نگهبانان سفارت حرکت میکردند .

بدنبال آنها رئیس تشریفات سفارت با اسب سفید میرفت، بعداز او سه نفر از اعضای جوان سفارت، در صف بعد منشیها و پیشک مخصوص سفارت. بعد از این صفو عده‌ای از مستخدمین روی هدایای گراندوک هلشتین به تزار روسیه را حمل میکردند و این هدایا عبارت بود از:

- ۱- یک اسب ابلق از نژاد اصیل با زین و برگ مرصع
- ۲- یک مادیان از نژاد اصیل با زین و برگ محمل
- ۳- یک اسب سفید از نژاد عربی
- ۴- زین و برگ نقره‌ای مرصع به فیروزه، یاقوت و جواهرات دیگر که توسط دو نفر مستخدم حمل میشد.

۵- یک صلیب طلائی جواهرنشان که در یک جعبه بزرگ قرار داشت.  
۶- یک داروخانه کوچک مشتمل بر مقداری داروهای گرانبها که در قوطی‌های مطلا و جواهرنشان قرار داشتند و دو مستخدم آنها را حمل میکردند.

- ۷- یک جام کریستال که دارای نقوش طلائی و مرصع به یاقوت بود.
- ۸- یک آینه بزرگ با قاب نقره‌کاری که دو مستخدم آنرا در دست داشتند.
- ۹- یک ساعت دیواری بسیار نفیس که داستان "پسر گمشده" باتصاویر در اطراف قاب آن نشان داده میشد

۱۰- یک عصای نقره‌ای طلاکاری شده

۱۱- یک ساعت بزرگ روی بخاری نقره‌کوب.

بدنبال هدایا دو نفر از اعضای جوان سفارت حرکت میکردند که نامه‌های گراندوک هلشتین به امپراتور روسیه و استوارنامه‌های سفیران هلشتین را در سینی‌های نقره‌ای در دست داشتند. و بعد بالاخره سفیران هلشتین سوار بر اسبهای سفید امپراتور در میان میهمانداران و دو نفر مترجم حرکت میکردند. عقب سفیران چهار نفر از نگهبانان سفارت و آخر همه نوکران و مستخدمین میآمدند.

در طول راه محل سفارت تا قصر سلطنتی که شرفیابی در آن انجام میشد و در حدود سه چهارم میل بود در دو طرف خیابان در حدود چهار هزار سرباز تفنگ بدست، بحال احترام ایستاده بودند و عقب سرآنها و از بالای بام خانه‌ها عده‌زیادی از مردم برای تماشای ما گردآمده بودند، در طول راه قاصدهای از کاخ سلطنتی بطرف ما آمده و برای میهمانداران پیام میآوردند که سریعتر یا آهسته‌تر حرکت کنیم و گاهی هم پیام میرسید که کمی توقف نمائیم و منظور از این کار آن بود که رسیدن ما را به قصر درست مقارن با وقتی

## مسافرت از هلشتین به مسکو

بگند که تزار در تالار شرفیابی آمده تشریفات باشدو در نتیجه تزار در انتظار رسیدن ما باقی نماند.

کاروان تشریفاتی ما با این ترتیب حلوفت تا بمیدان بزرگی واقع در جلوی قصر سلطنتی رسیدیم در اینجا کاروان بدو قسمت شد و عدهای از سربازان و نگهبانان با هدایائی که حمل می‌شد راه خود را جدا کرده و بطرف دیگری رفتند و سفیران و اعضای سفارت را که از اسپیاده شده بودیم به خیابان سنگفرش شدهای در طرف چپ هدایت نمودند و از جلوی یک کلیسا مخصوص خانواده سلطنتی گذشته و بسوی ساختمان‌هایی که در آن شرفیابی انجام می‌شد رفتیم، "عمولاً" سفیران کشورهای مسیحی از این راه برای شرفیابی می‌روند و سفیران کشورهای غیر مسیحی از جمله ترکها، تاتارها و ایرانی‌ها را از راه دیگری از وسط میدان مستقیماً بطرف کاخ می‌برند.

روای تشریفات سفیران را به تالار بزرگی هدایت کردند که دور نا دور آن مردانی من با ریشهای بلند و سفید نشسته بودند و عصاهای طلائی در دست داشتند این عده از مشاوران و درباریان تزار بودند، لباسهای گرانبهائی که پوشیده بودند متعلق به خزانه سلطنتی بود که در موقع رسمي و تشریفاتی به درباریان می‌دادند و پس از پایان تشریفات پس می‌گرفتند.

پس از آنکه سفیران جلوی در تالار رسیدند دونفر از مشاوران بر جسته تزار باستقبال آمده و عنایات و الطاف خاص تزار را قبل از شرفیابی به سفیران ابلاغ کردند آنگاه هدایائی که برای تزار آورده بودیم بوسیله مستخدمین درباری به این تالار حمل شد و رئیس کل تشریفات اطلاع داد که امپراتور برای پذیرفتن ما آمده است، سفیران در جلو و اعضا سفارت از عقب آنها به همراهی عدهای از مأموران تشریفات به طرف تالار شرفیابی حرکت کردند ولی قبل از آنکه وارد آن تالار شوند مترجم عالی تزار "هانس هلمس" که پیرمردی ۷۰ ساله بود وارد تالار شده و پس از تعظیم به تزار و ادائی احترام ورود و شرفیابی سفیران هلشتین را با اطلاع اورساند. تالار پذیرایی نسبتاً بزرگ و با قالیهای نفیسی فرش شده بود و دیوارهای آن با تابلوهای نقاشی که وقایع تاریخی گذشته را مجسم می‌کردند آرایش یافته بود، قسمتی از این دیوارها هم با ورقه‌های نازک طلا پوشیده شده بود. تخت بزرگ طلاکوب و مرصع تزار که دارای سه پله بود بالای تالار دیده می‌شد روی تخت تشکچهای زربفت و مروارید دوزی وجود داشت و اطراف تخت هم دو عقاب نقره‌ای با بالهای گشوده نصب شده بود این تخت که تنها در حدود ۲۵۰۰۰ تالر (واحد پول طلای قدیم آلمان) خرج آن شده بود در مدت سه سال تمام بوسیله استاد و هنرمندان آلمانی



مراسم شرفیابی سفیران هلشتین در ایران به حضور تزار روسیه در صدر تالار تخت تزار مشاهده می‌شود و رجال روسیه در دو طرف تالار نشسته‌اند

و روسی ساخته شده و هنرمند معروف آلمانی "زینکگرف"، شاهکار هنر خود را در آن نشان داده بود.

تزار روسیه بالای این تخت نشسته بود و جامه‌ای زربفت و مروارید دوزی که انواع جواهرات آن نصب شده بود برتن داشت کلاه سیاه‌رنگی بر سرگذاشته بود که تاج سلطنتی روسیه مرصع به صدھا قطعه الماس در بالای آن میدرخشد یک گوی از طلا در دست داشت و با آن بازی میکرد، در دو طرف تخت چهار نفر از صاحبمنصبان درباری که نیم تندهای سفیدرنگ مروارید دوزی پوشیده و کلاههایی از پوست سفید بره بر سر داشتند، ایستاده بودند، در پاهای آنها چکمه‌های سفیدرنگ دیده میشد و روی سینه آنها زنجیرهای طلائی بشکل صلیب آویخته بودند و هر یک تبری از نقره بردوش خود داشتند، در دو طرف تخت و دور سالن رجال بزرگ و درجه‌ماول روسیه با لباسهای تمام رسمی و کلاههای سیاه‌رنگی از پوست رویاه روسیه صندلیهای طلائی رنگی نشسته بودند، صدراعظم روسیه روی یک صندلی

## مسافرت از هلشتنی به مسکو

بزرگتر که در پنج قدمی سمت راست تخت قرار داشت جای گرفته بود. در نزدیکی تخت روی چهارپایهای مرصع یک آفتابه لگن طلائی و یک حوله دیده میشد که تزار در صورتیکه دستش با دست سفیران خارجی تماس پیداکند پس از انجام مراسم بتواند با آن دستهای خود را بشوید.

بیشتر اوقات سفیران کشورهای مسیحی که بحضور تزار میرسند دستهای اورامی بوسند ولی سفیران ترکیه ایران و تاتارها از این کار منع میشوند. این مراسم دستشوئی پس از شرفیابی سفرا آنهم در تالار و در حضور جمع زیادی از رجال و محترمین موجب عدم رضایت و ناراحتی عده‌ای از سران کشورها و شاهزادگان اروپائی شده و آنرا توهینی به خود بشمار می‌آورند که تزار پس از آنکه سفیر دستش را ببوسد بلا فاصله دست خود را در حضور همه بشوید.

در هر حال موقعي که با تفاوت سفیران وارد تالار شرفیابی شدیم سری فرود آوردیم، سفیران در ده قدمی تخت تزار متوقف شده و ایستادند، در حالیکه اعضای سفارت پشت سر آنها قرار داشتند و استوارنامه‌های آنها در دست دو نفر آماده تقدیم بود شاهزاده مترجم مخصوص تزار در طرف چپ تخت او ایستاده بود. تزار نگاهی به صدراعظم خود انداخته و صدراعظم خطاب به سفرا گفت که امپراتور از راه لطف اجازه داده‌اند که آنها دست وی را ببوسند، دو نفر سفیر قدم جلو گذاشتند و تزار دست راست خود را دراز کرد که سفیران بوسه‌ای بر آن زدند، بعد صدراعظم گفت که سفیران اگر مطلبی دارند بگویند، "فیلیپ کروزیوس" یکی از سفرا طی بیانات مختصراً درود و سلام گراندوك هلشتنی را به تزار رسانید و گفت حامل نامه‌ای از طرف گراندوك و هدایای تقدیمی است، بعد استوارنامه‌های خود را جلو برد که تقدیم کند و تزار به صدراعظم اشاره‌ای کرد که برخاسته و نامه را بگیرد.

سفرا پس از تقدیم نامه دوباره بجای خود بازگشته و تزار صدراعظم را با اشاره‌ای نزد خود خواند و مطالبی را باو گفت که با اطلاع سفرا برساند و صدراعظم پنج قدم بسوی ما آمده و اظهار داشت تزارنامه گراندوك هلشتنی را که بزبان روسی نوشته شده بود دریافت کرد و پاسخ آنرا پس از مشورت با مشاوران خود خواهد نوشت در این موقع چند صندلی پشت سر سفرا گذاشتند که آنها در حضور تزار بنشینند و بعد صدراعظم مراتب لطف و عنایت تزار را به سفرا ابلاغ کرده و اطلاع داد که تزار از روى لطف به کارکنان سفارت هم اجازه میدهد دست او را ببوسند صدراعظم هر بار که نام تزار روسیه و یا گراندوك هلشتنی را بزبان میراند کلاه خود را با احترام برداشت و دوباره بر سر می‌گذشت.

پس از آنکه همه ما دست تزار را بوسیدیم .امپراتور روسیه در روی تخت کمی جایجا شد و این بار خودش از سفرا پرسید که آیا حال گراندوك و شاهزاده هلشتین خوبست که سفرا پاسخ دادند با لطف خدا ،حال گراندوك موقع عزیمت ما کاملًا " خوب بوده و از خدا میخواهیم که همیشه تزار روسیه و گراندوك هلشتین را سلامت بدارد .

سپس رئیس تشریفات دربار فهرست هدایای گراندوك هلشتین به تزار روسیه را قرائت کرد که در عین حال آن هدایا را وارد تالار تشریفات کرده و ارائه دادند و بعد با اشاره صدراعظم آنها را خارج نمودند .صدراعظم به سفیران اظهار داشت که تزار لطف کرده و با سفیران هلشتین در دربار ایران ملاقات و مذاکرات خصوصی دیگری هم انجام خواهدداد که احتمالاً " سفیر سوئد در روسیه نیز حضور خواهدداشت .بعد تزار از حل سفیران پرسید که آیا آنها خوش میگذرد و تاکید کرد که مورد لطف خاص او قرار دارند و در این موقع چند نفر از درباریان و مشاوران امپراتور بلند شده و بطرف ما آمدند ،این نشانه پایان شرفیابی بود که برخاستیم و با تفاوت آنها پس از ادائی احترام از تالار شرفیابی خارج شدیم و در جلوی قصر سوار اسبها شده و بترتیبی که آمده بودیم بمنزل خود مراجعت کردیم .

طولی نکشید که سرو صدائی از خارج بلند شد .یکی از درباریان عالیرتبه تزار روسیه با لباس رسمی و سوار بر اسبی سفید باتفاق عده زیادی از مستخدمن که غذاهای با خود حمل میکردند به منزل ما آمدند و طعام و غذای اعطائی تزار را آورده اند آنها ،نخست میز کوچکی را مرتب کرده و روی آن نمکدان بزرگی محتوى نمک کوبیده و نرم و چند شیشه سرکه گذاشتند نماینده و عضو دربار تزار بالای میز روی صندلی نشست و دو نفر سفیر ما را هم در طرفین دعوت به نشستن کرد بقیه ما جلوی آنها ایستادیم نماینده امپراتور روسیه نمکدان ظلائی را برداشت و جلوی سفیران نگهداشت که آنها هر یک با انگشت خود نمکرا چشیدند و بهمین ترتیب کمی از سرکه را در دهان گذاشتند و با این ترتیب نمونه ای از نمک تزار را خوردند .در همین احوال مستخدمن تزار میز بزرگی را در وسط با چه چیده و انواع غذاهارا مرکب از مرغ و گوسفند بربان و غذاهای خصوصی روسی را روی آن گذاشتند و بعد با اشاره نماینده روهی ،سفیران از پشت میز کوچک برخاسته و جلوی میز بزرگ آمده و ایستادند و همگی ما نیز در اطراف میز ایستادیم زیرا پشت میز غذاخوری تزار کسی اجازه نشستن ندارد ،بعد نماینده تزار جام های روی میز را پراز مشروب کرده و بدست یک بیک اعضای سفارت داد که جام ها را بسلامتی امپراتور روسیه و گراندوك هلشتین نوشیدیم . جام بعدی بسلامتی ولیعهد روسیه و فرزندان گراندوك نوشیده شدو آنگاه بشقاب هارا پراز

## مسافرت از هلشتن به مسکو

گوشتیهای لذیذ و بریان آشپزخانه تزار کرده و همه مشغول خوردن شدیم . روز بیستم اوت میهمانداران منزل ما آمد و پس از ابلاغ عنايات امیراتور اطلاع دادند که میتوانیم از منزل خارج شده در شهر مسکو بگردش پردازیم و در صورت تمایل ، آنها بدین منظور اسب خواهند آورد و بعلاوه سفیر و اعضای سفارت سوئد هم میتوانند بدیدن ما ببینند و در مقابل بازدید آنها برویم و این یک امتیازی بود که روسها برای ما قائل شده بودند زیرا طبق مقررات روسیه ، سفیران و اعضای سفارتخانه های خارجی مقیم مسکو به تنها ای اجازه ندارند از سفارتخانه خارج شوند و اگر کاری داشتند باید بمقامات دولتی اطلاع دهند تا بهمراهی و با نظرات چند موئور روسی باین کار اقدام نمایند ولی بما اجازه داده بودند که به تنها ای و بدون مأمور بهر جائی در شهر که مایل باشیم برویم .

روز اول را با شش اسب که از اصطبل تزار آورده بودند به ملاقات سوئدیها رفتیم و بعد از آن ، این ملاقاتها بدون حضور روسها بکرات صورت گرفت و از این جهت مانعی برای ما وجود نداشت . روز بیست و سوم اوت ، سفیران از چند نفر آلمانی طبیب و داروساز مقیم مسکو دعوت کردند که ناهار را با ما بخورند ولی وقتی آنها از صدراعظم روسیه کسب اجازه کردند موافقت ننمودند زیرا روسها در این هنگام مشغول بررسی و دقت در اطراف هدایای گراندوک هلشتن بودند و برای بررسی داروخانه کوچکی که در میان این هدایا وجود داشت احتیاج به آن اطبا و داروسازان داشتند و وجود آنها را برای این کار لازم تر میدانستند .

روز ۲۴ اوت "شپرینگ" فرماندار کل لتونی از طرف سوئد وارد مسکو شد ولی روسها از او در آغاز کار با عنوان یک سفیر خارجی استقبال نکردند و بهمین جهت سوئدیها اعتراض کردند و مقامات روسی برای آرام نمودن سوئدیها تشریفات یک سفیر را در باره فرماندار لتونی بکار برdenد .

## فصل هشتم

### سال نو در روسیه

روسها سال نوی خود را از اول سپتامبر یعنی در حقیقت شروع فصل پائیز آغاز میکنند زیرا مبداء سال را مطابق معتقدات مذهبی خود مقارن زمان خلقت دنیا و بشر حساب می‌کنند و چون میگویند که خدا دنیا را در اول پائیز خلق کرده است اول سال نو را هم همان پائیز میگیرند.

در سال ۱۶۳۴ میلادی که در مسکو بودیم روسها سال ۷۱۴۲ خود را جشن میگرفتند و از این نظر یونانی‌ها هم عقایدی مشابه روسهادارند. روسها و کلیسا ارتدکس یونانی‌ها معتقدند که دنیا ۵۵۰۸ سال قبل از میلاد خلق شده است که وقتی آنرا با ۱۶۳۴ سال بعد از میلاد (تاریخ نگارش کتاب) جمع‌کنیم همان ۷۱۴۲ سال بدست می‌آید ولی کلیسا کشورهای غربی معتقد است که دنیا در ۳۹۴۹ سال قبل از میلاد خلق شده و در حقیقت حالا سال ۵۶۰۳ است. روسها در مسکو مراسم سال نورا با تشریفات خاص برگزار می‌کنند.

شب سال نو در حدود بیست هزار نفر مرد جوان و پیر روسی در میدان جلوی قصر سلطنتی اجتماع می‌کنند، در بالای میدان اسقف و کشیش اعظم روسیه در حالیکه در حدود چهارصد کشیش او را احاطه کرده‌اند با پرچم‌های رنگارنگ و کتابهای مقدس دردست ظاهر شده و دریک صف مرتب درحالیکه سرود میخوانند از سمت راست که کلیسا در آن قراردارد حرکت می‌کنند. از سمت چپ میدان نیز تزار روسیه بالباس تمام رسمی و جواهرنشان با تفاق



مراسم مذهبی در میدان بزرگ شهر مسکو

صدراعظم، درباریان، مشاوران و رجال درجه‌اول روسیه ظاهر شده و بطرف صفوف کشیش‌ها بطور آهسته قدم بر میدارند و وقتی بهم نزدیک شدند هر دو صف متوقف کشته و اسقف اعظم با کلاه مخصوص خود و امیراتور در حالیکه کلاه و تاج خود را برداشته و با سربره‌نه به تنهاشی بطرف یکدیگر می‌روند و وقتی بهم رسیدند یکدیگر را در آغوش گرفته و می‌بیوند و اسقف صلیب بزرگی را که در دست دارد و مرصع به الماس و جواهرات مختلف است به تزار میدهد که آنرا ببیوسد. بعد اسقف مشغول خواندن دعا شده و برای تزار و همراهان و ملت روسیه در سال نو سلامتی و سعادت آرزو می‌کند و جمعیت مردم با اصای بلند "آمین" می‌گویند، در این موقع عده‌ای از مردم دسته‌هایی از گلرا بطرف اسقف و تزار پرتاب می‌کند و بعد اسقف و تزار از یکدیگر جدا شده و بهمان ترتیب و با همان تشریفاتی که آمده‌اند باز می‌گردند، اسقف و کشیش‌ها به کلیسا می‌روند و امیراتور با همراهانش به قصر خود مراجعت می‌کنند.

## فصل نهم

### شرفیابی خصوصی و محترمانه بحضور تزار

روز سوم سپتامبر سه نفر از سفراي سوئد یعنی آقایان "گیلن شیترن" "بورویس" و "شپرینگ" که مأموریت آنها در دربار تزار در ارتباط با مأموریت سفارت مابود با تشریفات رسمی به حضور تزار رسیدند و مقرر شد که آنها با تفاوت ما بار دیگر روز پنجم سپتامبر طی یک شرفیابی خصوصی نزد تزار بروند و مذاکرات لازم انجام شود. صبح آنروز همگی ما با تشریفات سابق سوار اسبهای طویله مخصوص تزار شده و بطرف میدان جلوی قصر رفتیم و از آنجا ابتدا وارد تالاری شدیم که مانند شرفیابی رسمی عده‌ای از رجال و درباریان روسیه با لباسهای پرزرق و برق و زردوزی حضورداشتند و بعد به تالاری راهنمائی شدیم که در آن چهار نفر از رجال روسیه که در مذاکرات خصوصی می‌باشند شرکت داشته باشد ایستاده بودند، این چهارنفر دونفرشان سمت وزارت و دو نفر دیگر سمت مشاوری مخصوص امپراتور را داشتند. وزیران نیم تنہ‌های زربفت که مروارید دوزی شده بود پوشیده و کلاه‌های بلند بر سر گذاشته بودند، مشاوران تزار نیز کلاه‌های مروارید دوزی جواهرنشان روی سر داشتند، سفراي هلشتین و سوئد بوسیله این عده استقبال شده و آنها را دعوت به نشستن روی یک ردیف صندلی که سمت چپ تالار قرار داشت گردند، وزیران در صندلی‌های سمت راست و مشاوران در کنار آنها نشستند. مترجم مخصوص تزار نیز در یک صندلی بین این دو ردیف صندلی قرار گرفت. علاوه بر این عده دونفر منشی از سفارتخانه‌ها و دو نفر منشی

### مسافرت از هلشتین به مسکو

روسی که مذاکرات را یادداشت میکردند نیز در تالار حضور داشتند. ولی آنها مطابق تشریفات میبايستی ایستاده بمانند.

پس از آنکه سفیران در جای خود قرار گرفتند، یکی از مشاوران مخصوص پرسید که آیا در پذیرایی از اعضای دو سفارت از نظر منزل و غذا ناقصی وجود نداشته است و یعنی از آنکه سفرا از چگونگی پذیرایی امپراتور تشکر کردند، آن چهارنفر روسی کلاههای خود را برداشته و از روی صندلیهای خود برخاستند و نعر اولی شروع بصحبت کرده و با صدای بلند اظهار داشت امپراتور بزرگ روسیه و مالک الرقاب و فرمانروای ... (تمام القاب و عنوانین امپراتور را ذکر کرد. در این موقع سه نفر دیگر نشسته و او به سخنان خود ادامه داد) باطلاع سفراء دولت پادشاهی سوئد و شاهزاده نشن هلشتین می‌رساند که نامهای آنها را مطالعه کرده است و بعلوه مطالب شفاهی آنها را مورد توجه قرار داده است.

در اینجا این شخص نشسته و نفر دوم برخاست و به سخنان خود ادامه داد: امپراتور



جلسه مذاکره، خصوصی سفیران هلشتین و مشاوران تزار روسیه

بزرگ سلامتی و سعادت و پیروزی پادشاه سوئد و شاهزاده هلشتین را بر دشمنان خواهانست و مطالبی را که آنها در نامه‌های خود نوشته‌اند بدقت خوانده و به نظرات آنان واقف شده است. نفر دوم نشست و سومی از جای خود بلند شد و گفت از نامه‌های تقدیمی با امپراتور چنین برمی‌آید که باید به مطالب و پیشنهادات شما اعتماد و توجه گردد و حالا موقع آنست مطالب خود را بگوئید و پاسخ امپراتور را بشنوید. نفر چهارم در این هنگام بلند شد و گفت قبل از هر چیز لازم است نمایندگان امپراتور بزرگ در مذاکرات معرفی شوند و بعد به معرفی خودشان چهار نفر پرداخت در همین موقع در تالا بازدش و رئیس تشریفات ورود تزار را اعلام کرد همه از جای برخاسته و سرفرو آوردند، تزار بدون آنکه بکسی نگاه کند با وقار تمام بطرف صندلی بزرگ و مرصع بالای تالار رفت و روی آن نشست.

در این هنگام با اشاره تزار همه بر جای خود قرار گرفتند و آقای "گیلن شتیرن" سفير سوئد با کسب اجازه برخاسته و از پذیرائی و توجهات تزار از طرف پادشاه سوئد تشکر کرد تقاضاها و پیشنهادات و مطالب خود را بزبان آلمانی قرائت کرد و سفير هلشتین نیز بهمین ترتیب پیشنهادات خود را خواند. تزار از جای خود بلند شد و با وقار جلسه را ترک کرد و مشاوران او ازما خواستند که پیشنهادات و تقاضای کتبی خود را تسلیم آنها نماییم و همگی تالار جلسه را ترک کرده و ما را تنها گذارند، میهمانداران در این موقع وارد شده و به پذیرائی مشغول شدند، نیمساعت بعد یکی از وزیرانی که در جلسه حضور داشت مراجعت کرده و اطلاع داد که تزار دستور داده تا این تقاضاها ترجمه شده و بعداً "مورد مطالعه قرار گرفته و پاسخ ما داده شود. بدین ترتیب دیگر در آنجا کاری نداشتم و با همان تشریفاتی که آمده بودیم قصر تزار را ترک کرده و با اسب به منزل خود مراجعت نمودیم.

روز دوازدهم سپتامبر سه نفر سفير تاتار در حالیکه پانزده نفر از نوکران و ملازمان آنها را همراهی میکردند برای شرفیابی بطرف قصر تزار رفتند، موقع رفتن، آنها نیم تنہ‌های سرخ رنگی از پارچه‌های ضخیم و پشمی بر تن داشتند ولی موقع بازگشت لباس‌های ابریشمی سرخ و زرد رنگی پوشیده بودند که ترا بعنوان خلعت به آنها اعطای کرده بود معمولاً "تاتارها" از طوایف مختلف هر ساله چند بار سفرایی از طرف خود بدربار تزار میفرستند که همه آنها بدرباریافت خلعت موفق میشوند. روز پانزدهم میهمانداران نزد ما آمده و اطلاع دادند که روز قبل تزار صاحب دختری شده است که او را به نام " Sofiya " غسل تعمید داده‌اند و بهمین جهت نیز جیره، خواربار ما را که از طرف آشپزخانه تزار آورده بودند دو برابر کرده بودند. روسها برخلاف آلمانی‌ها مراسم غسل تعمید را با جشن و ضیافت برپا نمی‌کنند. بلکه بعضی ضیافت نان و گوشت به درباریان و رجال میدهند.

سفیران تاتارها با اسب نزد تزار روسیه می‌روند



## فصل دهم

### ورود سفیر جدید ترکیه به مسکو

روز ۱۷ سپتامبر سفیر جدید ترک به نزدیکی مسکو رسید و روسها با تشریفات و شکوه زیادی از او استقبال کردند در مراسم استقبال از سفیر ترک غیر از رجال و درباریان روسیه در حدود ۱۶ هزار نفر از سربازان آن کشور شرکت داشتند. این سربازان به شش دسته تقسیم شده بودند، دسته اول که ضمناً "محافظان سفیر" بشمار میرفتند همه لباسهایی سفید رنگ که روی نیم تننه‌های آنها تصویر دو عقاب نقش شده بود بر تن داشتند، سه دسته بعد لباسهایی برنگ آبی و سفید پوشیده شده بودند و یک دسته مسلح به تفنگ، دسته دیگر نیزه و دسته سومی شمشیر بودند. دو دسته که در آخر همه حرکت می‌کردند لباسهایی سرخ رنگ پوشیده بودند و عده‌ی زیادی از شاهزادگان درجه اول نیز با اسبهای لهستانی، ایرانی، آلمانی و عربی در استقبال شرکت کرده بودند. چند اسب سفید مخصوص از طویله، تزار نیز برای سواری همراهان او آورده بودند.

ما و اعضای سفارت سوئد نیز در حالیکه یک گروه ۵۰ نفری را تشکیل می‌دادیم بالاس در حدود یک میل خارج شهر به استقبال و تماشای موکب سفیر ترک رفتیم. وقتی باور رسیدیم از دور با کنجکاوی ما را نگاه کرد. مسافتی در کنار او بطرف شهر راندیم و موکب او را خوب تماشا کردیم که بقرار زیر بود:

نخست ۶۴ نفر از غلامان و نگهبانان با تیر و کمان و شمشیر در جلو حرکت می‌کردند

## مسافرت از هلشتین به مسکو

و بدنبال آنها میهماندار با نیم تنهٔ زربفت و جواهرنشان می‌آمد و در کنار او یازده اسب سوار با نیم تنه‌های سرخ رنگ که عده‌ای از آنها باز رگانان ترکویونانی و بقیه از روحانیون یونانی بودند، دیده میشدند، پشت سر آنها رئیس تشریفات سفیر به تنها ای اسب میراند و چهار نفر نگهبان ترک با تیرو کمان عقب او می‌آمدند. بعد دو نفر اسب سوار بالباسهای فاخر که ظاهرا پیشخدمت سفیر بودند و بدنبال آنها خود سفیر با وقار و تبخت رخصای حرکت میکرد سفیر مردی متوسط القامه بود که صورتی زردرنگ و ریشی توپی و مشکی داشت. در زیر نیم تنهٔ زیرپوش اطلسی سفید گلدار پوشیده و نیم تنهٔ او طلائی رنگ و مرصع به جواهرات بود و مانند دیگر همراهانش عمامه‌ای سفید رنگ بر سر داشت. این در حقیقت لباس رسمی و تشریفاتی ترکها بشمار میرفت. او سوار بر یک ارابه نامرغوب روسی بود که قالیهای نفیس و گرانبهایی کف آن گسترشده بودند. عقب سرا او در حدود چهل ارابه باری حرکت میکرد که در هر یک از آنها یک یا دو مستخدم سوار بودند.

موکب سفیر بنابر میل و خواسته او با این ترتیب ناحدود یکربع میلی پایتخت جلو رفت و در آنجا سفیر از ارابه بزیر آمده و سوار بر یک اسب عربی شد در این موقع ناگهان دو میهماندار مخصوص تزار بالباسهای مخصوص طویله تزار از مقابل بتاخت خود را به سفیر رساندند و از اسبهای خود پیاده شدند. سفیر نیز از اسب بزمیر آمد و میهمانداران با برداشتن کلاههای خود احترام کردند و سفیر مطابق تشریفات سوار بر اسب تزار شد و میهمانداران نیز به چاکی روی اسبهای خود پریدند و در کنار سفیر که به درستی نمی‌توانست اسب قوی‌هیکل تزار را مهار کند قرار گرفتند و موکب سفیر از نو به حرکت خود بطرف شهر ادامه داد.

در طول این تشریفات سفیران هلشتین در کنار سفیران سوئد بودند، محلی که برای اقامت سفیر ترک در نظر گرفته شده بود نزدیک محل اقامت ما بود و از خانهٔ خود، خانه سفیر ترک را بخوبی مشاهده می‌نمودیم. روز نوزدهم سیتمبر بار دیگر با تفاق سفیران سوئد بطور خصوصی به حضور تزار رسیده و مذاکرات محترمانه‌ای انجام دادیم.

## فصل یازدهم

### شرفیابی سفرای ترک و یونان بحضور تزار

روز ۲۳ سپتامبر سفیر جدید ترک که وارد مسکو شده بود با تشریفات زیر بحضور تزار روسیه باریافت:

در جلوی کاروان کوچک سفیر ترک بیست سرباز روسی با اونیفرم سفید رنگ سوار بر اسبهای سفید تشریفات حرکت می‌کردند و بدنبال آنها بازگانان ترک و یونانی می‌آمدند، عقب سر این عده هدایای سلطان ترک به تزار روسیه بشرح زیر حمل میشد:

بیست طاقه پارچه ابریشمی زربفت که هر طاقه را یک نفر حمل می‌کرد، یک صلیب طلائی الماس نشان که آنرا در بشقابی از نقره گذاشت و حمل می‌نمودند. یک جام بزرگ کریستال که دارای نقش طلائی بوده و جواهرات مختلف روی آن نشانده بودند، یک کمریند طلاکوب و مرصع، یک بشقاب پر از مرواریدهای درشت، دوزین اسب طلاکوب و مرصع، یک حلقة انگشتی با نگین درشت الماس که آنرا در بشقابی قرار داده بودند. یک قطعه یاقوت درشت باندازه، یک سکه طلا. پس از این هدايا چهار نگهبان ترک حرکت کرده و بدنبال آنها دو نفر منشی جوان سفیر که استوارنامه‌های او را در جلد های مخلع در دست داشتند می‌آمدند.

روحانیون یونانی در این مراسم شرکت نداشتند بلکه آنها روز دیگری نزد تزار رفته‌اند و چند نفر از شاهزادگان روسی نیز آنها را همراهی می‌کردند هدایایی که با خود داشتند

عبارت بود از:

دهانه و مهمیزاسب از طلا و مرصع بد جواهرات، چند ظرف مخصوص حاوی استخوانهای مقدس، یک جام زربفت و مروارید دوزی، دو عصای بزرگ از طلا، گلدان بزرگی از نقره با گلهای مصنوعی. بدنیال این هدایا روحانیون یونانی در حالیکه عده‌ای آنها را همراهی می‌نمودند حرکت می‌کردند.

در این روزهانامای از طرف شاهزاده "یوهان کریستوف" فرمانفرمای شاهزادمنشین "ساکس" آلمان خطاب به تزار روسیه رسید که از سفرای ما درخواست شده بود آنرا طی مراسmi به تزار نقدیم نمائیم برای تقدیم این نامه وقت مخصوصی از تزار خواستیم و آنرا با تشریفاتی باو تقدیم کردیم در این مراسم تزار پس از احوالپرسی از شاهزاده ساکس سفیران ما را مورد لطف قرار داده و دستور داد که از ما با غذاهای آشپزخانه سلطنتی پذیرائی شود و بعد با تشریفات خاصی تا منزل خود بدرقه شدیم و در آنجا تا ساعت دو بعد از ظهر انتظار رسیدن غذا از آشپزخانه تزار را داشتیم و چون خبری نشد شکم خود را با غذاهای دیگری سیر کردیم و ساعت سه بعداز ظهر عده‌ای از افراد آشپزخانه تزار از راه رسیده و غذا با خود آوردند و ضمna "عذرخواهی کردند که غذا دیر شده است، روز بعد میهمانداران از ما سوال کردند که آیا ترجیح نمی‌دهیم بجای غذا، جیمه و پول آنرا نقد بگیریم و چون جواب منفی دادیم از فردای آنروز دوباره برای ما از آشپزخانه تزار غذا آوردند ..

## فصل دوازدهم

### مراسم یک عید بزرگ در مسکو

روز اول اکتبر را روسها جشن گرفته و مراسمی برپا می‌کنند. در این روز تزار با تفاوت درباریان و مشاوران و روحانیون حاضر در مسکو در کلیسای "سانتا تری نیتاس" یا اورشلیم واقع در میدان جلوی قصر حاضر شده و مراسم خاصی را انجام می‌دهند. تزار و همراهان او پس از خروج از قصر به محوطه‌ای واقع در وسط میدان و مقابل کلیسا که دو توب قدیمی را در آنجا کار گذاشته‌اند می‌روند و کشیش اعظم در این محل کتابی را که روپوش نقره‌ای داشته و از کتب مقدسه است بطرف تزار می‌برد و تزار سر خود را فرود آورده و این کتاب را می‌بود و کشیش دیگری در همین موقع کتاب مقدس را بصدای بلند می‌خواند. بعد کشیش اعظم صلیب طلائی و الماس‌نشان بزرگی را جلو آورده و تزار آنرا می‌بود و چند بار آنرا به سر و پیشانی و صورت خود می‌کشد. بعد از آن تزار و کشیش‌ها بطرف کلیسا رفته و در آنجا مراسم مذهبی را بعمل می‌آورند. یونانی‌های مقیم مسکو نیز در همین کلیسا مراسم مذهبی را انجام می‌دهند زیرا دارای کلیسای واحدی با روسها می‌باشند.

روز هشتم اکتبر برای شرفیابی خصوصی بحضور تزار تعیین شده بود که با تفاوت سفیران سوئد نزد تزار رفته و مذاکرات خصوصی و محترمانه‌ای را انجام دادیم.

روز دوازدهم اکتبر تزار برای گردش و سواری از شهر مسکو خارج شد، در حدود هزار نفر از غلامان و ملازمان و مشاوران، اوراهماهی می‌کردند ولی یک میل که از مسکو دور شدند



در یک مراسم مذهبی تزار روسیه در جلوی کلیسای "ساناتری نیتاں" سرفود آورده و  
کتاب مقدس را در دست گشیش می‌بود

همراهان بازگشتند و تزار با عده کمی به سواری خود ادامه داد، امیراتور سوار بر یک اسب سفید در حالیکه شلاقی در دست داشت جلو حرکت می‌کرد و ده نفر از افسران و ملازمان عقب او بودند و بعد امیراتوریس روسیه با پسران و دختران جوان خود با یک ارابه سفید رنگ که سقفی سرخ‌رنگ داشت و دوازده اسب آنرا می‌کشیدند می‌آمدند و بعد از این ارابه، حرام‌سرای امیراتور و زنان و کیزکان او در ۲۲ ارابه چوبی که آنها هم روپوش‌های قرمز رنگی داشتند حرکت می‌کردند و در حدود صد نفر سرباز که شمشیرهای برهنه در دست داشتند اطراف این ارابه‌ها حرکت کرده و از آنها محافظت می‌نمودند، داخل ارابه‌ها

بهیچوجه دیده نمیشد زیرا پرده‌های کلفتی جلوی آنها آویخته بودند و فقط یکبار که پرده یکی از اربه‌ها بعلت وزش باد کنار رفت من چند کسیز زیبای گرجی با لباس‌های فاخر و قیمتی را داخل آن دیدم .

روز ۲۳ اکتبر با تفاق سفیران سوئد بار دیگر مذاکرات خصوصی و محترمانه‌ای با تزار داشتیم که در آن قسمت عمدهٔ مسائل لازم مورد بحث واقع گردید . در ۲۸ اکتبر سفیران سوئد در طی یک شرفیابی علنی از تزار اجازهٔ مرخصی گرفته و خدا حافظی کردند و در روزهای هفتم تا دهم نوامبر آن سال در سه گروه مختلف مسکو را ترک کرده و از راه لتوانی عازم سوئد شدند .

نوزدهم نوامبر پنجمین و آخرین ملاقات و مذاکرات محترمانه ما با تزار انجام شد و در این ملاقات از طرف تزار با اطلاع مارسید که او در خواست‌ها و تقاضاهای شاهزاده هلشتین را در مورد عبور سفرای آن شاهزاده‌نشین از روسیه و حرکت به ایران و بازگشت از این راه را بدقت مطالعه کرده و چون شاهزاده هلشتین را برادر و دوست خود می‌داند بطور کلی با این درخواست‌ها موافق است ولی شرایطی هم دارد که ما قبل از حرکت از مسکو و عزیمت با ایران باید به هلشتین برگشته و این شرایط را با اطلاع شاهزادهٔ خود برسانیم و موافقت او را جلب نمائیم و این موافقت را کتبًا " با اطلاع تزار برسانیم و بعد اجازهٔ حرکت با ایران را داریم .

" بدین ترتیب کلیه زحمات و رنج‌هایی که در طول سفر به مسکو متتحمل شده بودیم فعلاً بدون نتیجه ماند و می‌بايستی دوباره به هلشتین بازگشته و موافقت شاهزاده و فرمانروای خود را با شرایط تزار جلب نمائیم . چند روز دیگری را که در مسکو ماندیم به ملاقات با رجال و درباریان آن کشور و شرکت در مراسم چند عروسی و غسل تعمید پرداختیم .

## فصل سیزدهم

### مراسم مذهبی روسها در کلیسا

روز ۲۲ اکتبر روسها در مسکو مراسم مذهبی خاصی را در یک کلیسا که فاصله زیادی از محل سفارت هاشمیان نداشت انجام می‌دادند که در آن شخص تزار و جمعی از درباریان و مشاوران او هم شرکت داشتند. صحیح زود روزی که این مراسم انجام می‌شد، خیابانی را که از قصر به آن کلیسا می‌پیوست افراد گارد سلطنتی با تخته‌های چوب و الوار فرش کرده و روی آنرا خوب تمیز نمودند. بعد دسته بزرگ مذهبی بشرح زیر از قصر سلطنتی بطرف کلیسا حرکت درآمد:

جلوی همه یک نفر در حالیکه آفتابه لگنی در دست داشت حرکت می‌کرد، بعد سه نفر با پرچم‌های سرخ و سفید قدم برداشته و بدنبال این پرچم ۱۶ نفر کشیش با لباسها و لباده‌های بلند خود می‌آمدند. پشت سر کشیش‌ها از نو سه پرچم بدست و بعد یک مشعل حرکت کرده و ۴۰ نفر کشیش در صفوف منظم از عقب آنها روان بودند. در آخرین صف هشت نفر کشیش چهار صلیب بلند و بزرگ را حمل می‌نمودند. بفاصلهٔ کمی از آنها صد نفر کشیش که تصاویری از مقدسین را در دست داشتند می‌آمدند و بعد تصویر بزرگی که دو کشیش آنرا سر دست بلند کرده بودند، چهل نفر کشیش دیگر هم عقب سر این تصویر قدم بر می‌داشتند. سپس تصویر بزرگ مروارید دوزی شده یکی از مقدسین را سه نفر کشیش حمل می‌کردند و چهار نفر کشیش در حالیکه با صدای بلند ادعیه مذهبی می‌خواندند از عقب

این تصویر می‌آمدند. یک صلیب بزرگ الماس‌نشان را کشیش دیگری می‌آورد، بعد دو مشعل بزرگ حمل می‌شد و مشاوران و درباریان و جمعی از شاهزادگان در صفوف منظمی از عقب مشعل‌ها می‌آمدند و ۵۰ نفر کشیش دیگر که مقام آنها برتر از دیگران بود در این قسمت از دسته قدم بر می‌داشتند، و بالاخره تزار روسیه با پای پیاده در میان مشاوران درجه اول خود حرکت می‌کرد و در آخر دسته، اسب سفید امپراتور و یک سورتمه را می‌آوردند.

این دسته بهمین ترتیب وارد آن کلیسا که تصویر بزرگی از مریم مقدس را بر سر در آن زده بودند، شده و به خواندن ادعیه مذهبی پرداخته و بعد مراجعت می‌کردند. این مراسم هر ساله در همین روز در این کلیسا انجام شده و امپراتوران روسیه موظف به شرکت در آن می‌باشند.

روز ۱۲ دسامبر عددی از تاتارها که قریب ۷۵ نفر می‌شدند و همه اسم خود را سفیر و نمایندهٔ قبایل تاتار میدانستند سوار بر اسب به قصر سلطنتی برای دیدن تزار رفتند و در آنجا در حدود سه ساعت در حضور تزار بودند. شخص امپراتور این مدت را شخصاً "به خواسته‌ها و تقاضاهای آنها گوش میداد، این تاتارها بطوریکه بعداً" برای ما حکایت کردند در تالار شرفیابی بعادت و رسم قبایل خود روی زمین نشسته بودند و بهر یک از آنها جامی شراب داده شده بود، در پایان هم دونفر از محترمین آنها برای این خواسته‌ها زریفت و ابریشمی و بقیه بدرایافت لباسهای از شال قرمزرنگ و با کلاه‌های پوستی بلند به عنوان خلعت از تزار مفترخ شدند و موقع خروج از کاخ این خلعتی‌ها را روی لباسهای خود پوشیده و بمردم و اطرافیان ارائه می‌دادند.

قبایل تاتار که در اراضی و دشت‌های جنوب و مجاور روسیه زندگی می‌کنند مردمانی جنگجو، راهزن و خطرناک هستند که مرتباً "به شهرها و آبادیها و مخصوصاً" نقاط مرزی حمله کرده و به قتل و غارت مردم می‌پردازند و چون بسرعت متفرق شده و فرار می‌کنند سربازان تزار از عهده دفع آنها برئیمی‌آیند، حملات آنها در نقاط مرزی روسیه بیشتر است و خسارت زیادتری را ببار می‌ورند، در زمانهای سابق در نواحی مرزی تزارهای روسیه جنگل‌ها و خندق‌های بزرگ و غیرقابل عبوری را بوجود آورده بودند که مانع عبور قبایل تاتار شوند ولی باهمه این احوال آنها به حملات خود ادامه می‌دهند. مقامات روسیه برای آنکه تاتارها را از این حملات بازدارند گاه‌گاه سران این قبایل را دعوت می‌کنند که بنوان سفیر نزد تزار بروند و تزار هم با پذیرایی و دادن خلعت آنها را مورد لطف قرار می‌دهد ولی این تدبیر هم موثر واقع نشده و تاتارها پس از بازگشت از نزد تزار دوباره به قتل و غارت و حملات خود ادامه می‌دهند و تعهدات خود را برای آنکه شرارت نکنند زیر پا می‌گذارند.

## فصل چهاردهم

### آخرین شرفیابی علنی و رسمی بحضور تزار

روز ۱۶ دسامبر برای شرفیابی علنی و خدا حافظی تعیین شده بود و چون برف سنگینی باریده و سرمای شدیدی در مسکو بود ، طبق رسوم معمول دو سورتمه ارابه مانند را برای سواری سفیران ما آوردند داخل این سورتمه ها که مخصوص طویله تزار بود روپوشی از پارچه های زری و محمل سرخ زنگ داشت و فرشاهی ترکمنی در کف آنها گستردۀ بودند در هر سورتمه یک میهماندار در کنار سفیران نشسته و بطرف قصر سلطنتی حرکت کردند .

در جلوی تالار بزرگ کاخ مانند دفعه قبل سفیران بوسیله دونفر از رجال و درباریان مورد استقبال قرار گرفتند و بتالار شرفیابی که در آن تزار حضور داشت هدایت شدند .  
تزار ، نخست بوسیله " صدراعظم جویای حال سفیران شده و پرسید که آیا کاملا " سلامتند .  
سفیران با فرود آوردن سر اظهار تشکر کردند بعد یک نیمکت بزرگ آورده و سفیران روی آن نشستند سپس صدراعظم روسیه از جای خود برخاسته و مطابق تشریفات اشاره کرد که امپراتورو فرمانروای روسیه سفیران هلشتین را چندبار بحضور پذیرفته و نامه او درخواستهای شاهزاده هلشتین را بوسیله آنها دریافت کرده و این تقاضاهای را مورد مطالعه مشاوران خود قرار داده و پاسخ آنها و همچنین پاسخ نامه شاهزاده ساکس را کتبای " آمده کرده است که سفیران هلشتین قبل از ادامه مسافرت با ایران باید بکشور خود بازگشته و این نامه ها را به شاهزاده های هلشتین و ساکس برسانند .

سپس صدراعظم نامه‌های سر به مهر تزار را از جلوی تخت او برداشته و به سفیران تسلیم کرد و تزار با صدای بلند به سفیران گفت که درود و سلام او را به شاهزاده ساکس و شاهزاده هلشتین برسانند و بوسیله صدراعظم به سفیران اظهار داشت که به آنها و همراهانشان این افتخار را میدهد که دست او را هر قدر می‌خواهند ببوسند و بعد از آنکه ما همگی دست تزار را بوسیدیم صدراعظم اطلاع داد که از ولیمه و طعام مخصوص از آشپزخانه تزار نیز استفاده خواهیم کرد آنگاه سفیران سلامتی و موفقیت و پیروزی تزار را خواستار شده و اجازه مرخصی خواستند و دوباره با سورتمه از قصر سلطنتی به محا، اقامت خود بازگشتیم.

ساعتی بعد از مراجعت، غلامان و مستخدمن تزار از راه رسیده و طعام مخصوص آشپزخانه تزار را که در ۴۶ دیس بزرگ کشیده بودند برای ما وردند این طعام عبارت بود از انواع ماهی سرخ کرده و سبزیجات مختلف ولی در میان آنها گوشت گو dalle و گوسفند دیده نمیشد زیرا روسها در این ایام از سال روزه دار بوده و از خوردن پاره‌های غذاها و از جمله گوشت گو dalle و گوسفند خودداری می‌کنند. کمی پس از آن، میرآخور و مستخدمن تزار که غذاها را ورده بودند آمدند تا ظرفهای آنها را ببرند و طبق رسوم بهر یک از آنها مبالغی از طرف سفرا بعنوان انعام داده شد که حداقل آن نفری ۳۲ روبل بود.

روز بعد موقعی که میهمانداران نزد ما آمدند بهر یک از آنها از طرف سفیران جامی بعنوان یادبود داده شد و برای عده‌ای از رجال روسیه هم بهمین ترتیب جام‌های بعنوان هدیه فرستاده شد.

## فصل پانزدهم

### بازگشت به هلشتن - از مسکو تا "نوگورود"

روز ۲۱ دسامبر، میهمانداران منزل ما آمده و میهماندار جدیدی بنام "بوگیدان گومودوف" را معرفی کردند که می‌بايستی ما را از مسکو به مرز سوئد برساند، فردا آنروز میهمانداران هشتاد را برای حرکت کاروان مابه محل سفارت آوردند. منشی خزانه‌داری تزار و یازده نفر مستخدم نیز درمعیت آنها بودند و تعدادی پوست‌سنحاب و سمور با خود آورده بودند که از طرف تزار به اعضای سفارت بدنهند به هر یک از سفیران یازده پوست و باعضاً دیگر بر حسب مقامی که داشتند تعداد کمتری پوست داده شد. سغرا نیز به منشی خزانه یک جام نقره بعنوان یادبود هدیه دادند.

تزار بعلاوه‌این موضوع را در اختیار سفرا گذاردۀ بود که اگر بعلت فرار سیدن کریسمس و سرمای شدید مایل باشند می‌توانند چند روز دیگری را هم در مسکو مانده و بعداً "بحركت خود ادامه دهند ولی سفیران بعلت عجله‌ای که در انجام مأموریت خود داشتند با تشکر از تزار باطلاء او رساندند که ترجیح می‌دهند حرکت نمایند و بهمین جهت آماده سفر شدیم و تعدادی سورتمه را برای حرکت در جاده‌های پراز برف خریداری کردیم. ضمناً چون می‌بايستی مقدمات ادامه سفر بطرف ایران را هم فراهم نمائیم سفرا یکی از اعضای سفارت را به شهر "نیژنی نوگورود" واقع در صدمیلی مسکو اعزام داشتند تا در آنجا یک کشتی را آماده یا احארه نمایند که با آن پس از حرکت مجدد از هلشتن از طریق رود ولگا و

دریای خزر عازم سواحل شمالی ایران شویم .

روز ۲۴ دسامبر را برای حرکت از مسکو در نظر گرفته بودیم ظهر آنروز میهمانداران با عده‌ای از افراد گارد احترام و چند سورتمه سلطنتی به محل سفارت آمده و سفیران را سوار سورتمه‌ها کرده و با تشریفات و احترامات و درحالیکه عده‌ای از خارجیان مقیم مسکو، ما را مشایعت می‌کردند تا یک میلی خارج شهر مسکورفتیم و در آنجا با مشایعت‌کنندگان خدا حافظی کردمو هر یک سوار سورتمه مخصوص خودشده و بطرف مقصد خود حرکت نمودیم . آنروز و آتشب را بحرکت خود ادامه دادیم تا به شهری بنام "کلین" واقع در ۹۵ ورستی یا ۱۸ میلی مسکورسیدیم روز بعد را که مصادف با کریسمس بود جشن گرفتیم و حوالی ظهر از آنجا راه‌افتادیم و تا صبح روز بعد به سفر خود ادامه دادیم و به شهر "توره" رسیدیم در آنجا با شلیک چند گلوله توب از ما استقبال نمودند . روز را با استراحت پرداختیم . با فرا رسیدن شب بحرکت در آمدیم و ۱۲ میل راه تا شهر "تورسوك" را طی کردیم و روزهای بعد نیز بهمین ترتیب برای ادامه دادیم تا بالاخره در روز ۳۱ دسامبر یعنی شش روز بعد از حرکت از مسکو وارد "نوگورود" شدیم .

## فصل شانزدهم

### مسافرت از "ناروا" ، "راول" ، "پرناو" تا "ریگا"

روز اول زانویه سال ۱۶۳۵ را در "نوگورود" جشن گرفته و از آنجا بطرف "مورکریزا" که ۳۶ ورست فاصله داشت حرکت نمودیم و روز دوم را بطرف "تزوین" ، روز سوم را به "اولین" و روز چهارم را به "ساریتا" رفتیم و روز پنجم بالاخره وارد شهر "ناروا" شدیم . ششم زانویه اسیاب و اثاث را بار کرده و جلو فرستادیم و روز بعد خودمان از "ناروا" عزیمت کردیم و سه روز بعد در دهم زانویه به شهر "راول" رسیدیم ، مدت سه هفته در "راول" در انتظار بهبود هوا ماندیم ولی این انتظار بیهوده بود و چون در تمام طول زمستان حرکت از راه دریایی بالتیک امکان نداشت تصمیم گرفتیم که از راه زمینی و از طریق ایالات پومرانی ، پروس و "ملکمنبورگ" خود را به هلشتین برسانیم و بهمین جهت اکثربت اعضای سفارت به سرپرستی آقای "هنریش روزن" در "راول" مانده و سفیران باتفاق ده نفر دیگر از جمله نگارنده روز سی ام زانویه از "راول" حرکت کردیم تا به هلشتین رفته و نامه های تزار را به شاهزاده فرمانروای خود تقدیم کنیم ، مقصد بعدی ما بندر "ریگا" بود . پس از دو روز راه پیمایی وارد شهر "پرناو" شدیم و آنجا با شلیک چند گلوله توب از ما استقبال کردند و یکی از این گلولهها نزدیک بود مرا از پای درآورد و بوضع معجزه - آمیزی از این خطر نجات یافتیم . بدین معنی که آن گلوله معلوم نشد بچه علت درست در چند متري سورتمه من برزمیں خورده و منفجر شد و قطعات متلاشی شده آن باطراف پراکنده

گردید و موج انفجار نیز مرآ از روی سورتمه بخارج پرتاب کرد ولی خوشبختانه آسیبی ندیدم و فقط یکی از اسپهای سورتمه تلف گردید و گوشهای من هم از صدای انفجار گلوله؛ توپ تا ساعاتی که شده بود و چیزی را نمی‌شنید.

"پرناو" شهر کوچکی است که در کنار رودخانه‌ای بهمین نام واقع شده و فاصله‌ء زیادی تا دریای بالتیک ندارد تولیدات مهم آن انواع غلات است. این شهر را در سال ۱۵۶۲ پادشاه سوئد تصرف کرده و جزء متصرفات خود درآورد و بعد هادر سال ۱۶۱۷ جزء لهستان شد ولی کمی بعد مجدداً بدست سوئدیها افتاد. در حال حاضر این شهر مستقل بوده و یک زن بنام "گراندوشس فن‌هاردک" در آن حکومت می‌کند، سفیران هلشتین من و دونفر دیگر از اعضای سفارت را نزد گراندوشس فرستاده و درود فرستادند و پیغام دادند که اگر گراندوشس کاری در آلمان دارد بگوید تا آنها انجام دهند. گراندوشس بگرمی مارا پذیرفت و دو نفر از ملازمان خود را برای تشکر نزد سفیران هلشتین فرستاد که متقابلاً "مورد پذیرائی قرار گرفتند.

روز بعد گراندوشس مقدار قابل توجهی خوارکی و خواربار برای ما فرستاد و ضمناً "چند نامه را هم داد که به پاره‌ای از شاهزادگان آلمان که با او خویشی داشتند برسانیم روز بعد درحالیکه سفیران مقداری سکه‌طلای بعنوان هدیه به گراندوشس تقدیم کردند از آنجا حرکت کردیم. روز ششم فوریه بالاخره وارد "ریگا" شده و مورد استقبال دوستانی که در آنجا داشتیم واقع گردیدیم روز بعد از ورود، فرماندار کل ریگا به دیدن سفیران آمد و شب دهم فوریه نیز ضیافت بزرگی بافتخار ماداد که رجال و محترمن ریگا در آن شرکت داشتند روزهای دیگر اقامت ما در ریگا به دید و بازدید با رجال و شخصیت‌های آن شهر گذشت.

## فصل هفدهم

### سفر از ریگا بطرف آلمان

روز سیزدهم فوریه شهر "ریگا" را ترک کردیم تا بطرف آلمان عزیمت نمائیم دراین سفر یک فرانسوی که سمت سفیرکبیری را داشت همراه مابود این فرانسوی که خود را "شارل تالیران" معرفی کرده و عنوان پرنسی داشت چندی قبل با تفاق شخصی بنام "زاکوب روشن" از طرف پادشاه فرانسه با سمت سفیر کبیری، اول بدربار سلطان ترک و بعد بدربار تزار روسیه اعزام شده بود ولی پس از مدتی اقامت در مسکو با همکار خود "روشن" اختلاف پیدا کرد و روشن بوسیله دولستانی که در دربار تزار داشت، وانمود کرد که تالیران برعلیه تزار مشغول تحریک و توطئه شده است و تزار که سخت خشمگین شده بود، دستور داد تا شارل تالیران سفیر فرانسرا دستگیر کرده و به سیبری تبعید نمایند، مدت سه سال تمام سفیر کبیر فرانسه در سیبری زندانی بود تا آنکه تزار متوجه شد او بیگناه است و قربانی توطئه همکار خود شده است و بهمین جهت فرمان آزادی وی را صادر کرد و در مقابل دستور داد که روشن را دستگیر کرده و به سیبری تبعید نمایند. حالا تالیران که از زندان سه ساله سیبری رها شده بود بکشور خود بازمیگشت و همسفر ما شده بود و مردی ۳۶ ساله و خیلی بانشاط بود دوران زندان بهیچوجه از نشاط و شادی او کم نکرده بود از سرزمین معروف به "کورلاند" میگذشتیم و ظهر روز ۱۴ فوریه به شهر کوچکی بنام "میتاو" رسیدم و پس از توقف کوتاهی در آنجا حرکت خود ادامه داده و وارد یک آبادی بنام "دوبلین" شدم و

بزحمت توانستیم محلی برای استراحت و غذاخوردن خود پیدا کنیم زیرا مردم آن آبادی تصور می‌کردند که ما سربازانی هستیم که به ماموریت می‌رویم و پولی بابت مسکن و غذا به آنها نخواهیم پرداخت.

روز ۱۵ فوریه با طی هفت میل راه به شهر کوچک "فروئنبرگ" رسیدیم که اهالی آن لهستانی بوده و شهر اصولاً متعلق به لهستان است و دارای کلیسا‌ای بزرگی است که بر فراز تپه‌ای مرتفع بنا شده است و روز ۱۶ فوریه وارد شهر لهستانی "بادارن" شدیم و در آنجا یکی از رجال و محترمین شهر میزبانی از ما را بعهده گرفت و در بدو ورود با غذاهای لذیدی از گوشت گوساله از ما پذیرایی کرد و صبح روز بعد ضمن صرف صحابه دو دختر خود را آورده باما آشنا کرد که سفیران بهر یکا ز آنها هدایائی دادند روز ۱۸ فوریه به آبادی "ماساو" و ۱۹ فوریه به "مل" رسیدیم . ممل شهر کوچکی واقع در ساحل دریای بالتیک است، سکنه آن آلمانی بوده و در سال ۱۲۵۵ بنا شده است . سالها متعلق به پروس و شاهزاده‌نشین "براندنبورگ" بوده و در حال حاضر متعلق بدولت سوئد است . روز ۲۰ فوریه وارد آبادی "هاف" شده و روز ۲۱ فوریه بالاخره به "کوینگسبرگ" رسیدیم و در اینجا چون برف کافی در جاده‌ها نبود بنا چار سورتمه‌های خود را رها کردیم زیرا حرکت با آنها دیگر امکان پذیر نبود . در میان دیدنی‌های قابل توجه این شهر کلیسا و کتابخانه بزرگ و غنی آنجا بود که کتابهای خطی کمیاب و گرانبهائی در آن وجود داشت . روز ۲۴ فوریه از کوینگسبرگ حرکت کرده و پس از طی چند میل راه از تپه‌ها و اراضی شن‌زاریه شهر "الپینگن" رسیدیم که خانه‌های مجلل و کوچه‌ها و خیابانهای زیبائی داشت و از آنجا حرکت خود ادامه داده و در تاریخ ۲۷ فوریه وارد بندر بزرگ "دانزیک" شدیم . مدت نسبتاً طولانی در حدود سه هفته در این بندر اقامت کردیم و در طول این مدت مورد پذیرایی فرمادار و مردم شهر واقع شدیم و ضمناً از بناهای مختلف و قصر شهر و کلیسائی که مردم در آن یک جام شراب نوشیده و صیغه برادری با یکدیگر می‌خواندند ، بازدید کردیم .

روز ۱۶ مارس با قامت نسبتاً طولانی خود در دانزیک خاتمه و حرکت خود به طرف هلشتین ادامه دادیم و در ۲۵ مارس سرراه خود وارد شهر زیبای "شتنین" شدیم ، ۲۹ مارس وارد شهر "روستوک" شده و روز ۳۰ مارس به "ویمار" رسیدیم که از این شهرها به علت آنکه نزدیک سرزمین ما بوده و آن آشنائی داریم زیاد صحبت نمی‌کنم . آخر ماه مارس وارد شهر "شونبرگ" از سرزمین هلشتین شدیم و از آنجا روز اول آوریل بطرف لویک حرکت کردیم و از آنجا به "آرنسبوک" رفتیم . روز ششم آوریل روانه بندر "کیل" شدیم و فردای آنروز بالاخره به "گوتروب" مرکز هلشتین رسیدیم .

## بخش دوم

مسافرت مجدد از هلشتین به مسکو



## فصل اول

### مسافرت مجدد از هلشتين به مسکو – معرفی اعضای سفارت اعزامی با ایران

در "گوتروف" بلا فاصله بحضور شاهزاده هلشتين شرفیاب شدیم و شاهزاده پس از آنکه مطلع شد امپراتوروسیه بطور کلی و اساسی با عبور اعضای سفارت بطرف ایران موافقت کرده است شرایط امپراتور را پذیرفته و دستور داد که هرچه زودتر سفارت جدید اعزامی به ایران تشکیل شده و پس از آماده کردن مقدمات امر بطرف محل مأموریت خود حركت نمایند و در حقیقت این سومین سفری بود که برای رسیدن با ایران آن اقدام میکردیم . شاهزاده هلشتين دستور داد تا هدایای گرانبهای دیگری غیر از هدایایی که قبلاً در اختیار ما گذاشته شده بود تهیه کرده که آنها را از طرف او به پادشاه ایران تقدیم نماییم در این میان من گرفتار بیماری شدید و خطرناکی شده و نزدیک بمrg بودم ولی خوشبختانه نجات یافتم و در دوران بیماری در منزل آقای "بروگمان" بسر میبردم .

اعضای سفارت غیر از سفيران بشرح زیر از طرف شاهزاده تعیین شدند :

"فن شتابن" وابسته نظامی ، "آدام اولٹاریوس" (نگارنده) مستشار و دبیر اول – "یوهان ماندلسلو" میرآخور و سرپرست تدارکات – "یوهان کریستوف فن اوشتربیتس" متصدی و سرپرست خدمات – "دورتمان گرامان" پزشک سفارت – "دینریش شوارگ" ناظرو سرپرست آشپزخانه .

اعضای دیگر سفارت عبارت بودند از آقایان "ایلهوف" ، "توماس ولفیل" ، "پاول

فلمنگ" ، "گرونهوالد" و "پتری" .

مترجمین سفارت دو نفر آقایان "دیتریش کریس" و "لیون برتوولدی" بودند . مستخدمین عبارت بودند از هشت نفر آقایان "کریستین دوسر" ، "کنورگ پومر" ، دانس ویگت" ، "برنارد کوخ" ، "توماس گلانتس" ، "الیاس گاله" ، "دانسویشل" و "زیگفريد دزن بروخ" .

با این عده علاوه می شدند :

"اسکار ورسیه" بعنوان پیشخدمت ، "فرانسیس وورر" پیشخدمت سفیر ، "گرشگه" متصدی تهیه منزل و اردوگاه ، آرام ولر" شیپورچی" ، "گاسپار دربرک" شیپورچی ، "اویل براندت" جزء دسته موزیک" اوسترمان" عضو دسته موزیک ، "درپیگ" عضو دسته موزیک "واین برگ" سلمانی و آرایشگر ، "شوہ" سرآشیز ، "سبمون کرویچمر" پیشخدمت ، "دیتریش نیمان" پیشخدمت ، "فوندلر" ساعت ساز ، "روزل" ساعت ساز  
مستخدمین متفرقه عبارت بودند از :

"کریستوف دارتمن" نعلبند . "کارت زون آهنگر" ، "سیمون اوئنسلر" زین ساز ، "شمیل" نانوا ، "ویتن برگ" کفash ، توماس کرید ، "ایکه" و "وستربرگ" خیاط و لباس دوز . "شتن جنسون" ، "یوهان رومان" و "دوفه میزتر" که هر سه قصاب بودند ، آدولف ورنر" خیاط "گاسپار زیلر" نعلبند ، "فرانس ویلهلم" خیاط ، آنرو" خیاط ، "یاکوب اندرسن" کفash ، "یوهان آلبکر" آشیز و سه نفر شاگرد آشیز بنام های "داتسن" ، "شاف" و "اینک" . علاوه بر این عده سه نفر مهتر و چارودار و ۱۵ نفر مستخدم اعضای عالی برتبه سفارت نیز جزء هیئت اعزامی بودند . غیر از دو نفر مترجم رسمی چهار نفر مترجم دیگر هم در هیئت سفارت شرکت داشتند که عبارت بودند از "کنورگ ویلهلم" . مترجم روسی ، "مارتن آلبشت" مترجم ترکی و دو نفر ارمنی بنام های "گرگین اوانسیان" و "وارکوس فیلر روسیان مترجم فارسی که در ایران نقش مهمی داشتند .

هشت نفر کارکنان فنی نیز ما را همراهی می کردند و ۱۲ نفر از ملوانان و کشتیگان هم پس از رسیدن به مرز ایران در معیت ما به پایتخت ایران آمدند .

این عده ای که از آنها به تفصیل نامبرده شد جمعی از آلمان با ما حرکت کرده و عده ای دیگر بعداً "عزیمت کرده و در وسط راه به ما ملحق شدند . در مسکو نیز سی نفر از سربازان و نظامیان شاهزاده هلشتین و چهار مستخدم روسی به عدهٔ ما پیوستند و بدین ترتیب اعضای سفارت با دو سفیر بالغ بر ۱۲۶ نفر می شدند .

## فصل دوم

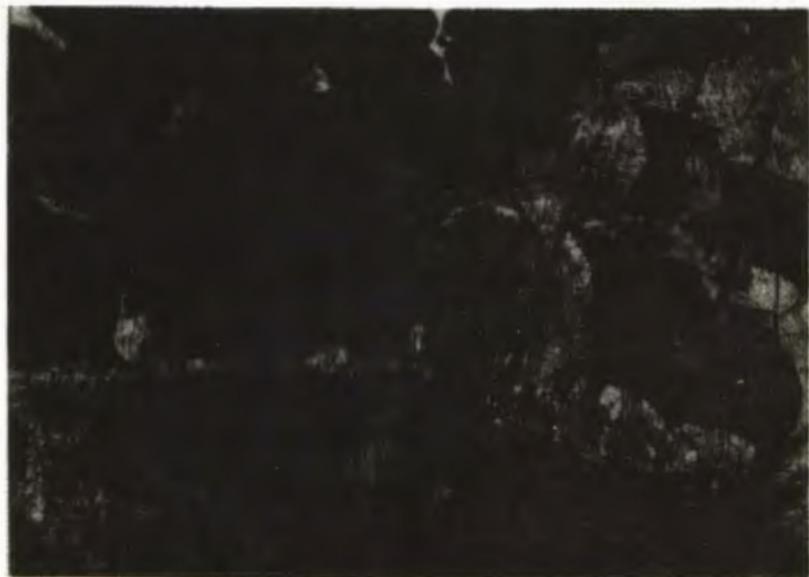
### سفر پر مخاطره با کشتی

پس از آنکه همه مقدمات سفر طولانی با ایران فراهم شد سفیران هشتین باتفاق همراهان خود در تاریخ ۲۲ اکتبر ۱۶۳۵ در هامبورگ سوار کشته شده و حرکت کردند، دو روز بعد یعنی ۲۴ اکتبر سرراه به بندر "لوبک" رسیدیم در لوبک دو روز معطل شدیم تا پاره‌ای اثاث و اسباب و ۱۲۷ اسب سواری که بجای مانده بود از راه خشکی به "تراوه مونده" واقع در نزدیکی آن بندر رسید و ظهر روز ۲۷ اکتبر طبق دستور سفیران همه سوار کشته شدیم. کشتی ما کاملاً "نو و جدید" و این اولین باری بود که بمسافرت دریائی میرفت، موقعی که ناخدا دستور داد تا لنگرهای کشتی را کشیده و حرکت نمائیم ناگهان باد و طوفان شدیدی شروع شد و امواج شدید دریا کشتی را با خود باینطرف و آنطرف می‌برد، کنترل کشتی از دست ناخدا و کارکنان آن خارج شده بود و با یک معجزه از تصادف با دو کشتی بزرگ که نزدیک بندر لنگر انداخته بودند رهایی پیدا کردیم و ملوانان بالاخره پس از سه ساعت تلاش و کوشش توانستند کشتی را کنترل کنند و آنرا بآرامی از محوطه بندر خارج نمایند، این واقعه را که در آغاز سفر دریائی ما روی میداد بفال بد گرفته و همه ناراحت و نگران شدیم و حوادث بعدی نشان داد که این نگرانی هم بی مورد نبوده است. یکی از اعضای سفارت که طبع شعر داشت در این موقع شعری سرود که طوفان و امواج دریا را به قطرات اشکی تشبیه کرده بود که وطن در دوری و مسافرت ما از چشمان خود جاری می‌سازد. صبح

زود روز بعد یعنی ۲۸ اکتبر ساعت پنج صبح بدمستور ناخدا بادبانهای کشتی را برافراشتند و بادی که از جنوب غربی می‌وزید کشتی را بسرعت جلو می‌برد، نزدیکی ظهر این باد شدید تند و شبیه یک طوفان شد و این طوفان در تمام آنروز و شب ادامه داشت و کشتی را به شدت تکان می‌داد، بزودی متوجه شدیم که ملوانان و کارکنان کشتی هم مانند خود آن سفینه، تازه‌کار بوده و اکثر آنها برای اولین بار است که به یک سفر دریائی آمده‌اند و با ناشیگری و بی‌تجربگی آنها واقعاً "جای تعجب بود که چگونه در همان ساعات اول طوفان دکل کشتی نشکسته و بروی عرشه آن نیفتاده است!".

روز ۲۹ اکتبر هنگامیکه هوا تاریک و شب شده‌بود به نزدیکی سواحل دانمارک رسیدیم ولی ناخدا و کارکنان کشتی موقعیت را تشخیص نداده و زیاده‌از حد به ساحل نزدیک شدند بطوريکه چیزی نمانده بود کشتی در تاریکی به صحره‌های ساحلی تصادف کرده و درهم بشکند و یا آنکه به گل بنشیند و خوشبختانه در آن لحظات خطرناک هوا کمی روشن شد و ناخدا موقعیت را دریافت و کشتی را از ساحل دور نمود. ساعت نه صبح به جزیره "بورن هلم" که سمت راست ما قرار داشت رسیدیم.

در این روز چون هوا و دریا نسبتاً آرام بود، تمام بادبانهای کشتی را برافراشتند تا با سرعت زیادتری حرکت نماییم. این وضع تا ساعت ده شب ادامه داشت و خیال ما



طوفانی شدید و هولناک در دریای بالتیک گشتی حامل اعضا سفارت هلشتنی در ایران را در آستانه غرق شدن قرار داد

### **مسافرت مجدد از هاشمیان به مسکو**

راحت شده بود و دیگر تصور بروز خطر جدیدی را نمیکردیم ولی آقای "بروگمان" یکی از سفیران نگران بود و از اینکه همه بادبانهای کشتی برافراشته شده است میترسید و به ناخدا کشتی نذکر داد که بهتر است احتیاط کرده و بیشتر مراقب باشدولی ناخدا اطمینان داد که هیچ خطری ما را تهدید نمیکند و نباید نگران باشیم . چند دقیقه بعد از ساعت ده شب صدای مهیبی بلند شده و کشتی به سختی تکان خورد و بنظر میآمد که قسمتی از آن شکسته است، همه ما دچار وحشت و ترس فوق العاده‌ای شدیم و احساس کردیم که در آن نیمه شب همه چیز تمام شده و سفر ما بپایان رسیده و بزودی غرق خواهیم شد . چون اوایل ماه بود، از مهتاب اثری نبود و در نتاریکی مطلق نمی‌توانستیم حتی چند قدمی خود و آنطرف عرضه را بهبینیم و مطلع شویم که چه بر سر کشتی آمد است ، فوراً "در کشتی آتش" افروخته شده و گلوههای بطرف هوا شلیک گردید که اگر ما بساحل نزدیک باشیم متوجه خطری که کشتی را تهدید می‌کنند شده و به کمک ما بستابند ولی مسافانه ساعتی گذشت و هیچ خبری نشد و امید ما بدریافت ورسیدن کمک مبدل به یاس گردید ، کشتی آهسته آهسته تعادل خود را ازدست داده و یک طرف آن در آب فرومیرفت و کج میشد . بسیاری از افراد ما زانوزده و ناله و زاری و استفاده میکردند که خدا آنها را نجات دهد . ناخدا کشتی در یک گوشه ایستاده و مانند یک طفل گریه میکرد و نمیدانست چه باید بکند . من و دوستم آقای "گرامان" دست یکدیگر را فشرده و قرار گذاشتیم اگر کشتی غرق شد یکدیگر را در امواج دریا رها نکنیم بلکه باتفاق کوشش کنیم تا با شنا خود را روی آب نگاهداریم و اگر هم کمک نرسید باتفاق غرق شویم . اعضای سفارت هم از یکدیگر خدا حافظی و داعم میکردند ، عده‌ای نذر و نیاز میکردند که اگر نجات یافتند به فقراء کمک کنند و قسمتی از اموال خود را به مستمندان بدهند ، کودک نه ساله‌ای که متعلق بیکی از افراد سفارت بود روی عرصه زانو زده ، بشدت میگریست و از خدا میخواست که او را نجات دهد و پدر او که کارش ایستاده بود دستهای خود را بلند کرده و میگفت خدایا باین کودک رحم کن و همه مارا نجات بده در این موقع یک موج شدید کشتی را که بعداً "فهمیدیم به صخره‌ای برخورد کرده و به گل نشسته است بایک تکان سخت از جای کند ولی نتوانست آنرا ، از صخره رها کند کنترل کشتی از دست ملوانان خارج شده بود و امواج دریا آنرا بینظر و آنطرف تکان می‌دادند با برخورد هر موج صدای ناله و ضجه سرنشیان آن بلند می‌شد .

ساعت یک بعد از نیمه شب بود که در فاصله‌ای نسبتاً "نزدیک" ، سوری را مشاهده کردیم امیدی به قلب همه ما راه یافت . ظاهراً "می‌بایستی تا ساحل فاصله زیادی نداشته باشیم . سفیران دستور دادند که قایقی را آب بیندارند تا خود آنها باتفاق یک نفر مستخدم سوار

قایق شده و بطرف آن چراغ که ظاهرا "در ساحل است بروند و بدین ترتیب جان خود را نجات دهند و ضمنا" سعی کنند که کمکی هم برای نجات ما بفرستند یکی از نوکران در حالیکه صندوقچه کوچک محتوی استوارنامه های سفیران و پاره ای جواهرات قیمتی را دردست داشت در قایق پرید که بدنبال او سفیران هم سوار قایق شوند ولی یک موج ناگهانی و شدید قایق را پراز آب کرده و آنرا در دریا فرو برد . تلاش برای نجات آن نوکر دشوار و بدون نتیجه بود و بدین ترتیب همه مارا ترس و وحشتی زیاد فراگرفت و ناصبح بدون آنکه خواب به چشم کسی برود در عرشه کشته لرزیده و در انتظار یک کمک ناگهانی بودیم .

با فرا رسیدن صبح و روشن شدن هوا ترس و وحشت ما هم بتدریج پایان یافت و متوجه شدیم که در نزدیکی جزیره "اولاند" دانمارک کشته ما به گل نشسته است . در مجاورت خود یک کشتی دانمارکی را مشاهده کردیم که در اعمق کم دریا غرق شده است و بعداً وقتی به جزیره "اولاند" رفتیم کودکی را مشاهده کردیم که از بازماندگان سرنشینان آن



در نزدیکی جزیره "اولاند" کشتی حامل سفیران هلشتبین در ایران به گل نشسته و قایق های ماهیگیری از ساحل به کمک کشتی می پند

### مسافرت مجدد از هلشتین به مسکو

کشتی بودو حکایت میکرد که چهار هفت ماه پیش از آنها غرق شده و تنها او بوضع معجزه آمیزی نجات یافته و خود را با آن جزیره رسانده است. آن کودک را به کشتی خود آوردیم که سر راه تحويل مقامات محلی دهیم.

نزدیک ظهر طوفان بتدريج کاهش یافت و دریا کم کم آرام شد. در اين هنگام چند قایق ماهیگیری از جزیره اولاند بطرف کشتی ما آمدند تاببييند آيا می توانند کمکي بکنند، چند قایق دیگر متعلق به مردم جزیره نيز به کشتی مانزدیک شدند و یکی از آنها صندوقچه محتوى استوارنامه های سفيران و جواهرات را که شب قبل بدريя افتاده و امواج آب آن را به ساحل برده بود با خود آورد که انعام خوبی از سفيران دریافت کرد، ناخداي کشتی از ماهیگیران و اهالی جزیره خواست که لنگر بزرگ کشتی را کمروی صخره مانده بود با قایق به دریا کشانده و ببرند تا شاید کشتی هم از صخره رها شود ولی قایقی را که اهالی جزیره برای بردن لنگر بردنند در نزدیکی کشتی واژگون شدو کلیه سرنشیان آنها در آب افتادند و با دست دیواره کشتی را گرفتند یک قایق ماهیگیری به کمک شناخته و آنها را نجات داده ولی یکی از کارکنان کشتی در امواج دریا ناپدید شد.

یکی از اهالی جزیره که مردمی قوی هیکل بود و در عرضه کشتی ایستاده و عملیات نجات را مشاهده میکرد وقتی ناپدید شدن آن ملوان را مشاهده کرد با قایق بسوی محلی که او در آب فرو رفته بود رفت و ملوان را در وسط امواج پیدا کرد ولی موقعی که خواست او را نجات دهد خودش به آب افتاد، ملوان خود را به قایق رساند و سوار شد و بعد کسی را که برای نجاتش آمده بود از آب گرفت.

در حالیکه تلاش برای نجات کشتی به گل نشسته ادامه داشت ناگهان بادتند و شدیدی از طرف شمال غربی وزیدن گرفت و این باد کمک به تکان دادن کشتی کرده و آنرا از صخره جدا کرد و در دریا رها نمود. فریاد شادی و مسرت از همه بلند شد و در همین موقع نیز باد شمال غربی خاتمه یافته و باد جنوب غربی دوباره وزیدن گرفت و کشتی پس از توقف مختصری به حرکت درآمده و در کنار جزیره "اولاند" به جلو رفت. "اولاند" جزیره ای نسبتاً حاصل خیر است و از کوه های آن سنگ های مناسب و خوبی برای ساختمنها بدست می آورند.

مرکز این جزیره شهری بنام "کالمر" است که در حدود ۴۵ میل از کپنه اگ فاصله دارد و این جزیره در دست سوئدی هاست و بوسیله آنها اداره می شود. در کالمر توقف مختصری کردیم و در آنجا بدستور سفيران دو نفر از مستخدمن سفارت بنام "یوهان ویک" و "شتن جنسن" از راه دانمارک و خشکی به "گوتروب" مرکز هلشتین اعزام شدند تا از

آنچا استوارنامه‌های جدیدی را با مضای شاهزاده هلشتین رسانده و با خود بیاورید، زیرا استوارنامه‌های قبلی که صندوقچه حامل آنها به آب افتاده بود خراب شده و آن را نمی‌شد بعنوان نامه یک شاهزاده به شاه ایران تقدیم کرد.

در اینجا سفیران مردد بودند که آیا راه خود را به طرف مسکو از دریا مانند گذشته ادامه دهند یا آنکه از راه سوئدو از راه خشکی به روسیه بروند و پس از مشورت کوتاه‌بالاخره تصمیم گرفتند که راه دریا را با تمام مخاطرات آن ادامه دهند و فقط ناخدای کشتی را عوض کرده و ناخدای با تجربه‌تری را در آن بگمارند ولی متسافانه در جزیره "اولاند" ناخدای مناسبی رانیافتیم و بناچار دونفر راهنمای انتخاب کردیم که کشتی را از بین جزائردانمارک که پر از صخره بود بتوانند بسلامت هدایت نمایند. روز سوم نوامبر با نام خدا به سفیر بر از خطر دریائی ادامه دادیم، کشتی بادبانهای خود را برآفرانست و با کمک راهنمایان جدید از کنار صخره‌های متعددی در دریا گذشتیم که بزرگترین آنها صخره‌ای بنام "دوشیزه سوئدی" بود که در حدود هشت میل از شهر "کالمر" فاصله داشت. ظهر هنگام از کنار قصر "بورن هللم" که از دریا بخوبی دیده می‌شد گذشتیم و نزدیک غروب بالاخره به انتهای جزیره "اولاند" رسیدیم، شب را نیز برای ادامه دادیم ولی باز دریا طوفانی بود و باد تندی که این بار از شمال شرقی می‌وزید امواج دریا را به دیوارهای کشتی می‌کویید، کم کم طوفان شدیدتر شد، بطوریکه عرشهٔ جلوی کشتی کاملاً "زیر آب" قرار گرفت و امواج دریا تا بالای دکل کشتی می‌رسید، در یک‌چنین طوفانی متسافانه تلمبه‌های عرشهٔ کشتی که می‌باشستی آب دریا را از داخل کشتی تخلیه کند از کار افتاده بود و چند نفر مشغول تعمیر و بکار انداختن آن بودند و عده‌زیادی هم ناچار آب روی عرشمند را با سطل بدراخ خالی می‌کردند که این کار هم در آن طوفان شدید بسیار دشوار و در عین حال خطرناک بود. تا ظهر روز بعد باد و طوفان بهمین نحو ادامه داشت و ناخدا می‌گفت اگر تا دو ساعت دیگر از شدت طوفان کاسته نشود، کشتی وضع خطرناکی پیدا خواهد کرد، بار دیگر نگرانی و ترس از غرق شدن همه را فرا گرفت ولی خوشبختانه طوفان رو به کاهش گذاشت و نزدیک غروب بالاخره سواحل جزیره بزرگ "گوتلاند" از دور پدیدار شد.

## فصل سوم

### در جزیره "گوتلاند"

در ایجا بی مورد نمیدام که کمی درباره گذشته جزیره بزرگ "کوتلاند" صحبت کنم این جزیره یکی از زادگاهها و موطنهای طایفه معروف "گوت" هاست که قرنها قبل، از این جزیره خارج شده و سرزمین‌ها و کشورهای مختلفی در اروپا را مورد تاخت و تاز خود قرار داده‌اند. شواهد زیادی در دست است که این قوم در آغاز در شمال اروپا و مخصوصاً همین جزیره "گوتلاند" بسر می‌برده‌اند و بهمین جهت هم نام "گوتلاند" (یعنی سرزمین گوت) را پیدا کرده‌است. ساکنان این جزیره که در حقیقت از اعقاب همان "گوت‌های" قدیمی هستند مردمانی جنگجو، شجاع و دلیر و دریانوردانی بی‌باک می‌باشند. من در طی مسافرت‌هایی که در دوران جوانی به لتوانی کرده بودم در سرراه خود چند بار د گوتلاند پیاده شده و این جزیره را گردش کرده‌ام و نقاط مختلف آنرا خوب می‌شناسم. این جزیره در حدود ۱۸ میل طول داشته و عرض آن در بعضی نقاط چهار میل و در پاره‌ای قسمت‌ها سه میل است. بنادر مهم جزیره در قسمت شرقی آن واقع شده و عبارتند از "استرگار"، "کلیدهاف"، "ساندویگ"، "نارویگ" و "هیلیگ‌هلم".

استرگار بندریست که اطراف آنرا بیابانهای خشک فراگرفته و درخت در آنجا پیدا نمی‌شود ولی بهرحال لنگرگاه خوبی برای کشتی‌هایی است که گرفتار طوفان دریایی بالتفک شده‌اند. "کلیدهاف" در قسمت شمال شرقی جزیره واقع شده و بندرگاه و پناهگاه خوبی

در مقابل هر طوفان و بادیست که از اطراف باید . در مغرب گوتلاند فقط یک شهر وجود دارد که نام آن "ویسی" است در این جزیره در فواصل یک میل از یکدیگر کلیساهای زیاد و متعددی ساخته شده است که در موقع لزوم اخبار را به یکدیگر و خارج جزیره میرسانند. این جزیره سالها در تصرف دولت دانمارک بود ولی از یازده سال قبل که دولت سوئد با دانمارک جنگیده و این کشور را شکست داد ، گوتلاند طی عهدنامهای جزء کشور سوئد شده است کار و شغل مهم مردم گوتلاند امپوری است زیرا چراگاههای بزرگ و متعددی در آنجا وجود دارد . در پارهای از قسمت‌های جزیره نیز جنگل وجود دارد که از چوب و الوار آن برای ساختمان استفاده کرده و به خارج صادر می‌نمایند . یکی از منابع مهم دیگر گوتلاند معادن آهک است و جمعی از مردم گوتلاند در این معادن کار می‌کنند . زمین‌های کشاورزی نیز در قسمت‌هایی از آن جزیره وجود دارد که در آن غلات کشت می‌شود .

شهر "ویسی" در کار دریا و روی صخره بزرگی بنا شده است . دیوار و حصار بلندی دورتادور آنرا احاطه کرده است یک قسمت از این صخره به شکل دماغه‌ای در آب جلو رفته که آن را تاج می‌نامند و در این تاج قصری وجود دارد که با سنگهای مرمر زیاد گران‌بهاینا شده و بسیار قدیمی است . در داخل حصار شهر در حدود سیزده و در خارج حصار آن سه کلیسا وجود دارد تاریخ بنای شهر ویسی به ۸۵۵ سال بعد از میلاد مسیح میرسد و دارای ۱۲ هزار نفر جمعیت است که بیشتر آنها به شغل تجارت می‌پردازند . کارگران و صاحبان حرف را در داخل شهر راه نداده‌اند و آنها در خارج از آن خانه و مسکن دارند و در داخل شهر فقط منازل تجار و اعيان و اشراف واقع شده است . لنگرگاه و بندر شهر ویسی خراب شده و قابل استفاده نیست و فقط کشتی‌های کوچک و قایق‌های سبک می‌توانند به اسکله آن نزدیک شوند . یکی از کلیساها ویسی در بزرگی دارد که افسانه‌ای از این در بر بزرگان اهالی است . بدین معنی که در سال ۱۴۹۰ چند بار دزد به صندوق کلیسا دستبرد زده و طلا و جواهرات داخل آنرا برده بود و یکباره‌هالی در اطراف کلیسا کشیده شدند تا دزد را دستگیر نمایند و موقعی که آن دزد بدون سروصداد داخل کلیسا شده و خواست صندوق را بار نماید ، مردم داخل شدند تا او را بگیرند . دزد با شنیدن صدای آنها در گوش‌های از کلیسا مخفی شد و در حالیکه مردم بدنبال او می‌گشتد از یک راه مخفی خود را به در کلیسا رساند تا از آن فرار نماید و در اینجا معجزه‌ای روی داد و قسمتی از آهن در کلیسا ذوب شده و پیای دزد چسبید و او را بر جای خود نگهداشت تا مردم رسیده و دزد را دستگیر کردند ، هنوز بقایای آن آهن ذوب شده در کلیسا وجود دارد و جای پای دزد هم در روی آن بخوبی دیده می‌شود !

### مسافرت مجدد از هلشتین به مسکو

موقعی که در بندر ویسی بودم یکی از محترمین شهر ما را بخارج بندر به تماشای چند مجسمه سنگی از انسان و سگ برداشت کرد و گفت شایع است که چند مرد در حالیکه با سگهای خود به شکار می‌رفته‌اند ناگهان در وسط بیابان تبدیل به سنگ شده‌اند و این مجسمه‌ها از آنهاست در نزدیکی همین محل نیز چند مجسمه سنگی از انسان را که چشمان آنها بسته و روی زمین افتاده بود مشاهده کردیم ، کنار آنها چند مجسمه سگ که آنها هم در حال خواب بودند دیده می‌شدند و اهالی جزیره می‌گفتند این عده شب عید "ایسترن" از خانه خود با سگ‌هایشان خارج شده‌بودند و در موقع بازگشتن خارج شهر روی زمین درازکشیده و خوابیده بودند و در همین حالت آنها و سگ‌هایشان تبدیل به سنگ شده‌اند !!  
اینک که کمی درباره جزیره "گوتلاند" صحبت کردیم بشرح دنباله سفر خود می‌پردازیم .

## فصل چهارم

### ادامه کشتی رانی خطرناک در دریای بالتیک

روز پنجم نوامبر پس از آنکه از جزیره "گوتلاند" حرکت کردیم باد شدیدی از سوی مغرب و جنوب غربی شروع شد، امواج کوهپیکر دریا بی دریی به کشتی خورده و آنرا تکان می داد. ساعت ده شب بدستور ناخدا طناب عمق سنج را بدراخانه انداختند و معلوم شد که عمق کم است و بهمین جهت از ترس آنکه کشتی دوباره به گل نتشیند آنرا بطرف راست و وسط دریا هدایت کرده و باد آنها را هم پائین کشیدند که سرعت حرکت کشتی کم شود، روز ششم نوامبر در راه به یک کشتی هلندی برخوردیم که بما هشدار میداد باحتیاط حرکت کنیم زیرا طوفان شدید است و امکان دارد که باد کشتی را بطرف صخره های ساحلی کشانده واقعه هولناکی را بوجود آورد، بهمین جهت باحتیاط زیادتری به راه خود ادامه میدادیم. عصر روز هفتم نوامبر ناخدا متوجه شد که باد و طوفان کشتی را از مسیر اصلی خود منحرف کرده و آنرا بسوی شمال کشانده است بهمین جهت در صدد اصلاح آن برآمد و سکان کشتی را بطرف جنوب متأمیل کرد و بهمین حرکت نزدیک بود ما را دچار خطر جدی کند زیرا ناگهان صخره بزرگی را در مقابل خود دیدیم و متصدی سکان یکمرتبه از جای پریده و با حرکت نند سکان کشتی را از برخورد با صخره نجات داد در همین روز یک کشتی کوچک که راه خود را گم کرده بود بطرف ما آمد و پس از آنکه مطلع شد بطرف بندر "راول" حرکت می نماییم بدنبال ما راه افتاد. در تمام روز این کشتی از عقب ما می آمد ولی سب که شد

## مسافت مجدد از هلشتین به مسکو

در یک بندر در آن حوالی لنگ انداخته و متوقف شد و روز بعد حرکت کرد و سلامت به مقصد رسید. اما کشته ما برای خود ادامه داد در حالیکه ناخدا و سکانبان آن به خوبی میدانستند راه دریائی خطرناکی را از لحاظ صخره‌های زیرآبی و عمق کم دریا در پیش داریم، در صدد برپایمدادند که شب را لنگ انداخته، توقف کنند و یا لااقل با هستگی حرکت کرده و در هر چند صدمتری عمق دریا را اندازه بگیرند. با این ترتیب، با سرعت عادی در دریا جلو می‌رفتیم تا آنکه از اواسط شب با دو طوفان شدید دوباره شروع شد و حوالی ساعت یازده یکم رتبه، قبل از آنکه بتوانیم کاری بکنیم ذکل بزرگ وسط کشته با صدای مهیبی شکست و روی عرشه نزدیک محل خواب و استراحت طبیب سفارت افتاد در طی این واقعه یکی از قطعات شکسته دکل به سرملوانی که از بخت بداز آن نزدیکی می‌گذشت اصابت کرد و او را مدهوش بر زمین انداخت، خون از بینی و گوشهای او جاری شد و تا سه روز بعد بیهوش بود و بعد هم اصلاً "فراموشی عارض او شده بود و نمیدانست که چه واقعه‌ای روی داده و حتی نام خود را هم از یاد برده بود. دکل شکسته، یکی از بادبانها را هم پاره کرده و بدرا یا افکنده بود ولی خوشبختانه به اطاک کوچک عرشه کشته که قطب‌نماها در آن قرار داشت آسیبی نرسانده بود و اگر قطب‌نماها در این حادثه آسیب دیده بودند در وسط دریا سردرگم مانده و راه خود و جهت حرکت را تشخیص نمی‌دادیم.

سرنشیان کشته همگی دچار ترس و وحشت‌زیاد شده و دست به دعا برداشتند. از همه بدتر آنکه امواج شدید دریا مرتب کشته را بینظر و آنطرف می‌انداختند و ما دستهای خود را به نرده‌ها و دیوارهای اطاقهای کشته گرفته بودیم تا زمین نخوریم عده‌زیادی به گوشمو کنار پرتاب شده و آسیب می‌دیدند قطعات شکسته دکل، که از کشته بطرف دریا آویزان شده بودند بر اثر باد مرتب به بدنه، کشته خورده و صدای گوشخراشی می‌کردند و سفیران به ناخدا دستور دادند که این قطعات شکسته را از کشته جدا کرده و بدرا باین‌دازند که آسیبی به بدنه کشته وارد نکند، ملوانان کشته بالای سر همکار مجرح و در حال احتضار خود جمع شده و بجای آنکه فکری برای نجات کشته کنند گریه وزاری می‌کردند. بدین ترتیب و با این وضع دشوار شب به صبح رسید و ما با اشتیاق تمام اطراف خود رانگاه می‌کردیم تا بینیم که آیا از خشکی و بندر "راول" اثری می‌بینیم. طبق حسابی که کرده بودیم می‌بایستی صبح آنروز یعنی هشتم نوامبر وارد "راول" شویم و آقای "بروگمان" یکی از سفیران دستور داده بود که باید با نظم و ترتیب و شکوه زیاد قدم به بندر "راول" بگذاریم ولی با شکستن دکل کشته و هجوم امواج دریا همه، این نقشه‌ها بهم خورد، از بندر کوچکترین اثری دیده نمی‌شد و ظاهرا "مسافت زیادی از آن می‌بایستی فاصله داشته

باشیم و بهر حال بدرستی نمی‌دانستیم در کجا هستیم، ساعت نه صبح که خورشید از افق بالا آمد و مه سطح دریا بر طرف گردید، دید بهتری با اطراف پیدا کردیم و ناخدا اظهار داشت که ما ساعتی قبل با فاصله زیاد از جلوی بندر "راول" گذشته و از آن دور شده‌ایم. در همین موقع متاسفانه طوفان هولناک و بسیار شدیدی از جانب جنوب غرب شروع شد که مانند یک زلزله همه چیز را بلند کرده و بهم می‌ریخت آب دریا بصورت امواجی کوهپیکر بالا رفته و فرو می‌آمد کشتی لحظه‌ای آرام نداشت و به بالا و پائین پرتاب می‌شد، زیرا آب می‌رفت و پس از دقايقی خارج می‌گشت؛ چند نفر از ملوانان پیر و با تجربه‌کشتنی که مسافرت‌های زیادی به هند شرقی و هند غربی کرده بودند می‌گفتند که در عمر خود طوفانی باین شدت و این اندازه هولناک و وحشتناک، هرگز ندیده‌اند.

همه ما دیگر دست از جان شسته بودیم راه چاره‌ای بنظر کسی نمی‌رسید، ملوانان با تجربه از سکان‌بان کشتی می‌خواستند که بطريقی کشتی را بطرف سواحل فنلاند هدایت کند تا اگر شانس داشته باشیم و در بین راه به صخره‌ها و تخته‌سنگ‌های ساحلی برخورد نکرده و کشتی در هم شکسته نشود بتوانیم در یکی از بنادر فنلاند قدم به خشکی بگذاریم ولی آیا کشتی در مقابل ضربات پی در پی امواج دریا می‌توانست مقاومت کند و ما را به فنلاند برساند؟

یاس و نومیدی زیادی همه را فرا گرفته بود، آقای "بروگمان" سفیر چمدان خود را باز کرده و بهمه گفت اگر احیاناً "کشتی غرق شد هریک از همراهان می‌توانند هر مقدار پول یا جواهر که خواستند از آن برداشته و خود را بدریا بیندازند تا اگر نجات یافتد این پولها و جواهرات را تحويل دولت دهنند و ضمناً "مقداری از آنرا هم خرج سفر رسانیدن خود به وطن کنند.

اعضای سفارت دور سفیر جمع شده و با او خدا حافظی می‌کردند همه لحظات آخر زندگی خود را احساس کرده و مرگ را در نزدیکی خود می‌دیدیم در یک چنین وضعی کشتی در میان امواج خروشان بطرف سواحل فنلاند برآه افتاد، ما خود را برای مرگ آماده کرده بودیم ولی عشق و علاقه به زندگی بیش از هر زمان در وجود مان می‌جوشید و بهمین جهت در عرش زانو زنده و استغاثه می‌کردیم تا لازم مهلکه نجات یابیم، عده‌ای هم در این میان از ترس و وحشت بر جای خود خشک شده بودند، در گوشه‌ای نشسته و یا ایستاده بودند و مات و مبهوت باین وضع سگاه می‌کردند، چند نفری که قوی‌تر از دیگران بنظر می‌رسیدند دوستان و رفقای خود را دلداری می‌دادند که بزودی وسیله نجاتی فراهم خواهد شد، در حالیکه خودشان هم باین حرف اعتقادی نداشتند در این موقع کشیشی که همراه ما بود و

## مسافرت مجدد از هلشتین به مسکو

ظاهرا" دل و جرات زیادتری از دیگران داشت شروع به خواندن سرودهای مذهبی کرد بدین مضمون: امروز ما کاملاً "سالم و سرحال هستیم، فردا مرده‌ایم و حسدمان را در تابوت گذاشته‌اند، خوشبختی امروز دیری نمی‌پاید و فردا زیر توده‌های خاک‌پنهان شده‌ایم ...". همه ساتغال کشیش این سرود را تکرار می‌کردیم و بتدربیح دیگر از مرگ نمی‌ترسیدیم بلکه بیشتر در فکر دنیای جاوید و ابدیتی بودیم که در پیش داریم، همه خود را راه‌ها کرده و بیگر در فکر نجات و تلاش برای حفظ جان خود نبودیم. این وضع موجب نگرانی "کروزیوس" یکی دیگر از سفیران ما شد و با صدای بلند گفت بس است دیگر این سرود را نخوانید، بداید که خدا کمک خواهد کرد و ما را نجات خواهد داد. من اطمینان دارم و این امر به من الهم شده‌است. باد و طوفان کشتنی را با خود روی دریا به‌طرف که می‌خواست میرد، رمام کشتنی از دست ناخدا خارج شده بود و متصدی سکان فقط تمام سعیش آن بود که از کرانه‌های فنلاند زیاد دور نشویم و در حوالی فنلاند خوشبختانه باد و طوفان رو به کاهش گدارد.

نمی‌دانستیم در کجا هستیم و به کدام طرف باید برویم. ناخدا کشتنی دوربین خود را بدست گرفته و اطراف را نگاه کرد، در جلوی ما جزیره‌ای قرار داشت که ناخدا خوشبختانه آنرا شناخت این جزیره، "هوخلاند" نام داشت و ناخدا قبلاً آنجا را دیده و می‌دانست که لنگرگاه‌های خوب و مطمئنی برای کشتنی دارد و فاصله‌اش از بندر "راول" در حدود ۱۷ میل است. بنابراین بهترین راه حل آن بود که بطرف جزیره برویم و این کار را هم با وضعی که کشتنی ما داشت می‌باشیم در روشناهی روز انجام دهیم که دچار اشتاه نشویم اما اشکالی که وجود داشت این بود که روز به نیمه رسیده بود و کشتنی ما که باشکستن دکل سرگ فقط یک بادبان کوچک در جلو داشت نمی‌توانست با سرعت لازم حرکت کرده و قیل از تاریک شدن هوا خود را به جزیره برساند. در این میان یک موج کوهپیکربر قسمت عقب کشتنی فرود آمد و آب تمام سطح کشتنی را فرا گرفت و ما بر اثر تکان شدید روی هم نزدیک افتادیم و احساس کردیم که کشتنی دارد غرق می‌شود، ملوانان با کمک چند نفر از ما سرعت مشغول تخلیه آب داخل کشتنی شدند تا از فرو رفتن آن در آب جلوگیری نمایند و در حالیکه تضرع و زاری می‌کردند، آبهای راه با سطل و بسرعت از ترس جان خود بدریا می‌ریختند. در حدود سه ساعت بعد از ظهر یک نفر از ملوانان بدستور ناخدا از دکل کوچک جلوی کشتنی که سالم مانده بود بالا رفت تا نگاهی با اطراف بیندازد و بینند در کجا هستیم. او از آن بالا فریاد زد جزیره "هوخلاند" را دارد می‌بیند، فریاد شادی و مسرت از همه، ما بلند شد، یکدیگر را از خوشحالی در آغوش گرفتیم، فکر می‌کردیم دیگر نجات یافتایم

خدا را شکر می‌کردیم که این سفر خطرناک بپایان رسیده است ولی حقیقت این بود که ما خیلی خوشبین بودیم گرچه با جزیره فاصله زیادی نداشتیم ولی بهر حال هنوز در یک کشتی شکسته در میان امواج خروشان دریابودیم و اصلاً "حدس هم نمی‌زدیم که چه مخاطرات بزرگی را هنوز در پیش داریم.

با تاریک شدن هوا، از شدت باد کمی کاسته شد ولی دریا بشدت طوفانی و خروشان بود. چهار نفر از ملوانان جلوی کشتی ایستادند تا با دقت زیاد اطراف را نگاه کرده‌واگر صخره‌ای را دیدند با صدای بلند به ناخدا و سکان‌بان اطلاع دهند که آنها مسیر کشتی را عوض کنند. خوشبختانه در این موقع برف هم شروع شد و این خود کمکی برای ما بود زیرا تشخیص صخره‌های پوشیده از برف و سفید در میان آب دریا در تاریکی شب آسان‌تر بود. ساعت هشت بعد ارظه‌ر به قسمت عقب جزیره که پر از صخره بود رسیدیم و دیگر پیش روی خطرناک بود و بهمین جهت در نقطه نسبتاً مناسبی که عمق دریا هم کافی بود لنگرانداختیم تا هوا روشن شود و راه را بتوانیم تشخیص دهیم.

در این فرصت، کمی غذا که در کشتی باقیمانده بود میان سرتیشیان آن تقسیم شد، بعلت طولانی شدن مسافت و دم دردن راه، خواربار و غذای موجود در کشتی تمام شده بود و از روز قبل د رخوردن غذا سناچار امساك می‌کردیم و حالا آخرین مقابای غذا را می‌بلغیدیم زیرا دیگر خود را نجات یافته احساس می‌کردیم. بالاخره رور سهم نوامبر فرا رسید. حالا دیگر تشخیص راه خیلی آسان بود. سفیران با چند نفر از اعضای سفارت با قایق به جزیره هوخلاند رفتند و به گردش در آنجا پرداختند ملوانان و ناخدای کشتی هم مشغول مرمت بعضی از قسمت‌های آن شدند ولی البته دکل شکسته کشتی در آنجا قابل تعمیر نبود. ضمناً "مقدار زیادی خواربار و آذوقه را هم خردباری کرده و به عرشه" کشتی آوردند. شب‌هنگام دوباره از جزیره به کشتی بازگشتبم طوفان کمی فروکش کرده بود، سفیران عقیده داشتند که همان شبانه با کشتی مسافت خود را تا بندر "ناروا" ادامه دهیم ولی ناخدای کشتی مخالف بود و می‌گفت کشتی با وضعی که دارد این مسافت را نمی‌تواند طی کند و بهتر است که با آن به بندر "راول" که نزدیکتر است برگردیم. عده‌هه زیادی از اعضای سفارت هم اصولاً "حرکت با کشتی را در این شرایط مناسب نمی‌دانند و معتقد بودند که بهتر است در جزیره "هوخلاند" آنقدر بمانیم که هوا کاملاً" خوب شود و بعد با این کشتی یا کشتی‌های کوچک ماهیگیری خودمان را به بنادر مورد نظر برسانیم. مذاکرات و مشورتها بجائی نرسید و تصمیمی نتوانستیم اتخاذ کنیم و قرار شد فعلًا "تا صبح استراحت و صبر کنیم و ببینیم هوا چه می‌شود و بهمین جهت چون خیلی خسته بودیم به استراحت

### مسافرت مجدد از هلشتین به مسکو

پرداختیم . اما ساعت نه شب ناخدا نزد سفیران آمده و اطلاع داد که جهت باد عوض شده و بطرف مشرق می‌وزد باید از فرصت استفاده کنیم و هم‌اکنون لنگر برگیریم و کشتی را به طرف مشرق و بندر "راول" برانیم زیرا توقف در آنجا هم با شروع طوفان بدون خطر نخواهد بود . سفیران موافقت کردند و گفتند هر کاری را که مصلحت می‌داند زودتر انجام دهد ، بدستور ناخدا لنگرهای کشتی را بالا کشیدند ولی قبل از آنکه از جای خود حرکت نمائیم ناگهان بادو طوفان بسیار شدیدی شروع شد و کشتی را از جای کنده با سرعت بطرف ساحل پر از صخره راند . ناخدا با صدای بلند به کلیه سرنشیان کشتی هشدار داد تا از خواب برخاسته و به عرشه بالای کشتی بیایند و خود را آماده نمایند که هر لحظه ممکن است کشتی بکلی درهم شکسته شود و واقعه‌ای که قبلاً "انتظار آنرا داشتیم روی دهد .

لنگرهای کشتی را دوباره به آب انداختند ولی دیگر دیر شده بود و کشتی که با موج دریا و طوفان بطرف ساحل رانده میشد کاملاً "بنزدیکی آن رسیده" بود ملوانان بسرعت قایق‌ها را به آب انداخته و اول سفیران و چند نفر از اعضای سفارت بسلامت به ساحل رفته و کشتی باشدت به صخره بزرگی اصابت کرد و صدای مهیب و گوشخراشی از آن بلند شد . همه از ملوانان درخواست کردند که آنها را



در سواحل جزیره "هولندا" کشتی با صخره‌ای برخورد کرد و در آب فرو رفت

هم سوار قایق کرده و نجات دهنده ولی ملوانان بدو جهت از اینکار خودداری کردند، یکی آنکه فرصت نداشتند و می‌خواستند تمام سعی خود را متوجه غرق نشدن کشته کنند و دیگر آنکه می‌ترسیدند قایق‌ها در دریا سرنگون شده و مسافران نتوانند خود را نجات دهنند. بهمین جهت توصیه کردند که سرنشیان کشته خود را به آب انداخته و چون ساحل نزدیک است با شنا به خشکی بروند و بناقار یکی پس از دیگری از عرشه کشته در حال غرق، خود را بدراپا پرتاپ کردیم من داشتم بطرف ساحل شنا می‌کردم که یک نفر از عرشه کشته صندوقچه محتوی پول و جواهرات و اسناد آقای "بروگمان" سفیر را بطرف من پرتاپ کرد، دستهای خود را دراز کردم تا صندوقچه را بگیرم ولی چون سنگین بود مرا هم با خود به اعماق دریا کشید و در این موقع طبیب سفارت که فاصله کمی با من داشت به کمک آمد و صندوقچه و مرا نجات داد و بهر زحمتی بود مانند دیگران در حالیکه از فرط سرما رمک بر تن نداشتم خود را بساحل رساندیم . در این ماجرا ملوانان تلاش می‌کردند که کشته را از صخره نجات دهنده ولی موفق نشدند و یک موج بزرگ چنان کشته را بر صخره کوبید که "کامللا" درهم شکست و قطعات آن در آب دریا فرو رفتند و ملوانان نیز خود را به آب انداخته و با شنا بساحل آمدند .

در این قسمت از جزیره چند کلبه ماهیگیری وجود داشت که ماهیگیران لتونی در آن بسر می‌بردند و ما با این کلبه‌ها نزد ماهیگیران پناه برده و لباسهای خود را خشک کرده و کمی گرم شدیم اگر در قسمت دیگری از سواحل جزیره کشته ما درهم شکسته بود و این کلبه‌های ماهیگیری وجود نداشت بعلت سرمای زیاد و لباسهای خیس و مرطوب بدون تردید تا صبح از سرما خشک و تلف می‌شدیم ، بدتر از همه آنکه آتش برف شدیدی هم بارید که راه را به رطرف مسدود و دشوار کرده بود .

پس از آنکه قدری رفع خستگی کردیم بطرف کلیسايی که در نزدیکی کلبه‌ها قرار داشت حرکت کردیم و چون روز قبل در این کلیسا مراسم مذهبی بجا آورده و راه را می‌دانستیم دچار اشکال نشده و کمی بعد به آنجا رسیدیم و شب را در آنجا گذراندیم . صبح روز بعد یعنی دهم نوامبر بطرف ساحل رفتیم تاببینیم آیا می‌توانیم خودمان را به قسمتی از کشته که از آب خارج مانده بود رسانده و قسمتی از بار و اثاث خود را بیاوریم ولی دریا کماکان مواج بود و اجازه نمیداد که با قایق بطرف کشته حرکت کنیم .

بعد از ظهر بتدریج طوفان فرو نشست و دریا آرام شد و در صدد برآمدیم تا اسبها و اثاث و بار کشته را بساحل بیاوریم و باز حمت زیاد توانستیم هفت اسب و مقدار زیادی از اسباب و اثاث را از کشته خارج کنیم ولی متناسفانه دور اس از این اسبها هم پس از

مسافرت محدد از هلشتين به مسکو

رسیدن به خشکی تلف شده و فقط پنج راس زنده ماندند، بقیه اسب‌های موجود در کشتی نیز در آب غرق شده و اثری از آنها نبود.

در میان اسباب واشیائی که بدريا افتاده و از بین رفته بود یک ساعت دیواری گرانها بود که شاهزاده هلشتن بعنوان هدیه بوسیله ما برای شاه ایران فرستاده بود و در حدود هزار سکه طلا ارزش داشت. روز بعد را چون هوا خوب و آفتابی بود به خشک کردن لباسها و اسبابها و کتابهایی که در آب افتاده بود پرداختیم.

## فصل پنجم

### حرکت از جزیره "هوخلاند" بطرف لتونی

در جزیرهء "هوخلاند" می بایستی برای مدت نامعلومی بمانیم تا بخواست خدا یک کشتی از آنجا عبور کند و ما را با خود ببرد و مسئله‌ای که این اقامت را درنظر ما از همه مشکل‌تر می‌کرد گرسنگی بودزیرا در جزیره خواربارو غذا باندازه کافی یافت نمی‌شد و بطوری که برای ما حکایت می‌کردند، در زمستان چند سال قبل که سرنشیان چند کشتی شکسته ناچار شده بودند زمستان را در این جزیره بسر برند از گرسنگی و کمی غذا بوسیلهء پوست و برگ درختان شکم خودرا سیر می‌کردند. بهمین جهت ما غذای کمی را که با خود داشتیم جیره‌بندی کرد و فقط آنقدر می‌خوردیم که بتوانیم زنده بمانیم ذخیرهء نان ما با سرعت داشت تمام می‌شد و بهمین علت نان‌های خشک را خیس کرده و بصورت خمیر در آورده بودیم و هر وعده غذا فقط یک یا دو فاشق از این خمیر را می‌خوردیم! یکبار هم مقداری ماهی کوچک و ریز از داخل یکی از نهرهای جزیره صید کرده بودند که آنها را خام در دو وعده غذا بلعیدیم.

جزیرهء "هوخلاند" که معنای نام آن سرزمین مرتفع است در حدود سه میل طول و یک میل عرض دارد، قسمت عدهء سطح آنرا سنگلاخهای پوشانده است که در آن درختان کاج در گوش و کنار دیده می‌شوند. در زمانهای گذشته خرگوشهای زیادی در این جزیره وجود داشت که اهالی لتونی برای صید آنها در زمستان می‌آمدند و با کمک سگهای تازی

## مسافرت مجدد از هلشتن به مسکو

به شکار می پرداختند و حالا عده آنها کمتر شده است.  
در حالیکه در جزیره "هوخلاند" در انتظار رسیدن کمک بودیم در بندر "راول" تصور می کردند که کشتی ماغرق شده و همه نابود گشته ایم زیرا کشتی کوچکی که در وسط دریا باه ما برخورد کرده و روز بعد سالم به بندر "راول" رسیده بود بمقامات بندری گزارش داده بود که کشتی ماقبل از کشتی آنها بسوی راول حرکت کرده و می باستی به آنجا رسیده باشد آنها چند روز در انتظار بودند و وقتی هیچ خبری از ما نشد و بعلاوه در سواحل دریا چند جسد را یافتند دیگر تردیدی نداشتند که ماغرق شده ایم و از این واقعه دچار تاسف و تاثر شدید شدند.

روز ۱۲ نوامبر دو کشتی کوچک فنلاندی که در هوای بد و طوفانی توانایی حرکت نداشتند در کنار جزیره "هوخلاند" لنگر انداختند در یکی از این کشتیها خدمتکار طبیب سفارت سوار بود که نتوانسته بود با کشتی ما از آلمان حرکت کند و چند روز بعد از آنجا عزیمت کرده بود که بما ملحق شود، سفیران اورا روز بعد با آن دو کشتی به راول فرستادند که خبر واقعه ما را باطلاع مقامات محلی رسانده واستمداد نماید، این دو کشتی چون جا نداشتند هیچکار ما را نتوانستند از "هوخلاند" به راول ببرند.

تا روز ۱۷ نوامبر در انتظار ماندیم و از کمک خبری نشد و درنتیجه سفیران هلشتن تصمیم گرفتند با دو قایق ماهیگیری خود را به سواحل استونی که تا جزیره "هوخلاند" ۱۲ میل بیشتر فاصله نداشت برسانند و بدین منظور هر یکاز آنها باتفاق پنج نفر از اعضای سفارت سوار یک قایق ماهیگیری شده و از آنجا حرکت کردند و بقیه هم در جزیره با انتظار کمک ماندنه اما این سفر کوتاه هم بنوبه خود خطرناک و ناراحت کننده بود. قایق های ماهیگیری که ما سوار آنها بودیم مخصوصاً "قایق آفای" "کروزیوس" سفیر بسیار کهنه بودند و بادبانهای پاره و وصلهای داشتند که در مقابل فشار باد نمی توانستند مقاومت کنند به همین جهت در اوایل حرکت تا مسافت پنج میل که باد مناسب می وزید قایق ها به خوبی جلو میرفتند ولی بعد که جهت باد کمی عوض شد بادبانه از کار افتاد و ما ناچار شدیم که بطرف هوخلاند بازگردیم و در همین موقع خوشبختانه جزیره ای در نزدیکی خود دیدیم و تصمیم گرفتیم آنجا توقف کرده و بادبانهای قایق ها را باز کنیم و با پارو آنها را بطرف خشکی بحرکت در آوریم و این کار مدتی بطول انجامید و هوا داشت تاریک میشد، بنا چار شب را در این جزیره ماندیم، جزیره خالی و غیر مسکونی بود، فقط دو کلبه گلی و چوبی در آن وجود داشت که شب را در آنجا بسر بردیم و چون نان نداشتیم شکم خود را با کمی پنیر سیر کردیم و صبح روز بعد که هوا نسبتاً "خوب" بود و باد ملایمی می وزید از آن جزیره



### امواج دریا یکی از قایق‌های کشتی شکستگان را واژگون گرد

حرکت نمودیم .

دو ساعت که در دریا جلو رفتیم ناگهان و بدون مقدمه گردباد تندي از طرف مشرق آمد و قایق‌ها را در میان گرفت قایق آقای "بروگمان" سفیر با فشار باد برگشت و آب داخل آن شد و بعد امواج دریا آنرا بالا بردنده و فریادترس و وحشت سرنشیناش بلند شد ، آنها بسرعت بادبان قایق را پائین کشیدند و بزحمت توانستند تعادل خود را دوباره بدست آورند این گردبادها در مدت دو ساعت سه بار تکرار شد و خطر بزرگی ما را تهدید میکرد که بهر حال از آن نجات یافتیم . این بزرگترین خطر جدی دریائی بود که پشت‌سرگذاشتیم . در سه میلی ساحل استونی با رگبار و تگرگ شدیدی مواجه شدیم که تمام ما را سراپا خیس کرد اما دیگر خوشحال بودیم که داریم به خشکی نزدیک می‌شویم . در نیم میلی ساحل باد تندي وزید که قایق‌های ما را از ساحل دور کرده و مانع از رسیدن به خشکی میشد ولی با تمام قدرت همگی شروع به پاروزدن کردیم و بالاخره نزدیک غروب روز ۱۸ نوامبر توانستیم بسلامت در سواحل استونی قدم به خشکی بگذاریم و سفر ۲۲ روزه طولانی و خطرناک خود را در دریای بالتیک بپایان برسانیم .

در نزدیکی ساحل ، دهکده‌ای قرار داشت که اهالی آن با دیدن ما جلوآمده و کمک

### مسافرت مجدد از هلشتن به مسکو

کردند اسباب و اثاث خود را از قایق‌ها خالی کردیم در میان این اسباب‌ها چند بطر مشروب بود که دهاتی‌های استونی بطرف بطریها هجوم برده و در چند دقیقه همه آنها را در شکم خود خالی کردند، طولی نکشید که همه آنها در آن سرمای کشنده با لباس خود را به دریا انداختند و یکی از قایق‌ها را که امواج دریا از ساحل با خود برده بود دوباره به طرف ساحل آوردند.

روز ۲۲ نوامبر دو کشتی که در راه "راول" به "فنلاند" بودند بر اثر طوفان ناچار شدند به جزیره "هوخلاند" بروند و این دو کشتی چون جا داشتند بقیه اعضای سفارت و بارها و اسباب‌ها و اسباب‌های ما را با خود از هوخلاند به استونی آوردند و روز ۲۴ نوامبر همگی به ما پیوستند. از ساحل استونی به شهر "کوندا" رفتیم و در این شهر ناچار شدیم مدت سه هفته توقف کنیم زیرا تقریباً همه یکی پس از دیگری بعلت سختی‌هایی که در راه دیده بودیم مریض شدیم. پس از این استراحت طولانی بطرف "راول" حرکت کردیم و در ماه دسامبر بالاخره وارد آنجا گشتم و مورد استقبال گرم قرار گرفتیم و کسانی که تصور می‌کردند همه ما غرق شده‌ایم با خوشحالی و مسرت ما را در آغوش می‌گرفتند.

## فصل ششم

### یک اثر ادبی از ماجراهای درهم شکستن کشته

بعدها هنگامی که از مسکو عازم ایران شده بودیم و با کشتی در روی رود "ولکا" بطرف مرزهای ایران حرکت می‌نمودیم بدستور سفیران هلشتین مرامسی در عرشه کشتی بیادبود واقعه دریای بالتیک و غرق کشتی برپا شد و در این مراسم "پاول فلمینگ" شاعر معروف که جزء همراهان ما بود اشعاری را که درباره طوفان و غرق کشتی سروده بودقرائت کرد که بسیار مورد توجه واقع شد. فلمینگ در اثر ادبی خود حادثه وحشتناک دریای بالتیک را با استادی و مهارت زیاد بهنظم درآورده است که من قسمت‌هایی از این اثر را در این فصل نقل می‌کنم (نویسنده، کتاب، اشعار فلمینگ را در این فصل عیناً نقل کرده که بعلت خودداری از تکرار، از ترجمه آن خودداری شد. مترجم)

## فصل هفتم

### فرمان شاهزاده هلشتین با اعضای سفارت اعزامی با ایران

در بندر "راول" عده‌ای از اعضای سفارت که در موقع بازگشت از مسکو در آنجامانده و بانتظار مراجعت ما از هلشتین بودند، به دیگران پیوستند و چون همه اعضای سفارت در یکجا جمع بودند، سفيران چنین مصلحت دیدند که فرمان و دستورالعملی را که از طرف شاهزاده هلشتین برای اعضای سفارت صادر شده است بازگردد و برای اطلاع همه بخواهند این فرمان و دستورالعمل بقرار زیر بود:

ما شاهزاده و فرمانروای هلشتین، "الدنبورگ" و "دلمن‌هورزت" توجه خاص خود را به سفارتی که به مسکو و ایران اعزام داشته‌ایم ابراز می‌نماییم و امیدواریم وظایف خود را بخوبی انجام دهند، بعلت همین توجه خاص و اهمیت ماموریت است که دو نفر از بهترین و دانشمندترین مشاوران خود یعنی "فیلیپ کروزیوس" و "اتوبروگمان" را به سفارت در دربار امپراتور روسیه و پادشاه ایران انتخاب کردیم و چون انتظار داریم که این سفيران ماموریت و وظایف محله خود را بخوبی انجام داده و دیگران از آنها اطاعت کامل نمایند دستورالعمل و مقررات زیر را جهت سفارت خود اعلام میداریم:

۱ - قبل از هر چیز کلیه اعضای سفارت باید نهایت احترام را برای سفيرانی که از جانب ما تعیین شده‌اند مرعی دارند و دستوراتی را که آنها می‌دهند بدون چون و چرا اطاعت نمایند و چنانچه مطلع شویم کسانی از اطاعت از سفيران خودداری کرده‌اند آنها

- را بشدت تنبيه و مجازات خواهيم کرد .
- ۲ - در طي مسافرت طولاني که سفارت در پيش دارد ، کليه اعضا باید هميشه خدا را درنظر داشته باشند و از عبادت و دعا خودداری ننمایند و موفقیت در انجام ماموریت خود را از خد بخواهند ، سفیران ما ماموریت دارند که در این مورد در رفتار اعضا خود دقت و توجه کافي نموده و متخلفين را مجازات کرده و گزارش دهند .
- ۳ - هرگونه افراط در شرایط زندگی از قبيل خوردن ، آشامیدن و آمیزش را که موجب گرفتاري و در درس خواهد شد منع می نمائیم .
- ۴ - کليه کسانی که در این سفارت عضویت دارند باید با یکدیگر متحد باشند و هر فردی مطابق با شئون و مقام خود با همديفان و دوستانش روابط حسن و اعتقاد متفاصل داشته باشد و مراتب دوستی و صميمیت خود را نشان دهد از نزاع و درگيری و فحاشی جدا " خودداری کنند و در صوريکه احياناً " اختلافی با همکاران خود پيدا کردن شخصاً " وارد عمل نشوند بلکه آنرا نزد متصدى امور انتظامی و داخلی سفارت مطرح کرده ، از اوقاضی رسيديگی نمایند و اگر اين مقام از حل اختلاف آنها عاجزماند آنرا نزد سفيران مطرح خواهند کرد كه در اينصورت هرچه آنها بگويند مطاع و لازم الاجراست ، و بار دیگر موکدا " يادآوری ميکنیم که هر نوع فحاشی و نزاع اعضا سفارت در کشورهای بيگانه و در حضور خارجي ها که موجب هتك حرمت می شود ممنوع بوده و مرتكبين بشدت مجازات می شوند .
- ۵ - اصولاً " برای جلوگيری از هر نوع اختلاف و کشمکش میان اعضا سفارت که منجر به نزاع و فحاشی شود باید سفيران بوسيله متصدى امور انتظامات رفتار اعضا سفارت را در طول مسافرت زيرنظر داشته و مراقب آنها باشند .
- ۶ - در هنگام مسافرت موقعي که ساعت حرکت بوسيله سفيران تعیین ميگردد ، متصدى امور داخلی انتظامات سفارت باید دقت نماید که مقدمات کار و بار کردن اسباب و اثاث طوري انجام شود که درست سروقت گاروان حرکت کند و وظيفه کليه افراد را اين متصدى باید تعیین و آنها ابلاغ نماید .
- ۷ - به متصدى امور انتظامات سفارت ابلاغ ميشود که باید با کليه افراد روابط خوب و حسن داشته و آنها را تشويق باتحاد و یگانگي با یکدیگر نماید .
- ۸ - در مواقع اطراف و استراحت متصدى امور انتظامات باید طوري ترتيب کار را بدده که مستخدمين و پيکهای لازم در اختيار سفيران باشند و دستوراتی را که آنها صادر ميکنند فوراً " برای اجرا ابلاغ نمایند .
- ۹ - برای رعایت احترامات و شئونات كامل سفيران هنگام ملاقات با خارجيان باید

### مسافرت مجدد از هلشتن به مسکو

مستخدمین، پیشخدمتها و فراشهای کافی در کنار آنها وجود داشته باشد و هرگونه سهل-انگاری در این مورد بمنزله، بی احترامی به شاهزاده و فرمانتروای هلشتن است.

۱۰ - برای انجام این ماموریت‌ها، متصدی امور انتظامات سفارت نیز بایستی دستوراتش لازم الاجرا باشد و کلیه افراد می‌بایستی این دستورات را که در حقیقت از طرف سفیران صادر شده اطاعت نمایند و کسانی که از اطاعت دستورات خودداری نمایند اگر از مقامات عالیرتبه، سفارت باشند نافرمانی آنها به سفیران گزارش می‌شود و در موارد دیگر خود متصدی امور انتظامات آنها را مجازات خواهد کرد.

۱۱ - در موقع عبور از شهرها و کشورهای مختلف در صورتیکه سفیران مصلحت بدانند کسانی را از طرف خود نزد فرمانتروایان و حکام آن شهرها اعزام نمایند می‌توانند آنها را از میان افراد سفارت انتخاب کرده و آن افراد باید بدون چون و چرا این ماموریت را پذیرفته و پیام‌های سفیران را باطلاع مقامات خارجی رسانده و پاسخ‌های آنها و مذاکرات انجام شده را صادقانه به سفیران گزارش دهند. در این ماموریت‌ها، نمایندگان نباید با یکدیگر اختلاف نظر و اختلاف سلیقه نشان دهند و اغراض خصوصی خود را باید فراموش نمایند.

۱۲ - تمامی اعضای سفارت باید در طول مسافرت یا اقامت در کشورهای بیگانه از نزاع و درگیری با افراد خارجی و حتی مسخره کردن آنها خودداری کنند، بلکه در مقابل باید سعی نمایند که با خوبی خوش و رفتار نیکو محبت و صمیمیت آنها را نسبت به خویش جلب نمایند تا در پناه این حسن تفاهم، سفارت بتواند بوضع بهتری ماموریت خود را به انجام رساند، متصدی امور انتظامات در این مورد وظیفه مهمی بعده دارد و باید مراقب رفتار افراد سفارت نسبت به خارجیان باشد و کسانی را که برخلاف این دستور رفتار نمایند محاذات کند.

۱۳ - کلیه افراد سفارت باید تا بپایان رسیدن ماموریت و بازگشت به هلشتن در خدمت باشند و محل خدمت خود را ترک نکنند و با استخدام هیچکس در نیایند و بدون اجازه سفیران برای کاری انجام ندهند و بهمین ترتیب طبیب مخصوص ماکه بهمراهی سفارت اعزام شده است باید تا آخرین روز ماموریت با سفارت باشد و در طول مسافرت علاوه بر اعضاء، افراد دیگری را که سفیران صلاح بدانند مورد معالجه و درمان قرار دهد.

۱۴ - چون تمام نکات لازم در این دستور العمل نیامده به سفیران اختیار کامل داده می‌شود که بر حسب مقتضیات زمان و مکان هر نکته‌دیگری را که لازم میدانند با این دستور-العمل علاوه کرده و با عضای سفارت ابلاغ نمایند و هر مقرراتی را که سفیران برای حفظ بیشتر

شونات سفارت و انجام مأموریت خود لازم بدانند چه باین دستورالعمل ضمیمه کرد و چه جدایانه تنظیم نمایند برای افراد سفارت مطاع است.

۱۵ - برای آنکه هر یک از اعضای سفارت مقام و شان خود را در مورقع راه رفتن، نشستن پشت میز و ایستادن در صف و مسافرت و تشریفات دیگر بدانند باید به فهرست و ترتیبی که نام آنها در فرمان اولیه ذکر شده است مراجعه نمایند. امیدواریم که این دستور-العمل‌ها و فرامین را اجرا نمایند و برای تمام اعضای سفارت، آرزوی موفقیت و سفری خوش را می‌نماییم. اول اکتبر ۱۶۳۵ شهر گوتروب، "فریدریش، شاهزاده و فرمانروای هلشتین". این فرمانی بود که شاهزاده هلشتین صادر کرده بود و سفیران چون احساس کردند عده‌ای از اعضای سفارت نمی‌خواهند به مفاد و روح این فرمان گردن نهند و آنرا به میل خود مورد تفسیر قرار داده و خیال تخطی از آنرا دارند، خود دستورالعمل کاملی را طبق اختیاری که فرمانروای هلشتین به آنها داده بود صادر کرده و با اطلاع اعضای سفارت رسانند در مقدمه این دستورالعمل شرح مفصلی درباره چگونگی مسافرت خطرناک دریائی و اینکه چند بار نزدیک بود همه اعضای سفارت در دریا غرق گردند، داده شده پس از اشاره به اختیاراتی که فرمانروای هلشتین برای وضع مقررات جدید در سفر با ایران، به دو نفر سفیر خود داده است مقررات زیر را اعلام کردند:

۱ - بشکرانه عنایات و توجهاتی که خدای بزرگ در آغاز مسافرت با اعضای سفارت هلشتین کرده و جان آنها را چند بار در طی حوادث مختلف از غرق شدن در دریانجات داده است بر همه اعضای سفارت است که در اجرای دستورات فرمانروای هلشتین در طول مسافرت به عبادت پرداخته و به نیایش خدای بزرگ بپردازند.

بدین منظور سفیران هلشتین مقرر می‌کنند که هر روزه صبح‌ها و غروب‌ها مراسم دعا و نیایش بعمل آید. متصدی امور انتظامی و داخلی سفارت موظف است که صبح زود که سپیده دمید شیپور بیداریاش بکشد با این شیپور همه اعضای سفارت باید از خواب برخیزند و به فاصله یک‌ربع ساعت برای دومین بار شیپور کشیده شود و با این صدا همه باید هر کاری که دارند رها کرده و برای شرکت در مراسم نیایش و خواندن ادعیه و سرودهای مذهبی حضور بهم‌سانند در هنگام غروب نیز همگی باید در مراسم نیایش حضور یابند و از مقامات عالیرتبه سفارت نا پیشخدمت و فراش هر کس که در مراسم دیگر شرکت نماید یک‌چهارم سکه، طلا و هر کس بدون عذر موجه غیبت کند نیم سکه، طلا جریمه شده و این جریمه را باید به صندوق کمک به بینوایان پرداخت نماید، خدمتگزارانی که غیبت نمایند تا ۲۴ ساعت از استفاده از جیره، غذائی محروم خواهند شد و مقامات عالیرتبه هم نمی‌توانند در سرمهی

غذا حضور یابند.

۲ - مراسم دعا و نیایش روزهای یکشنبه نیز طبق معمول باید بطور کامل انجام شود و همه در آن شرکت کرده و ضمن سپاسگزاری از الطاف و عنایات خدای بزرگ در آغاز مسافرت دعا کنند که در بقیه مسافرت نیز این عنایات شامل حال آنها شود، شرکت در این مراسم هم برای همه احباریست و آقای کشیش باید مراقب حضور تمام اعضای سفارت بوده و گزارش غائبهین را به سفیران بدهد تا مورد مجازات واقع شوند.

۳ - بطوریکه دیده شده است عده‌ای مرتکب گناهانی از قبیل دروغگوئی، توهین و هتاكی به مقدسات و فحش و ناسزا و اتهام به یکدیگر می‌شوند و از این گناهان احساس شرم‌ساری نکرده و آنها را مجاز می‌پندارند، در حالیکه این گناهان موجب خشم و غصب خدا شده و این خشم، خشگ و ترو با گناه و بیگناه را با هم می‌سوزاند، بهمین جهت سفیران به همه اخطار می‌کنند که از این گناهان بزرگ احتراز نمایند و در صورتیکه از این قبیل گناهان مشاهده شود مرتکبین آنها و همچنین کسانی که شاهد این گناهان بوده و از خود عکس‌العملی نشان نداده‌اند بشدیدترین وجهی مجازات خواهند شد بطوریکه موجب عبرت دیگران گردد.

۴ - تردیدی نیست که بدون نظم و ترتیب، هیچ کاری از پیش نمی‌رود و نظم و ترتیب هم موقعی بوجود می‌آید که هر کس وظایف محله خود را بداند و آنرا بطور کامل انجام دهد و فرمانروای هلشتن نیز در فرمان خود باین موضوع مهم اشاره کرده‌اند.

۵ - برای آنکه خدمتگزاران سفارت بدانند در موقع سفر و یا اقامات در یک محل و مخصوصاً "در مواردی که می‌همانان خارجی به ملاقات سفیران می‌آیند چه وظایفی دربرابر سفرای هلشتن دارند، متذکر می‌شود که متصدی امور انتظامات سفارت باتفاق پیشخدمت‌های مخصوص و افسران عالی‌رتبه باید دائماً" مراقب تشریفاتی باشند که در مورد سفرا باید مرمی شود در کنار سفیران حاضر بخدمت حضور داشته باشند و آنها را در موقع حرکت همراهی نمایند و احترامات و تشریفات لازم و شایسته را بجا آورند.

۶ - متصدی امور انتظامات باید ترتیبی دهد که همیشه چند پیشخدمت مخصوص با لباس رسمی و به نوبت در اطراف اقامتگاه سفیران کشیک بدهند تا هیچکس و مخصوصاً "افراد خارجی بدون اجازه و سرزده وارد اقامتگاه آنان نشود و ضمناً" مراقب باشند که دستورات و فرامیں سفیران را انجام دهند.

۷ - موقعیکه شیپور صرف غذا کشیده می‌شود باید همه بدون تاخیر و فوت وقت در سر میز غذا حاضر شده و دیگران را در انتظار نگذارند. در سر میز غذای سفیران و مقامات

## سفرنامه اولثاریوس

۱۲۶

- عالیرتبه نخست مراسم دعا بعمل می آید و اگر کسی بعد از این دعا سر میز باید مبلغی به نفع صندوق کمک به بینوایان جریمه خواهد شد .
- ۸ - پیشخدمت‌ها با استی بمحض بلندشدن صدای شیپور بطرف آشپزخانه رفته و ظروف غذاها را سرمیزها بیاورند و آب و آشامیدنی‌های دیگر را در دسترس قرار دهند .
- ۹ - موقعیکه غذاها را سرمیزها آورده‌اند ، متصدی امور تشریفات باید در معیت چند پیشخدمت مخصوص ، سفیران را تا سر میز غذا همراهی نماید .
- ۱۰ - پس از حضور سفیران ، باید بلا فاصله سرمیز آب آورده و دعای قبیل از غذا شروع شود ، جای نشستن آنها در سر میز و استفاده از آب و مشروبات بترتیب مقام و موقعیتی است که در فرمان شاهزاده هلشتین برای آنها در نظر گرفته شده است .
- ۱۱ - مستخدمین به نوبت باید یک هفتنه قبیل از غذا و یک هفتنه بعد از غذا به دعا بپردازند و بهر حال آماده خدمت و دریافت دستورات از متصدی امور انتظامات باشند .
- ۱۲ - ظروف غذا خوری میز مخصوص سفیران و مقامات عالیرتبه باید توسط پیشخدمت‌ها مخصوص چیده شده و دستمال‌های سفره لائق هفته‌ای یکبار تعویض شود .
- ۱۳ - مسئولیت نظم و ترتیب میزهای دیگر غذا با متصدی امور انتظامات است وی باید مراقب باشد که اعضای سفارت با صرف مشروب زیاد ، مست نکند .
- ۱۴ - پس از صرف غذا کلیه اعضا غیر از آنها که توسط سفیران احضار شده‌اند باید به سر کارهای خود بازگردند ، رفت و آمد افراد بطور کلی در انبار مشروبات ممنوع است .
- ۱۵ - هیچیک از خدمتگزاران و پیشخدمت‌ها اجازه ندارند بدون اطلاع متصدی امور انتظامات از محل سفارت خارج شده‌یا آنکه شب رادر خارج بمانند و متخلفین مورد مجازات شدید قرار می‌گیرند .
- ۱۶ - صرف مشروب پس از پایان غذا و در فواصل روز و یا شب ممنوع است و پس از بپایان رسیدن ناهار و شام متصدیان امور موظفند که بقیه مشروبات را به انبار منتقل کرده و در آنرا بینند و به هیچکس اجازه ندهند که وارد انبار شود و بهمین ترتیب کارکنان و متصدیان انبار هم محاذ نیستند که از این مشروبات استفاده کنند و در صورت تخلف شدیداً مورد مجازات قرار می‌گیرند .
- ۱۷ - در موقعی که سفیران میهمانی ترتیب داده و افراد خارجی را دعوت می‌کنند کلیه کارکنان و مخصوصاً " خدمتگزاران باید از صرف مشروبات الکلی خودداری نمایند و هشیارانه مراقب انجام وظایفی باشند که برای آنها تعیین شده است .
- ۱۸ - بهمین ترتیب موقعی که سفیران و اعضای عالیرتبه سفارت به میهمانی می‌روند

### سافرت مجدد از هلشتبین به مسکو

خدمتگزاران و فراشانی که در معیت آنها میروند باید مشروب نخورند و کاملاً "هشیار و آماده" خدمت باشند.

۱۹ - در هنگام حرکت از شهرهای بین راه مشاهده شده است که غالباً "برخی از اعضای سفارت کاروان را مطلع کرده و به بهانه آنکه اسبابها و بارهای خود را هنوز نبسته‌اند و از دوستان و آشنايان خدا حافظی نکرده‌اند، حرکت را بتاخیر می‌اندازند و بدینوسیله به همه افراد اخطار می‌شود که بمحض آنکه از طرف متصدی انتظامات، ساعت حرکت اطلاع داده شد باید فوراً اسباب و اثاث خود را بسته و آماده حرکت باشند و قبلًا از کسان و دوستان خود نیز خدا حافظی نمایند تا وقتی شیپور حرکت زده شد بدون معطلی و تاخیر عزیمت نمایند و کسانی که به هر بهانه و علتی موجب تاخیر در حرکت باشند مجازات می‌گردند.

۲۰ - شیپورچی‌ها نیز بایستی بنوبه خود در موقع عزیمت سوار بر اسب‌ها آماده بوده و شیپورهای خود را در دست داشته باشند که تا متصدی انتظامات دستور نماید آنها شیپورها را بصفا درآورند.

۲۱ - تمام اعضای سفارت باید در مقابل خارجیان مهریان و مودب و صمیمی باشند و بهیچوجه در موقع مراسم مذهبی آنها را مورد تمسخر و ریشخند قرار ندهند و از نزاع و کشمکش با آنها بپرهیزنند و ثابت کنند که افرادی متمدن هستند که رعایت شئون دیگران را می‌کنند.

۲۲ - هنگام عزیمت کاروان هریک از افراد باید در جایی که متصدی انتظامات تعیین می‌کند قرار گرفته و حرکت نماید زیرا در غیر اینصورت نظم و ترتیب کاروان بهم می‌خورد

۲۳ - مامور اجرای این مقررات متصدی انتظامات سفارت است و در موارد تخلف، افراد زیر دست خود را شخصاً "باید مجازات و تنبیه کند و افراد دیگر را هم به سفیران گزارش دهد تا طبق دستور آنها مجازات گردد.

این مقرراتی که از طرف سفیران وضع و به همراه ابلاغ شده بود، در اوایل کار بشدت اجرا می‌شد و چند نفر از متخلفین هم مجازات گشتند ولی بتدریج از سختگیری در اجرای آن کاسته شدو در پاره‌ای از موارد خطاهای اراده نادیده می‌گرفتند مخصوصاً "که آقای "بروگمان" (یکی از سفیران) دستوراتی مغایر با این مقررات صادر می‌کرد و از جمله به تفنگداران و افراد مسلح محافظ خود دستور داده بود که اگر اهالی راول خواستند آنها نزدیک شوند اول اخطار کنند و بعد هم بطرف این افراد تیراندازی نمایند و این دستورات مشکلاتی را بوجود آورد. اقامت ما در شهر "راول" بعلت آنکه در انتظار رسیدن استوارنامه‌های جدید از

هلشتین بودیم طولانی شد و به سه ماه رسید و در طول این مدت در نتیجه دستورات آقای بروگمان برخوردنا و کشمکشها میان افراد ما و اهالی شهر "راول" روی داد که منجر به قتل یک نفر شد واقعه از این قرار بود که شب یازدهم فوریه در نزدیکی محل سفارت کشمکش و نزاعی میان جمعی از اهالی شهر و عده‌ای از خدمتگزاران ما روی داد و آنها با صدای بلند رفقا و دوستان خود را به کمک طلبیدند، در این موقع پیشخدمت مخصوص آقای بروگمان که جوانی بنام "ایساک مرسی" فرانسوی و اصولاً فرد آرام و بی‌آزاری بود با شنیدن صدای استمداد به کمک آنها شتافت ولی وقتی از سفارت خارج شد در میان عده‌ی زیادی از اهالی شهر محاصره شد و او را از هر طرف زیر ضربات لگد و مشت قرار دادند و یک نفر ضربه‌شدیدی بر مغز او وارد کرد که نقش بر زمین گردید و صبح روز بعد بر اثر این ضربه مرد، جنازه‌ او را با تشریفات تشییع کرده و در کلیسای "نیکلس" به خاک سپرده شد. در مراسم تشییع عده‌ای از محترمین و رجال شهر هم شرکت داشتند ولی در مورد دستگیری قاتل او اقدامی نشد و با وجود تحقیقاتی که مقامات حکومتی شهر "راول" کردند نتوانستند او را شناسائی کنند.

## فصل هشتم

### اقامت در شهر "راول"

شهر "راول" کنار دریای بالتیک واقع است و جزء سرزمین شاهزاده‌نشین استونی است و این سرزمین شامل پنج ایالت "هارین" ، "آلن‌تاکن" ، "یرون" ، "ویل" و "ویرلاند" است که راول مرکز ایالت اخیر است . این سرزمین بسیار حاصل‌خیز است و با آنکه در طی جنگ‌های متعدد آسیب زیادی دیده است ، معدالک هنوز آباد است . هرساله مقدار زیادی از درختان جنگل‌های آن را بریده و جنگل را تبدیل به اراضی کشاورزی می‌نمایند و در این اراضی انواع غلات کشت می‌شود ، زمین‌های اطراف راول بخصوص خیلی حاصل‌خیز است و بدون کود محصول خیلی خوبی میدهد زیرا در این اراضی شوره و ذغال وجود دارد که خود این مواد کود خوبی بشمار می‌برند . از محصول غله، راول هرساله در حدود هزار بار به خارج صادر می‌شود . در استونی پرورش دام هم معمول است و یکی از تولیدات مهم کشاورزی آن انواع لبنتیات است .

شهر "راول" در سال ۱۲۳۰ میلادی بوسیله "ولدمار" پادشاه دانمارک بنا شده است و از نظر ساختمانها و بناها و برج و بارو و استحکامات دست کمی از شهر "ریگا" ندارد ، روشهای دوبار در قرون گذشته به این شهر حمله‌ور شده ولی موفق به شکستن برج و بارو و استحکامات آن نشدند . اخیراً استحکامات شهر تقویت شده و گسترش یافته‌اند و دیوارها و برج‌های جدیدی در اطراف شهر ساخته شده که در مقابل حملات خارجی غیرقابل نفوذ

بماند. استونی در تحت حمایت دولت سوئد قرار دارد و شهر راول بندر تجاری خوبی در دریای بالتیک بوده و از نظر تسهیلاتی که در آنجا وجود دارد مرکز تجارت‌خانه‌های زیادیست بهمین علت جمعیت شهر نیز مرتباً رو با فراشیش است و کلیساها و بناهای عظیم و بزرگی در آن ساخته شده است، نمای بناهای این شهر تمام از سنگ بوده و از استحکام زیادی برخوردار است، کشتیهای زیادی از کلیه کشورها و ملل جهان به این بندر رفت و آمد می‌کنند و راه تجاری فنلاند و سواحل خلیج فنلاند از این بندر است و با بندر "ریگا" از این نظر کاملاً رقابت می‌کند.

عدهٔ پروتستانهای بندر "راول" زیاد بوده و کلیساهای مختلفی دارند که هر روزه در آنها به عبادت می‌پردازند. قدیمترین کلیسای شهر در قسمت شمال و نزدیکی بندر واقع بوده و بنام کلیسای "بریزیت" معروف است، قسمتی از بناهای این کلیسا که در زیر زمین قرار دارد، از سالها قبل سالم مانده است. چندی قبل از مسافرت به ایران که از بندر "راول" بازدید می‌کردم بوسیله یکی از دوستان کتابی بدستم رسید که تاریخ بنا و دوران شکوفایی و ویرانی این کلیسا را در آن مشاهده کردم. طبق مندرجات این کتاب کلیسای بریزیت در سال ۱۴۵۵ میلادی بوسیله چند معمار معروف آلمانی نزد و با سرمایه و پول یکنفر تاجر بنام "سوالبرت" بنا گردید و ساختمان آن در سال ۱۴۳۱ تکمیل گردید و بعد از آن چند نفر دیگر از بازرگانان ساختمان این کلیسا را توسعه دادند و بالاخره در سال ۱۵۶۴ در طی حریق بزرگی که در شهر "راول" روی داد، این کلیسا سوخت و قسمت عمدهٔ آن تبدیل به تلی از حاکستر شد.

روحانیون این کلیسا و باصطلاح برادران و خواهران مذهبی طبق مندرجات آن کتاب مذهبی هیچ وقت با یکدیگر حرف نمی‌زنند بلکه مقاصد خود را با حرکات دست و انگشتان به یکدیگر می‌فهمند و حرکت هر یک از انگشتان دست برای آنها معنای خاصی داشت. مردم شهر "راول" روابط صمیمانه و خوبی با ملاکین و صاحبان اراضی اطراف شهر داشتند، زیرا ساکنین شهر به کارتیار و خرید و فروش مشغول بودند و تولیدات کشاورزی این ملاکین را خریداری کرده و به خارج صادر می‌نمودند.

در اینجا بی‌مناسبت نیست که کمی از شوالیه‌ها و اشراف استونی و شهر "راول" صحبت کنیم، قبل از هر چیز باید حاطرنشان کنیم که شوالیه‌ها و پهلوانان از طبقهٔ اشراف جدا شده و با آنها تفاوت دارند، برای خسینی سار در زماهای قدیم و سال ۱۲۱۵ میلادی "ولدمار" دومین پادشاه دانمارک که بر استونی هم حکمرانی داشت پهلوانان و شوالیه‌های استونی را که در حنک رشادت ریادی از خود نشان داده بودند، طی فرمائی سا القاب

### مسافرت مجدد از هلشتین به مسکو

اشرافی مفتخر کرد ولی خانواده این عده، القاب و امتیازات اشرافی را فقط تا پنج نسل حفظ می نمودند و از نسل ششم جزء طبقات مردم عادی بشمار می رفتند. بعدها "اریش دوم" پادشاه دانمارک در سال ۱۲۵۲ بهلوانان را با اعطای نشان دو شمشیر جزء طبقات اشراف می کرد. در زمان تسلط روسها بر استونی این رسوم از بین رفت ولی با رفتن روسها و فرمانروائی سوئدیها بار دیگر این مقررات در استونی اجرا شد که هنوز هم در آنجا ادامه دارد.

قوه قضائیه استونی با دادگاهی مرکب از دوازده نفر از قضاة است که سالی یکبار تشکیل می شود و فقط در همین موقع به شکایات و دعاوی اشخاص رسیدگی می نماید. در آغاز، فرمانروای استونی آقای "فیلیپ شیدینگ" بود که مشاور عالی پادشاه سوئد بشمار میرفت و بعد از او چند نفر دیگر این سمت را عهدهدار شدند و اخیراً "فرمانروائی این سرزمین را پرس" هینریش فون تورن "عهدهدار است که او هم از مشاوران عالی اعلیحضرت پادشاه سوئد است و پادشاه سوئد در حقیقت هر بار با نصب یکی از مشاوران خود به فرمانروائی استونی، تسلط خود را بر آن سرزمین حفظ می نماید.

## فصل نهم

### نظری به گذشته مردم استونی و لتونی

در زمانهای قدیم مردم استونی و نواحی دیگر ساحل دریای بالتیک بست پرست بودند تا آنکه در سال ۱۱۷۵ میلادی و هنگام سلطنت فردریک باربروس (ریش فرمز) بازرگانان "برمن" و "لوپک" که برای تجارت باین نواحی رفت و آمد میکردند مردم آنجا را مسیحی کردند. در آن زمان، بازرگانان "برمن" با کشتی از دریای بالتیک می‌گذشتند که گرفتار طوفان شده و کشتی آنها در نزدیکی خلیج "ریگا" که برای آنها کاملاً ناشناس بود به‌گل نشست و بازرگانان خود را بساحل رسانده و تا شهر "پرنا" جلو رفته و با اهالی این مناطق آشنا شدند و بتدریج آنها را به دین مسیح تبلیغ کردند. بعدها یک کشیش نیز خود را به ساحل بالتیک رساند و در آنجا کلبه‌کوچکی را بعنوان کلیسا ساخت و با اشکال و زحمت زیاد، زبان مردم بومی این نواحی را فرا گرفت و آنها را مسیحی کرده و طولی نکشید که دین مسیح این مناطق را فرا گرفت و این کشیش از طرف پاپ اعظم بسم اولین اسقف کشورهای کرانه بالتیک منصوب شد.

پس از مرگ این کشیش که "مینارد" نام داشت کشیش دیگری با سمت اسقفی به این سرزمین‌ها اعزام شد که نام او "برتولدوس" بود و او برای تبلیغ و هدایت مردم علاوه بر خطابه و سخنرانی از شمشیر هم استفاده میکرد و یکروزکه با اسب به میان قبیله‌ای بست پرست رفته بود بوسیله آنها بقتل رسید. مرکز اسقف‌های مسیحی در آن هنگام شهر "ریگا" بود

### مسافرت مجدد از هلشتین به مسکو

سومین اسقف اعزامی به ریگا "آلبرشت" نامی بود که در توسعه شهر ریگار هم کوشش کرد و در سال ۱۲۵۵ برج و بارو و حصاری برای این شهر ساخت. آلبرشت مدت سی و سه سال در اشاعه دین مسیح در کشورهای بالتیک کوشش میکرد و بعد سفری به رم رفت و در آنجا با خاطر خدماتی که در گسترش دین مسیح کرده بود، از طرف پاپ مورد تشویق قرار گرفت و دوباره مامور شد برای ادامه کار به آن سرزمین‌ها مراجعت کند. آلبرشت به موطن خود آمد و چند نفر از دوستان خود را بعنوان دستیار انتخاب کرده و با تفاق آنها به لتوانی آمد و در آنجا با قبایل بتپرست جنگ‌های متعددی را شروع کرد و برای نخستین بار نشان افتخاری درست کرد که دارای نقش دو شمشیر بود که بطور صلیب یکدیگر را قطع کرده بودند و این نشان را به کسانی اهدا میکرد که در جنگ با بتپرستها از خود دلاوری و رشادت نشان می‌دادند.

هنوز هم اعقاب و فرزندان آن بتپرستها در کشورهای بالتیک وجود دارند که مانند برده بوده و برای ملاکین بزرگ کار می‌کنند یا مستخدم شهرنشین‌ها هستند، این بومیان زبان قدیمی خود را هم حفظ کرده و بهمان زبان تکلم می‌نمایند. لباسهای خاصی می‌بینند، زنان آنها نیم تننه‌های تنگ و چسبان مانند کیسه بر تن دارند که از عقب آن زنجیرهای آویزان است و گردن بندهای از نقره نیز بعنوان زینت‌آلات به گردن خود آویخته‌اند، پارچه لباسهای آنها از پشم و پنبه است که خودشان می‌بافندو از ظرافت و زیبائی بسیاری ندارد، دخترهایی که ازدواج نکرده‌اند با سر بر هنر در زمستان و تابستان از خانه خارج می‌شوند موهایشان را کوتاه کرده ولی نبافتهدند، در تابستان کفش‌هایی از الیاف نباتات و در زمستان از چرم گاو پا می‌کنند، بیشتر بومیان مردمانی فقیر هستند و با آنکه زیاد کار می‌کنند آنقدر دستمزد نمی‌گیرند که شکم خود را سیر کنند و حتی در عروسی‌ها هم از لحاظ غذا ناچار به امساك هستند.

عروسی‌های خود را با مراسم خاصی برپا می‌کنند. اگر داماد از یک ده و عروس از ده دیگر باشد داماد با یک اسب به ده عروس رفته و همسر آینده خود را پشت خود سوار بر اسب می‌کند و بطرف خانه راه می‌افتد. عقب سر او دو نفر از دوستانش با شمشیر بر هنر حرکت می‌کنند و این دو نفر با شمشیر خراش‌هایی به در خانه داماد داده و کنار می‌روند و داماد دو سکه‌مسی را که در حقیقت پول ناچیزیست و آنرا در طاقچه اطاق خود مخفی کرده بر میدارد و بعنوان رونما به عروس میدهد و عروس شال و توری را که روی سر انداده برمیدارد.

بعد داماد دوباره شال و پارچه را روی سر عروس می‌اندازد و با تفاق نزد میهمانان



مراسم "عروسگشان" در استونی

میروند در تمام مدتی که عروس در آنجا نشسته است باید شال روی سرش باشد و صورتش را بپوشاند و این رسمی است که روسها و مخصوصاً "اهالی مسکو و همچنین ایرانی‌ها و ارمنی‌ها هم دارند و بنظر میرسد که یک رسم بسیار قدیمی باشد.

پس از آنکه کمی عروس و داماد در کنار میهمانان نشسته و غذای مختصراً خوردند آنها را بلند می‌کنند و به حجله می‌برند که کنار یکدیگر بخوابند و دیگر تفاوتی ندارد که آن موقع روز است یا شب، در هر حال عروس و داماد را دست بدست می‌دهند. در این موقع میهمانان به شادی و خواندن آواز می‌پردازند و دو ساعت بعد سراغ عروس و داماد در حجله رفته و آنها را بیرون کشیده و دوباره نزد میهمانان می‌آورند و از سر شب تا صبح به رقص و پایکوبی می‌پردازند.

این بومیان بطوریکه ذکر شد از چهار صد سال قبل مسیحی شده‌اند ولی کلیساها و

## مسافرت مجدد از هلشتبین به مسکو

عبداتگاه‌های مخصوص بخود دارند و مراسم مذهبی آنها با دیگر مسیحیان اختلاف دارد. عبادتگاه بزرگ و معروف آنها یک کلیسای قدیمی و نیم‌میلیون است که در راه "راول" به "ناروا" واقع شده است و هرساله بومیان با افراد خانواده‌خود از راه‌های دور باین کلیسا می‌روند و روی سنگی که از نظر آنها مقدس است قربانی می‌کنند که خودشان و دام‌هایشان در طول سال، خوب و سالم باشند و اگرهم در حال حاضر بیمارند، سلامت خودرا بازیابند. بومیان سرزمین‌های بالتیک، معروفست که همماز جادوگری اطلاع دارند و می‌گویند که پیران در موقع مرگراه و رسم جادوگری را به فرزندان و مخصوصاً "پسران خود تعلیم می‌دهند ولی معلوم نیست که این جادوگری چه نتیجه‌های عاید آنها شده است در زندگی به خرافات، عقیده دارند و کارهای می‌کنند که تعجب‌آور است، مثلًا" وقتی گاویاگوسفندي را می‌کشنند، غذائی را می‌پزند یا آجبو درست می‌کنند، قبل از آنکه گوشت و غذا و مشروب را بخورند قسمتی از آنرا در آتش می‌اندازند یا می‌پاشند و معتقدند که بدین ترتیب آن غذاها آسیبی به انسان نمی‌رسانند. در مورد کودکان نیز عقاید خاصی دارند و نوزادان تا شش ماه را اگر نارامی کنند محترمانه غسل تعمید دیگری داده و نام تعمیدی دیگری برای آنها انتخاب می‌کنند زیرا معتقدند که حتی "نام آنها مناسب و خوب نبوده است که اینطور نارام و ناراحت شده‌اند". بومیان درباره جادوگران خود افسانه‌های باورنکردنی دارند و از جمله می‌گویند که این جادوگران مانند ساحران ایتالیائی یک نوع پنیر درست می‌کنند که آنرا هر کس بخورد تبدیل به اسب و گاو می‌شود و بدین ترتیب می‌توانند از او کاری‌کشند و هر وقت که بخواهند می‌توانند دوباره این اسپها و گاوها را بصورت انسان در آورند!

بومیان بالتیک عقاید خاصی هم درباره زندگانی جاوید و زندگی جدید بعد از مرگ دارند، کشیشی برای ما حکایت می‌کرد که در یکی از دهات اطراف ریگازنی را مشاهده کرده است که یک سوزن و نخ در ثابت شوهرش می‌گذارد و وقتی از او علت این کار را سوال کرده بود جواب شنیده بود: برای اینکه در آن دنیا اگر لباس‌های شوهرش پاره شد بتواند آنها را با این سوزن و نخ بدوزد و مورد تمسخر دیگران قرار نگیرد!

از این قبیل خرافات و رسوم، بومیان بالتیک زیاد دارند و متأسفانه روحانیون آنها هم مردمانی جاہل و نادان هستند که بیشتر با این خرافات دامن زده و مردم را گمراهتر می‌کنند و شاید هم در این امر تعمد داشته باشند.

برای اصلاح این وضع، کلیساها مسیحی با حمایت دولت و مقامات سوئد مدتهاست که در کشورهای بالتیک فعالیت و کوشش می‌کنند و صدراعظم سوئد نیز بودجه خاصی هم برای این کار تخصیص داده است. در درجه اول سعی می‌شود کشیش‌هایی در کلیساها کار

کنند که مطلع و دانشمند بوده و بتوانند بومیان را راهنمایی و هدایت نمایند و از ۱۸ سال قبل تاکنون هر ساله کلیه کشیش‌ها در مجمعی در ریگا گرده آمده و در آنجا به سوابق و چگونگی کار آنها رسیدگی می‌شود و افرادی که شایستگی نداشته باشند از روحانیت طرد می‌گردند از جمله کسانی که در آموزش کشیش‌های بالتیک رحمات زیادی کشیده‌اند آقایان "هینریش ستال" و "بروکن" هستند که هر دواز اساتید دانشمند دانشگاه‌ها بشمار رفته و کتابهای زیادی را بزبان بومیان بالتیک نوشته و انتشار داده‌اند.

بومیان کشورهای بالتیک بیشترشان رعیت و کشاورزی هستند ولی زمین کافی از طرف اربابها برای کشت و زرع در اختیار آنها گذاشته نمی‌شود گاهی از اوقات این بومیان برای آنکه شکم خود و خانواده‌شان را سیر کنند به وسط جنگل‌ها رفته و در آنجا درختان را قطع کرده و برای خود، زمین کشاورزی درست می‌کنند ولی بمحض آنکه اربابها از این موضوع مطلع شده‌اند این زمین‌ها را هم از آنها گرفته و بشدت مجازاتشان کرده‌اند.

مجازاتی که اربابها، رعایای خود را می‌کنند خیلی سخت و وحشتناک است، بدین ترتیب که تمام لباسها و حتی پیراهن کسی را که باید مجازات شود از بدن او بیرون آورده و بالاتنه تا کمر او را کاملاً "لخت" می‌کنند و او را وادار می‌نمایند تا از بین دو صف از مردانی



شلاق زدن رعایا در استونی و لتونی

## مسافرت مجدد از هلشتین به مسکو

که شلاق در دست دارند بگذرد و هر یک از آنها شلاقی بر بدن لخت او میزند و این کار را آنقدر ادامه میدهند که مرد بیچاره روی زمین افتاده و از بدنش خون جاری شود.

بومیان بطورکلی مردمانی سخت و مقاوم هستند و در مقابل شدائد استقامت زیادی دارند و دیده شده است که در پارهای از موارد بومیان شلاق خوردن باین ترتیب را بهدادن یک جرمیه ولو ناچیز ترجیح داده اند. در لتوانی اربابی بنام آقای "دولابار" یکی از رعایای خود را که پیرمردی ضعیف بود، دستور داد که با زدن شلاق مجازات نمایند ولی خانم "دولابار" که دلش برای پیرمرد سوخته بود و فکر میکرد که پیرمرد ممکن است در زیر ضربات شلاق جان خود را از دست بدهد نزد شوهرش وساطت کرد که مجازات شلاق او را تبدیل به یک جرمیه مختصر نقدی نماید. آقای دولابار موافقت کرد و دستور داد که پیرمرد پول ناچیزی را بعنوان جرمیه بدهد ولی پیرمرد با آنکه این پول را داشت از دادن آن خودداری کرد پیراهن خود را کند و به خانم "دولابار" گفت نه خاص من شلاق خوردن را می پذیرم و میتوانم مقاومت کنم همانطوری که اجداد و پدرم در مقابل این مجازات مقاومت میکرده اند.

بطورکلی، بومیان بالتیک مردمانی بسیار فقیر هستند. دستمزدی که از ارباب خود می گیرند حتی شکم آنها را سیر نمی کند. بعلاوه اربابها مالک جان و مال آنها بوده و همه نوع اختیار را دارند. بومیان بیچاره بهمین علت از اربابهای خود خیلی میترسند. در لتوانی اخیراً یک ارباب، رعیت خود را که مرتکب خلافی شده بود، تهدید کرد که روز بعد گندم و جو و آذوقه یکساله ای را که با خانواده اش داده است پس خواهد گرفت و آن مرد بیچاره که سخت ترسیده بود خود و خانواده اش از گرسنگی بعیند شب به خانه آمد و با دست خود زن و کودکانش را حلق آویز کرد و آخر کار خودش را نیز بهمان وسیله کشت و روز بعد که مأموران ارباب به خانه آن رعیت آمدند با وحشت و تعجب زیاد با اجساد حلق آویز شده رعیت و خانواده اش مواجه شدند.

اربابها می گویند که اگر باین رعایا آزادی یا پول بیشتری بدهند آنها موجودات خطرناکی شده و دست از کار می کشند و سر به شورش و انقلاب میزنند. این رعایا بطور کلی اربابها را دشمن خود میدانند و وقتی یک رعیت مست کند و از حال طبیعی خارج شود، در صورتیکه با ارباب خود روبرو شود، بدون تردید او را به قتل میرساند، تاکنون موارد زیادی دیده شده است که در دهات دور دست رعایا برعلیه ارباب خود قیام کرده و دست به شورش زده اند و ارباب را بقتل رسانده و متواری شده اند. این بومیان را بعد از دستگیری، مأموران دولت بشدت مجازات می کنند ولی این مجازاتهای هولناک بهیچوجه

## سفرنامه اولئاریوس

۱۳۸

مانع از تکرار این وقایع نمیشود و نفرت‌وکینه‌ای که بومیان نسبت به اربابها دارند با وجود ترس و وحشتی که از آنها احساس می‌کنند، معاذالک هر موقع که فرصتی بدست آید، علیه اربابها شورش می‌کنند.

## فصل دهم

### سفر از "راول" به ناروا"

پس از قریب سیزده هفته اقامت اجباری در "راول" که در انتظار رسیدن پیکو وقارد مخصوص از شلزویک هلشتین بودیم که نامها و اسناد تازه و هدایای جدیدی از آنجا بیاورد، تصمیم بر حکم گرفتیم . در این فاصله "آرپن بک" مترجم روسی ما نیز که او را به مسکو فرستاده بودیم تا ماجرای کشتن ما را در دریا و علت تأخیر حرکت به مسکورا به اطلاع امپراتور روسیه برساند ، بازگشت . او مأموریت خود را بخوبی انجام داده بود . پس از تهیه مقدمات سفر، روز ۲۴ آوریل بار و اثاث خود را با عده‌ای از نوکران بوسیله سی سورتمه جلو فرستادیم و روز دوم مارس نیز سفیران باتفاق بقیه اعضای سفارت از "راول" حرکت کردند . جمعی از مشاوران حاکم راول و رجال و اعیان شهر، ما را تا یک میلی مشایعت کردند . آنروز در حدود هفت میل راه طی کردیم تا به یک آبادی بنام "کولگا" رسیدیم که متعلق به یکی از ملاکین سوئدی، آقای "دلگاردی" بود ، روز سوم مارس از آنجا به "کوندا" رفتیم که تعلق به آقای "مولر" پدرزن من داشت و روزهای بعد برآه ادامه داده وبالاخره در ششم مارس وارد شهر "ناروا" شدیم که در آنجا با شلیک چند گلوله، توب از ماستقبال کردند .

شهر "ناروا" در جلگه‌ای کنار رودخانه بزرگی بهمین نام واقع شده است . این رودخانه در داخل شهر عریض شده و عرض آن باندازه رود "الب" در آلمان می‌رسد .



آبشار رودخانه "ناروا"

این رودخانه از کوههای دوردست سرچشمه گرفته و در نزدیکی شهر آبشاری را بوجود می‌آورد که با سرو صدای زیاد از ارتفاع فرو می‌ریزد و در دو میلی شهر بالاخره به خلیج فنلاند می‌پیوندد. در کنار آبشار آن که قطرات آب در هوا پراکنده می‌شوند، همیشه بعد از ظهرها در هوای آفتابی قوس و قزح و رنگین‌کمان بسیار زیبائی بوجود می‌آید که واقعاً "تماشائی" است و نظیر آن در کمتر جائی دیده می‌شود. وجود آبشار مانع حمل کالا از راه دریا و رودخانه شده است و بنابراین باید چند میل از راه کالا را از خشکی به شهر حمل نمایند.

شهر "ناروا" را در سال ۱۲۲۳ میلادی "ولدمار" پادشاه دانمارک ساخته است. در آنطرف رود، قصر بزرگی دیده می‌شود که سابقاً "مقر حاکم شهر بوده است. این قصر را بطوریکه مشهور است "ایوان واسیلوسکی" تزار خونخوار روسیه بنا کرده و بنام او هم نامیده می‌شود تزار روسیه در سال ۱۵۵۸ این شهر را تصرف کرده بود ولی در سال ۱۵۸۱ "یوهان" پادشاه

## مسافرت مجدد از هلشتین به مسکو

سوئد، تزار روسیه را شکست داده و روسها را از آن شهر اخراج کرد. در عقب این قصر، روسها قلعه‌ای مستحکم ساخته‌اند که در زمانهای گذشته سربازان روسی در آنجا مستقر بودند، این قلعه مستحکم هنوز پارچاست و در بالای دیوار آن چشم‌آبی است که آب آن از بالای حصار بپائین میریزد ولی موادی در آنست که با رسیدن به زمین به شکل خمیر درآمده و جامد می‌شود!

"ناروا" سابقاً یکی از مراکز مهم تجاری بوده است ولی جنگهای شدیدی که در اطراف آن روی داده بود، از اهمیت تجاری شهر کاسته بود. اخیراً بمناسبت آرامش نسیی دوباره تبدیل به مرکز تجاری می‌گردد و جمعیت آن نیز روبرو بازیش است شهر نسبت به سابق توسعه یافته و حصارها و دیوارهای اطرافش ترمیم شده و استحکام یافته است. بازارگانان زیادی از آلمان و انگلستان به آنجا آمده و مشغول تجارت شده‌اند و در بازارهای آن کالاهای زیادی خرید و فروش می‌گردد در سال ۱۶۵۴ در حدود ۶۰ کشتی در سواحل نزدیک شهر لنگر انداخته کالای تجاری خود را تخلیه کرده‌اند و حالا طرح‌ها و نقشه‌هایی دارند که در آینده با لایروبی رودخانه و سواحل دریا این امکان را به کشتیهای بزرگ بدهنند که بیشتر بساحل نزدیک شوند.

پادشاه سوئد حاکم شهر را اخیراً عوض کرده و یکی از شاهزادگان سوئدی را به نام "کرویزن شیترن" به حکومت آنجا منصوب کرده است و اهالی از انتصاب جدید خیلی راضی هستند زیرا حاکم قبلی به آنها ظلم و تعدی می‌کرد.

در "ناروا" یک کلیسا وجود دارد که از سنگ ساخته شده و آلمانی‌ها و سوئدیهای مقیم در آن به عبادت می‌پردازند. اخیراً سوئدیها، کلیسای مخصوصی برای خود درست بنا دارند که بزودی ساختمان آن بپایان میرسد، اسقف سوئد در این شهر بشدت مشغول فعالیت است تا روسهای را که در آنجا قامت دارند به مذهب پروتستان تبلیغ کند و تاکنون نیز پیشرفت‌هایی در این امر حاصل نموده است.

در راه بین "راول" و "ناروا" جنگل‌های زیادی وجود دارد که در آن حیوانات وحشی و مخصوصاً گرگ و خرس بسر می‌برند و این حیوانات وحشی به اهالی اطراف ضرر و زیان زیادی وارد می‌نمایند. گرگ‌ها در زمستانها غالباً "به زاغه‌ها و آغل‌های گوسفندان حمله‌ور شده و دیوارهای زاغه را خراب کرده و گوسفندها را با خود می‌برند و عجیب اینجاست که سگ‌های دهاتیها هم نمی‌توانند جلوی گرگ‌ها را بگیرند. شب‌ها این گرگ‌ها غالباً "جاده‌ها را مسدود کرده و کسانی را که از آنها می‌گذرند مورد حمله قرار میدهند. دهاتی‌ها برای آنکه گرگ‌ها را بترسانند و فراری دهند چوب یا چماقی را عقب یک سورتمه بسته و روی زمین

می‌کشد و گرگها معلوم نیست بچه علت میترسند و دست از حمله بر میدارند.  
 در یکی از شباهی زانویه ۱۶۳۴ در فاصله یک میل و نیمی ناروا یک گرگ که ظاهرها  
 هار بود به دوازده رعیت رویی برخورد کرد که هر یک از آنها سورتمهای حامل علف خشک  
 را عقب خود میکشیدند، گرگ هار به سورتمه اول حمله کرد و بسر و روی مردی که جلوی او  
 بود پرید و گلوی آن مرد را بدنداش گرفته و درید، و بعد بلا فاصله به سورتمه دوم حمله  
 کرد و نفر دوم را هم مجروح کرد و گوش و بینی او را از جای کند نفر سوم هم مورد حمله  
 قرار گرفت و سرو و سینه‌اش سخت مجروح شد در این موقع بقیه دهاتی‌ها، سورتمه‌ها را ره‌ها  
 کرده و با چوب و چماق به گرگ حمله‌ور شدند و پس از یک ساعت بالاخربما زحمت زیاد موفق  
 شدند گرگ هار و خونخوار را از پای درآورند. من با تفااق طبیب سفارت‌از یکی از این  
 مجروحین عبادت کردم سرو صورت او بطور وحشت‌ناکی مجروح شده بود و مرد بیچاره چند  
 روز بعد برادر عفونت مرد سر بریده گرگ هاری را کشید نفر از دهاتی‌هارا از پای درآورده  
 بود نزد سفیران آورده و تقدیم کردند و سفیران هلشتنین مقداری بول بعنوان کمک به  
 خانواده‌های آن دهاتیها دادند.



حمله گرگهای گرسنه‌وار به اربابهای کشاورزان، در گوش عکس یکی از کشاورزان که از ناحیه  
 صورت مجروح شده مشاهده می‌گردد



خرس‌های قوی‌هیکل به گشاورزان حمله می‌کنند

خرسها نیز مانند گرگها مراحمت زیادی برای دهقانان تولید می‌کنند. یک شکارچی از اهالی "ارمس" لتوی حکایت می‌کرد که روزی یک دهاتی که خانه‌اش نزدیک جنگل بود داشت ظرف عسلی را که خریداری کرده بود در یک کوزه می‌ریخت که ناگهان خرس بزرگ و قوی‌هیکلی از جنگل خارج شده و بطرف مرد دهاتی آمد، آنمرد از ترس فرار کرد و خرس بطرف کوزه رفت آنرا شکست و عسل‌هایش را خورد و بعد بطرف طویله‌رفت، اسیها شیوه‌کشان خود را کنار کشیدند و خرس بعد از کمی گردش از طویله خارج شد و بطرف اطاق دهاتی رفت زن او و کودکش مشغول درست کردن آبحو بودند و با دیدن خرس از آنجا گریختند حیوان سر خود را داخل ظرف آبحو کرده مقدار زیادی از آنرا خورد و بطرف جنگل راه افتاد مرد دهاتی با چند نفر از همسایگانش خرس را که مست شده بود و تلوتلو می‌خورد تعقیب کردند ولی چون اسلحه نداشتند جرات حمله کردن به آن حیوان را نداشتند، خرس پس از کمی که راه رفت از فرط مستی روی زمین افتاد و به خواب رفت و دهاتی‌ها با چوب و چماق بجان خرس افتاده و آنقدر او را زدند که مرد، بعدها "علوم شد که بچه‌این خرس گمشده بوده است و حیوان بیچاره بدنیال بچه خود به خانه دهاتی‌ها رفته و جستجو می‌کرده است.

در همین محل دهاتی دیگری شب، اسب خود را برای چرا در جنگل رها کرده و صبح روز بعد که برای آوردن اسب به جنگل رفته بود، خرس بزرگی را مشاهده کرده بود که شکم اسب او را دریده است و حالا کنار لاشه، اسب نشسته و از گوشت آن حیوان دارد میخورد، خرس با دیدن آن مرد بطرفسن دوید. فرار فایده‌ای نداشت و خرس مرد را گرفته و سردو دست بلند کرد و بطرف لاشه، اسب برد، خوشبختانه آن دهاتی سگی داشت که از دور بسرعت خود را به خرس رسانده و پای او را بدندان گرفت خرس خشمگین، مرد دهاتی را رها کرد تا با سگ به نزاع بپردازد و مرد دهاتی از فرصت استفاده کرد و گریخت. خرسها در این نواحی گوشت حیوانات و حتی انسان را میخورند و دیده شده است که در گورستانها خاک زمین را کنده و از قبوری که گودنباشد اجساد مرده را بیرون کشیده و میخورند. در پائیز سال ۱۶۳۴ خرسها در گورستان "ناروا" سیزده جسد را بهمین ترتیب از خاکبیرون کشیده و خورده بودند.

در یکی از روزهای ماه گذشته یکی از محترمین شهر "ناروا" که با سورتمه در خارج آن شهر حرکت میکرد، ناگهان خرسی را مشاهده کرد که جسدی را در دست دارد و پارچه کفن را پاره کرده و روی زمین بدنبال خود میکشد، اسب سورتمه با دیدن این منظره ترسید و رم کرد و سورتمه را برداشت و از جاده خارج شد و از بالای یک کوه به پرتگاه سقوط کرد و سورتمه و راننده آنرا هم بدنبال خود به پرتگاه کشانید و تلف کرد.

از این قبیل داستانها و حکایات از خرسها در "ناروا" زیاد برای ما تعریف کردند از جمله داستان خرسی که یک زن جوان را از ده نزدیک جنگل ریوده با خود به غاری در کوه برده بود و چهارده روز تمام زن رادر آن غاربند خود نگاهداشته بود و بعدها شکارچی‌ها که در تعقیب خرس و جستجوی زن بودند، محل اختفا و غار خرس را پیدا کرده و بزحمت زیاد زن جوان را که آسیب زیادی ندیده بود از دست خرس نجات دادند.

## فصل یازدهم

### از "ناروا" تا شهر "نوگورود" در روسیه

صبح روز ۷ مارس از "ناروا" حرکت کردیم و شب آنروز به آبادی "لیلین‌هاگن" واقع در هفت میلی‌آنجا رسیدیم روز ۸ مارس نیز شش میل دیگر از راه را طی کرد و به "زاریتس" رفتیم و روز نهم مارس به "اورلین" رسیدیم که در آنجا مترجمی را که برای اعلام ورود خود به مرز فرستاده بودیم بازگشت و اطلاع داد که میهماندار روسی آنطرف مرز در انتظار ماست.

در طی توقف مختصری در این نقطه مرزی سوئد و روسیه، سفیران، مقامات مهم سفارت را نزد خود احضار کرده و بالملایمت و خوشروی یاد آور شدند که هر کدام وظایف خود را باید خوب انجام دهیم و بعلاوه رعایت احترام و شئون سفیران را کرده و احترامات لازم را نسبت به آنها مرعی داریم و خاطرنشان کردند که مامورین مرزی روسیه کاملاً "مراقب طرز رفتار ما با سفیران هستند و هر قدر که احترام و تشریفات بیشتری برای سفیران قائل شویم اهمیت سفارت خود را نزد آنها بالا برده‌ایم و در پایان هم توصیه نمودند که رفتارمان با یک دیگر نیز باید کاملاً "خوب و دوستانه باشد و در انتظار خارجیان هرگز کشمکش نکرده و فحش و ناسزا بهم ندھیم، پس از این سفارشات بطرف نقطه‌ای که در یک میلی مرز میهماندار در انتظار ما بود حرکت کردیم. میهماندار روسی یک گارد احترام مرکب از ۲۴ سرباز روسی بعلاوه ۹۵ سورتمه را همراه آورد و بود تاز طرف تزار روسیه خواهد گفته و ما را تا مسکو

پذیرایی کند. میهماندار روسی که "کنستانتنینو آربوسف" نام داشت پس از مشاهده سفیران از سورتمه خود پائین آمد او یک کفتان سبزرنگ پوشیده بود و زنجیری طلائی بگردن آویخته بود، روی این کفتان هم پالتوئی از پوست برتن داشت. سفیران قادری که باونزدیک شدند، میهماندار چند قدمی بطرف آنها رفت و خواهش کرد کلاههای خود را بعنوان احترام بردارند زیرا او خطابه خود را میخواهد ایراد کند، سفیران کلاهشان را برداشتند و میهماندار به حالت احترام ایستاد و ورقه کاغذی را که در دست داشت شروع به خواندن کرد مضمون خطابه او آن بود که از طرف تزار روسیه (نام او را با تمام القاب و تشریفات ذکر میکرد) مأموریت دارد که به آقایان "کروزیوس" و "بروگمان" سفیران هلشتن خیر مقدم گفته و به عنوان میهماندار آنها را تا "نوگورود" و مسکو همراهی کرده و در راه وسایل پذیرایی را فراهم نماید. سفیران از میهماندار اظهارت شکر کردند و دوباره کلاههای خود را سرگذاشتند. آنوقت میهماندار قدمی جلو گذاشت و به سفیران دست داد و احوال پرسی کرد که در راه به آنها بد نگذشته است گفتگوی مختصر و تشریفاتی میان سفیران و میهماندار انجام شد و بلا فاصله بد سورتمهها اسب بسته و همه سوار شدیم و آنروز شش میل دیگر تا ده "چورین" طی مسافت کردیم.

ظهر روز ۹ مارس به "داسو" و شب آنروز به "مرکریتا" رسیدیم و بالاخره روز ۱۱ مارس وارد "نوگورود" شدیم. در طول راه چند بار میهماندار تعمد داشت که سورتمه خود را جلوتر از سورتمه سفیران براند و سفرا باو اعتراض کردند و وقتی به منزل رسیدیم میهماندار بوسیله مترجم از سفیران عذرخواهی کرد که از اینکار قصد اهانتی نداشتما است و درخواست کرد که شکایتی از او نزد تزار نکنیم.

شهر "نوگورود" که در حدود چهل میل از "ناروا" فاصله دارد شهر بزرگی است که طول حصارها و دیوارهای اطراف آن به بیش از یک میل میرسد، ولی در سابق بمراتب بزرگتر و وسیع تر از اکنون بوده است و دیوارها و حصارهای قدیمی شهر در خارج از حصارهای کنونی این موضوع را تایید می کند، همچنین تعدادی کلیسا نیز در خارج شهر قرار دارد که در زمانهای گذشته داخل شهر واقع بوده اند و حالا که شهر کوچک شده در خارج آن مانده اند، شهر از دور با برج های کلیساها و ساختمانهای بلند منظره با شکوهی دارد ولی از داخل منظره آن زیاد خوب نیست و ساختمانهایش تعریفی ندارد. این شهر در دشت وسیعی کنار رودخانه بزرگ "ولشو" واقع شده است و رودخانه آن ماهی زیادی دارد که قسمتی از غذای اهالی را تامین می کند تولیدات این شهر غلات مخصوصا "گندم و جو، کنف، عسل و موم است، پوست های نوگورود هم در روسیه معروف است و این شهر مرکز تجارت پوست نیز

### مسافرت مجدد از هلشتین به مسکو

بشمار میروود، رودخانه ولشو کمک زیادی به تجارت نوگورود می‌کند و کشتی‌ها از راه این رودخانه و چند رودخانه دیگر به دریای بالتیک می‌روند سابقاً "از این راه دریائی استفاده بیشتری می‌شد و بازرگانان لتوانی و لیتوانی آلمانی و فنلاندی از این راه کالای خود را وارد روسیه میکردند ولی حالا راههای دیگری جایگزین آن شده است. در زمانهای گذشته عنوان پایتخت تلقی می‌شد و مقر فرمانروای شاهزادگانی بود که از تزار روسیه متابعت نمی‌کردند و در کار خود استقلال داشتند. در سال ۱۴۲۷ شاهزادگان نوگورود با لهستانی‌ها جنگیده و آنها را مغلوب خود کردند.

در سال ۱۴۷۷ "ایوان واسیلی" تزار خونخوار روسیه با نیروهای خود نوگورود را مورد حمله قرار داد ولی با سانی بر آن شهر دست نیافت. قریب هفت سال مردم نوگورود در مقابل تزار روسیه مقاومت کردند و سرانجام تزار با فریقتن اسقف‌شهر که به مردم کاری ندارد و فقط می‌خواهد وارد شهر شده و پس از کمی توقف از آن خارج گردد، بداخل شهر راه یافت و برخلاف قول و وعده خود اموال بازرگانان و رجال شهر را غارت کرد و حتی از جواهرات و اموال اسقف در کلیسا‌ی بزرگ شهر صرف نظر نکرد و ۳۵۵ اربه مملو از طلا، نقره، مروارید و اشیاء گران‌بها و نفیس را با خود به مسکو برد و نوگورود را هم جزء متصروفات خود نمود.

معروف‌ست که در سال ۱۵۶۹ "ایوان واسیلیویچ" تزار دیوانه روسیه به بهانه آنکه مردم نوگورود با لهستانی‌ها ارتباط پیدا کرده‌اند با لشگریان جرار خود وارد شهر شد و دستور داد که سربازان هرچه رادر سر را خود دیدند خراب کرده و آتش بزنند و آنها هم در اجرای این دستور از هیچ چیزی فروگذار نکردند و تمام شهر را بصورت ویرانه‌ای درآوردند و اموال و اثاث مردم را به رودخانه افکندند و حمام خونی برای انداختند که در تاریخ روسیه‌بی نظیر است. در این قتل عام قریب ۲۷۷۵ نفر از مردو زن و کودک از طبقات بالا و محترمین شهر بقتل رسیدند و ۱۷۵ کلیسا را بلکی ویران نموده و اموال و اثاث آنها را بغارت بردند یا آتش زدند و تبدیل به خاکستر نمودند و کشیش‌های آنها را هم کشتد.

"جاکوب" یکی از نجبای دانمارک که به سفارت از طرف فریدریش یا زدهم پادشاه دانمارک بدربار ایوان واسیلیویچ اعزام شده بود در کتاب خود راجع به این قتل عام وحشتناک می‌نویسد: "آنقدر لاشه، انسان و حیوان و اموال سوخته و ویران شده را به رودخانه "ولشو" ریخته بودند که جلوی آب رودخانه سد شده و آب مزارع و اراضی اطراف را فرا گرفته بود. جاکوب هشت سال بعد از این واقعه بدربار ایوان رسیده بود و مدت یکماه در شهر نوگورود اقامت داشت و در این مدت اهالی شهر گزارش‌های تاثرانگیزی از وقایعی که

با چشم خود دیده بودند باطلاع اورسانیدند. در طی اقامت کوتاه در نوگورود با پیرمردانی از اهالی شهر ملاقات داشتم و آنها هم داستانهای وحشتناک قتل عام شهر را که از پدران خود شنیده بودند حکایت کردند که نوشته‌های کتاب جاکوب را تایید می‌نمود. اطراف شهر نوگورود به شعاع چندین میل کاملاً خشک و لم‌بزرع است بطوریکه اگر میهماندار روسی ما پیشینی نکرده و از منزل‌های قبلی آب و آذوقه با خود برنمیداشت در طی راه از گرسنگی و تشنگی هلاک میشدیم، در حالیکه این مناطق سابقاً آباد و حاصل خیز بود و همه آنها را سربازان ایوان واسیلویچ آتش زده و بصورت این بیابانهای خشک و لم‌بزرع درآورده‌اند. برای مزید اطلاع خوانندگان دو نمونه از قتل و غارت و وحشیگری تزار روسیه را به نقل از پیرمردان شهر در اینجا بازگو می‌کنم:

بعد از آنکه لشگریان ایوان واسیلویچ وارد نوگورود شده و به قتل و غارت پرداختند، اسقف بزرگ شهر از ترس جان خود ضیافتی برپا کرد و تزار روسیه را که تصور میکرد نظر لطفی به کلیسا دارد باین ضیافت دعوت کرد، تزار دعوت را پذیرفت و درست در سراسعت مقرر در آن مجلس حاضر شد ولی ضمن صرف غذا دستور داد که سربازانش در خزانه بزرگ کلیسا را گشوده و آنچه را که از طلا، نقره و جواهرات در آن وجود دارد بیرون بیاورند. فرمان او اجراشد و در جلوی چشمان حیرت‌زده اسقف تمام آن گنجینه، بزرگ را که حاصل جمع‌آوری یک عمر او بود سربازان بیرون آورد و به تزار روسیه ارائه دادند، آنوقت او خطاب به اسقف گفت تو شایستگی اسقفي را نداری و بهترین کاری که می‌توانی بکنی این است که شیبوری را بگردن بیندازی و خرسی را با خود برداری و با آهنگ شیپور برقص درآوری! بعد خطاب به کشیش‌هایی که در آن ضیافت حضور داشتند گفت: اما قبل از اینکه اسقف شغل جدید خود را عهده‌دار شود من زنی را برای او انتخاب کرده‌ام که باید با او اردواج کند و شماها همه باید از طلا و جواهر هرچه دارید بعنوان هدیه عروسی بدھید. کشیش‌ها از ترس جان خود هرچه پول و جواهر داشتند تقدیم تزار دیوانه روسیه کردند و آنوقت تزار فرمان داد تا مادیان سفیدی را آوردن و خطاب به اسقف گفت این زنی است که برای تو انتخاب کرده‌ام زود باش سوار آن بشو و بطرف مسکو برو تا خرس را هم در آنجا بتوبدھم، سربازان تزار، اسقف بیچاره را بزور سوار مادیان کردند و پاھای او را با وضع بدی زیر شکم اسب بستند و شیبوری را بگردنش آویختند و او را تهدید کردند که شیبور بزند و اسقف که نواختن شیبور را نمیدانست صداهای ناهنجاری از آن بیرون می‌آورد و با این ترتیب ساعتها اسقف را دور شهر نوگورود گردانند. بعد نوبت به کشیش‌ها رسید و تزار دستور داد که هر یک از آنها را بوضع فجیع و دلخراشی بقتل برسانند، غالب این

### مسافرت مجدد از هلشتین به مسکو

کشیش‌ها را با تیر یا نیزه قطعه قطعه نموده و اجسادشان را در رودخانه "ولشو" افکندند. از میان افرادی از رجال و محترمین شهر که بدست تزار روسیه گرفتار شدند مرداعیانی بنام "تئودورووس" بود که تزار دستور داد طنابی را به دور بدنش بسته و او را به رودخانه افکندند و باین‌طرف و آن‌طرف میکشاندند و وقتی تزار مشاهده کرد آن مرد نگون بخت ممکن است در آب خفه شود، دستور داد تا او را از رودخانه بیرون کشیدند و آنوقت از وی پرسید که آنجا در زیر آب رودخانه چه دیدی؟ تئودورووس که در حال مرگ بود به تندي جواب داد: در اعمق رودخانه چیزو حشتاکی را دیدم، کلیه شیاطین رودخانه و دریاهاي مجاور را مشاهده کردم که گرد یك‌یک جمع شده‌اند و در انتظار روح تو هستند که آنرا با خود به قعر جهنم ببرند. تزار با خونسردی گفت هر چه را که دیدی درست بوده است و حالا میل دارم جهنم واقعی را هم نشانت بدhem و بعد دستور داد تا دیگ بزرگی را روی آتش گذاشتند و آب در آن ریختند و مرد بیچاره را بر هنره کرده و در آن دیگ بحال ایستاده نگاهداشتند بطوریکه آب گرم و نزدیک به جوش دیگ تا زانوهای او میرسید، تزار خطاب باو گفت‌این یک جهنم واقعی است و برای آنکه از جهنم نجات یابی باید محل اختفای پول‌ها و گنجینه‌ه جواهرات خود را بگوئی. تئودورووس که بزرگترین شروتمند شهر بشمار رفته و ۱۲ کلیسا با پول خود ساخته بود در برابر این شکنجه و حشتاک مقاومت نیاورد و محل اختفای گنجینه‌ه خود را که در حدود سی هزار سکه طلا در آن وجود داشت نشان داد. او را بفرمان تزار از دیگ بیرون آوردند و باتفاق برادرش با تبر قطعه قطعه کردند و قطعات بدن آنها را به رودخانه انداختند!

"نوگورود" در برابر این فاجعه بزرگ بهر حال مقاومت کرد و چندی بعد از نوبنا گردید و خرابی‌هایش ترمیم شد و سوئدیها مخصوصاً "سردار بزرگ آنها" جاکوب دولاگاردی در این تجدید بنای شهر نقش مهمی داشتند، حالا یکی از شاهزادگان بزرگ روسیه از طرف تزار حکومت و فرمانروائی نوگورود را عهده‌دار است و از یکی از قصور کنار رودخانه امور شهر را اداره می‌نماید.

در قرون گذشته که اهالی "نوگورود" بتپرست بودند خدائی بنام "پرون" داشتند که اورا رب‌النوع یا خدای آتش می‌دانستند و در همان محلی که بتپرون قرار داشت معبدی بنا کردند که آنرا بنام همان بت، معبد "پرونسکی" نامیدند، این بت که مجسمه‌ای باندازه یک انسان بود در گوشه‌ای از این دیر قرار داشت و یک مشعل در دست او بود که شب و روز دائمًا چوب بلوط در آن می‌سوزاندند، اگر این آتش بر اثر اهمال و غفلت نگهبانان خاموش می‌شد، آن نگهبانان را اعدام می‌کردند، بعد‌ها که اهالی نوگورود مسیحی شدند، این معبد

را تبدیل به کلیسا کردند و بت "پرون" را به رودخانه "ولشو" انداختند. امواج خروشان آب، بت سنگی را غلطاده و با خود تا زیر پل برد که بر اثر برخورد با تخته سنگ‌ها حرد گردید و فریادی از آن بگوش رسید که اهالی شهر معتقد بودند که این فریاد هر ساله در روز و ساعت معینی از زیر پل شنیده می‌شود و در آن رور و ساعت مردم برای آنکه تحوت را از خود دور کنند روی پل جمع شده و شروع به کتک زدن یکدیگر می‌کنند و این کتک‌کاری گاهی بحدی شدت پیدا می‌کند که حاکم شهر برحمت می‌تواند آنها را از یکدیگر جدا کند. این خرافات بتدربیح از بین رفته و در حال حاضر دیگر کسی آن صدای خیالی را نمی‌شنود. در طرف دیگر رودخانه و نزدیکی قصر، کلیسای بزرگ دیگری وجود دارد که آنرا کلیسای "سن آنتونی" می‌نامند. مردم عقیده دارند که این کلیسا با کمک "آنتوینوس" مقدس در این محل ساخته شده است. روسها معتقدند که آنتوینوس سنگ آسیائی را روی رودخانه "تیمر" در رم انداخته و سوار آن شده است و از راه رودخانه وارد دریای مدیترانه شده، اسپانیا را دور زده، از سواحل فرانسه و داسمارک عبور کرده و وارد دریای بالتیک و خلیج فنلاند و بالاخره دریاچه "لا دوگا" و از آنجا وارد رودخانه "ولشو" شده و خود را به "نوگورود" رسانده است و این سنگ آسیا را از آب بیرون آورده و اولین سنگ بنای کلیسا کرده است و از ماهیگیران خواسته است اولین تور خود را که به آب می‌اندارند هر چه صید می‌کنند برای کمک بساختن کلیسا بدھند و با این کمک‌ها کلیسا برپا شد "آنتوینوس" مقدس تمام عمر خود را در آنجا بعبادت گذرانید و در همین کلیسامرد و بخاک سپرده شد، اهالی نوگورود مدعی هستند که جسد آنتوینوس در محراب بزرگ کلیسا کامل‌است "سالم باقیمانده است و کلیه بیمارانی را که وارد آن محل شود شفا میدهد ولی کسی را بآن محراب راه نمیدهد. سنگ آسیائی که آنتوینوس سوار آن شده و از رم به نوگورود آمده است در دیواره این محراب کار گذاشته شده که معجزات و کراماتی دارد ولی هیچکس را اجازه نمیدهد که آن سنگ را لمس کند.

در شهر نوگورود پنج روز توقف و استراحت کردیم در این مدت فرمانروای شهر ۲۴ نوع غذای مختلف و ۱۶ نوع مشروب را بعنوان هدیه برای سفیران فرستاد. "فئودورویچ" وزیر شهر که در سفر قبلی به مسکو میهماندار ما بود نیز بهمین ترتیب هدایایی تقدیم کرد که سفیران هشتین نیز متقابلاً هدایایی از آلمان به آنها دادند.

## فصل دوازدهم

### مسافرت از "نوكورود" تا مسکو

روز ۱۶ مارس ۱۲۹۱ شب تازه نفس را به سورتمه‌های ما بسته و با این سورتمه‌ها در راه‌های پر از برف و یخ بطرف مسکو حرکت درآمدیم و نزدیک غروب به آبادی "برونیتس" در فاصله چهار میلی نوگورود رسیدیم. در آنجا اسبهای سورتمه‌ها را از نو عوض کردیم و غروب روز بعد تا "کرسا" در ۱۸ میلی نوگورود جلو رفتیم و روز ۱۹ مارس وارد "وئینساولگا" شدیم. در این ده پسر ۱۲ ساله‌ای را مشاهده کردیم که روز قبل با یک زن ۲۵ ساله ازدواج کرده بود، دختران دیگری را هم در آنجا دیدیم که در سنین ۹ تا ۱۱ سالگی ازدواج کرده بودند، در روسيه مطابق قانون کودکان کمتر از ۱۲ سال هم می‌توانند همسر قبول کنند و رسم است که پسرانی که پدر و مادر خود را از دست داده و تنها مانده‌اند با زنان بیوه‌ای که شوهرانشان مرده‌اند عروسی می‌کنند در حالیکه گاهی اوقات اختلاف سن‌آنها به ۲۵ سال هم میرسد.

شب روز بعد وارد دهکده‌ای بنام "ویندراپوسک" شدیم و در آنجا از نظر منزل به در درس افتادیم زیرا در تمام این ده فقط سه خانه سقف‌دار وجود داشت که از قسمت عده‌های این خانه‌ها هم خوک‌ها و گوسفند‌ها استفاده می‌کردند و بنا چار هم در دو اطاق دودزده و سیاه شده در کنار هم مانند گوسفند خوابیدیم.

روز ۲۱ مارس پس از طی هفت میل راه به شهر "تورسک" رسیدیم و روز ۲۲ مارس

در حدود ۱۲ میل راه را پیموده و وارد شهر "توره" شدیم، روز بعد جاده از روی تپه‌های پربرفی میگذشت که عبور از آنها سوتمه دشوار می‌نمود و بهمین جهت ترجیح دادیم از روی رود ولگا بگذریم. در آن هنگام سطح ولگا را یخ ضخیمی پوشانده بود و سورتمه‌ها را روی یخ رود ولگا حرکت درآوردیم و شب هنگام به دهکده "گورودونا" وارد شدیم ولی روز بعد چون عبور از جاده مساعدتر بود دوباره در خشکی با سورتمه راه افتادیم و شب هنگام به دهکده "سائولکا" رسیدیم و در آنجا باستراحت پرداختیم. در این روزها از رودخانه‌های می‌بایستی بگذریم که سطح آن بطور کامل یخ نزده بود که بتوانیم از روی آن عبور کنیم و ناچار یخ‌ها شکسته شده و اسبها در داخل آب بسیار سرد با دشواری قدم بر میداشتند و با اشکالات گوناگون مواجه می‌شدیم و روی بعضی از رودخانه‌ها بناچار الوار و پل‌های موقت چوبی می‌انداختیم که سورتمه‌ها بتوانند از آن بگذرند و این خود سرعت حرکت ما را کند می‌کرد. روز ۲۷ مارس از روی چند رودخانه با همین دشواریها گذشتیم و وارد شهر "سرکی سوو" شدیم و روز ۲۸ مارس فقط سه میل راه طی کرده و به آبادی "نیکلادرین" رسیدیم که تا مسکو فقط دو میل فاصله داشت و معمولاً سفرایی که از خارج به مسکو می‌آیند باین آبادی که میرسند توقف می‌کنند تا خبر رورد آنها با اطلاع تزار رسیده و دستور استقبال از طرف او صادر شود، بهمین جهت در آنجا ماندیم و میهماندار قاصدانی را به مسکو اعزام داشت تا کسب دستور کند و چند ساعت بعد با اطلاع داده شد که می‌تواند ظهر فردا ما را با تشریفات بطرف مسکو حرکت دهد و مراسم استقبال رسمی در نزدیکی مسکو انجام خواهد شد و بهمین جهت ما برنامه و طرح حرکت خود را باین ترتیب تنظیم کردیم:

۱ - جلوی کاروان ۲۴ نفر قزاق‌های گارد احترام که بهمراهی میهماندار آمدند.

۲ - عقب سر آنها متصدی امور انتظامات و داخلی سفارت بهنهایی سوار اسب.

۳ - کارمندان سفارت در صفحه‌ای سه نفری بترتیب درجه و مقام خود

۴ - سه نفر شیپورچی با شیپورهای نقره‌ای

۵ - دو نفر سفیران هلشتین که هر یک در سورتمه جداگانه‌ای نشسته‌اند، هر سورتمه

را شش نفر تفنگدار همراهی می‌کنند و شش نفر فراش نیز در کنار در هر سورتمه حرکت می‌نمایند. عقب سورتمه‌ها، پیشخدمت‌ها و خدمتگزاران سوار بر اسب و بدنبال آنها بارو اثاث سفارت قرار خواهند داشت. میهماندار در طرف راست سورتمه سفیران اسب خواهد راند.

ظهر روز بعد با همین تشریفات و ترتیب، کاروان سفارت حرکت درآمد، در فاصله یک میلی شهر چند اسب سوار قزاق و تاتار بطرف ما آمد و پیاز ادای احترام در کنار ما



### ساختمان محل اقامت سفیران هلشتین در ایران هنگامیکه در مسکو بودند

بطرف مسکو راهافتادند. کمی جلوتر که رسیدیم عده‌ای سوار آلمانی باستقبال آمده و بهما ملحق شدند و بعد از آنها عده‌ای از قزاقان روسی که لباسهای سرخ‌رنگی پوشیده بودند به استقبال آمدند.

در نزدیکی شهر دو میهماندار جدید با عده زیادی سواران گارد احترام باستقبال آمده و تشریفاتی را شبیه تشریفات مرتبه اول ورود به مسکو انجام داند. بدین معنی که وقتی به بیست قدمی سفیران رسیدند تذکر دادند که سفیران از سورتمههای خود پیاده شوند، بعد هم کلاه‌های خود را از سر برداشته، البته سفیران قبل از آنها کلاه‌هایشان را برداشته بودند، این تشریفاتی است که مقامات درباری و میهمانداران روسیه باید بادقت انجام دهند که قبل از خارجی‌ها کلاه خود را از سر برندارند. بعد بقیه تشریفات آن هم مانند گذشته بدین ترتیب انجام شد که یکی از میهمانداران با صدای بلند گفت امپراتور و فرمانروای کل روسیه (القب او را به تفصیل ذکر کرد) ما را مأمور کرده است از سفیران شاهزاده هلشتین آقایان کروزیوس و بروگمان استقبال کرده و به آنها خوشآمد بگوئیم، میهماندار دیگر در این موقع شروع به صحبت کرده و گفت امپراتور، مادونفر "پل سالمانوف" و "ایوانویچ ساباروف" را بست میهمانداری و پذیرایی از سفیران در طول اقامت در مسکو

تعیین کرده‌اند ، بعد نوبت به میرآخور بزرگ امپراتور سید که پس از معرفی خود به سفیران خوشآمد گفت و دو اسب مخصوص با زین و برگ مرصع را برای سواری سفیران و ۱۲ اسب دیگر را برای سواری مقامات مهم سفارت عرضه کرد . سوار بر اسبها شده و با تشریفات قبلی وارد شدیم از اواسط شهر که محله "کیتائی گورود" نامیده میشودتا منزلی که برای سفیران درنظر گرفته بودند در اطراف خیابانها در حدود چند هزار سرباز بحالت احترام صاف کشیده بودند و کاروان ماز میان صفوف این سربازان گذشت و در مقابل یک ساختمان سنگی و بزرگ که بعنوان منزل واقامتگاه سفیران تعیین شده بود، توقف کرد . این ساختمان سابقاً متعلق به یک اسقف بود که مورد بی‌مهری تزار قرار گرفته و به سیری تبعید شده بود ، در نزدیکی آن ساختمان دیگری بود که اقامتگاه سفير ایران بود این سفير چند هفته قبل ازما وارد مسکو شده بود .

## فصل سیزدهم

### اقامت در مسکو و شرفیابی بحضور تزار

هنوز ساعتی از ورود ما به آن ساختمان نگذشته بود که مقدار زیادی غذا و مشروبات از آشپزخانه و آبدارخانه تزار آورده بودند، مشروبات مخصوص تزار را مقداری جهت مصرف دو نفر سفیر و شش نفر از اعضای درجه اول سفارت فرستاده بودند، بعد از آن نیز هر روزه آذوقه و خواربار زیر از طرف دربار تزار تحويل آشپزخانه سفارت می شد:

۶۲ قرص نان که هر یک از آنها یک کپک (یک شیلینگ) قیمت داشت، یک چهارم گوشت یک گاو، چهار بره، ۱۲ مرغ و خروس، دو غاز، یک خرگوش، یک خروس وحشی، ۵۵ عدد تخم مرغ.

هر هفته نیز علاوه بر اینها در حدود ۴۰ پوند کره، ۴۰ پوند نمک، یک سطل سرکه و مقدار زیادی شیر تحويل آشپزخانه می گردید. جیره مشروبات مخصوص سفیر و اعضا و خدمتگزاران نیز بانداره، کافی و جداگانه تعیین شده بود.

این جیره ها در روزهای یکشنبه و اعیاد مذهبی دیگر دو برابر میشد، غذاها را در آشپزخانه ها بطريق مرسوم در آلمان و مطابق ذائقه خودمان تهیه می کردند و از این غذا غیر از اعضای سفارت، میهمانداران و گماشتگان آنها هم استفاده می کردند. در جلوی در سفارت همیشه ۹ نفر از قزاقان مسلح کشیک داده و مانع از ورود اشخاص غیر مجاز می شدند ولی ما غیر از اوقاتی که برای شرفیابی بحضور تزار می رفتیم، آزادی کامل داشتیم هرمه

که بخواهیم از سفارت خارج شده و بدیدار دوستان و آشنايانی که داشتیم برویم و با آنها را به سفارت خود دعوت کرده و مورد پذیرای قرار دهیم.

روز سوم آوریل را برای شرفیابی بحضور تزار تعیین کرده بودند و در این روز سفیران هلشتین و اعضای عالیربته سفارت مانند دفعات قبل سواربراسپهای طولیه امپراتور روسیه شده و بطرف قصر سلطنتی حرکت کردند. تشریفات حرکت مانند دفعات قبل بوده جز آنکه دبیر سفارت جلوی سفیران به تنهائی اسب میراند و استوار نامهای سفرارا نیز یکی از اعضای سفارت در حالیکه در جلد محمل قرمز رنگی قرار داشت روی دست حمل میکرد، در دو طرف خیابانهای که از محل اقامت سفارت به قصر سلطنتی منتهی میشد افراد گارد احترام و سربازان صف کشیده بودند، در این میان قاصدان سوار نیز میان قصر سلطنتی و کاروان در رفت و آمد بودند و دستوراتی رامی آوردنده کاروان کندتریا سریعتر حرکت کند یا پارهای اوقات توقف نمایدتا تزار درست در موقع رسیدن سفیران به قصر سلطنتی در تالار مخصوص آماده پذیرفتن آنها باشد.

بقیه تشریفات ورود به قصر و تالار شرفیابی نیز مانند سال قبل بود که بحضور امپراتور رسیده بودیم، بدین معنی که نخست وارد تالاری شدیم که رجال و محترمین روسیه در آن بودند و دو نفر از آن رجال جلو آمده و به سفیران خیر مقدم گفتند و آنها را به تالار شرفیابی نزد تزار راهنمایی نمودند و تزار نیز از روی تخت جویای حال و سلامتی شاهزاده هلشتین شده و سفیران ضمن تقدیم استوار نامهای خود دست او را بوسیدند و امپراتور این افتخار را آنها داد که از غذای مخصوص آشپزخانه او صرف نمایند. در این شرفیابی "کروزیوس" سفیر خطابهای را که من بعنوان دبیر سفارت تهیه کرده بودم بشرح زیر در حضور امپراتور روسیه قرائت کرد:

"بحضور اعلیحضرت تزار، فرمانروای کل روسیه و ممالک تابع آن از طرف شاهزاده فریدریش، شاهزاده هلشتین، شلزویگ، شتورمارن و الدنیورگ درود بی پایان تقدیم میدارم و از خدای بزرگ طلب پیروزی و موفقیت روز افزون او را می نمایم."

شاهزاده هلشتین وارباب و آقای ما قبل از هر چیز از خبر سلامتی و کامیابی اعلیحضرت تزار و شاهزادگان و خانواده امپراتوری خوشحال و مسروشده و از صمیم قلب آرزوی سلامت و سعادت همیشگی تزار و افراد خانواده سلطنتی را نموده و امیدوار است که پیوسته در حمایت و مورد لطف و عنایات خدای بزرگ قرار داشته باشد.

شاهزاده هلشتین مراتب سپاس خود را بخاطر آنکه امپراتور اجازه داده اند اعضای سفارت و اتباع دیگر هلشتین آزادانه از کشور وسیع روسیه گذشته و عازم ایران شوند تقدیم

### مسافرت مجدد از هلشتنین به مسکو

می‌نماید و بهمین مناسبت نیز نامه‌های تشكراً میزی برای اجازه عبور از روسیه برای ورود به ایران و خروج از آن کشور تقدیم امپراتور کرده است، در شرفیابی محرمانه‌ای که اجازه خواهد فرمود مطالب دیگری در این مورد معروض خواهد شد. امید است که همه ما مورد توجه و عنایات خاصهٔ تزار فرمانروای کل سرزمین وسیع روسیه واقع شویم"

پس از پایان مراسم شرفیابی و بازگشت به منزل یکی از رجال و محترمین روسیه‌بنام "لیووف" با عده‌ای از نوکران و مستخدمین سلطنتی به محل سفارت آمده و غذاهای خاص آشپزخانه امپراتوری را که شامل چهل نوع غذای مختلف از انواع ماهی و سریجات بود با ۱۲ چلیک مشروب آورد.

طبق معمول میز بزرگی را آمده کرده و غذاها را روی آن چیدند پس از آن نمایندهٔ تزار با دست خود دو جام مشروب را به سفیران تعارف نمود و جام خود را هم پر کرده و بسلامتی امپراتور روسیه و شاهزاده هلشتنین نوشیدند.

سپس ما نیز پشت میز نشسته و از غذاهای مخصوص آشپزخانه تزار شروع به خوردن کردیم که التبه چون عادت به طبخ روسی نداشتیم چندان برای ما خوب و دلچسب نبود. بقیه این غذاها را به مترجمین و دوستان دیگری که در مسکو داشتیم دادیم که آنها هم نصیبی از غذای تزار داشته باشدند.

سفیر ایران و همراهان او که در خانه‌ای مجاور ساختمان ما منزل داشتند با شنیدن سرو صدای موزیک و هیاهوی رفت و آمد از پنجره‌های اطاق‌های خود ما را تعماشاً میکردند و از دور با اشاره بآنها سلام و درود میفرستادیم.

روز پنجم آوریل از طرف تزار برای نخستین شرفیابی محرمانه وقت تعیین شده بود و بدین منظور مانند شرفیابی‌های قبلی ما را با اسبهای طویله‌تزار به قصر سلطنتی بردنده، مشاوران شاه و رجالی که در مذاکرات این شرفیابی شرکت داشتند، همان افرادی بودند که در شرفیابی سال قبل حضور داشتند باستثنای آقای گراماتین صدراعظم روسیه که بعلت کبر سن از سمت خود مستعفی شده بود و بجای او آقای "فئودور لیشوسوف" شرکت داشت. در این روزها یکی از مستخدمین سفارت بنام "فرانس ویلهلم" پس از چند روز کمالت درگذشت ویلهلم در طی مسافرت به مسکو از سورتمه زمین خورده و سینه‌اش آسیب دیده بود و معالجات موثر واقع نشدو متأسفانه فوت کرد، جنازهٔ او را با شرکت میهماندار ۱۵ قزاق تشییع کرده و در کلیسای پروتستانها مراسم مذهبی بجا آوردیم و در گورستان آلمانی‌ها در مسکو بخاک سپردم.

روز نهم آوریل وقت برای دومین شرفیابی محرمانه تعیین شده بود که با تشریفات سابق به قصر سلطنتی رفته و مشغول مذاکره شدیم.

## فصل چهاردهم

### مراسم جشن روسها در یکی از اعیاد

روز دهم آوریل جشن "پالماروم" روسهاست که از اعیاد مذهبی آنها بشمار می‌رود. برای شرکت در این مراسم و تماشای آن تزار دو اسب مخصوص برای سفیران و ۱۵ اسب برای اعضای سفارت فرستاد که به محل برگزاری جشن حرکت کنیم در میدان بزرگ جلوی قصر سلطنتی در حدود ده هزار جمعیت برای تماشا گردآمده بودند. قزاقان از میان جمعیت راهی باز کرده و ما را جلوی در قصر برده و محلی را برای نشستن ما خالی کردند. سفیر ایران و همراهان او نیز باین مراسم دعوت شده بودند و در کار ما قرار داشتند. مراسم از داخل قصر شروع شده و به کلیسای "اورشلیم" واقع در آنطرف میدان ختم میشد.

تزار روسیه در آغاز مراسم باتفاق مشاوران خود و رجال درجه اول به کلیسای "ماری" واقع در نزدیکی قصر رفته و در حضور او ادعیه مذهبی خوانده شد و بعد تزار با اطرافیان خود با نظم و ترتیب خاصی از قصر خارج شدند. تظاهرکنندگان جلوی ارابهای حرکت میکردند که در آن ارابه درختی را سرپا نگاهداشتند و بشاخه‌های این درخت تعدادی سیب، انجیر و خوش‌های انگور آویخته و روی شاخه‌ها چهار پسر بچه نشسته و با صدای بلند سرودند و ادعیه مذهبی می‌خواندند.

پشت سر درخت، گروهی از کشیش‌ها که لباس‌های سفیدرنگ زردوزی پوشیده و پر چمهای رنگارنگ، صلیب و تصاویری از مقدسین در دست داشتند، حرکت میکردند. جمعی از این

### مسافرت مجدد از هلشتین به مسکو

کشیش‌ها عطرپاش در دست داشته و بسر و روی مردمی که برای تماشا گرد آمده بودند عطر می‌پاشیدند، بدنبال کشیش‌ها بازارگانان و تجار درجه اول و محترم مسکو در صفوں منظم می‌آمدند. بعداز آنها صفوں منشی‌های درباری و کاتب‌ها و بالاخره شاهزادگان و درباریان در حرکت بودند که در دست بعضی از آنها شاخه‌هایی از نخل بود.

پس از صفوں شاهزادگان، تزار روسیه با لباسی بسیار فاخر و تاج مرصعی بر سر با وقار و سنگینی خاصی قدم بر میداشت. سمنفر از شاهزادگان و مشاوران درجه اول در اطراف او دیده میشدند. عقب تزار اسب اسقف بزرگ مسکو در حرکت بود و افسار و دهانه بلند این اسب در دست تزار بود، این اسب سفید رنگ را با پارچه‌های ابریشمی رنگارنگی پوشانده بودند، خیلی آرام بنظر میرسید و با هستگی حرکت میکرد، اسقف اعظم با لباس بلند سفید رنگ روی اسب نشسته بود و کلاهی سفیدرنگ و مرواریددوزی بر سر داشت که تاجی مرصع جلوی آن زده بود، در دست راست او یک صلیب طلا و مرصع به جواهرات گرانبها دیده میشد، او صلیب را گاه بگاه بطرف مردم حرکت داده و آنها را بدینوسیله موردرحمت و برکت قرار میداد و مردم هم در مقابل اسقف اعظم و صلیب مقدس سر فرود می‌وردند در کنار و عقب اسب اسقف اعظم، اسقف‌ها و کشیش‌های درجه اول حرکت میکردند عددی از آنها کتاب برخی هم عطرپاش در دست داشتند. در این موقع در حدود ۵۰ پسر بچه سرخپوش جلو آمده و کت‌های قرمزرنگ خود را جلوی تزار از تن در آورده و روی زمین گستردند تا تزار و اسب اسقف اعظم از روی آن قدم بردارند. تزار موقعی که برابر سفرا رسید و سفرا و همراهانشان مقابل او سرفروش آوردن لحظه‌ای متوقف شد و مترجم مخصوص خود "هانس هلمس" را فرستاد تا جویای حال و سلامتی سفیران شود و آنقدر در آنجا ایستاد که مترجم بازگشت و مراتب تشکر و سپاسگزاری سفار را باطلاع رساند. تزار راه خود را بطرف کلیسا اورشلیم ادامه داد و داخل کلیسا شد. در حدود نیمساعت تزار در کلیسا ماند و در مراسم دعا شرکت کرد و سپس با همان ترتیب اول از کلیسا بازگشت و این بار مقابل سفرا که رسید ایستاد و خطاب با آنها گفت که امروز هم بمناسبت جشن و عید مفتخر به استفاده از غذاهای خاص آشپزخانه او خواهند گردید. ولی این کار عملی نشد و به عوض آن غذا جیره، عادی ما را دو برابر کردند.

در پایان مراسم طبق سنن قدیمی، اسقف اعظم باست آنکه تزار افسار و دهانه اسب او را گرفته است مبلغ ۲۰۰ روبل از خزانه کلیسا باو تقدیم کرد! نظیر این مراسم در شهرهای دیگر روسیه هم اجرا میشود با این تفاوت که بجائی تزار حکام شهرهادر آن شرکت می‌نمایند. روز ۱۷ آوریل که مصادف با عید "ایسترن" روسهاست در مسکو شادی و هیجان زیادی

میان مردم بوجود می‌آید زیرا از یک طرف روز رستاخیز حضرت مسیح است و از طرف دیگر دوران طولانی روزه‌های روسها پایان می‌یابد، این جشن از روز ۱۷ آوریل تا ۱۴ روز بعد بطول می‌انجامد و در این روزها همه مردم از طبقات اعیان تا ضعفاً جشن گرفته و به یکدیگر تخم مرغ رنگ شده هدیه می‌دهند. در کوچه در خیابانها کسبهٔ دوره‌گرد تخم مرغ‌های پخته و رنگ شده را بهمین منظور میفروشند. مردان و زنان آشنا وقتی در کوچه و خیابان به هم میرسند، روبوسی کرده و تخم مرغ رنگی را رد و بدل می‌نمایند تازه‌تر نیز در این روز مراسم خاصی را انجام داده و به کلیه مشاوران و درباریان، با دست خود تخم مرغ رنگی هدیه میدهد شب عید نیز او به زندان مرکزی مسکو میرودو دستور میدهد که ضمن آزادی عده‌ای از زندانیان به بقیه هر نفر یک تخم مرغ رنگی و یک پوست گوسفند بدنه‌ند و وعده میدهد که بزودی آنها را آزاد خواهد کرد. بعد از زندان خارج شده و برای انجام ادعیه مذهبی روانهٔ کلیسا میگردد. در ایام ایسترن معمولاً "زنان و مردان به میکده‌ها هجوم آورده و در صرف مشروب افراط میکنند، بطوریکه انسان وقتی از کوچه و خیابان میگذرد عده‌یادی را مشاهده میکند که در سرمای هوا مست و لایعقل در گوش و کنار افتاده‌اند. از خیابانها ارابه‌ها و سورتمه‌های میگذرند که افراد مست و مدهوش را حمل کرده و بخانه میرسانند، آمار تلفات و جنایات نیز در این روزها بالا میروند و اشخاص بعلت مستی به یکدیگر حمله کرده و مرتکب قتل و جنایات دیگر میشوند.

## فصل پانزدهم

### شرفیابی‌های محترمانه بحضور تزار

روز ۲۹ آوریل آقای "بروگمان" یکی از سفیران ما به تنها و بدون حضور سفير دیگر آقای "کروزیوس" و اعضای دیگر سفارت به ملاقات رجال درباری و مشاوران تزار رفت تا با آنها مذاکرات محترمانهای بنماید، در قصر سلطنتی ملاقات محترمانه در یک اطاق در بسته انجام شده و در حدود دو ساعت مذاکرات بطول انجامید، وی پس از بازگشت از قصر درباره ملاقات و مذاکرات خود اظهار داشت که جنبه "کاملاً" خصوصی داشته است و حتی به همکار خود آقای "کروزیوس" نیز اطلاعی نداد، روز ششم مه دو نفر سفير باتفاق اعضای سفارت برای سومین بار بطور محترمانه و خصوصی بحضور تزار رسیدند، روز هفدهم مه چهارمین و روز ۲۷ مه پنجمین و آخرین شرفیابی و مذاکرات محترمانه در حضور تزار انجام شد.

روز ۳۰ مه شاهزاده وزیر دربار روسیه با اجازه تزار به شکار میرفت و بازهای شکاری را با خود میبرد، او اسبهای خود را فرستاده از ما دعوت کرد که در این شکار شرکت نماییم، به چمن وسیعی در نزدیکی مسکو رفتیم، آنجا چادر زده بودند و در این چادرها از ماضی برائی شد و بعد شکار بوضع جالبی که تازگی داشت انجام گردید. اول ژوئن مصادف با سالگرد تولد یکی از شاهزادگان درجه اول روسیه بود که آنرا روسها جشن میگرفتند و بهمین مناسبت هم جیره غذایی ما را دو برابر کردند.

روز سوم ماه زوئن بار دیگر آقای بروگمان سفیر بطور خصوصی و شخصی به ملاقات مشاوران تزار رفت و مذاکرات خصوصی و محترمانه‌ای با آنها انجام داد که کسی از مفاد و موضوع آن مطلع نشد.

روز چهارم ماه زوئن بمناسبت عید دیگر روسها، تزار روسیه بار عام داده و از سفرای مقیم مسکو دعوت شده بود که برای ملاقات تزار و انجام کارهای خود به قصر سلطنتی بروند. نخستین سفیری که در این روز بقصر دعوت شده بود و اجازهٔ شرفیابی یافت سفیر ایران بود که مردی بازرگان بشمار میرفت و برای مذاکره درامور بازرگانی به روسیه آمد بود، در این شرفیابی سفیر ایران نیم تنہای از اطلس قرمز روسی که پوست سمور دور یقه و شانه‌های آن دوخته بودند برتن داشت. پس از سفیر ایران، نوبت شرفیابی به سفیر یونان وارامنه رسید و آخر کار هم سفیران قبایلی از تاتارها شرفیاب شدند که مانند معمول از طرف تزار به دریافت خلعت‌هایی مفتخر شدند. سفیران ما چون برای آخرین بار بحضور تزار شرفیاب شده بودند، دیگر در این روز شرفیاب نشدند.

روز ۱۲ زوئن "یاکوب شوه" یکی از منشی‌های سفارت که حامل هدایای دیگری برای شاه ایران بود از راه رسید، این هدایا را پس از حرکت ما از هلشتین به بندر "دانزیک" فرستاده بودند و سفیران، یاکوب شوه را از وسط راه مسکو مامور کرده بودند که به دانزیک رفته و آن هدایا را تحويل گرفته و با خود بیاورد، یاکوب ناچار شده بود که مدت سه روز پشت دروازه مسکو بانتظار بازگشت صدراعظم روسیه از شکار بماند که با اجازهٔ ورود به شهر داده شود.

روز ۱۵ زوئن شاهد بازگشت امپراتور روسیه و امپراتوریس آن کشور از شکار و ورود آنها به قصر سلطنتی بودیم، تزار را درباریان و مشاوران و فرماندهان احاطه کرده بودند و امپراتوریس را ۳۶ نفر از ندیمه‌ها همراهی میکردند که پیراهن‌های سرخ‌رنگ و کلاه‌های سفید‌رنگ بر سر داشتند و هر یک شال سفیدی نیز بگردن آویخته بودند، مانند مردان اسب‌های خود را بتاخت درمی‌آوردند.

روز ۱۷ زوئن، سفیران مرا برای انجام کاری مربوط به سفارت نزد صدراعظم روسیه فرستادند. صدراعظم مرا به تنهاشی نپذیرفت و قرار شد که میهماندار ما احضار گردیده و باتفاق میهماندار بحضور او بروم و بهمین جهت مدتی را در اطاق، درانتظار رسیدن میهماندار باقی ماندم.

پس از ساعتی میهماندار وارد شد و باتفاق وارد اطاق صدراعظم شدیم که با خوشروی و مهربانی مرا پذیرفت جلوی پنجره‌های اطاق صدراعظم، روی میز او چند قالیچه گسترد

مسافرت مجدد از هلشتین به مسکو

بودند. روی میز یک دوات‌طلائی مرصع ولی خالی و بدون جوهر دیده میشد که بطوریکه مطلع شدم بعد از خروج من آن قالیچه‌ها را جمع کرده و دوات را هم برداشتند که کیف و خراب نشوند و در حقیقت آنها را هنگام ورود من با اطاق صدراعظم آورده بودند و ظاهرا "بهانه انتظار کشیدن من برای آمدن میهماندارهم بخاطر آن بود که فرصت برای مرتب کردن اطاق صدراعظم باشد.

## فصل شانزدهم

### آماده شدن اعضاي سفارت برای حرکت از مسکو بايران

روز ۲۵ ژوئن میهمانداران باتفاق یکی از منشی‌های تزار نزد سفیران آمده و از طرف امپراتور روسیه اطلاع دادند که سفیران هر موقع مایل باشند می‌توانند بحرکت و مسافرت خود بطرف ایران اقدام نمایند و مراسم خدا حافظی با تزار موقع بازگشت ما از ایران انجام خواهد شد و در آن مراسم ، تزار نامه، جوابیه، خود را به نامه، شاهزاده، هلشتنی تسلیم سفیران خواهد کرد . بدین جهت ما بسرعت مقدمات سفر طولانی با ایران را فراهم کردیم و نخست پیکهای را از طرف خود به "نیزنی نوگورود" اعزام کردیم که در آنجا تدارک سفر را ببینند . راهی را که برای رسیدن با ایران انتخاب کرده بودیم قسمت عمده‌اش از رود ولگا میگذشت و بعلت آنکه این راه بر اثر تاخت و تاز قبایل شورشی نامن بود از تزار درخواست کردیم که سی نفر افسر و سرباز آلمانی در استخدام روسیه را برای حفاظت ما با ایران اعزام دارند که این تقاضا مورد موافقت واقع شد .

سی نفر افسر و سربازی که در اختیار ما گذاشته شدند عبارت بودند از "هوگو کرافت" "یوهان ریت" ، "یونکر" ، "موره‌وی" ، "آلکساندر ایکن‌هوت" ، "ویلهلم بورلائی" ، "جرج پروبوزن" (چهار نفر اخیر در اصفهان مورد سوءقصد واقع و کشته شدند) ، "دانیل گلون" ، "توبیاس هانسن" شبیورچی که در آغاز مسافت از قایق بروودخانه افتاد و تلف شد، "آلکساندر چامرز" که در نزد یکی "شاما خی" جسد او را در ارابه پیدا کردند ، "کارل استک"

### مسافت مجدد از هلشتین به مسکو

"اندرآستوت" کماین دو نفر اخیر در اصفهان بقتل رسیدند، "پیتر شموک"، "میخائیل سبیرس"، "کورت یانسن"، "هینریش دول"، "لورنتس ریم"، "داوید لونده"، "ویلهلم موروت"، "گریلیس تومن"، "یاکوب یاکوبسن"، "ایوان ریت"، "گئورگ واتسن"، "ریشارد کولینگ"، "کارل السون" که در اصفهان بقتل رسید، "ویلهلم هوی" که در راه بازگشت از ایران چون از کاروان عقب مانده بود بوسیلهٔ تاتارها ربوده شد، "توماس ستوكدوه"، "ویلهلم گروپس" که در اصفهان فوت شد، "ریتا رد میسن" و "گئورگ شیر". علاوه بر این‌ها برای کشتی‌رانی در ولگا و کارهای متفرقه پنج نفر روسی به اسمی "سیمون کریلوسین"، "لاریکه"، "یورگا"، "لاریون ایوانوسین" و "ایوان ایوانوسین" به همراه ماندند.

این عده‌را با مقداری بارو اثاث روزهای ۲۴ و ۲۵ زوئن پیشاپیشه "نیژنی نوگورود" فرستادیم تا در آنجا مقدمات سفر را فراهم کرده و در انتظار ما بمانند.

## فصل هفدهم

### ماجرای سفیران لهستان در مسکو

روز ۲۶ زوئن سفیران لهستان به دروازه‌های مسکو رسیده و آنها را با تشریفات مورد استقبال قرارداده و وارد شهر کردند من و دیگر اعضای سفارت برای استقبال تا کمی خارج از شهر رفتیم، سفیران لهستان وقتی ما را دیدند، کلاه‌های خودرا برداشته و از دورسلام دادند ولی در مقابل میهمانداران کلاه‌های خود را برنداشته و با آنها بطور کاملاً "خشک" و رسمی رفتار میکردند. اول میهمانداران از اسبهای خود پیاده شده و کلاه‌های خود را در مقابل سفیران لهستان از سر برداشتند و آنگاه سفیران پس از دقایقی تامل از اسبها فرود آمدند و با تانی کلاه‌های خود را از سر گرفتند.

میهمانداران از سفیران خواستند سوار اسبهای طولی‌تزار شوند ولی آنها نپذیرفتند و جواب دادند، ترجیح میدهند سوار اسبهای خودشان بشوند، این سفیران بطوریکه بعدها مطلع شدیم بعد از شکست روسها از قوای لهستان در "اسمولنسک" به مسکو اعزام شده بودند و بهمین جهت تعمد داشتند که به مقامات روسیه بی‌اعتنایی کرده و حتی توهین نمایند. در طی مراسم شرفیابی رسمی به حضور تزار نیز، سفیر ارشد لهستان بجای آنکه خطابه خود را در حالت ایستاده ایراد نماید آنرا هنگامی که روی صندلی نشسته بود خواند و موقعی که میخواست نام پادشاه لهستان را در این خطابه ببرد، مشاهده کرد که مشاوران تزار و درباریان کلاه‌های خود را بحال احترام برنداشتند و بهمین جهت قرائت خطابه

### مسافرت مجدد از هلشتین به مسکو

را قطع کرد و با لحن تند و زنده‌ای از آنها خواست‌کلاه خود را بردارند و چون آنها این کار را نکردند او هم ساكت ماندو بالاخره تزار به مشاوران دستورداد کلاه خود را بردارند و آنوقت سفیر لهستان به قرائت خطابه خود ادامه داد.

پادشاه لهستان هدایای بوسیله سفیران خود برای تزار روسیه ارسال نداشته بودو سفیر ارشد لهستان از طرف خودش یک درشكه زیبا که روی آن طلاکاری شده بود به تزار تقدیم کرد، تزار نیز متقابلاً "چند پوست سمور برای او فرستاد ولی سفیر از پذیرفتن این هدیه خودداری کرده و آنرا برای تزار پس فرستاد و تزار هم که وضع را چنین دید درشكه سفیر را که قبلًا قبول کرده بود برای او پس فرستاد.

بعدها نیز سفیر لهستان رفتار تند و خشونت‌آمیزی با میهماندار خود کرد و یکبار او را از اطاق خود اخراج نمود. این رفتار توهین‌آمیز تزار را خشمگین کرد و در طی شرفیابی سفیر لهستان را مورد مواخذة قرار داد و پرسید که آیا این رفتار را بدستور پادشاه خود می‌کند یا آنکه شخصاً "چنین روش گستاخانه‌ای درپیش گرفته و اضافه کرد که اگر به پیروزی در جنگ غره شده است باید بداند پیروزی دست خدادست و یکبار آنرا به پادشاه لهستان اعطای کرده و بار دیگر ممکن است نصیب روسیه نماید و به حال تزارنامه شکوایه‌ای از سفیران به پادشاه لهستان نوشته و برای او فرستاد.

## فصل هجدهم

### فرمان سرگشاده و اجازه عبور تزار به سفارت هلشتین در ایران

در آخرین روزهایی که قصد عزیمت از مسکو با ایران را داشتیم فرمان سرگشاده‌ای از تزار دریافت کردیم که خطاب به فرمانداران و حکام سرزمین روسیه بود که در سر راه اگر کمکی احتیاج داشتیم مضایقه و دریغ نکند و ضمناً "اجازه خروج ما را از روسیه بطرف ایران میداد، متن فرمان از این قرار بود:

"از فرماسرو و تزار بزرگ روسیه میخائیل فئودوروویچ" امپراتور سرزمین‌های وسیع روسیه از مسکو گرفته تا شهرها و آبادیهای "پرسلاو"، "روزانسکی"، "موراما"، "نیژنی" "غازان"، " حاجی طرخان". به کلیه حکام و فرمانداران شهرها: سفارت اعزامی شاهزاده هلشتین بدربار شاه صفی پادشاه ایران اجازه دارد از خاک روسیه عبور کرده و وارد خاک ایران شود این سفارت مرکب است از آقایان فیلیپ کروزیوس و اتوبروگمان سفیران و ۸۵ نفر آلمانی دیگر که اعضای سفارت هستند و سی نفر از افسران و سربازان آلمانی مقیم مسکو که این هیئت را همراهی می‌کنند، بعلاوه آنها اجازه داده شده است که ۱۱ نفر دیگر را برای امور کشتیرانی و سایر احتیاجات در غازان، حاجی طرخان و "نیژنی" از اتباع روسیه یا آلمان را استخدام کرده و همراه خود ببرند در "نیژنی" نیز مجازند که دو نفر راهنمای روسی آشنا به کشتیرانی روی رودولگا را استخدام نمایند، پس از رفتن با ایران در مراجعت نیز سفیران و اعضای سفارت هلشتین مجازند از خاک روسیه عبور کرده و به کشور خود

### مسافرت مجدد از هلشتین به مسکو

بازگردند. سفارت هلشتین در سر راه خود می‌تواند از افراد بومی برای کارهای مختلف کمک گرفته و آنها دستمزد بپردازد و فرمانداران و حکام موظف به کمک و همکاری با آنها هستند و باید احتیاجاتشان را در موقع رفتن بایران و بازگشتن از آنجا مرتفع نمایند.

برای سفیران هلشتین میهمانداری تعیین شده است بنام "رودیون گورباتف" که آنها را از مسکو تا حاجی طرخان همراهی خواهد کرد بر کلیه فرمانداران، حکام، فرماندهان و مقامات محلی است که هرجا آنها بخواهند بروند تسهیلات لازم را برایشان فراهم نمایند و بدون هیچ عذر و بهانه‌ای هر نوع کمک ممکنه را بکنند و هنگامیکه آنها از ایران مراجعت کردند تا از راه روسیه بکشور خود عزیمت کنند باید آنها اجازه ورود دهند و هرجای از کشور را که خواستند از نظر علمی و تحقیقاتی ببینند مانع کار آنها نشوند و بعلاوه حفظ امنیت آنها در طول راه و محافظت از حملات و دستبرد دزدان بعده فرمانداران و مقامات محلی است و باید سوارانی را برای محافظت و مراقبت همراه آنها نمایند. در طول راه باید احترامات سفیران هلشتین محفوظ مانده و با اعضای سفارت و همراهان آنها نیز نهایت خوشفتری و مساعدت بشود. سفیران و اعضای سفارت هلشتین در طول مسافرت بایران و بازگشت از آنجا می‌توانند خواربار و مایحتاج دیگر را از هر کس که مایل بفروش باشد بپاول خود خریداری نمایند و از این نظر در مضیقه نباید باشند — مسکو ۲۵ زوئن سال ۷۱۴۴ (تاریخ روسی) محل مهر تزار و فرمانروای کل روسیه.



مهر مخصوص تزار روسیه



بخش سوم

روسیه و ساکنین آن



## فصل اول

### دولت روسیه، ایالات، شهرها و رودخانه‌های آن

روسیه که بعضی آنرا "روسیه‌سفید" و عده‌ای هم بخارط پایتخت و شهر عمده‌اش، "مسکو" می‌نامند سرزمین وسیعی است که در شمال شرقی اروپا و در مرز آسیا واقع است طول این کشور بطور متوسط در حدود ۴۵۰ میل آلمانی و عرض آن ۱۴۵ میل آلمانی می‌باشد، این کشور از شمال بدریای یخ (اقیانوس منجمد شمالی) و از مشرق به رود "اینی" محدود است که سرزمین اقوام وحشی تاتار است. از جنوب با شبه‌جزیرهٔ کریمه و از مشرق با لتونی، لیتوانی، لهستان و سوئد همسایه است.

سرزمین وسیع روسیه به چندین شاهزاده‌نشین و ایالت تقسیم شده است که همه‌آنها زیر نظر و فرمانروائی تزار هستند مهمترین و معروف‌ترین این شاهزاده‌نشین‌ها منطقه‌ای واقع میان رود ولگا و "اوکا" است که آن ولادیمیر می‌گویند. شهر ولادیمیر در سال ۹۲۸ بوسیلهٔ تزار ولادیمیر ساخته شده و قصر بزرگی داشته و سالها پایتخت و محل اقامت امپراتوران روسیه بوده است تا آنکه تزار "دانیلو میخائلیوچ"، پایتخت را از آنجا به مسکو منتقل کرد و حالا "ولادیمیر" شاهزاده‌نشین درجه اول و مهم روسیه است.

بقیه شاهزاده‌نشین‌ها سابقاً مستقل بودند ولی "ایوان واسیلیوچ" تزار خونخوار روسیه با زور آنها را تصرف کرد، و تحت فرمان حکومت مسکو درآورد. در ایالات روسیه رودخانه‌های بزرگی جاری هستند که عموماً قابل کشتیرانی می‌باشند و این یک امتیاز و

مزینتی است که در کمتر کشوری از اروپا نظیر آن مشاهده میشود . مهمترین این رودها رود "ولکا" است که از شهر "نیژنی" که سر راه ما بایران بود تا دریای خزر در حدود ۵۵۵ میل آلمانی طول دارد و از نیژنی تا سرچشممه آن نیز در حدود ۱۵۵ میل آلمانی دیگر فاصله است . "دنی پر" رود بزرگ دیگریست که قسمتی از مرز روسیه و لیتوانی را تشکیل میدهد و به دریای سیاه میریزد ، رود دیگر "دوینا" است که در بندر آرخانگلسک "به دریای سفید منتهی میشود رودهای "اوکا" و "موسکا" نیز از رودهای پرآب بشمار میروند ولی باهمیت و عظمت رود بالا نیستند ، روختانهای کوچک بسیار زیادی نیز در قسمت‌های مختلف روسیه وجود دارد که از نظر کشتیرانی و ماهیگیری برای مردم این سرزمین سرزمند دارای اهمیت زیاد می‌باشد . جالب اینجاست که رودهای روسیه برخلاف سایر نقاط جهان از کوه‌ها و ارتفاعات سرچشممه نمی‌گیرند زیرا روسیه اصولاً کمتر کوه یا نقطهٔ مرتفعی دارد بلکه سرچشممه آنها از مناطق شنی و باتلاقی است !

در روسیه شهرهای بزرگ و مهم نسبتاً زیاد است از همه آنها مهمتر مسکو ، نوگورود نیژنی نوگورود ، پلسكا و آسمولنسک (این شهر در آغاز متعلق به روسیه نبود بلکه جزو لیتوانی و مدتی هم جزو لیتوانی بود تا آنکه در سال ۱۵۱۴ دولت روسیه این شهر را تصرف کرد ولی در سال ۱۶۱۱ "زیگموند" پادشاه لیتوانی این شهر را از دست روسها خارج کرد ، در سال ۱۶۳۲ میخائيل فئودورویچ تزار کنونی روسیه آسمولنسک را محاصره کرد ولی از قوای لیتوانی شکست سختی خورد و عقب‌نشینی کرد اینکه لیتوانی‌ها با شرایط سنگینی این شهر را بروسها واگذار کردند ) ، آرخانگلسک که بندر تجاری مهمی در شمال بشمار می‌رود "توره" ، "تورسوك" ، "رزان" ، "تولا" ، "کولکا" ، "روستوف" ، "یارسلاو" ، "اوگلیس" "ولشدا" ، "ولادیمیر" و "ستاراروسا" می‌باشد .

اینها شهرهای مهم و در جهان اول روسیه بشمار می‌رند و تعداد شهرهای کوچک و قصبات خیلی زیاد است . در مورد مسکو مرکز و بزرگترین شهر روسیه مطالبی که می‌توان گفت این است که نام آن از رودخانه "مسکوا" گرفته شده که از قسمت جنوبی آن شهر می‌گذرد . مسکو تقریباً در قلب و وسط خاک روسیه واقع شده و فاصله آن تا مرزهای مختلف از هر طرف قریب ۱۲۵ میل است محیط دور شهر در حدود سه میل طول دارد و در زمانهای گذشته نیز مسکو چنین وسعتی داشته است "ماتیاس میخویا" در کتاب خود نوشته است که وسعت مسکو در زمان او دو برابر شهر "پراگ" بوده است . مسکو در سال ۱۵۷۱ در طی حملات اقوام وحشی تاتار آتش زده شد و در سال ۱۶۱۱ نیز توسط لیتوانی‌ها به آتش کشیده شد و آتش حتى تا حوالی قصر سلطنتی را فرا گرفت دامنه این حریق آنقدر وسیع بوده است که در

حدود ۴۵ هزار خانه را فرا گرفته بوده است. دیوارها و حصارهای شهر نیز از همان زمان ساخته شده و در سالهای مختلف مرمت گردیده است.

خانه‌های مسکو (با استثناء تعدادی از خانه‌های اعیان و اشراف و سازرگانان و آلمانی‌ها که از سنگ ساخته شده) چوبی است و تمام اسکلت و سقف خانه‌ها از چوب کاج و سرو است و سه‌مین جهت‌هم خیلی بسرعت دستخوش آتش شده و حریق در آن گسترش پیدا می‌کند. اصولاً "کمتر روزیست که در مسکو آتش‌سوزی روی ندهد مخصوصاً" در موقعی که باد می‌وزد ساکنین شهر دائماً آماده و مترصد خاموش کردن آتش و مبارزه با آن هستند. در طی اقامت در مسکو، شی نبود که ماؤز دور در سه یا چهار نقطه شهر شعله‌های آتش را مشاهده نکیم در چند روز پس از ورود ما به مسکو آتش‌سوزی مهیبی در آنجا روی داد که قریب یک سوم شهر را سوزاند. چهار سال قبل هم بطوریکه می‌گفتند نظیر این واقعه در آنجا اتفاق افتاده بود. از طرف مقامات حکومتی عده‌ای نگهبان و مامور در قسمت‌های مختلف شهر دائماً "کشیک می‌دهند که اگر حریق روی داد آنرا زود خاموش کنند و جالب اینجاست که حریق‌ها را با آب خاموش نمی‌کنند بلکه در مرحله اول خانه‌های اطراف محل آتش‌سوزی را خراب می‌کنندتا خود بخود آتش مهار شود و با اطراف سرایت نکندو بهمین جهت ماموران آتش‌نشانی مسکو بجای آب هریک چند تبر در اختیار دارند که با آن خانه‌های اطراف محل حریق را خراب کنند.

ساختمانهای سنگی هم برای آنکه از سرایت آتش خانه‌های چوبی اطراف محفوظ بمانند در و پنجره‌خود را از چوب درست نکرده بلکه از آهن ساخته‌اند. اما کسانی که خانه‌های خود را در طی حریق از دست داده باشند می‌توانند با سرعت دوباره خانه‌جدیدی بجای آن برپا کنندزیرا در خارج از دروازه‌های شهر خانه‌های چوبی پیش‌ساخته‌شده‌ای برای فروش عرضه می‌شود که می‌توانند آن خانه‌ها را بطور کامل یا قسمت‌های مجزائی از آنها را خریداری کرده و بجای خانه سوخته خود بیاورند و نصب کنند.

کوچه‌ها و خیابانهای مسکو پهن و عریض است ولی در فصل پائیز و موافق بارانهای تند، عبور از آنهادشوار می‌شود زیرا آب باران سطح کوچه و خیابان را فرا می‌گیرد و غالباً "چوب‌ها و الوارهای مانند پل روی سطح کوچه و خیابان می‌اندازند که عاریین بتوانند از روی آن بگذرند".

شهر مسکو به چهار قسم و محله بزرگ تقسیم شده است، مهمترین محلات آن "کیتائی گورود" نام دارد که در مرکز آن شهر واقع است و دیوار سرخ‌نگی دورتادور آن محله را فرا گرفته که روسها آن دیوار را "کراسناستا" می‌نامند، از جنوب شهر مسکو، به



منظراهای از کاخ کرملین مسکو در قرن هفدهم و میدان بزرگی که جلوی آن قرار داشت

رودخانه "مسکوا" و از شمال به رودخانه "نگلینا" محدود میشود رودخانه نگلینا در خارج شهر به رودخانه "مسکوا" میپیوندد. قسمت مهمی از مسکو را کاخ معروف "کرملین" فرا گرفته که وسعت آن خود باندازه‌یک شهر است دور تا دور کاخ کرملین را سه دیوار مستحکم سنگی احاطه کرده و در خارج از دیوارها هم خندق بزرگ و عمیقی ایجاد شده است و در این دیوارها بفاصله معینی از یکدیگر توبه‌های بزرگی نصب شده و سربازانی در برج‌های آن کشیک می‌دهند. در داخل کرملین ساختمانها، ویلاها و کلیساها متعدد و محلی از سنگ بنا شده که مقر تزارها و فرمانروایان روسیه و مشاوران و رجال درجه اول آن کشور است. "میخائیل فئودوروویچ" تزار قبلی روسیه که هنوز در قید حیات است برای اقامت خود و پسرش تزار فعلی روسیه ساختمانهای سنگی باشکوهی در داخل کرملین بنا کرده است ولی خودش بخاطر پاره‌ای ملاحظات بهداشتی در یک اطاق چوبی زندگی می‌کند. تزار کنونی روسیه هم برای اقامت شخصی دستور ساختن قصر مجلل و زیبائی رادر داخل کرملین صادر کرده است.

در مسکو دو "دیر" بزرگ وجود دارد که در آن عده زیادی از برادران و خواهران

تارک دنیا بسر میبرند، علاوه بر این دیرها، ۵۰ کلیسای بزرگ سنگی نیز در سرتاسر آن شهر ساخته شده که مهمترین آنها عبارتند از کلیسازی "تروپس" ، "ماری" ، "میخائلیس" (آرامگاه‌های تزارها در این کلیساست) و کلیسای "سن نیکلا" ، کلیسای اخیر که در میدان جلوی کاخ سلطنتی واقع شده در بزرگی دارد که با ورقه‌های نقره پوشانده شده است، این کلیساهای مانند کلیه کلیساهای سنگی سرتاسر روسیه دارای پنج برج سفیدرنگ می‌باشند که بر فراز هریک از این برج‌ها یک صلیب سوطقده نصب شده است، اما ساختمانهای سلطنتی داخل کرملین دارای برج‌های هستند که آن برج‌ها را با ورقه‌های نازک طلا پوشانده‌اند و بهمین



کلیسای معروف سن نیکلا که جلوی کاخ کرملین قرار داشت

جهت در زیر تابش اشعه، خورشید جلوه و جلای خیره‌کننده‌ای به کرملین میدهند و مسافرانی که به مسکو می‌آیند وقتی از خارج شهر این برجها را مشاهده می‌کنند، اسهت و شکوه پایتحت روسیه را احساس می‌نمایند.

در وسط میدان کرملین بلندترین برج‌های آن قرار دارد که معروف به برج "ایوان ولکه" است و سقف هلالی برج با ورقه‌های طلائی پوشانده شده است. در کنار آن، برج دیگری قرار دارد که زنگ و ناقوس معروف کرملین به آن آویخته شده است این ناقوس در حدود ۳۵ تن وزن دارد و در زمان تزار "بوریس گودونوف" ساخته شده است این زنگ و ناقوس در مراسم اعیاد بزرگ، موقعیکه سفیران بزرگی را نزد تزار می‌آورند و هنگام شرفیابی رسمی نواخته می‌شود برای نواختن آنهم ۲۴ نفر از ماموران باید رسماً بزرگی را که از ناقوس تا سطح میدان کرملین آویزان است گرفته و با کمک هم بکشند در موقع نواختن ناقوس عده‌ای هم بالای برج می‌روند تا از برخورد ناقوس سنگین با دیوارهای برج جلوگیری نمایند زیرا در غیر اینصورت بر اثر برخورد ممکن است برج خراب شود.

خزانه‌بزرگ طلا و جواهرات تزار و انبار آذوقه و مهمات روسیه‌نیز در داخل دیوارهای کرملین قرار دارد که بوسیله "نگهبانان کاملاً" مراقبت می‌شود.

خارج از کرملین و در میدان بزرگ محله، "کیتائی گورود" و در سمت راست دروازه بزرگ قصر، کلیسای مجلل و باشکوه "سن ترویس" قرار دارد که معمار و سازنده، آنرا پس از پایان ساختمان کلیسا، بدستور تزار روسیه کور کردند تا دیگر نتواند کلیسائی بدین شکوه و زیبائی را در جای دیگری بسازد! در نزدیکی این کلیسا میدان نمایشی است که دردهانه، این میدان که مقابل یک خیابان است دو قطعه صفحه فولادی بزرگ بزمین فرو کرده‌اند که کرملین را از حمله "تاتار"‌ها محفوظ بدارد. جلوی قصر بزرگترین میدان خرید و فروش شهر واقع شده است که از صبح تا شام فروشنده‌گان مشغول عرضه، انواع و اقسام کالاهستند، گوشماهی از میدان اختصاص به زنان دارد که عده‌ای پارچه و اشیاء زنانه فروخته و جمعی هم ایستاده و حلقه‌های فیروزه‌نشان دردهان دارند و خودشان را برای فروش عرضه می‌کنند.

در نزدیکی میدان و خیابانهای اطراف آن برای هر نوع کالایی چند ردیف دکان وجود دارد، مثلاً "فروشنده‌گان پارچه‌های ابریشمی، پارچه‌های نخی، طلافروشان، زین و برق فروشان، کفashان، خیاطها و کلاهدوزان هر یک بازار و خیابان مخصوصی دارند و این نظم و ترتیب کمک بزرگی برای خریدارانست که کالای موردنظر خود را یکسره از محل خاص آن می‌خرند و دیگر احتیاج به جستجو ندارند. در کنار این بازار، بازار عجیب دیگریست که بنام "بازار خدایان" معروفست و در این بازار تصاویر مقدسین برای فروش عرضه می‌گردد

## روسیه و ساکنین آن

و در این مورد از نظر احترام به شئونات مذهبی اسم خرید و فروش را روی تصاویر نمی‌گذارند بلکه چنین عنوان می‌کنند که آنها را با پول مبادله می‌نمایند.

در سر راه سفارتخانه ما تا کاخ سلطنتی میدان نسبتاً "بزرگی است که در روزهای آفتابی و در هوای خوب مردم روی زمین نشسته و سلمانی‌ها سرآنها را اصلاح می‌کنند و این میدان همیشه پر از موی سر است و جالب اینکه خانه‌ها و عمارت‌های اعیان و اشراف و بازرگانان معتبر و حتی شاهزادگان در اطراف همین میدان واقع است.

محله‌ء دیگر شهر مسکو "تزارگورود" است که بشكلیک نیمدایره می‌باشد و دورتادور آنرا دیوار بزرگ سنگی احاطه کرده که روسها آنرا "بیلاستنا" (دیوار سفید) می‌گویند و رودخانه "نگلینا" از وسط این محله می‌گذرد. در این محله عده‌ای از شاهزادگان، نجباو اشراف، بازرگانان معتبر و عمدۀ، صنعتگران و نانواهای بزرگ ساکن هستند و دکانهای گندم فروشی، آردفروشی، قصابی، فروش گوسفند و دام، آج‌جو و شراب‌فروشی زیادی در آن وجود دارد. طویله بزرگ تزار نیز در این محله واقع است. کارگاه‌های چدن‌ریزی بسیاری نیز در این محله تاسیس شده که مهمترین آنها کارگاهی در کرانه رود "نگلینا" است و در این کارگاه‌ها ناقوس‌های کلیسا و اشیاء فلزی بزرگ را می‌ریزند. استاد معروف‌این چدن‌ریزی یک نفر آلمانی اهل "نورنبرگ" بنام "هانسن فالکن" بود که شاگردانی را از روسها در این فن تربیت کرده است و حالا شاگردان او مشغول کارند.

سومین محله‌ء مسکو "سکورودوم" نام دارد که در شمال و شرق و غرب محله‌ء "تزار گورود" واقع است و در قرون قبل که تاتارها مسکو را مورد حمله قرار نداده و ویران نکرده بودند بمراتب وسیع‌تر و بزرگ‌تر از اکنون بوده و محیط آن بالغ بر پنج میل آلمانی می‌شده است. رودخانه کوچک "یاگوزا" از این محله گذشته و به رود "مسکوا" می‌پیوندد در این محله اشیاء چوبی ساخته شده و بفروش میرسد، خانه‌های چوبی پیش ساخته و کلیه اشیاء و وسائل چوبی را می‌توان در این محله بدست آورد.

چهارمین محله‌شهر "سترلیتسا سلاودا" نام داشته و در جنوب مسکو و در کنار رودخانه "مسکوا" واقع بوده و دور تا دور آن دیوارهای از الوارهای بزرگ و تنه درختان برای جلوگیری از حمله تاتارها ساخته شده است. این محله را بفرمان تزار "واسیلی" برای اقامت سربازان خارجی، لهستانی، آلمانی و لیتوانی بنا کرده و "فالیکی" می‌نامیدند و سال‌ها فقط محل اقامت خارجی‌ها بود، روسها معتقد بودند که خارجی‌ها چون در خوردن مشروب افراط می‌کنند (خود روسها نیز زیاد مشروب می‌خورند و فقط در ایام روزه در آن امساك می‌نمایند) آنها را بهتر است در قسمت کامل‌ا "مجزائی سکوت دهنده اخلاق مردم

مسکو را خراب نکرده و در ایام روزه اهالی شهر را تحریک به خوردن مشروب ننمایند و به همین جهت این محله را به آنها داده بودند که در کنار رود مسکوا و دور از انتظار هر قدر مشروب که مایل باشند بنوشند. در حال حاضر در این محله سربازانی که در خدمت تزار هستند و مردمانی از طبقات ضعیف مسکو سکونت دارند.

در خارج از دیوارها و حصارهای بزرگ نیز تعداد بسیار زیادی کلیسا، دیر و صومعه وجود دارد. تعداد کلیساها و صومعه‌های داخل و خارج شهر مسکورا در چاپ اول این کتاب من ۱۵۰۰ نوشته بودم ولی افراد مطلع و کسانی که مسکو و اطراف آنرا بطور کامل دیده‌اند این عده را بیشتر دانسته و بالغ بر دو هزار کلیسا و صومعه تخمین می‌زنند. بدین ترتیب بطور کلی می‌توان گفت که در مقابل هر پنج ساختمانی در مسکو یک کلیسا وجود دارد، این کلیساها را ساکنان پولدار و اعیان مسکو ساخته‌اند و هر اعیان و اشرافی با پول خود کلیسای کوچکی را در نزدیکی منزل خود بنا کرده و کشیش‌هایی را برای آن استخدام کرده است و در این کلیسا بطور مرتب مراسم مذهبی را انجام می‌دهد و البته دیگران هم از این کلیساها حق استفاده دارند، این کلیساها را برای آنکه در خطر حریق و آتش‌سوزی واقع نشوند از سنگ بنا کرده‌اند و کمتر کلیسای چوبی را می‌توان در مسکو یافت. اینها، نکاتی است که در مورد پایتخت روسیه قابل ذکر بود.

در اینجا لازم میدانم که درباره "آرخانگلسك" هم چون یک بندر مهم تجاری است و اطلاعات افراد در مورد آن کم است نکاتی را در اینجا بنویسم. در نقشه‌ها و اطلس‌های جغرافیائی از این بندر بنام "سن میخائل آرخانگل" یاد می‌شود ولی بین مردم به آرخانگلسك مشهور است. این بندر در شمال روسیه و کنار دریای سفید و در استان "دوینا" واقع شده رود دوینا با گذشتن از آن دو شاخه شده و بدریای سفید می‌ریزد. آرخانگلسك یک شهر و بندر قدیمی است در زمانهای گذشته کشتی‌ها وارد شاهه چپ مصب رود "دوینا" شده و آنجا لنگر می‌انداختند و قسمت عمده شهر در این قسمت قرار داشت ولی بمور زمان که دهانه شاهه چپ "دوینا" بر اثر شن مسدود و غیرقابل کشیرانی گردید، کشتی‌ها وارد شاهه راست آن که عمیق‌تر بود می‌شدند و بهمین جهت شهر از شاهه چپ بتدریج بمشابه راست رود دوینا منتقل گردید.

آرخانگلسك شهر بزرگی نیست و شهرت آن فقط بعلت موقعیت خاص جغرافیائی، کشتیرانی و درنتیجه تجارتخانه‌های عمدۀ ای است که در آن بندر واقع شده است، هرساله کشتی‌های زیادی از هلند، انگلستان و هامبورگ وارد آن شده و کالای تجاری خود را تخلیه کرده و کالاهای صادراتی روسیه را بارگیری می‌نمایند. تجار بزرگ خارجی معمولاً در

تابستانها به این بندر می‌روند و زمستانها که هوا فوق العاده سرد و غیرقابل تحمل می‌شود و بعلاوه دریا بعلت انجماد قابل کشتیرانی نیست به مسکو می‌آیند و در پاییخت روسیه بسر می‌برند. تزار کونی روسیه گمرکی در آرخانگلسك تاسیس کرده که از کالای صادراتی و وارداتی عوارض گمرکی دریافت می‌کند. این عوارض چون زیادتر از عوارضی است که دولت سوئد در لیتوانی از ورود خروج کالاهای اخذ می‌کند تجار ترجیح می‌دهند بجا آرخانگلسك کالای خود را از راه دریای بالشک وارد و صادر نمایند و این امر خود به موقعیت تجاری آرخانگلسك لطمه زده است.

در نزدیکی آرخانگلسك و در دریای سفید سه جزیره وجود دارد که بزرگترین آنها "سولوفکا" و دو جزیره دیگر "آنگر" و "کوسووا" نام دارند در جزیره سولوفکا کلیسای بزرگی است که یکی از مقدسین روسیه در آنجا بخاک سپرده شده است یکی از تزارهای روسیه چندی قبل دستور داد که قبر این مردمقدس را نبیش کردو جسد او را به مسکو انتقال دهند و گفته می‌شود که این کار بعلت طلا و جواهرات زیادی بوده است که در گور او وجود داشته در این سه جزیره شایع است گنج‌های زیادی از زمانهای گذشته مدفون شده است و گاهی این در صدد یافتن این گنج‌ها بر می‌آیند. اطلاعات درباره این بندر را از یکی از دوستان خود که چندین بار به آنجا مسافرت کرده بود بدست آوردم.

## فصل دوم

### آب و هوا، ذخائر معدنی و محصولات کشاورزی روسیه

آب و هوای سرزمین‌های وسیع روسیه بعلت بعد مسافت اریکدیگر و خصوصیات جغرافیائی هر قسمت از آن، مشابه هم نیست و اختلاف زیادی با یکدیگر دارد. مسکو و استان‌های مرزی روسیه دارای آب و هوایی سالم می‌باشند و بطوریکه مردم روسیه و خارجی‌ها می‌کویند از بیماری‌های عفونی و میکروبی در این نواحی خبری نیست و مرگ‌ومیر کم و طول عمر مردم زیاد است ولی در سال ۱۶۳۴ که مقارن با شکست روسها در اسمولنسک است هوای مسکوبه علت نامعلومی مسموم شده و آمار مرگ و میر در آنجا بالا رفته است، مردم مسکو می‌گویند نمیدانیم این چه بلایی است که از آسمان نازل شده که انسان سالم از منزل خود خارج می‌شود و یکمرتبه در کوچه افتاده و می‌میرد. بهمین علت کشورهای خارجی راههای را که به مسکو منتهی می‌شود بسته و از حرکت اشخاص به پایتخت روسیه جلوگیری می‌کنند.

در فصل زمستان، سرما در روسیه بیداد کرده و غیرقابل تحمل می‌شود، بسیار اتفاق می‌افتد که در این فصل بینی، گوشها و دست و پای انسان یخ می‌زنند. در زمستانی که در مسکو اقامت داشتیم سرما بقدرتی شدت کرده بود که عده زیادی شب‌ها در خیابانها از سرما بیحال و خشک می‌شدند ما ناچار سودیم با شال صورت و گوش و بینی خود را بپوشانیم و اگر با صورت باز ۵۰ قدم در خیابان حرکت می‌کردیم بدون تردید بینی و گوش‌ها یمان یخ

## روسیه و ساکنین آن

با وجود این سرمای شدید و کشنده درختان و گیاهان در بهار بسرعت سبز شده و برگ میدهنند و باید بگوییم که با کمال تعجب درختان روسیه زودتر از درختان آلمان سبز شده و بار میدهنند، علت هم ممکن است آن باشد که چون در زمستان برف زیادی می‌بارد و تا فرا رسیدن بهار، برف سطح زمین را در همه جا فرا میگیرد ریشه‌های درختان در زیر خاک از آسیب سرما و بادهای سرد محفوظ‌تر می‌ماند.

در این فصل سرما و با وجود بیخوبی برف فراوان بهترین وسیله مسافت در جاده‌های روسیه سورتمه و بخصوص سورتمه‌های ساخت روسیه است که از چوب کاج و سرو ساخته شده و از سورتمه‌های معمول در نقاط دیگر دنیا نیز کوتاه‌تر است روی این سورتمه‌ها سقفی از پوست و پارچه‌های پشمی گلفت می‌زند که داخل سورتمه گرم می‌شود و در هوای بسیار سرد، در این سورتمه‌ها ما دچار سرما نمی‌شیم و براحتی در آنها استراحت می‌کردیم.

اسب‌های کوچک‌اندام روسیه نیز از هر جهت باین سرما عادت دارند و از همه مهمنتر آنکه فقط با خوردن یک وعده غذا می‌توانند بیش از ۸ میل و گاهی نیز تا ۱۲ میل راه را بکسره طی نمایند و من خودم با این اسبها فاصله "توره" تا "تورسوک" را بدون توقف پیمودم و امتیاز راه‌های روسیه نسبت به راه‌های کشورهای دیگر اینست که مسطح است و از ارتفاعات و تپه نمی‌گذرد، بلکه فقط از دشت‌ها و جنگل‌های کاملاً صاف عبور می‌کند.

همانقدر که سرمای زمستان روسیه شدید و غیرقابل تحمل است در تابستان نیز گرامی هوا و تابش اشعه خورشید غیرقابل تحمل می‌گردد. شب‌های تابستان با آنکه هوا نسبتاً خنک می‌شود ولی انسان از دست نیش پشه راحتی ندارد، بخاطر وجود باتلاق‌ها و مردابها در روسیه پشه فوق العاده زیاد است و شب‌ها یا انسان باید کار آتش و یا در زیر پشه‌بند باشد تا از نیش پشه‌ها درامان بماند.

سرزمین وسیع و پهناور روسیه دارای جنگل‌های زیادی از درختان سرو و کاج و افراو زیزفون است و ضمناً "مردابها و بیابانهای بزرگی هم دارد. زمین‌های کشاورزی آن باستثناء قسمت‌های اطراف مسکوکه شن‌زار است حاصل خیزبوده و با اندک توجه و کار محصول زیادی میدهد، بطوریکه هرساله کشاورزان روسیه مقدار معنابهی تولیدات اضافی دارند که بخارج می‌فروشند و هرگز دیده نشده است که در این کشور قحطی و یا گرانی غلات پیش بیاید. بیشتر اوقات کشاورزان روسیه بخاطر آنکه اضافه تولید آنها خریدار ندارد از کشت اراضی خودداری می‌نمایند و من خودم دشت‌های وسیعی را دیدم که آنها را کشت نکرده بودند ولی علف خودرو در آنها تا شکم اسب بالا آمده بود و این دشت‌ها محل خوبی برای چرای دام‌ها و منبع سرشاری برای تامین علوفه آنها هستند.

جای تعجب است که وضع زمین‌های کشاورزی در کشورهای همسایه روسیه بکلی با این کشور تفاوت می‌کند و در مرزهای روسیه و لیتوانی سواجل چپ یک رودخانه که متعلق به دولت سوئد است اراضی نامرغوبی وجود دارد که اگر در آنها کشت و زرع شود محصول خوبی نمیدهد ولی در ساحل راست که متعلق به روسیه است اراضی بقدری مستعد و حاصلخیزند که با کوشش مختصری می‌توان از آنها محصول فراوانی بدست آورد.

در پاره‌ای از نقاط شوروی میوه‌هم خوب عمل می‌آید از جمله در اطراف مسکو که با غهای زیادی از درختان سیب، گلابی، گیلاس، آلو و بوتهای تمشک وجود دارد و این درست برخلاف تصوراتی است که خارجیان دارند که در روسیه بعلت سرمای زیاد هیچ نوع میوه‌ای بعمل نمی‌آید، کیفیت میوه‌های آنها مخصوصاً "سیب با غهای اطراف مسکو خیلی خوبست و مخصوصاً" نوعی سیب سفید در آنجا بدست می‌آید که از لحاظ طعم و عطر بی‌نظیر است ولی این سیب‌ها دوام ندارند و برخلاف سیب‌های آلمان زود خراب می‌شوند.

سیزیجات نیز در اراضی کشاورزی روسیه کشت شده و محصول خوبی دارد ولی روسها عادت به کشت کاهو و سیزیجات مخصوص سالاد ندارند زیرا اصولاً "سالاد نمی‌خورند"، انواع هندوانه و خربزه نیز در اراضی روسیه کشت می‌شود، مخصوصاً "خربزه‌های آنها خیلی بزرگ و شیرین هستند و من خودم در سرراه مسکو خربزه‌هائی دیدم که بیش از ۴۰ کیلو وزن داشتند و آنها در کشت خربزه روش خاصی را بکارمی‌برند که با سایر نقاط کاملاً مختلف است، بدین معنی که تخم خربزه را قبل از کشت در شیر گوسفند خیس کرده و مخلوط با کود گاو و اسب در عمق نیم متری زمین می‌کارند.

بطوریکه بما می‌گفتند در اراضی واقع میان رودولگا و "دون" خربزه‌هائی کشت می‌شود که از هر لحاظ تعجب‌آور است این خربزه، طعم و مزه‌ای شبیه خربزه‌های دیگر دارند ولی شکل ظاهری آنها مانند یک بره است یعنی درست مانند یک بره سرو چهار دست و پا و دم دارند و عجیب‌تر آنکه وقتی میرسند پوست آنها به نوع خاصی خشن و مانند پوست و پشم بره نوزاد می‌شود، پوست این خربزه‌ها را دهاتی بهم دوخته و مانند پوست بره برای لباس و یا لحاف و پتو استفاده می‌کنند، قطعاً از پوست این خربزه‌ها را که درست شبیه پوست بره بود در مسکو نشان دادند که واقعاً "از مشاهده آن حیرت کردیم".

در روسیه تا چند سال قبل از پرورش گل بی اطلاع بوده و روسها اصلاً "گل‌های معمول در کشورهای دیگر راندیده و از آن اطلاعی نداشتند و تزار قبلی روسیه دستور داد مقداری نشای گل از خارج آورده و در باغ او کاشتند و کم کم اعیان و رجال روسیه با پرورش این گل آشنا شدند. باغ‌های روسیه در زمانهای قدیم با گلهای وحشی زینت می‌یافت ولی حالاً کم

و بیش گل‌های رز را در ساعت راحال روسیه میتوان مشاهده کرد. گل رز را برای اولین بار سارگالی بنام "پیتر ماجلوس" از آلمان وارد روسیه کرد و پرورش داد و از راه فروش این گل‌ها درآمد زیادی پیدا کرد.

درخت‌گردو و مودر مسکو و نقاط دیگر روسیه وجود ندارد و بهمین جهت روسها شراب ندارند و شراب مصرفی آنها از هلیم و از راه بندر آرخانگلسک وارد میشود اخیراً در حاجی طرخان هم کشت مورا معمول کرده و انگور و شراب بدست آورده‌اند. زنبور عسل در حنگل‌های روسیه زیاد است و مردم روسیه نیز به پرورش آنها زیاد اهمیت می‌دهند بهمین ترتیب عسل و موم در آن کشور بمقدار بیش از مصرف تولید میشود و موم آنرا در ساختن شمع که در کلیساها متعدد روسیه زیاد بکار می‌برود مصرف می‌کنند.

در نقاط مختلف روسیه جنگل فراوان است و جنگل یکی از منابع طبیعی مهم آن کشور بشمار می‌برود که علاوه بر استفاده از چوب آن حیواناتی را که در این جنگل‌ها بسر می‌برند شکار کرده و از گوشت و پوست آنها استفاده می‌کنند، انواع پرندگان خوش‌گوشت مرغ و خروس جنگلی، غاز و مرغایی وحشی و خرگوش بحد وفور وجود دارد و آنها را به قیمت ارزانی می‌توان از دهاتی‌های اطراف جنگل خرید، حیوانات وحشی از قبیل خرس، گرگ، بیر، روباه، سمور و پلنگ نیز در این جنگل‌ها زیاد است که از پوست آنها برای تهییه لباس‌های گرم زمستانی استفاده می‌کنند.

بعلت وفور چراگاه‌ها و سرزمین‌های سیز و پرعلف، تربیت دام در روسیه با سانی و سهولت انجام میشود و عده دام‌ها و مخصوصاً "انواع گاو و گوسفند فوق العاده" زیاد است و با قیمت ارزانی می‌توان آنها را از دهاتی‌ها خریداری کرد خوب بخاطر دارم در سفر اولی که وارد روسیه شده‌بودیم در نزدیکی دریاچه "لادوگا" یک گاو بزرگ را بقیمت دو "تالر" و یک گوسفند را به قیمت ده "کیک" خریداری کردیم که واقعاً پول بسیار ناچیزی بود. چون رودخانه و دریاچه در روسیه زیاد است، ماهی نیز یکی از تولیدات مهم آن کشور است و انواع ماهی‌ها را از آبهای شمالی و جنوبی آن کشور می‌توان صید کرد و قسمتی از این ماهی‌ها به مصرف تغذیه مردم روسیه رسیده و بقیه به خارج صادر می‌شود.

معدن مختلف در روسیه زیاد است ولی از آنها کمتر استفاده شده است و در استخراج از معادن شناخته شده نیز از روشهای علمی استفاده نمی‌گردد، تنها یک معدن بستور تزار در "تلولا" بوسیله معدن‌شناسان آلمانی بطريق علمی مورد استخراج واقع شده است و از آن سنگ‌آهن بیرون می‌آورند و در نزدیکی این معدن در وسطیک دره هفت کارگاه درست کرده‌اند که در آن سکه‌های آهن را ذوب کرده تبدیل به آهن شعش می‌نمایند. ریاست این

کارگاهها را یکنفر آلمانی بنام "پرترار سلیوس" عهده‌دار است که طبق قراردادی که با تزار بسته است هرساله مقادیری آهن شمش، چندین توب بزرگ و کوچک و چند هزار گلوله توب تحويل دولت روسیه میدهد و بهمین جهت فوق العاده مورد توجه و عنایت تزار روسیه است. این آلمانی زرنگ و باهوش غیر از اداره، این کارگاهها با مرور تجاری دیگری هم در مسکو اشتغال دارد. چندین سال قبل در زمان تزار متوفای روسیه در یکی از نقاط آن کشور معدنی از طلا هم کشف شد ولی در مورد استخراج از این معدن اقدامی نشد و کاشف آن در حالیکه با فقر و بی‌پولی دست به گریبان بود مرد. در روسیه بطورکلی اگر شخصی اختراع و یا اکتشافی بنماید و از تزار تقاضای کمک نماید، تزار در مرحله اول کمک مختصری میکند ولی اگر آن کار و یا اکتشاف درآمد فوری و چشمگیری نداشت مامورین تزار از او پولهای را که خرج آن کار شده مطالبه می‌کنند و آن شخص باید دنباله کار را با پول خود – البته اگر داشته باشد – تعقیب کند. در مورد معدن طلا نیز وضع بهمین ترتیب بود و کاشف آنها در این راه تمام هستی خود را از دست داد. این گرفتاری و دردسر را یکی از تجار انگلیسی مقیم مسکو نیز بیدا کرد. این تاجر که از ذکرnam او خودداری میکنم سالها در مسکو میزیست و از راه تجارت پول و سرمایه زیادی بدست آورده بود و یکی از شروتمندان مهم روسیه بشمار میرفت، روزی این مرد هنگام مسافرت، از کار درهای عبور میکرد که در میان سنگریزه‌های آن ذرات برآق و درخشان طلا توجه او را جلب کرد و پس از کمی کاوش متوجه شد که در آنجا معدن طلا وجود دارد. در بازگشت به مسکو مطلب را به تزار گزارش داد و پیشنهاد کرد که با شرکت تزار، طلا را استخراج کند و با کمکی که از تزار گرفت مشغول کار شد. ولی کار استخراج پس از چندی پیشرفت نداشت و طلای کافی بدست نیامد و برای اکتشاف رگه‌های دیگر احتیاج به سرمایه‌گذاری دیگری بود، تزار پس از اطلاع از این قضیه از ادامه کمک با خودداری کرد و مطالبه پولهای را که از خزانه باو پرداخته بود، نمود. تاجر انگلیسی که تمام سرمایه و پول خود را در مرحله اول استخراج بکار انداخته و تمام کرده بود، از استرداد پول تزار عاجز ماند و در نتیجه او را بزندان انداختند، اطرافیان و کسان و آشنايان او در مسکو جمع شده، ضمانت کردند و او را آزاد نمودند، بعد هر یک پولی رویهم گذاشته و سرمایه تزار را پرداختند و تاجر انگلیسی در حالیکه دیناری پول نداشت و مقدار زیادی هم قرض پیدا کرده بود از مسکو خارج شد و به انگلستان بازگشت.

## فصل سوم

### منابع تولیدی استانهای شمالی و عشایر روسیه

از تولیدات استانها و سرزمین‌های شمالی روسیه‌اوزبکیل "دوینا" ، "یوگرسکی" ، "پرم‌سکی" ، "سیری" و سرزمین "ساموئید"‌ها چون من خودم در آن نقاط بوده‌ام بعنوان شاهد عینی نمی‌توانم مطالبی را در اینجا خاطرنشان کنم اما بطوریکه روشهای خارجیان مقیم آن مناطق می‌گویند بعلت شدت سرما و زمستانهای طولانی و تابستانهای کوتاه، این نواحی تولیدات کشاورزی نداشته و برای کشت غلات مناسب نیستند، مردم این نواحی هرگز از نان اطلاعی ندارند و طعم آنرا هم نچشیده‌اند، خوراک آنها را گوشت حیوانات وحشی و ماهی‌های رودخانه و دریاچه‌های آن نواحی تشکیل میدهد و از پوست این حیوانات هم برای خود پوشک و لباس تهیه می‌کنند و در عین حال با تولید پوست حیوانات وحشی منبع درآمد جدیدی هم برای تزارو دولت روسیه بوجود آورده‌اند و پوست‌های زیبایی‌سمور و قاقم و خرس سفید که در این نواحی تولید می‌شود در بازارهای مسکو به قیمت زیاد به فروش میرسد.

در میان مردم این نواحی از ساموئیدها در اینجا بیشتر صحبت خواهم کرد و علت هم آنست که اطلاعات زیادتری از سرزمین‌های آنها داشته و "ضمنا" با عده‌ای از افراد این قبیله در تماس بوده‌ام، در طی اقامت در مسکو در یکی از شرفیایی‌های بحضور تزار، بعلت آنکه قبیل از ما سفیر ایران شریف بود ناچار شدیم ساعتی در تالار انتظار بمانیم که نوبت

بما بر سد و در آنجا با چند نفر از افراد قبیله "ساموئید" روبرو شدیم که پوستهایی از سمور و خرس سفید برای تزار هدیه آورده بودند و بوسیله، مترجم روسی خود به آنها که روسی را خوب صحبت میکردند، مدتی مشغول صحبت شدیم.

این قبیله در دوران گذشته کاملاً "وحشی بوده و گوشت انسان را می خوردند و موقعی که اقوام و خویشان نزدیک آنها فوت میشد گوشت آنها را هم مانند گوشت حیواناتی که صید کرده بودند، می خوردند و بهمین جهت آنها را "ساموئید" (بزبان روسی یعنی خودخوار) می نامیدند، زادگاه و موطن آنها هم در سیری در قسمت علیای رود "ابی" و سرديکی دریاچه، "تارتاری" بود و اصلاً با دنیای متمدن آشنایی نداشتند.

آنها در شهرها و دهات زندگی نمی کنند و به تمدن انسانی آشناei ندارند و بطور پراکنده در جنگل‌ها و غارها و زاغه‌ها بسر می برند خود را کاملاً با محیط خشن و نامتعادل آن سرزمین تطبیق داده‌اند بیشترایام سال در این مناطق زمستان بوده و دشت‌ها را برف سنگینی فرا گرفته است. جمعی از ساموئیدها که به تمدن و اجتماعات بشری کمی نزدیک شده‌اند، در کلبه‌های کوچک و محقری بسربیرونند که نیمی از آن در زیر زمین بوده و نیم دیگرش از زمین خارج است این خانه‌ها سقفی گبده‌شکل دارد که در وسط آن سوراخی بشکل دودکش ساخته‌اندو این دودکش‌تها راه ارتباطی آنها با دنیای خارج است زیرا در زمستان که دو تا سه متر برف می بارد خانه‌های ساموئیدها بکلی در برف مدفون می شود و تنها دودکش آنها از برف خارج می‌ماند که از راه همین دودکش اهالی خانه داخل و خارج می‌شوند بعلاوه در زیر برف‌ها نیز راهروی بنا کرده و از این راهروی زیر برفی به خانه یک‌یگر رفت و آمد می‌کنند. در فصل زمستان که در حدود شش ماه بطول انجامد، ساموئیدها رنگ نور و آفتاب را نمی‌بینند زیرا تمام طول زمستان شب است، شب بسیار درازی که شش ماه بطول می‌انجامد در این مدت دراز آنها با سوزانیدن روغن ماهی محیط‌زندگی خود را روش کرده و اوقات خود را به خوابیدن و رفتن از راهروهای زیر برفی بخانه یک‌یگر می‌گذرانند تا آنکه زمستان بپایان برسد، آنوقت آنها شش ماه تمام روز دارند و در این شش ماه هرگز هوا تاریک نمی‌شود و ساموئیدها از کلبه‌های خود خارج شده و به دشت و صحراء که بر فهای آنها بتدریج ذوب می‌شود می‌روند و در تلاش تهیه آذوقه و خوراک برای زمستان آینده برمی‌آیند.

ساموئیدها در حقیقت همان قبایلی هستند که از آنها در کتب قدیم بعنوان حیواناتی ذکر شده است که شش ماه از سال را می‌خوابند و شش ماه دیگر را بیدار و در فعالیت بسر می‌برند. افراد این قوم به اصول کشاورزی آشنا نیستند، نان را نمی‌دانند چیست و هرگز

### روسیه و ساکنین آن

نخوده‌اند غذایشان فقط گوشت ماهی خشک شده در آفتاب و عسل است که در مناطق آنها فراوان است. قد کوتاهی دارند، صورتشان بین و عریض، جسمانشان کوچک و ریزوپاهاشان کوتاه است و از لحاظ شکل ظاهری شباهت زیادی به مردم گروشنلند دارند که عده‌ای از آنها را در هلشتن دیده‌ام و بعداً "درباره آنان صحبت خواهم کرد.



افراد قبایل "ساموئید" با لباسهای بدوى و سلاح تیر و گمان

لباس ساموئیدها از پوست حیوانات مختلف مانند سمور، قاقم و روباء و خرس تهیه شده است کلاههای رنگارنگی برسر می‌گذارند که از روسها در مقابل پوست، می‌گیرند، عده‌ای هم کلاههایی از پوست دارند که روی گوش آنها را می‌گیرد و زیر چانه‌شان گره می‌خورد. پیراهن آنها نیزار پوست نازک بچه‌های حیوانات تهیه شده است، روی پیراهن کت نسبتاً بلندی بر تن دارند این کتوشلووار آنها هم از پوست است، چکمه‌های آنها از پوست کلفت و خشن حیوانات بوده و دوام و گرمی زیاد دارد، نخی که آنها لباسهای خود را با آن

می دوزند از روده و رگوپی حیوانات تهیه می شود زمستانها روی بینی و دهان خودروپوشی می کشند که از الیاف سرگیاهان تهیه شده است و شکل شاخ گاورا دارد. در فصل زمستان و در هوای بسیار سرد، ساموئیدها کت هایشان را روی سرشان می کشند و فقط از روزنماهی که در کت آنها موجود است می توانند اطراف خود را ببینند و با این وضع بصورت آدم های درمی آیند که سر ندارند. بهمین جهت است که در سفرنامه های سیاحان و دریانوردان هلندی، انگلیسی و اسپانیولی که از این مناطق عبور کرده اند ذکر شده است که آدم های بدون سر را در آنجا دیده اند که چشمان و دهانشان روی سینه شان قرار داشته است!

در این مناطق حیواناتی شبیه آهو ولی برنگهای سفید و خاکستری وجود دارند که ساموئیدها، آنها را تربیت و رام کرده و بصورت اسب مورد استفاده قرار می دهند و غالباً آنها را به سورتممه های مخصوص بسته و سورتممه را با سرعت زیاد و برق آسا روی توده های یخ و برف به حرکت درمی آورند.

سال ۱۵۹۵ در طی مسافرتی که هلندیها به دریاهای شمالی روسیه کرده بودند، در نزدیکی "ویکات" به جمعی از ساموئیدها که دارای همین خصوصیات بودند برخورد کردند روز ۳۱ اوت آنسال آنها در حدود یک میل در ساحل جلو رفته بودند که به عده ای از این قبیله برخورد کردند که درست مانند وحشی ها بودند در لحظات اول برخورد دست بهتر و کمان برده و کمانها یاشان را بطرف هلندیها نشانه روی کردند ولی وقتی مترجم روسی که با هلندیها بود بزبان روسی شروع به صحبت کرده و به "ساموئیدها" اطمینان داد که با آنها کاری ندارند و مزاحمتی فراهم نخواهند کرد، ساموئیدها تیر و کمانهای خود را کنار گذاشته و چند نفری از آنها که زبان روسی می دانستند شروع به صحبت دوستانه کرده و اطلاعاتی از وضع سرزمین خود به دریانوردان هلندی دادند هلندیها کمی نان و غذا به ساموئیدها هدیه دادند و آنها غذاها را گرفته ولی با ترس و لرز و در حالیکه با عدم اطمینان باطراف خود نگاه می کردند خوردند و وقتی کلولهای سهوا "از تفنگ یکی از هلندیها شلیک شد همه آنها پابه فرار گذاشتند. در سفر دیگری دریانوردان هلندی با عده ای از ساموئیدها که روسی می دانستند مشغول صحبت شده و پس از اطلاع از وضع دشوار زندگی آنان سوال کردند که آیا مایل نیستند که از این مناطق بد آب و هوا به مسکو یا شهرهای دیگر رفته و زندگی بهتری داشته باشند و ساموئیدها جواب دادند که زادگاه خود را بر تمام نقاط دنیا ترجیح می دهند و زندگی در آنجا بسیار خوب و دلچسب است و اگر تزار از چگونگی اوضاع آنجا مطلع شود، بدون شک قصر سلطنتی خود را رها کرده و در کلبه آنها اقامت خواهد گزید! ساموئیدها تا چندی قبل همگی خورشید، ماه و بتهای چوبی را می پرستیدند،

دریانوردان هلندی چند بار خواستند یکی از بتهاي آنها را با خود ببرند ولی هر بار با مقاومت شدید بسته ها مواجه شده و صرف نظر کردند.

از ۲۳ سال قبل مبلغین مسیحی باین نواحی مسافرت کرده و چند نفری را مسیحی سوده اند ولی پیشرفت کار آنها بسیار کند است.

## فصل چهارم

### نکاتی از گروئنلند و مردم آن

بعلت شباخت زیادی که میان مردم نواحی شمالی روسیه و گروئنلند وجود دارد بی مناسبت نمی داشم که اطلاعاتی را درباره این جزیره که خود آنجا را دیده ام در اینجا ذکر کنم . گروئنلند در اقیانوس منجمد شمالی عقب تراز جزیره ایسلند واقع شده و طبق آنچه که در یانور دان دانمارکی می گویند در حدود ۶۰ میل از سواحل ایسلند فاصله دارد ، به آن ، جزیره می گویند ولی در حقیقت قاره ایست که از شرق در مجاورت سواحل آسیا و از مغرب در همسایگی قاره امریکا قرار دارد .

"یوناس" کاشف ایسلندی در کتاب خود می نویسد که گروئنلند در سال ۹۸۲ کشف شده و چهار سال بعد مردم ایسلند و شمال اروپا قدم به آنجا گذاشته و سکونت اختیار کردند و طبق مندرجات این کتاب برای نخستین بار یک نروژی بنام "اریک روحوس" (ریش قرمز) که به ایسلند آمده و با مردم آنجا نتوانسته بود زندگی کند سا کشتی به آبهای شمالی ایسلند رفته و این جزیره را کشف کرد و چون آن قسمت از جزیره که اریک به آنجا رفته بود سبز و خرم بود ، نام جزیره را "گروئنلند" یعنی (سرزمین سبز) نامید و بدنبال او ایسلنديها به این جزیره آمده و ساکن شدند .

چهارده سال بعد اریک مرد و پسر او بنام "لایف" سفری به نروژ کرد و در سال ۱۰۰۵ میلادی در نروژ به دین مسیح درآمد و در بازگشت چند کشیش را با خود آورد که خانواده

او را هم مسیحی کردند، فرزندان و اخلاق این اریک بعدها به نقاط مختلف گروئنلندسر برده و در نقاط مناسب، مناطق مسکونی بوجود آوردن و کلیساها متعددی ساختند که بقایای آنها هنوز موجود است از سال ۱۰۱۳ گروئنلند تحت نفوذ نروژیها در آمد و در سال ۱۲۶۱ جزء متصرفات نروژ شد و بعدها دانمارکی‌ها با این جزیره آمد و دست روی آن انداختند.

در اوایل کار، کشتهای نروژی و دانمارکی گاه‌باوه به گروئنلند رفت و آمد می‌کردند ولی نروژیها که این جزیره را متعلق به خود می‌دانستند ورود کشتهای کشورهای مختلف اروپا را با این سرزمین بدون اجازه، خود منع کردند و برای کنترل جزیره چند کشتی را به سواحل آنجا اعزام داشتند که این کشتی‌ها در آبهای منجمد شمالی دچار حادثه شده و هرگز بازگشتند و بعد از آن نروژیها حرکت به گروئنلند را خطرناک و بکلی منع اعلام نمودند کشتی‌های هم که این دستور را نادیده می‌گرفتند غالباً "در راه با کوههای یخی برخورد کرده و در هم می‌شکستند". در حدود دویست تاسیصد سال وضع بهمین منوال بود و بعلت وجود کوههای یخی زیاد، کشتیرانی تا گروئنلند غیرممکن شده بود.

در زمان کریستیان سوم و "فردریک دوم" پادشاهان دانمارک دریانوردان دوباره فکر افتادند که سری به جزیره گروئنلند فراموش شده بزند و کشتی‌های بطرف آن جزیره اعزام شدند که موفق نگردیدند به آنجا برسند و چند کشتی دانمارکی که در سال ۱۵۸۸ از طرف پادشاه دانمارک راهی گروئنلند شده بودند آن جزیره را گم کرده و بعد از مدتی سرگردانی به دانمارک بازگشتند. "الیزابت" ملکه معروف انگلستان دریانوردی‌بنام "مارتن فوربیس" را با سه کشتی مجهز روانه گروئنلند کرد، کشتهای انگلیسی با زحمات زیاد خود را به سواحل این جزیره رساندند ولی نتوانستند در آنجا به داخل جزیره پیشروی نمایند زیرا مورد حمله عده‌ای از بومیان وحشی واقع شده و ناچار به فرار به کشتی‌های خود گشتند.

در سال ۱۶۰۵ میلادی کریستیان چهارم پادشاه دانمارک بار دیگر به فکر اعزام کشتی به گروئنلند افتاد و بدین منظور یکی از دریانوردان انگلیسی را برای کمک و راهنمایی استخدام کدو سه کشتی را به فرماندهی دریاسالار "لیندن‌ناو" به گروئنلند فرستاد، دریاسالار دانمارکی بطرف شمال شرقی پیش رفت تا به سواحل آن جزیره رسید ولی دریانورد انگلیسی بخاطر خودداری از برخورد با کوههای یخی راه دیگری را در پیش گرفت و به قسمت دیگری از سواحل گروئنلند رسید که دارای چمن‌های وسیع و دشت‌های سرسبز و خرم بود و بومیان آنجا وضع بهتری از سواحلی که دریاسالار دانمارکی در کنار آن لنگر انداخته‌بود،

داشتند.

در هردو نقطه بومیان وحشی به مبادله کالای خود و طلاات با آینه و اشیاء فریبنده دیگری که دانمارکی‌ها با خود آورده بودند پرداختند، در این میان دریاسالار دانمارکی دونفر از بومیان را که برای گرفتن نان به کشتی او آمده بودند نگهداشت که با خود به دانمارک ببرد، دریانورد انگلیسی هم سه نفر از بومیان را بهمین ترتیب در کشتی نگهداشت، بومیان پس از آنکه دوستان خود را در اسارت دانمارکی‌ها دیدند با تیر و کمان بطرف کشتی‌ها حمله کردند که دانمارکی‌ها بطرف آنها تیراندازی کردند و بومیان را متفرق کردند و با این پنج سومی اسیر بعنوان سوقات به دانمارک بازگشتد. سال دیگر مجدداً پنج کشتی دانمارکی به فرماندهی همان دریاسالار روانه سواحل گروئنلند شدند و سه نفر از پنج نفر بومی اسیر سفر قبلی را هم بعنوان مترجم و راهنمای خود سردند. از این سه نفر، یکی در راه مرد و دیگری که نمی‌خواست با دانمارکی‌ها باشد خود را به دریا انداخت و غرق کرد، کشتی‌ها بار دیگر به سواحل گروئنلند رسیدند ولی بومیان نظر خصم‌های با آنها داشتند و یکبار مستخدم دریاسالار دانمارکی که جراتی بخرج داده و قدم به خشکی گذاشت و به میان بومیان رفته بود، ناگهان مورد حمله آنها واقع شد و او را کشته و قطعه قطعه کردند. دانمارکی‌ها نیز بنوبه خود چند نفر از بومیان را کشتد و عده‌ای از آنها را هم با دادن هدایا فریب داده و بداخل کشتی‌های خود کشاندند و در آنجا اسیرشان نمودند و مانند اسرای قتلی با خود به دانمارک آوردند.

در سال بعد چندین بار کشتی‌های دیگری نیز از دانمارک به گروئنلند اعزام شدند که گرچه سواحل آنرا از دور مشاهده کردند ولی بعلت وجود کوه‌های یخی نتوانستند قدم به خاک آن بگذارند و به دانمارک بازگشتد. بعد از آن دیگر پادشاه دانمارک اقدام به فرستادن کشتی نکرد ولی چند نفر از بازرگانان دانمارکی در کپنه‌اگ دو کشتی را برای حرکت به گروئنلند تجهیز کردند و این دو کشتی در سال ۱۶۳۶ به قسمتی از سواحل آن جزیره که موسوم به "فیرتوداویس" بود رسیدند که در آنجا کالائی را با بومیان مبادله کردند و دو نفر از بومیان را هم روز آخر گرفته و به دکل کشتی بستند و از آنجا حرکت نمودند و چند میلی که از ساحل دور شدند آن دو نفر را از دکل باز کرده و آزاد گذشتند ولی آن دو بلا فاصله خود را بدريا انداخته و بطرف شمال شروع به شنا کردند که بدون شک پس از طی مسافتی در آنها منجمد غرق شدند.

اما بومیانی را که دریانوردان در سفرهای قبلی با خود به دانمارک آورده بودند، پادشاه مورد توجه و لطف خود قرار داد آنها در اوایل کار تحت نظر بسر می‌بردند ولی

بعدا "آزاد ماندند و می‌توانستند از محل اقامت خود خارج شده و دوباره بازگردند، عشق به زادگاه و وطن یکشب آنها را وادار کرد که بدون پروا با چند قایق کوچک بدریا بروند تا از آنجا خود را به گروئنلند برسانند ولی هنوز دو میل از ساحل دور نشده بودند که گرفتار طوفان شدند و قایق‌هایشان در آب واژگون گردید چند نفری غرق شدند و بقیه رایک‌کشتبه که بر حسب اتفاق از آن حدود می‌گذشت نجات داد و با خود به کپنه‌اگ آورد، بار دیگر آن عده در صدد فرار برآمدند ولی این مرتبه هم موفق نشدند و در چند میلی ساحل قایق‌های خود را از دست دادند و چند نفری از آنها را نجات دادند و به دانمارک آوردند. این عده تا دوازده سال در دانمارک باقی ماندند ولی ناراحت و غمگین بوده و یکی پس از دیگری مردند.

از آن پس در حدود بیست سال، دیگر هیچ کشتی از دانمارک عازم گروئنلند نشد تا آنکه در زمان پادشاه‌کنونی دانمارک فردریک سوم که از نو سفر به گروئنلند موردنظر جهانی شد و در سال ۱۶۵۲ دو کشتی به سرپرستی "مولر" بازرگان و کاپیتن "داوید دائل" عازم این جزیره شدند و در مدت دو سال موفق به چند بار رفت و آمد گردیدند. آخرین سفر آنها در سال ۱۶۵۴ بود که به قسمتی از سواحل گروئنلند رسیدند که کوهستانی و پوشیده از برف بود و قطعات یخ‌های شناور نیز زیاد در آن دیده می‌شدند این سواحل آنها چند روزی ماندند. بومیان در گروه صد نفری با قایق به این کشتی نزدیک شدند، ابتدا می‌ترسیدند وارد عرضه کشتی شوند ولی وقتی محبت و مهربانی سرنشینان کشتی را دیدند چند نفری به عرضه کشتی رفتند و کالای خود را مبادله کردند و بعد رفت و آمد بومیان به کشتی شروع شد. یکبار نیز بومیان چند نفر از زنان و دختران خود را به کشتی آوردند شاید بخاطر آنکه زنان هم می‌خواستند مردانی را که از دنیا دیگر به آنجا آمدند ببینند و شاید هم می‌خواستند بدانند که ملوانان کشتی با زنان چه می‌کنند یکی از ملوانان به یک دختر بومی با اشاره فهماند که خواهان اوست و می‌خواهد با اوی همسر شود و مشاهده کرد که دختر فوراً "شلوار خود را کند و روی عرضه دراز کشید تا خود را در حضور ملوانان دیگر و بومیانی که با او آمدند بودند تسلیم آن ملوان کند! ملوان که از رفتار دختر متعجب شده بود باز حمت باو فهماند که این کار در حضور دیگران ممکن نیست و اشاره کرد که باتفاق به کابین تحتانی کشتی بروند. دختر در این موقع نزد پدر خود که در کشتی حضور داشت رفته و کسب تکلیف کرد، پدر دختر باو اجازه داد و این بار دختر با دو پیروز و یک پسرچه بومی که به کشتی آمدند بدنبال ملوان بطرف کابین تحتانی کشتی حرکت کرد پیروزها و پسرچه از روی کنجکاوی می‌خواستند ناظر معاشقه آنها باشند! ولی موقعیکه بطرف کابین رفتند، کشتی

نیز لنگ برگرفت و با بومیانی که در آن بودند بطور ناگهانی از ساحل گروئنلند دور شد. بومیان دیگری که در قایق‌ها و اطراف کشتی در انتظار بازگشت دوستان خود بودند وقتی حرکت کشتی را مشاهده کردند و دریافتند که دوستان و زنان و کودکانشان در کشتی گرفتار شده‌اند فریادهای هولناکی کشیده‌هه تو مسافتی کشتی را تعقیب کردند که البته بدون نتیجه بود، مردان بومی گرفتار در کشتی هم شروع به داد و فریاد کرده و می‌خواستند خود را بدريا اندازند ولی ملوانان آنها را گرفته و مانع شدند، پسربچه که دو ملوان او را گرفته بودند با چالاکی لباسهای خود را درآورد، لباسها در دست ملوانان ماند و خود او بدريا پرید. پیروزی بومی در آن نزدیکی بود که او هم خود را بدريا انداخت ولی بعد پیشیان شد و از ملوانان استمداد کرد تا او را نجات دهدن ولی ملوانان پیروز را بحال خود رها کردند.

بدین ترتیب چهار بومی در کشتی باقی ماندند: یک مرد، دو زن و یک دختر که هر چهار نفر در آغاز کار سخت ناراحت بوده و بیتابی می‌کردند ولی بعد از آنکه به آنها اطمینان دادند که دوباره به سرزمین خود بازگردانده خواهند شد، آرام گرفتند. موقعیه آنها بسواحل نروژ رسیدند و کمی در آنجا توقف کردند، عده‌ای از نروژیها برای تماشای این بومیان به عرضه کشتی آمدند، در میان آنها زن زیبا و محترمی بود که وقتی به آن مرد بومی نزدیک شد مرد یکمرتبه بطرف او حملهور شد تا در آغوشش بگیرد که ملوانان مانع شده و مرد بومی را گرفتند، کشتی از آنجا راه خود را بطرف دانمارک ادامه داد و مرد بومی در بین راه بیمار شده و مرد، موقعی که بیماری آن مرد شدت یافت دخترش که حس کرده بود قریباً روح از بدن پدرش خارج خواهد شد سراورا در میان لباسهایش (لباس پدرش) فو برد و طناب پیچ کرد که روح نتواند از بدن او جدا گردد ولی پس از ساعتی بیمار بیحرکت ماند و ملوانان جسد بیجان و طناب پیچ او را بدريا افکندند و آن دختر و دو نفر زن بومی بالاخره در سواحل دانمارک قدم به خشکی گذاردند.

در آنسال بیماری مسری در دانمارک شایع شدو پادشاه دانمارک برای آنکه مبتلا نشود به "هلشتین" آمد و این سه زن بومی را نیز جزء همراهان خود به آنجا آورد. سپرستی این زنان بومی را مردی بنام آقای "هورن" از اهالی پومرانی عهده‌دار بود که سفری با کشتی به گروئنلند کرده و زبان بومیها را فراگرفته بود، و ماموریت داشت که زبان دانمارکی را باین زنان بیاموزد. پادشاه دانمارک در صدد بود که این سه زن را با یک کشتی به زادگاهشان در گروئنلند بازگشت دهد تا آنها محبت‌ها و خوبیهای مردم دانمارک را به بومیان متذکر شوند و بدین ترتیب اعتماد آنها را بطرف دانمارکیها جلب و به دین مسیح

تبلیغ کند. پادشاه دانمارک برای جلب کمک شاهزاده هلشتن آنها را با خود به "گوتروب" مرکز هلشتن آورد و بود و این سعzen چند روز بستور شاهزاده هلشتن در خانه منسکونت داشتند و از نزدیک توانستم مطالعاتی در ظاهر و خصوصیات اخلاقی آنها بگنم. این سه زن کوتاه قد بوده و پاها و دست‌های کوتاه و صورتی پهن و عریض داشتند. شباht آنها به ساموئیدها و مردم شمال روسیه زیاد بود و تنها تفاوت آنها در این بود که پوستشان سوخته و مایل به سیاه بود در حالیکه مردم و عشایر شمال روسیه پوستشان مایل به زرد است. پوست بدن بومیان گروئنلند کاملاً نرم و مانند ابریشم بود، یکی از آن زنان چشمانی درشت و زیبا داشت و ظاهراً دورگه یعنی پدرش از مهاجرین نروژی بود.

بومیان گروئنلند موهای کاملاً مشکی دارند که آنرا در وسط سر خود جمع و باصطلاح دم‌اسپی کرده‌اند، مردان چروک‌هایی بر صورت و لبه‌ای کلفت‌تر از زنان دارند زیر چانه



لباسهای عجیب مردم گروئنلند

آنها فقط چند مو بجای ریش وجود دارد، زنان قسمتی از صورت خود را مانند سرخپستان آبی رنگ می‌کنند و هر یک در حدود ۱۵ خط و لکه‌آبی روی صورت می‌کشند میان دو ابرو و روی پیشانی را نیز با خطوط آبی رنگترین می‌کنند، زنانی که بچمندارند، و شیرنمیدهند پستانهای خود را در سینه رو به پائین رها می‌کنند و زنانی که بچه شیر می‌دهند پستانهای خود را با نخ بطرف شانه‌های خود کشیده‌اند تا کودکان که در پشت آنها هستند بتوانند هر وقت خواستند از نوک پستانها شیر بخورند.

طرز صحبت و مکالمه، آنها شبیه تاتارها و ساموئیدهاست، خیلی تندر حرف می‌زنند و کلمات را از ته گلو ادا می‌کنند، زبان مخصوصی دارند که کلماتش نزدیک کلمات ساموئید هاست.

لباسهای آنها از پوست سگ‌های دریائی و سمور و انواع آهو تهیه می‌شود. این لباسها از داخل با پوست و پر بعضی از پرندگان مانند قو، غاز و اردک آستر شده است و در فصل تابستان این آستر را از لباسهای خود جدا می‌کنند، مردان و زنان بطور کلی نیم تن و شلوارهای تنگی می‌پوشند و کلاههای از پوست بر سر می‌گذارند کلاه مردان تا زیر چانه و گردن آنها را می‌پوشاند ولی کلاه زنان روی موهای دم اسبی آنها گذاشته می‌شود، لباسهای زنان منگوله‌هایی دارد که تا زانوی آنها میرسد ولی نیم تن‌های مردان ساده است. شلوار مردان تا زانو آنها می‌رسد و شلوار زنان تا بالای زانو است و قسمتی از پای آنها از بالای زانو تا چکمه که در حدود یک و جب می‌شود لخت است. لباسهای آنها بجای نخ با روده، سگ‌های دریائی که بسیار محکم است دوخته می‌شود. برای زنان بومی گروئنلنده موقعي که در هلشتنی بودند لباسهای رنگارنگی از پارچه دوخته بودند ولی زنان لباسهای سبزرنگرا بر رنگهای دیگر ترجیح می‌دادند.

مردم گروئنلنده در کلبه و چادرهای کوچکی زندگی می‌کنند کلبه‌های آنها در حدود یک متر در زمین فرورفته است و دارای سقفی از پوست سگ‌های دریائی یا پوست نهنگ است. قایق‌های آنها قسمتی از چوب و قسمت دیگر از استخوان ماهی‌ها ساخته شده و روپوشی از پوست سگ‌های دریائی و نهنگ دارد قایق‌ها کشیده و از هر دو طرف نوکتیز است و در وسط دهانه‌ای دارد که بومیان از آن دهانه وارد قایق شده و می‌نشینند و اطراف دهانه را طوری مسدود می‌کند که آب وارد قایق نشود و با پارو آنرا حرکت در می‌آورند آنها با این قایق‌ها تا چند میل در دریا پیشرفتند و مراجعت می‌کنند. بدون آنکه طوفان و امواج آب وارد قایق شود و گاهی برای تماشای خارجی‌ها قایق خود را واژگون کرده و سرشان زیر آب می‌رود و بعد قایق را بدون آنکه آبی وارد آن شده باشد بحالت اول برمی‌گردانند.

کار و شغل اصلی بومیان ماهیگیریست که با قایق خود در دریا جلو رفته و یا با تیرو کمان ماهیها را هدف قرار میدهند و یا آنکه آنها را با قلاب و چوب ماهیگیری صید می نمایند، قلابهای آنها هم آهنی نیست بلکه این قلابهای را با مهارت خاصی از استخوان ماهی درست می کنند، اما نهنگها را با کمربندهایی از پوست سگهای دریائی که نوک آنها نیزه هایی از استخوان ماهی زده اند صید می نمایند و ماهی و گوشت و پیه نهنگ خوراک و غذای اصلی بومی ها را تشکیل می دهد، در تمام موارد هم آنها این گوشتها و چربی ها را بطور خام مصرف نمی کنند، بلکه گاهی از اوقات نیز آنها را پخته و می خورند، مشروب آنها هم بیشتر اوقات آب، یخ و برف است ولی یک نوع شیره، ترش مزه ای هم از کیاهان می گیرند که گاهی با آن رفع تشنگی می کنند، نمک، ادویه و ترشیجات را نمی شناسند و غذای آنها فاقد نمک



چند چهره و قیافه از بومیان گروئنلاند

و ادویه‌جات است. غذایی که خیلی مورد علاقه آنهاست گوشت خشکشده، ماهی است که آنرا با روغن ماهی نرم کرده و بطور خام می‌خورند و در هر حال غذاهایشان مناسب با محیط‌بوده و سلامتی آنها را حفظ می‌کند. در مورد رفتار و خصوصیات اخلاقی آنها باید گفت که کاملاً "وحشی هستند و هیچ آشنایی با تمدن ندارند، از ادب، مجالست، و تربیت چیزی نمی‌دانند، از لباس آنها بوی نامطبوعی به مشام پرسدکه بعلت کثافت بدن آنهاست، عادت به شستن و تمیز کردن بدن و یا دست و صورت خود را ندارند وقتی دست یا جای دیگر بدنشان کشیف شد مانند گربه آنرا با زبان می‌لیسند! قیافه‌ای جدی و تندری و خشن دارند، خنده کمتر ممکن است بر لبانشان نقش بیندد، از خارجی‌ها می‌ترسند و به آنها اعتماد ندارند اخلاق و رفتار بومیان گروئنلنند در نقاط مختلف آن سرزمین یکسان نیست و متفاوت می‌باشد و معمولاً "ساکنان سواحل جنوب غربی آن آرام‌تر و تربیت‌پذیرتر از مردم نواحی دیگر هستند.

سه زن گروئنلنندی که در صفحات قبل از آنها ذکر شد و به هلشتین آمده بودند، در یکی از اعیاد در مراسم جشنی که در حضور شاهزاده هلشتین برپا شده بود شرکت کردند و به رقص‌های بومی و وحشی پرداختند ولی رفتار آنها در حضور شاهزاده مودبانه بود و از مردمیان خود فرا گرفته بودند که چگونه باید با رجال و محترمین رفتار نمایند. این سه زن نیز از مردم سواحل جنوب غربی گروئنلنند بشمار می‌رفتند.

آنها از پول اطلاعی ندارند، طلا و نقره رانمی‌دانند چیست، فقط به آهن و پولادو اشیاء آهنی و پولادی از قبیل کارد، قیچی، تبر، شمشیر، میخ و نظائر آنها را که در زندگی روزمره بکار می‌برند، اهمیت می‌دهند و برای آنها ارزش قائلند. من به بعضی از بومیان سکه‌های طلا و اشیاء آهنی از قبیل کارد و تبر را عرضه کردم که هر کدام را مایلند بعنوان هدیه قبول کنند و بومیان اشیاء آهنی را انتخاب کردند.

چون آنها از پول اطلاعی ندارند کالای خود را ساخته‌های مبادله‌می‌کنند و مبادله هم با این ترتیب است که خارجیان آنچه را اورده‌اند روی زمین کنار یکدیگر می‌گذارند و بومیان هر یکار این کالا را که خواستند بر می‌دارند و در مقابل کالای خود را که بنوبه، خود روی زمین چیده‌اند به خارجیان عرضه می‌کنند و چانه زدن شروع می‌شود تا بالاخره طرفین به توافق می‌رسند، کالای مورد علاقه بومیان عبارتند از کارد و چاقو، قیچی، سوزن آینه، آهن و فولاد و زینت‌آلات مرجانی و کالائی که در مقابل آنها میدهند پوست سگهای دریائی، پیه و چربی نهنج و سگ دریائی، استخوان و شاخ است. این شاخ‌ها متعلق به چهارپایان نیست بلکه دندان بلند نهنج‌هاست که از دهان آن حیوان خارج شده و مانند

شاخ می باشد، طول یکی از این شاخها که یکی از کاشفین با خود از گروئنلنده سوقات آورده بود به ۸ پا می رسید!

از این شاخها، بومیان سرپوشیده، پیکان، قلاب ماهیگیری و ابزار و آلات برنده تهیه می کنند. سنگ های قیمتی از قبیل مرمرهای شفاف و عالی، کوارتز و سنگهای جواهر-مانند نیز در اراضی گروئنلنده وجود دارد که بومیان آنها را به خارجی ها عرضه می نمایند. دریانوردان انگلیسی در نقطه ای از گروئنلنده که قدم به خاک گذاشتند معادنی از نقره یافتند که از یک سنگ ۱۵۵ پوندی در حدود ۱۶ اونس نقره خالص بدست می آمد. تجار دانمارکی که با دو کشتی در سال ۱۶۳۶ به گروئنلنده مسافت کرده بودند در یکی از رودخانه ها شن ریزه های را یافتند که طلائی رنگ و سنگین بود و تصور می کردند که این شن ریزه ها طلاست ولی وقتی آنها را آزمایش کردند معلوم شد که طلای آنها کم است.

بومیان گروئنلنده بتپرست هستند و بتهایی را که از چوب درست کرده اند پرستش می نمایند، ضمناً "خورشید را هم گرامی می دارند و موقعی که آفتاب طلوع می کند بسته ای خود را بطرف خورشید دراز کرده و دعا می خوانند و گاهی اوقات به گریه در می آیند شنها وقت دعای بومیان در حقیقت همان صبح زود و موقع طلوع آفتاب بوده و در موقع دیگر مراسم دعا ندارند. در میان آنها جادوگرانی وجود دارند که مردم را فربیض می دهند و مدعی هستند که با جادو می توانند هوا و دریا را طوفانی کرده و کشته های دشمن را غرق نمایند. در گروئنلنده امتیاز افراد به یکدیگر داشتن فرزند است، هر کس فرزندان بیشتری داشته باشد که باو کمک کرده و باتفاق، ماهی و نهنگ بیشتری صید کند، محترم تر است و نسبت به دیگران امتیاز دارد. رنگ پوست بدن مردم گروئنلنده سوخته و تقریباً سیاه است عده ای ممکن است تصور کنند که علت سیاهی پوست آنها تابش مستقیم اشعه خورشید و انعکاس این اشعه از اراضی پوشیده از برف آن سرزمین است ولی نباید فراموش کرد که فقط صورت این بومیان که در معرض تابش آفتاب است سیاه نیست بلکه پوست بدن آنها که در زیر لباس های کلفت محفوظ از تابش اشعه خورشید می باشد نیز سیاه است و این رنگ نوعی از مختصات نژادی آنهاست. اینها مطالبی بود که درباره گروئنلنده می خواستم ذکر کنم. اینک دوباره به روسیه باز می گردیم.

## فصل پنجم

### خصوصیات مردم روسیه، وضع ظاهر و لباس آنها

در اینجا نخست به خصوصیات ظاهری مردم روسیه، شکل و لباس آنها پرداخته و بعد، از خصوصیات اخلاقی و روحیات آنها صحبت می‌کنیم. مردان روسیه عموماً درشت اندام و نسبتاً "چاق بوده و رنگ پوست آنها شبیه مردم دیگر اروپاست. عموماً" ریش بلند و شکم بزرگ و برآمده‌ای دارند. ریش طبقات اعیان و اشراف روسیه درازتر از دیگران بوده و از زیر لب شروع شده و گاهی اوقات تا پائین سینه می‌رسد.

در مورد موی سر، فقط کشیش‌ها و روحانیون موهای خود را بلند می‌کنند که غالباً تا شانه آنها می‌رسد ولی مردان عادی آنرا کاملاً" کوتاه می‌نمایند و رجال و اشراف روسیه بیشتر اوقات سرخود را با تیغ می‌تراشند و این کار را از نظر مذهبی یک نوع عبادت محسوب می‌کنند. جالب توجه اینست که اشراف و نجایی روسیه وقتی مورد غضب تزار واقع شده و از دربار طرد می‌گردند موهای خود را می‌گذارند بلند شود و دیگر آنرا تا زمانی که از نو مورد لطف و عنایت تزار واقع نشوند نمی‌تراشند شاید این رسم و سنت را از یونانی‌ها فرا گرفته باشند، زیرا مردان یونانی موقعیکه مصیبت و بد بختی روی دهد موهای خود را بلند می‌کنند و زنان یونانی در این موارد بر عکس موهای خود را می‌زنند.

زنان روسیه بطور کلی متوسط القامه بوده و از لحاظ صورت و اندام می‌توان گفت زیبا هستند. در شهرها زنان آرایش تند و غلیظی می‌کنند و درست مانند آنستکه یک نفر دست

خود را پر از آرد کرده و بصورت آنها مالیده است و بعد هم با قلم مو گونه‌هایشان را قرمز کرده است. ابروان و مژه‌های چشم را نیز کاملاً "با رنگ سیاه می‌کنند، این آرایش‌ها در بیشتر از موارد آنقدر تند و زننده است که زیبائی طبیعی زنان را از بین برده و آنها را زشت می‌کند، در مسکو بسیاری از زنان را مشاهده کردم که وقتی آرایش داشتند زشت بودند ولی موقع دیگر وقتی آنها را بدون آرایش می‌دیدم از زیبائی طبیعی بهره‌گرفته کافی داشتند و این آرایش، زیبائی آنها را پوشانده و از نظر محظوظ بود. بعلت علاقه‌ای که زنان به آرایش دارند، داماد معمولاً "در شب عروسی یک جعبه آرایش به همسر خود هدیه می‌دهد. زنان موهای خود را پیچیده و روی آن کلاه بر سر می‌گذارند و دختران جوان موهای خود را بافته و به پشت می‌اندازند و این موهای بافتمرا با پارچه‌های رنگارنگ و منگوله تزئین می‌نمایند.

موی سر کودکان کوچکتر از ده سال اعم از پسرچه و دخترچه را قیچی کرده و فقط دو کاکل در سمت چپ و راست سر آنها باقی می‌گذارند و دخترچه‌ها گوشواره نقره‌ای یا مسی در گوش دارند.

لباس مردان روسیه شبیه یونانی‌هاست، پیراهن‌هایی می‌پوشند تنگ و کوتاه که تا کمر



نحوه‌هایی از لباس مردم روسیه در قرن هفدهم

آنها میرسد، یقهای صاف و بدون چین دارد و پشت پیراهن از دو طرف شانه به پائین به شکل یک مثلث گلدوزی شده است، اشرف و شروتمندان پیراهنها یشان یقهای دارد که باندازه، یکبند انگشت از گردن را می‌پوشاندو دور یقه ابریشم دوزی یا زردوزی شده است و این یقه از زیر کفتان یا قبای آنها بیرون می‌آید و جلوی یقه را هم با دو قطعه مروارید یا جواهرات دیگر تزئین می‌کنند، شوارهای آنها کمرش گشاد است و دارای بندی است که می‌توان آنرا گشاد یا تنگ کرد، روی این پیراهن و شلوار آنها قباهای تنگ بلندی می‌پوشند که تا زانویشان می‌رسد و آستین‌های بلندی دارد که بنای چار سر آستین‌هارا تامیزند که دستشان از آن بیرون بیاید این قباهای بزرگ‌دانی دارند که اعیان و اشراف آن را از محمل و ابریشم درست کرده و روی آن زردوزی می‌نمایند و این قباهای را آنها کفتان هم می‌نامند. عده‌ای روی کفتان هم قبای بلندتری می‌پوشند که تا ساق پاها می‌رسد و آن را "فرس" می‌گویند این دو قبا از پارچه مختلف کتان، تافته و اطلس بر حسب تمول و پول اشخاص دوخته می‌شود فرس را معمولاً "با یک پارچه نخی آستر می‌کنند و روی این دو قبا، یک قبای بلندtro کلفت‌تری می‌پوشند که تا مج پای آنها می‌رسد و معمولاً وقتی که می‌خواهند از خانه خارج شوند این قبای سوم را بر تن می‌کنند که به رنگ‌های قهوه‌ای روشن، قهوه‌ای تیره و سبز رنگ است و از پارچه کلفت پشمی دوخته شده است. تزار تعداد زیادی از این نوع قباهای را که روی آنها زردوزی شده و با جواهرات تزئین گردیده است در خزانه خود دارد و آنها را به کسانی که در مراسم رسمی می‌خواهند شرفیاب شوند عاریت می‌دهند و بعد از شرفیابی دوباره پس می‌گیرند. این قباهای از پشت سر یقه بزرگ‌دان پهنه دارند که اشرف و نجبا این یقه‌ها را زردوزی کرده و به آن جواهراتی نصب می‌کنند در جلوی قبا و کنار تکمه‌های آن سبز اشرف و متمولین جواهراتی را در یک ردیف از بالا به پائین می‌زینند، آستین‌های این قباهای بسیار بلند است و بهمین جهت چین زیادی می‌خورد و چون این آستین‌ها در عین حال تنگ هم هست عده‌ای ترجیح می‌دهند که قبا را عوض پوشیدن روی دوش خود بیندازند. غلامان و نوکران گاهی در چین‌های آستین خود سلاح سرد و یاسنگ پنهان می‌کنند تا اگر در تاریکی شب خود یا اربابشان مورد حمله قرار گرفتند دفاع نمایند. مردان روسی عموماً "کلاه سر می‌گذارند، اشرف و نجبا و شاهزادگان در موقع رسمی و شرفیابی بحضور تزار و یا میهمانی‌ها کلاه‌های بلندی از پوست روباه سیاه دارند و در موقع عادی کلاه‌های کوتاه‌تر از محمل کمروری آن پوست دوزی شده و با چند دانه مروارید تزئین گردیده سر می‌گذارند. مردم معمولی روسیه تا مستانها کلاه‌های کوچکی دارند از نمید سفید و زمستانها کلاه‌های پارچه‌ای که دور آن کمی پوست ارزان قیمت دوخته شده است.

کفش مردان روسیه مانند لهستانی‌ها چکمه‌های کوتاه و نوک‌تیزیست که از چرم تهیه می‌شود و چکمه‌های اشرافی از چرم ممتاز ایرانی است. چکمه‌های زنان بلندتر از مردان بوده و پاشنه‌های بلندی دارد که به آن میخ زده‌اند ولی با این چکمه‌ها زنان روسی زیاد نمی‌توانند راه بروند.

لباس زنان روسیه شبیه لباس مردانست با این تفاوت که مانتوهای آنها از پارچه‌های الوان دوخته شده و در آن زردوزی و تکمه‌های نقره‌ای و فلزی و تزئینات زیادتر است و فرم و شکل آستین‌های آنها هم با قبای مردان متفاوت است کلاه زنان کوتاه ولی عریض است از پارچه اطلس دوخته شده که روی آن با رشته‌های طلا گلدوزی شده و چند جواهر هم معمولاً "به آن نصب گردیده است، دختران جوان کلاه‌های کوتاهی از پوست روباه سیامبر سر می‌گذارند. آلمانی‌ها، هلندی‌ها، فرانسوی‌ها و دیگر خارجیانی که در روسیه اقامت دارند اعم از آنکه در خدمت و استخدام تزار بوده و یا اینکه تجارت می‌کنند. لباسی نظیر روسها می‌پوشند زیرا در غیر اینصورت مورد طعن و مسخرهٔ مردم روسیه واقع شده و نمی‌توانند



خارجیان مقیم مسکو بدستور تزار ناچار شدند لباسهای محلی گشوار خود را بپوشند تا از مردم روسیه متمایز شوند

به کار خود ادامه دهنده ولی اخیراً "تزار روسیه دستور تازه‌ای درباره آنها صادر کرده است که باید لباسهای کشور خود را بپوشند و حق ندارند از لباس مردم روسیه استفاده نمایند. علت دستور هم اینست که تزار روسیه معمولاً در اعیاد و مراسم مذهبی از قصر سلطنتی خارج شده و در میان مردم پیاده یا سوار بر اسب راه‌پیمایی می‌کند و هنگامیکه از کنار مردم می‌گردد با حرکت دست برکت و رحمت را بسوی آنها می‌فرستد و مردم هم در مقابل او تعظیم کرده و سر فرود می‌آورند در این موقع خارجیان مقیم مسکو هم که برای تماشآمد ها اند در میان مردم هستند و آنها نیز به تزار احترام می‌گذارند ولی تعظیم و تکریم خارجیان باندازه روسها نیست و تزار چند بار متوجه شد که جماعتی میان مردم هستند که باندازه دیگران سر فرود نیاورده و تعظیم نمی‌کنند و هر بار که از اطرافیان خود پرسید آنها کی هستند جواب شنید خارجیان مقیم مسکو می‌باشند و بالاخره تزار دستور داد که آنها باید لباس ملی مخصوص خود را بپوشند که با مردم روسیه اختلاف داشته باشند و تزار هم آنها را با حرکت دست مورد برکت و رحمت قرار ندهد! و اینکه آلمانی‌ها و دیگر خارجیان روسیه ناچارند لباس خود را تغییر دهند و از جامه روسها بدرآیند. این تغییر لباس هم کار ساده‌ای نیست زیرا غالب خارجیان لباسهای ملی خود را دورانداخته‌اندو لباسهای تازه‌ای که به خیاطان سفارش داده‌اند مدتی بطول می‌انجامد تا حاضر شود و از روی اضطرار یا لباسهای کهنه و پاره ساقی خود را پوشیده‌اندو یا لباسهای پدران و پدربرزگهای خود را که برای آنها تنگ یا گشاد است پوشیده و رویه‌مرفته سرو وضع خوبی پیدا نکرده‌اند. در میان شاهزادگان مقیم مسکو شاهزاده‌ایست که در میان خانواده سلطنتی بعد از تزار از همه محترم‌تر است و "ایوانویچ رومانوف" نام دارد، این شاهزاده دارای رابطه خوب و صمیمانه‌ای با خارجیان و مخصوصاً آلمانی‌های مقیم مسکو است و غالباً "لباسهای ملی خارجی را سفارش داده و بدون توجه به ایرادها و اعتراضات محافل درباری می‌پوشد و حالا خارجیان باین شاهزاده‌روی آورده و لباسهای خارجی اورا به قیمت زیادی خریداری کرده و یا به عاریت می‌گیرند.

## فصل ششم

### خصوصیات اخلاقی و آداب و سنت روسها

روسها را اگر از نظر خصوصیات اخلاقی، آداب و رسوم زندگی مورد مطالعه قرار دهیم، متوجه می‌شویم که با مقایسه، با ملل اروپائی، اقوامی وحشی و غیر متمدن هستند، آنها از علم و هنر برخوردار نبوده و علاقه‌های به فرا گرفتن آن نشان نمی‌دهند و بهمین جهت به صورت مردمانی خشن و بیسواند باقی مانده‌اند.

نسبت به علوم و دانش خارجیان، برداشت صحیح و درستی ندارند و به علت جهالت اهمیت آنها را درک نمی‌کنند، مثلاً "علوم هیئت و ستاره‌شناسی" را نوعی جادوگری می‌پنداشند و نمی‌توانند درک کنند که با محاسبات دقیق می‌توان خسوف و کسوف را پیشگوئی کرد و اثر گردش ستارگان را در سرنوشت انسان تشخیص داد. بهمین جهت هنگامی که در بازگشت از سفر ایران، تزار روسیه از من خواست که طالع و رایچه او را دیده و واقعی را که براو خواهد گذشت پیشگوئی کنم، مردم روسیه مرا یک جادوگر در سفارت هلشتین پنداشته و از من می‌ترسیدند و کناره‌گیری می‌کردند. وقتی که مردم مسکو مطلع شدند در بازگشت از ایران من نقشه ایران و روسیه را روی کاغذ کشیده و مسیر رود ولگا را مشخص کرده‌ام تعجبشان بیشتر شد و مرا ساحر و مردی فریبکار تصور می‌کردند.

خوب بخاطر دارم در سال ۱۶۴۳ که بار دیگر از طرف شاهزاده هلشتین برای انعام ماموریتی به مسکو اعزام شدم و در آنجا در اطاق تاریکی جلوی سوراخی بطرف خیابان یک

قطعه منشور قرار دادم و در نتیجه از پشت منشور همه عابران خیابان را رنگارنگ نشان میدادم صدراعظم روسیه که در آن اطاق برای تماشا حضور داشت با کمال تعجب جلوآمده و صلیبی را از گردن خود درآورد و سوگند خورد، کاری که می‌کنم جادوگریست!

آنها به پزشکان به علت احتیاجی که برای مداوای بیماران دارند احترام گذاشته و اهمیت قائل می‌شوند ولی خرافات و جهالت مردم، پزشکان را نیز در این سرزمنی از تعرض مصون نمی‌دارد و گاهی اوقات ماجراهایی بوجود می‌آورد. چند سال قبل یک پزشک هلندی بنام "کویرینوس" که در خدمت تزار بود در منزل خود اسکلت انسانی را به دیوار اطاق پشت میز کارش آویخته بود، این پزشک در موقع استراحت گیتار می‌نواخت روزی که طبق معمول صدای گیتار او بلندبود، یکی از عابرین و لولگران بر حسب کجکاوی از پنجره اطاق نظری بداخل افکنده ببیند چه کسی گیتار میزند و در وله اول اسکلت انسان را به دیوار اطاق او دید و بر خود لرزید و بعد مشاهده کرد که هروقت صدای گیتار بلند می‌شود پاهاي اسکلت آویزان تکان میخورد که البته بر اثر امواج صوت یا وزش باد از پنجره بداخل اطاق بود ولی آن شخص تصور می‌نمود اسکلت با صدای گیتار برقص در می‌آید بهمین جهت پا به فرار گذاشت و آنچه را دیده بود برای دیگران تعریف کرد، طولی نکشید در تمام شهر شایع شد که دکتر "کویرینوس" با جادوگری اسکلت مرده‌ای را با زدن گیتار برقص در می‌آورد و این موضوع به گوش تزار رسید و چند نفر از مشاوران خود را مأمور کرد در این باره تحقیق کرده و گزارش دهنده و آن مشاوران تایید کردند که اسکلت با آهنگ گیتار می‌رقصد! برای مردم دیگر شکی باقی نماند که کویرینوس جادوگر است و بهمین جهت تصمیم گرفتند تا او و اسکلت را در آتش بسوزانند ولی قبل از آنکه دست بکار شوند پزشک هلندی مطلع شد و به دربار پناه برد و نزد تزار به دفاع از خود پرداخت که فایده‌ای نداشت و تزار دستور داد که پزشک هلندی فوراً از مسکو خارج شود و اسکلت را بدست مردم بدهد تا آن را آتش بزنند! یکار دیگر در طی آتش‌سوری که چهار سال قبل در مسکو روی داد مردم به خانه‌های اطراف ریخته و اثاث آنها را تخلیه می‌کردند که دچار آتش نشود و وقتی آنها وارد خانه یک نقاش آلمانی شدند سر مرده‌ای را در آنجا مشاهده کردند که نقاش ظاهراء" برای کشیدن یک تابلو آورده بود و بهمین جهت نقاش را بعنوان آنکه جادوگر است می‌خواستند در آتش بیفکنند که چند نفر رسیده و مردم را مطلع کردند که آن نقاش جادوگر نیست و کله مرده را بخاطر کشیدن تابلو به آنجا آورده است.

روسها بطور کلی مردم زیرک و در عین حال مکار و حیله‌گری هستند ولی استعداد و ذکاوت خود را در راههای خوب و صواب بکار نمی‌اندازند بلکه از آن فقط برای بدست آوردن

منافع بیشتر و اراضی مطامع خود استفاده می‌نمایند. در روابط با دیگران مکار و حمقیاز، خشن و غیرقابل انعطاف بوده، از ارتکاب اعمال بد و خلاف خودداری نکرده و ناراحتی و جدان احساس نمی‌کنند و برای رسیدن به مقصود در هرحال متولّ به زور می‌شوند، بطور خلاصه آنچه در مغز و مخیله آنها می‌گذرد اعمال رشت و بد بوده، و هرگز در صدد دست زدن به کارهای نیک نیستند.

مکر و دغل‌بازی روسها را در معامله با آنها و خرید و فروشان بخوبی می‌توان دریافت آنها دائمًا "در این فکرند که چگونه طرف خود را فریب داده و کلاه سرش بگذارند و بهمین جهت در تجارت و معامله با روسها انسان باید خیلی حواسش جمع باشد، در عین حال که مرتب دروغ گفته و کمتر حرف راستی بربازانشان جاری می‌شود، به دیگران هم اعتماد نمی‌کنند و همه را دروغگو و حیله‌گر می‌پندازند و ضمناً" کسی را که بتواند به آنها نیرنگ زده و کلاهشان را بردارد مورد ستایش و تمجید قرار می‌دهند، چند سال پیش یک بازرگان هلندی که فوق العاده زیرک بود توانست چند نفر تاجر روسی را در معاملات متعدد فریب دهد و سود سرشاری بدست آورد، بازرگانان روسی پس از اطلاع از این موضوع، تنها کاری که کردند این بود که از آن مرد زرنگ هلندی خواستند با آنها شریک شود تا باتفاق به معامله با دیگران بپردازند و کلاه آنها را بردارند! تعجب در اینجاست که با آنکه حقه‌بازی و خدعاً و نیرنگ در معاملات را مجاز دانسته و از جمله زیرک‌های خود بحساب می‌آورند اگر کسی پول زیادی به آنها بدهد، آنرا پس می‌دهند و می‌گویند برداشتن و قبول کردن این پول گناه است.

از افرادی که مورد کینه و حسد آنها واقع می‌شوند بطريق ناجوانمردانه و بدی‌انتقام می‌گیرند، بدین معنی که یکی از اشیاء خود را مخفیانه به خانه آن شخص برده و در گوشمای می‌گدارند و بعضاً را متهم می‌کنند که آن شیئی را دزدیده است و باتفاق دیگران به بازارسی منزل او می‌روند و آن شیئی را پیدا می‌کنند و چون دزدی در روسیه مجازات شدیدی دارد آن بیگاه را گرفتار آن مجازات می‌نمایند. این اتهامات اخیراً "بقدرتی تکرار شده و افراد بیگاه مجازات گردیده‌اند که تزار فرمانی صادر کرده و قصاص را متذکر شده است که در صدور احکام دقت بیشتری ندارد و به تحقیق پردازند که اشیائی را که شاکیان مدعی هستند از آنها دزدیده شده عمداً" توسط خودشان در منزل یا جیب اشخاص گذاشته شده باشد. این قبیل اتهامات دروغ و خدعاً و نیرنگ تنها میان افراد و کسانی که به دلیلی با یکدیگر خصومت دارند وجود ندارد، بلکه میان برادران، زن و شوهرها و خویشاوندان نزدیک نیز دیده می‌شود و نمونه‌های آن زیاد است. از جمله ماجراهی است که یکی از کشیش‌های

مسکو از زمان "بوریس گودونوف" تزار قبلی روسیه برای ما حکایت کرد ماجرا از این قرار بود که هنگامیکه تزار روسیه به "پوداگرا" رفته بود، در آنجا گرفتار درد شدیدی درناحیه شکم شد که هر داروئی تجویز کردند موثر واقع نگردید و تزار دستور داد که در تمام شهر اعلام کنند هر کس بتواند تزار را از این درد نجات بخشد اعم از آنکه از هر ملیت و قومی که بوده و هر مذهبی که داشته باشد مورد توجه و لطف خاص تزار واقع شده و پاداش خوبی دریافت خواهد کرد. همسر یکی از درباریان و مشاوران تزار که مدتها بود با شوهر خود اختلاف و کشمکش داشت وقتی از این موضوع مطلع شد راه خوب و مناسبی را برای انتقام گرفتن از شوهر خود پیدا کرد، بدین معنی که نزد تزار رفت و اظهار داشت شوهرش داروی موثری برای برطرف کردن این درد دارد ولی از دادن این دارو با شخص خودداری میکند اگر با او فشار بیاورند ممکن است که آنرا به تزار بدهد. آنمرد درباری را بحضور تزار آوردند و از او مطالبه دارو را کردند و چون او اظهاری اطلاعی کرد بدستور تزار کنک مفصل خورد و بزندان افتاد، مرد بیچاره پس از آنکه مطلع شد همسرش نزد تزار رفت و این توطئه را چیزه است اجازه شرفیابی خواست و موکدا "سوگند خورد که زنش با خاطر اختلافی که با او داشته و برای انتقام گیری چنین دروغی را گفته است ولی تزار که سختاز درد رنج میبرد حرفهای مشاور خود را باور نکرد و دستور داد کنک مفصل دیگری به او زندن و تهدید کرد که اگر دارو را ندهد فرمان کشتن او را خواهد داد. مشاور تزار که خطر را کاملاً "جدی دید و مشاهده کرد که دیگر انکار فایده‌ای ندارد و کسی حرف او را باور نخواهد کرد از تزار تقاضای ۱۴ روز مهلت کرد تا در این مدت بتواند آن دارو را درست کند و منظورش این بود که فرصتی برای فکر کردن پیدا کند. چند روزی گذشت و مهلت داشت بیان میرسید که مشاور دستور داد یک ارابه را به ده شخصی او در دو میلی شهر مسکو برد و آنرا پر از علفها و گیاهان وحشی کرده و بیاورند، ارابه پر از علف رسید و مشاور تزار با ترس ولز علفها را خرد کرده و با آرد مخلوط کرده و خمیر را بصورت قرص نانی پخت و نزد تزار برد و باو داد و با خود اندیشید که اگر تزار خوب نشد خواهد گفت کدوظیفه خود را انجام داده و فقط دارویش موثر واقع نشده است، تزار نان را گرفت و خورد و دل درد او که مدتها از آن می‌گذشت برحسب اتفاق خود بخود خوب شد و مشاور تزار نفسی براحتی کشید ولی امپراتور روسیه که از درد نجات یافته بود مشاور را احضار کرده و دستور داد بار دیگر او را کنک بزنند که وقتی چنین داروئی داشته از اول آنرا به تزار نداده و منکر وجود آن شده است و بعد از کنک خوردن چون بهر حال وعده داده بود به کسی که درد او را معالجه کند پاداش خواهد داد، ۴۵۵ رویل انعام و دو دست لباس به مشاور خود داد و ضمناً "سفارش

کرد حق ندارد با همسر خود بدرفتاری کرده و او را آزار دهد. مشاور آزاد شد و به خانه خود برگشت و بطوریکه کشیش می‌گفت روابط زن و شوهر بعداً "بهمودی یافت و با یکدیگر آشنا شتی کردند.

این قبیل دروغ‌ها و اتهامات وقتی به محیط دربار کشانده شود صورت واقعاً "خطرناکی پیدا می‌کند و متهمین بیگناه، بدون آنکه فرصتی برای رسیدگی به اتهامشان پیدا شده‌دچار مجازات و تبعید و گاهی اعدام می‌شوند. نظایر این اتهامات به سفر و نمایندگان خارجی هم زده می‌شود و نمونه‌های زیادی از آن وجود دارد که موجب دردرس و گرفتاریهایی برای سفر اشده است، از جمله از سفیر روم در مسکو باید نام برد که چند سال قبل مورد اتهاماتی از این قبیل واقع شد و بدستور تزار از مسکوبه یکی از شهرهای دوردست روسیه تبعید گردید و بالاخره ناچار شد مذهب خود را تغییر داده و پیرو کلیسا‌ی روسیه شود تا تزار او را عفو نماید و این سفیر هنوز هم در مسکو اقامت دارد. واقعه دیگر از این قبیل برای سفیر فرانسه در مسکو آقای "شارل تالراندو" معروف به "پرنس شارل" روی داد او بر اثر ساعیت یکی از همکارانش بطوریکه در فصول قبل ذکر گردید مورد غضب تزار واقع شد و به سیبری تبعید گشت.

بعلت آنکه موارد زیادی پیش‌آمده است که اشخاص بدون جهت مورد اتهام واقع و مجازات شده‌اند و بعد بیگناهی آنها ثابت گردیده، بدستور تزار ماموران تحقیق دقت زیادتری در کار خود نشان داده و کسانی که افرادی را متهم می‌کنند، اول خودشان مورد بازپرسی و شکنجه قرار می‌گیرند، اگر مقاومت کردن و از ادعا و اتهام خود عدول نکرند آنوقت پی می‌برند که این اتهام تا حدودی ممکن است درست باشد و متهم را دستگیر می‌کنند و از او تحقیق می‌نمایند اگر اعتراف کرد که فوراً "مجازات می‌شود و اگر انکار کرد تحت شکنجه قرار می‌گیرد تا اتهام خود را بپذیرد. هنگام اقامت در مسکو ما ناظر واقعه‌ای از این قبیل بودیم. بدین معنی که همسر یکی از چاپک‌سواران تزارکه با شوهر خود اختلاف داشت به مقامات دولتی مراجعه نموده و شوهرش را متهم کرده بود که قصد دارد اسب تزار را مسموم کند و اگر بتواند حتی خود تزار را نیز مسموم نماید. ماموران آن زن را تحت بازپرسی و شکنجه قرار دادند و بعد از آنکه زن مقاومت کرد و اتهام خود را پس نگرفت، شوهر او را دستگیر کرده و شکنجه نمودند و آن مرد زیر شکنجه اعتراف کرد که چنین قصدی داشته است و بدین ترتیب او را برای تمام عمر به سیبری تبعید گردند و نصف مقری و حقوق او را برای گذران معاش به زن او که در مسکو می‌ماند، قرار شد پرداخت نمایند. وقتی روسها با خودشان اینطور حمق بازی کرده و خدعاً و نیرنگ و توطئه بکار برند،

معلومست که روابط آنها با خارجی‌ها چگونه‌خواهد بود، خارجی‌ها از رو سها بهیچوجه باید انتظار دوستی و صمیمیت را داشته باشند و اگر یک نفر روس به آنها ابراز محبت و مهربانی گرد باید بدانند که در پس این محبت مقاصد دیگری نهفته است و فراموش نکنند که سلام روستایی بی‌طعم نیست.

مردم روسیه، بخصوص آنها که پول و ثروت و یا مقام بزرگی دارند، خیلی متکبر و مغروفند و تکبر و تشخص خود را در مقابل خارجی‌ها بیشتر نشان داده و گاهی به زبان می‌آورند، اصولاً "خارجیان را آدم‌نمی‌شمارند و هیچ پادشاه و فرمانراوائی را در جهان از نظر ثروت، قدرت و لیاقت و شان و مقام برابر با تزار خود نمی‌دانند، نامه‌های را که در آن القاب تزار بطور کامل قید نشده باشد نمی‌پذیرند و آنرا مسترد می‌نمایند.

بخاطر دارم که چند سال قبل دو نفر سفیر از طرف تزار به شاهزاده‌نشین هلشتین اعزام شده بودند و آنها موقعی که مأموریتشان بیان رسیدو شاهزاده هلشتین خودداری کردند زیرا خود را به تزار تسلیم آنها کرد، از پذیرفتن پاسخ شاهزاده هلشتین خودداری کردند زیرا در آغاز نامه، شاهزاده هلشتین تزار را بعنوان "برادر زن عزیز" مورد خطاب قرار داده بود (تزار روسیه و شاهزاده هلشتین قوم و خویش یک‌یگر بودند) و سفیران روسیه اصرار داشتند که این عنوان از بالای نامه حذف شود زیرا مقام تزار آنقدر بالاست که کسی نمی‌تواند او را برادر زن خطاب کند و می‌گفتند که اگر این نامه را باین ترتیب قبول کنند تزار فرمان خواهد داد که سر آنها را ببرند! روسها در حقیقت برای تزار خود مقام و درجه‌ای را قائلند که ایرانی‌ها برای "علی" قائل هستند. ایرانی‌ها می‌گویند گرچه علی خدا نیست ولی خدا به او از هر کس نزدیکتر است. روسها عموماً "جاه طلب بوده و بزور می‌خواهند احترامات خود را بدیگران تحمیل نمایند، میهماندارانی که از طرف تزار بعنوان یک مستخدم فرستاده می‌شوند تا از سفیران خارجی پذیرایی نمایند، همیشه اصرار دارند که در موقع رسیدن به هیئت‌های خارجی، سفرا قبل از آنها کلاه خود را بردارند و از اسب خود زودتر پیاده شوند و یا آنکه در موقع حرکت تعمد دارند که اسب خود را جلو تاز سفرا رانده و پیشاپیش آنها بروند و مخصوصاً "رفتاری دارند که برای سفرا اهانت آمیز است و معتقدند که بخاطر عظمت و ابهت کشور و تزار خود باید چنین رفتاری را با خارجیان داشته باشند.

این تندی و خشونت و تکبر و غرور روسها، در مکاتبات آنها هم مشاهده می‌شود و در این مکاتبات کلمات تند و زنده‌ای را که مخصوصاً "برای خارجیان اهانت آمیز" است بکار می‌برند. در میان رجال روسیه خیلی بندرت افرادی را می‌توان یافت که رفتاری ملایم و مودبانه نسبت به خارجیان داشته باشند، رجال روسیه در سالهای گذشته از این هم تندتر

و خشن‌تر بوده‌اند ولی بتدريج بر اثر معاشرت با خارجيان تا حدودي از آن خشونت‌دست برداشته‌اند.

روسها بین خودشان هم از تکبر و تفرعن دست بردار نیستند و سعی می‌کنند در مجالس و محافل جای بالاتر و بهتر را اشغال کنند و غالباً "بر سر اينكار با يكديگر به نزاع می‌پردازند یکی از اين وقایع در "نيژني نوگورود" روز ۱۴ ژوئيه‌روی داد، در آنجا صدراعظم فرستاده‌اي را اعظام کرده بود که به سفيران هلشتين درود بگويد و اين فرستاده باتفاق ميهماندار موععيكه می‌خواستند سرميز شام بنشينند اختلاف پيدا کردند و هر يك از آنها می‌خواستند بالاي دست ديجري جاي بگيرند، فرستاده صدراعظم می‌گفت او از طبقه اشرف و نجاء روسیه است و باید بالاتر از ميهماندار که از طبقه مردم عاديست قرار بگيرد و ميهماندارهم می‌گفت او از طرف تزار برای بدیرائي آمده و بهمین جهت مقامي بالاتر از فرستاده صدر اعظم دارد، کار اختلاف آنها بالا کشید و به فحش و ناسزا رسید. قریب‌نیمساعت بر سر جا با يكديگر مشغول مشاجره بودند و فكر نمی‌کردند که اينكار در حضور سفيران خارجي شایسته نیست، بالاخره سفيران هلشتين که حوصله‌شان سرفت در نزاع آنها مداخله کرده و گفتند فعلاً "به يك ترتيبی سرميز بنشينند و اختلاف و مشاجره خود را برای بعد بگذارند و بالاخره با وساطت آنها فرستاده صدراعظم در يك طرف میز و ميهماندار طرف دیگر میز درست روپروري او نشست و غائله خاتمه پيدا کرد و پس از خوردن چند جام مشروب که سر آنها گرم شد، اختلاف را از ياد برده و با يكديگر به صحبت و خنده پرداختند.

بطورکلی روسها مردمی ستیزه جو و منازعه طلب هستند و بر سر مسائل کوچک به مشاجره می‌پردازند، غالباً "در کوجه و بازار زنان و مردانی را مشاهده می‌کنند که روپروري يكديگر ایستاده و فحش‌های آبدار نثار هم می‌کنند و خوب که از فحش دادن سیر شدند، به جان يكديگر افتاده و مشت‌های پر را حواله می‌کنند و طرف مقابل را با تمام قوا به زمین پرتاب می‌نمایند. اگر طرفین دعوا سخت عصبانی باشند ممکن است يكديگر را به نزاع با شمشیر و سلاح گرم نیز دعوت نمایند. اما طبقات شاهزادگان روسیه در موقع دعوا و نزاع با شلاق به جان هم می‌افتد و ضربات شلاق را بر سر و روی يكديگر وارد می‌آورند، این امر را در نزاعی که میان دو شاهزاده روسی در مراسم استقبال از سفير ترك روی داد مشاهده کردیم. دادن فحش و ناسزا بین دو نفر که در حال نزاع هستند در همه کشورها و سرزمین‌ها معمول است ولی این کار در روسیه بوضع خيلي بدی انجام می‌شود و طرفین فحش‌هایی به يكديگر می‌دهند که از شنیدن آنها، انسان خجالت می‌کشد، دو طرف آنچه را که می‌توانند به پدر، مادر، خواهر، برادر و حتی بجهه‌های يكديگر می‌گویند و متسفانه بجهه‌ها هم در

نزاع با یکدیگر از همین فحش‌ها به پدر و مادر و اقوام خود استفاده می‌کنند. جالب اینجاست که طرفین دعوا بعده "می‌توانند از یکدیگر بعلت همین فحش و ناسراها شکایت کنند و برحسب تعداد ناسزاهايی که رد و بدل شده مجازات می‌گردد. مجازات کسانی که به اشخاص محترم و اشراف و نجبا ناسزا بگویند سنگین‌تر است طبق دستورالعملی که از طرف تزار صادر شده هرگز بasherاف و نجبا و مستخدمین و کارکنان تزار ناسزا بگوید به جریمه نقدی محکوم خواهد شد، میزان این جریمه نقدی را قاضی تعیین خواهد کرد و معمولاً" هرقدر کسی که ناسزا خوردہ است محترم‌تر باشد، جریمه‌ای که فحش‌دهنده باید بپردازد سنگین‌تر است. در مورد ناسزا گفتن به یک شاهزاده، قاضی یک نفر را به ۲۰۰۵ روبل جریمه محکوم کرده بود و در مورد شاهزاده دیگر ۱۵۰۵ روبل حکم صادر شده بود. یکبار شاهزاده‌ای مورد ناسزاگوئی یک مستخدم تزار واقع شده بود دادگاه آن مستخدم را به پرداخت جریمه‌ای معادل حقوق سالانه‌ای محکوم نمود، ناسزاگوئی بمنان و دختران یکنفر جریمه‌اش دو برابر است، اگر کسی که ناسزا داده توانایی پرداخت جریمه یا مال و کالائی معادل آنرا نداشته باشد دادگاه آن شخص را به خانه طرف مقابل میفرستد تا هر کار که مایل باشد با ناسرا دهد بکند، در این موارد معمولاً" یا از محکوم کاربدنی می‌خواهند و یا او را با شلاق هرقدر که خواستند تنبیه می‌کنند.

خارجیانی که به یکدیگر ناسزا بگویند نیز در صورت شکایت بهمین ترتیب جریمه نقدی می‌شوند، البته کمتر این موارد در آنجا پیش می‌آید چند سال قبل یک سرهنگ آلمانی در روسیه از یک سروان فرانسوی شکایت کرده بود که به اوناسزا گفته است و تقاضای اجرای جریمه نقدی کرده بود، اتفاقاً آن سرهنگ آلمانی نیز بنوبه خود به یک فرانسوی دیگر ناسزا گفته و از او شکایت شده بود و در دادگاه طرفین توافق کردند که این ناسزا را بجای ناسزای دیگر قبول کنند و رضایت بدھند.

از روسها هرگز توقع ادب و رعایت حضور دیگران را نماید داشت، آنها بهیچوجه اباعی ندارند از اینکه در حضور جمع باد معده خود را از بالا یا پائین خالی کنند و این کار واقعاً" برای کسانی که تازه وارد روسیه شده‌اند غیرقابل تحمل و خیلی تعجب آور و مشئزکننده است.

آنها چون از علوم اطلاعی ندارند و هرگز به خواندن تاریخ و اطلاع از وضع مردم کشورهای دیگر علاقه‌ای نداشته‌اند در محافل و مجالسیان صحبت‌ها و بحث‌هایی از این مقوله نمی‌شود، بزرگان و محترمین آنها هم وقتی دور یکدیگر می‌نشینند فقط حکایت‌کارهایی را که انجام داده‌اند و یا اعمال شهوانی سابق را تعریف می‌کنند، رقص‌های روسها و حرکات

شهوانی که به اعضای بدن خود می‌دهند معرف روحیه خاص آنهاست، گاهی اوقات رقصها برای خنده و تفریح شلوار خود را هم درآورده و با پای برخنه می‌رقصند و زنان هم ازروزنه درهای اطاق مجاور، رقص و حرکات مهبع او را تعاشا می‌کنند. سفیر دانمارک در روسیه در یکی از همین رقص‌ها بود که به حرکت ناشایستی دست زد و ماجراهی بوجود آورد. روسها در فساد و هرزگی هم افراط می‌کنند آنها عادت دارند که با زنان خود بطور انحرافی آمیزش نمایند و بعلاوه این کار را با مردان و اسپهای هم انجام می‌دهند. برای لواط و همجنس‌بازی مجازاتی در روسیه وجود ندارد و بهمین جهت در آن زیاده روی می‌شود و این بدترین نوع فساد است که در آنجا وجود دارد.

مردان و کودکان ولگرد در خیابانها و کوچه‌ها زیادند غالب آنها در وسط میدان به نمایش‌های عروسکی می‌پردازند و عده‌ای زن و مرد را دور خود جمع کرده و از این راه هم پول بدست می‌آورند.

"مظاهر دیگر فساد را در حمام‌های عمومی مسکو می‌توان یافت، سفیر دانمارک قبله" برای ما شمهای از آنرا حکایت کرده بود ولی خودمان هم ناظر آن بودیم که زنان و مردان



گوشه‌ای از نمایش عروسکی در مسکو

به یک حمام عمومی می‌رفتند و در داخل حمام هم، مرد و زن لخت و مادرزاد اینطرف و آنطرف می‌رفتند و زنان حتی با وفاحت به مردان جوان عضو سفارت نزدیک شده و آنها را بسوی خود دعوت میکردند علت فساد و هرزگی بیحد را عده‌ای، بیکاری و فقر می‌دانند وقتی انسان در کوچه و خیابان حرکت میکند عده‌ی زیادی بیکاره را مشاهده میکند که در گوشماهی ایستاده و یا نشسته و چرت میزند و چون کار ندارند گرسنه هستند به رکار و خفتی تن در می‌دهند علت دیگر آن افراط در میخوارگی است و تصور نمی‌کنم در دنیا مردمی وجود داشته باشند که باندازه روسها در مشروب افراط کنند و دائماً مست و لایعقل باشند و در این حالات مستی البته بطرف فساد و هرزگی کشیده میشوند، فراموش نمیکنم که مترجم تزار در "نوگورود" برای ما تعریف میکرد که یک روز از سال است که اهالی شهر جشن میگیرند و در این جشن تا می‌توانند مشروب می‌خورند، میخانه‌ها چون گنجایش مشتری زیاد را ندارند غالباً چادرهای در جلوی خود برپا می‌کنند و مشتریان و مخصوصاً "کسایی که از خارج به نوگورود آمده‌اند" ضمن صرف مشروب ساعاتی را هم در این چادرها می‌گذرانند و غالباً دیده شده است که زنان مست و لایعقل دسته دسته از این چادرها خارج می‌شوند و پس از چند قدم راه رفتن چون از فرط مستی نمی‌توانند خود را حفظ کنندروی زمین می‌افتد و مدهوش می‌شوند، بدن نیمه بر هنره آنها توجه مردان جوانی را که از آنجا عبور می‌کنند جلب می‌نماید و آن جوانان مست هم بدون توجه به اینکه روز و روش است و مردم از آنجا می‌گذرند کنار آن زنان دراز کشیده و با آنها مشغول معاشه می‌شوند و غالباً عابران هم ایستاده و این منظره را تماشا کرده و می‌خندند تا آنکه یک پیرمرد محترمی از راه برسد و پالتوی خود را کنده و روی آن دو بیاندازد و این منظره ناهنجار و نفرت‌انگیز را پوشاند. عادت به میخوارگی و بدمستی در میان تمام طبقات روسیه‌زار مردم عادی تا کشیش‌ها و روحانیون، نجبا و اشراف تا فقرا و ضعفا و مرد و زن و حتی کودک بقدرتی به حد افراط وجود دارد که در کوچه‌ها و خیابانها روز و شب مست‌های مشاهده می‌شوند که روی زمین افتاده و در خاک و کثافت می‌غلطند و هیچکس هم از دیدن آنها تعجبی نمی‌کند و کاملاً "یک منظره عادیست، معمولاً" ارباب‌چی‌ها، موقع عبور اگر به آشنازی که مست در خیابان افتاده، برخورد کنند او را روی ارباب‌خود انداخته و به خانه‌اش می‌رسانند و از افراد خانواده دستمزد خود را می‌گیرند. تعارف گیلاس و جرمه‌ای مشروب کاری کاملاً "رایح میان روسهاست و درست مانند نقاط دیگر که چیق یا پیپ بعنوان علامت صمیمیت بهم می‌دهند روسها هم جرمه‌ای عرق تعارف می‌کنند. تعارف مشروب از طرف یک شخص محترم نوعی افتخار برای گیرندگان مشروب بشمار می‌رود، معمولاً "اربابها وقتی بخواهند رعیت‌های خود را مورد

لطف قرار دهنده با دست خود جامی مشروب به آنها می‌دهند که رعیت فوراً "سر میکشد و اگر این تعارفها مدام است یابد، بدون توجه به آنکه مست شده‌اند، باز هم مشروب را گرفته و می‌خورند و این کار را آنقدر ادامه می‌دهند که مدھوش شوند و بمیرند و نمونه‌هایی از این ماجرا را در طول اقامت خود در مسکو مشاهده کردیم که نوکران و مستخدمن می‌سفارت آنقدر مشروب بهدوستان روس خود بخشیده بودند که دو نفر از این روسها بر اثر مسمومیت شدید الکلی مردند. موضوع اینجاست که فقط طبقات معمولی مردم نیستند که اندازه را نگاهند اشته و هرقدر خواستند مشروب می‌خورند، بلکه افراد محترم و حتی سفرای تزار در خارج نیز بحدی در این افراد می‌نمایند که با تمام احترام و اهمیتی که برای شئون تزار و کشور خود قائلند از حال طبیعی خارج گشته و هرجه دلشان بخواهد بزرگان می‌آورند و بالاخره هم مانند نعش روی زمین می‌افتد. در سال ۱۶۵۸ بود که سفیر تزار در دربار شارل چهارم پادشاه سوئد در یک ضیافت شبانه آنقدر مشروب خورده بود که صبح روز بعد که مأموران تشریفات برای آوردن او به خانه‌اش رفتند سفیر را در بستر خود مرده یافتند.

در مسکو و دیگر شهرهای روسیه میکدها و بارهای متعدد وجود دارد که روسها به آنها "کاباک" می‌گویند، هر کس می‌تواند باین بارها رفته بنشیند و مشروب بخورد، غالباً مشتریان آنها مردمان عادی و فقیر روسیه هستند آنها ابتدا هرچه پول در جیب داشته و دستمزد گرفته‌اند می‌دهند و مشروب می‌خورند، بعد کت و پالتو و حتی پیراهن‌های خود را در آورده و به صاحب بار می‌دهند و مشروب می‌طلبند و لخت و عور از بار خارج شده و بطرف خانه می‌روند! سال ۱۶۴۳ که در شهر نوگورود متی نزدیکی یک بار منزل داشتم غالباً مشتریان مستی را می‌دیدم که بدون لباس و کلام و گاهی هم با پایی بر هنماز آن خارج می‌شوند، آنها کسانی بودند که همه‌چیز را در راه پیاله از دست داده بودند. روزی که مشغول نظاره، این مستهای عجیب بودم، مردی را مشاهده کردم که بدون نیم تن و کت، تلوتلخوران از بار خارج شد ولی هنوز چند قدمی نرفته بود که به یکی از دوستان خود که می‌خواست به بار بروم برخورد کرد و دوباره باتفاق او به بار برگشت و نیم ساعت بعد او را مشاهده کردم که این بار فقط با یکزیرپیراهن و زیرشلواری از آنجا خارج گردید به مستخدم خود گفتم او را صدا کند و پرسیدم پیراهنش را چه کرده است جواب داد به صاحب بار فروختم کتوشلوار او هم معلوم بود همین سرنوشت را پیدا کرده است و عجیب اینجاست که باز هم آنمرد پشیمان شد و به بار بازگشت و این مرتبه که بیرون آمد کاملاً "لخت بود و شاخه‌ای را جلوی عورت خود گرفته بود و خوشحال و خندان و آوازخوانان از آنجادور شد!! اخیراً" افراط و افتضاح در این کار بجائی رسیده است که تزار و مشاوران او عده‌ای

از این بارها و میکدها را خریداری کرده و ماموران خود را برای اداره آنها گذاشته‌اند و به مامورانشان دستور داده‌اند که هیچیک از مشتریان حق ندارند بیش از سه کپک مشروب بخورند ولی البته این کار فایده‌ای ندارد زیرا مشروبوخواران قهار از یکبار به بار دیگر می‌روند و در چندین بار مشروب خود را تکرار می‌نمایند و بدین ترتیب از تعداد مستان و مدھوشان خیابانها کاسته نشده است.



مردان وزنان مست پس از خروج از میخانه‌ها در خیابان‌های مسکو روی زمین افتاده و مدھوش می‌شوند.

همانطوریکه ذکر شد زنان روسیه هم ابائی ندارند از آنکه پابایی مردان مشروب خورده و مست کنند و کار خیابانها بیفتدند در شهر "ناروا" بخاطر دارم که در یک بار دو مرد و دو زن وارد شدند و پشت یک میز کار هم نشستند و شروع به مشروب خوردن کردند، زنانها حرص بیشتری برای خوردن مشروب نشان میدادند و ساعتی بعد که مردانها مست شده و به زنان تکلیف کردند نا بلند شده و به خانه بروند، زنان خودداری کردند و می‌گفتند هنوز باندازه کافی سرحال نیامده‌اند کار به مشاجره کشید و مردان سعی کردند با کتک و سیلی آنها را بلند کنند ولی زنان از جای خود حرکت نکرده و مرتباً "سفارش مشروب می‌دادند، بالاخره مردان که دیگر نمی‌توانستند سرپا باقیستند به زمین افتادند و زنان باز بکار خود

### روسیه و ساکنین آن

ادامه دادند تا بالاخره آنها هم در کنار شوهرانشان از پای درآمدند. صاحب میهمانخانه‌ای که در آنجا سکونت داشتیم برای ما حکایت می‌کرد که در یک جشن عروسی، مردان که مست کرده بودند زنان را از خوردن مشروب بطور شوخی منع کردند ولی وقتی ساعتی گذشت و مستی آنها شدت یافت و بر زمین غلطیدند، زنان روی مردان نشسته و بصرف مشروب پرداختند تا آنکه آنها هم مست شده و در کنار مردان قرار گرفتند در این مجالس با این مستی و بیخبری چه فسادها و افتضاحاتی روی میدهد واقعاً "ناگفتنی است.

در کلیساهای روسیه عرق و شراب و آجبو و مشروبات نسبتاً "قوی وجود نداشته و نوشیدن آن ممنوع است و فقط نوعی آجبوی کم الکل را کشیش‌ها مجاز نبتوشند ولی وقتی از کلیسا خارج شدند کشیش‌ها و حتی اسقف‌ها دست‌کمی از دیگر مردم روسیه پیدا نمی‌کنند و به حد افراط و خارج از ظرفیت خود مشروب می‌نوشند. در سفری که یکبار به "نوگورو" داشتم یکشب در خیابان کشیشی را دیدم که بدون ردای بلند خود (ظاهرها) آنرا به صاحب بار فروخته بود) از میکدهای خارج شد و تلوتلخوران قدم بر میداشت وقتی نزدیک اقامتگاه ما رسید دست خود را بلند کرد تا طبق معمول نگهبان جلوی در را تبرک کد ولی آنقدر مست بود که نتوانست تعادل خود را حفظ نماید و روی گل و لای خیابان افتاد.

روسها بعلاوه عاشق دخانیات هستند و اگر دو کپک داشته باشد یک کپک آنرا نان خریده و یک کپک دیگر را صرف خرید توتون و تباکو می‌نمایند، دخانیات و کشیدن چیق و پیپ غیر از آنکه برای سلامتی افراد زیان‌آور است، ضررها دیگری دارد از جمله آنکه کارگران را از کار باز می‌دارد و ساعات و دقایقی از وقت آنها صرف کشیدن توتون می‌شود و بعلاوه آتش چیق و پیپ آنها موجب آتش‌سوزی در خانه‌ها شده و در و دیوارهای منازل و اماکن عمومی را سیاه می‌کند بهمین علت تزار روسیه طی فرمانی که در سال ۱۶۳۴ صادر کرده است استعمال دخانیات را برای افراد عادی روسیه ممنوع کرده است و کسانی که از این دستور تخلف کنند بینی آنها را می‌برند یا آنکه شلاق می‌خورند و ما چند نفر زن و مرد را دیدیم که بینی خود را بخاطر استعمال دخانیات از دست داده بودند.

روسها چون ذاناً "مردمانی خشن و سخت هستند در موقع کارکردن هم باید درباره آنها خشونت بکار ببرند در غیر اینصورت از کار خودداری می‌نمایند، اربابها غالباً "رعیت‌های خود را شلاق می‌زنند که از کار خود نزدند و کارگران شهری نیز باید با خوردن شلاق کار کنند کنک‌خوردن آنقدر برای مردم روسیه عادی شده است که کودکان و نوجوانان در موضع بیکاری دور هم جمع شده و به کنک زدن و شلاق زدن یکدیگر می‌پردازند تا به این کنک خوردن عادت نمایند و در حقیقت آنها تمرین کنک خوردن می‌نمایند که وقتی

بزرگ شدند و سر کار رفتن از کنک ارباب و رئیس خود ناراحت نشوند ! در روسیه برده هم وجود دارد و رفتار با آنها تند و خشن است، بردها باید نهایت احترام را به صاحب خود بنمایند هر وقت او را دیدند سر فرود آورده و مقابل وی به خاک بیفتند هیچگاه لب به اعتراض نگشایند و اگر کنک هم خوردند از او تشکر و سپاسگزاری کنند . عموماً " رجال و اشراف روسیه هر یک عده‌ای غلام ، نوکر و کشاورز دارند که آنها را خریداری کرده‌اند و در عین حال این رجال و اشراف و حتی شاهزادگان هم در مقابل تزار حال یک برده را دارند و مراتب عبودیت خودرا با تعظیم و به خاک‌افتادن در حضور تزار و یا در نامه‌ایشان با امضای غلام جان‌ثار نشان می‌دهند . موقعیکه تزار هم یکی از آنها را مورد خطاب قرار می‌دهد درست‌مانند یک برده با آنها صحبت می‌کند ، رجال و محترمین روسیه معتقدند هرچه دارند متعلق به خدا و تزار است و در حقیقت خودشان هم برده و غلام تزار می‌باشند . خارجی‌هایی که در خدمت تزار در می‌آیند باید بنناچار باین بندگی و غلامی تن در دهند و یک نگاه ملایم و بدون خشم و غصب تزار را موهبت بزرگ برای خود بدانند .

در میان مستخدمین و درباریان تزارشغال طبیب مخصوص تزار از همه مشکل‌ترو دشوارتر است زیرا اگر احیاناً " داروی آنها موثر واقع نگردد و یا آنکه منتهی به مرگ بیمار گردد ، مورد غصب تزار واقع شده و مناصب و مشاغل خود را از دست داده و بصورت یک برده و غلام در می‌آیند ، داستان تزار " بوریس گودونوف " و پزشکان دربارش هنوز بر سرزبانهاست در سال ۱۶۵۲ هانس کریستیان چهارم پادشاه دانمارک برای ازدواج با دختر برادر تزار روسیه به مسکو آمد و در آنجا سخت بیمار شد ، تزار، پزشکان خود را احضار کرده و به آنها دستور داد تا بیمار را هر طوری هست معالجه کنند ولی پزشکان هرچه تلاش کردند موفق نشدند و شاه دانمارک مرد ، تزار فوق العاده خشمگین شد و دستور داد تا پزشکان را برای مجازات نزد او بیاورند ولی آنها همگی خطر را قبلاً " تشخیص داده و فرار کرده بودند و دو نفر از آنها را که پیدا کردند بدستور تزار کنک مفصلی زده و غلام و برده کردند .

در دربار تزار چند سال قبل یک نفر آلمانی خدمت می‌کرد که پزشک بود ولی تحصیلات کلاسیک نداشت ، روزی از تزار اجازه مخصوصی خواست تا به یک دانشگاه در آلمان رفته و پس از دادن امتحان درجه دکتری بگیرد . تزار که تا آن موقع چنین چیزی نشنیده بود پرسید دانشگاه و درجه دکتری چیست ، پزشک جواب داد در دانشگاه از او امتحان پزشکی می‌کند و اگر از عهده طبابت برآمد آنوقت ورقه‌ای با او می‌دهند که در آن نوشته شده او دکتر است و می‌تواند طبابت کند ، تزار گفت اگر اینطور است بدون جهت پول و وقت خود

را تلف نکن من ترا امتحان کرده‌ام و میدانم که از طبابت اطلاع داری و خودم بتوان ورقه را بداده و درجه دکتری را اعطای خواهم کرد! (آن پزشک قبله) تزار را که گرفتار درد شکم بود معالجه کرده بود). تزار فوراً دستور داد تا ورقه بالابلندی را مانند فرمان نوشته و درجه دکتری را به آن طبیب داد ولی روز بعد درد شکم تزار دوباره عود کرد و طبیب آلمانی را احضار کرد تا او را مورد بازخواست قرار دهد چرا دارویش موثر واقع نشده و دوباره درد شروع گردیده است پزشک آلمانی که موقعیت را خطروناک دید موهای خود را آشفته کرده لباس کهنه‌ای پوشید و جلوی تالار محل اقامت تزار خود را روی زمین انداخت و در حالیکه می‌خریزد به جلو رفت و با تپریز و زاری از تزار طلب عفو و بخشش کرد. یکی از درباریان که در آنجا حضور داشت برای خوشایند تزاربا نوک چکمه ضربه‌ای بر سر پزشک زد که باین وضع مسخره خاتمه دهد و این ضربه پیشانی او را شکافت و خون جاری شد پزشک آلمانی وضع خود را مناسب دیده و باسر و روی خونین جلو رفت و به تزار گفت اگر مستحق مجازاتم با دست خودتان مرا بکشید و نگذارید نوکرانیان این چنین به من تعرض کنند، تزار دلش سوخت و پزشک آلمانی را بخشدید و آن درباری را محکوم کرد که بخاطر ضربه‌ای که به سر پزشک زده است ۵۰۰ روبل جریمه دهد.

عدد غلامان و نوکران زرخیرید اشراف روسیه، زیاد و بیحساب است، عده‌ای در حدود ۵۰ غلام و نوکر در خانه و بیش از صد غلام و بردۀ در املاک خود دارند. در مسکو این ~~قیمت~~ بردۀ‌ها و غلامان در خانه ارباب خود غذانی خورند بلکه یک جیره نقدی دارند ولی این جیره آنقدر کم است که شکم آنها را بهیچوجه سیر نمی‌کند و بهمین جهت هم در مسکو دزدی و سرقت فوق العاده زیاد است و دزدان هم بیشتر همین بردۀ‌ها هستند که به علت گرسنگی اقدام به سرقت می‌کنند، در طول اقامت ما، در مسکو شبی نبود که خانه‌ها مورد دستبرد و سرقت قرار نگیرند. در این دستبردها دزدان، صاحبخانه و خانواده اوزا در اطاقی زندانی کرده و هرچه را که می‌خواستند می‌بردند و اگر صاحبخانه مقاومت می‌کرد کشته می‌شد. برای جلوگیری از دزدی در بیشتر خانه‌ها افرادی را به کشیک می‌گذاشتند ولی این نگهبانان هم غالباً با دزدان هم‌دست شده و با تفاوت یکدیگر اثاث خانه را غارت کرده و می‌فروختند بهمین علت صاحبخانه‌ها اخیراً افرادی را بعنوان نگهبان استخدام می‌کنند که ضامن معتبر داشته باشند.

این غلامان گرسنه شب‌ها خیابانها و معابر را هم ناامن می‌کنند و اگر کسی بدون اسلحه و همراه بخواهد از خیابان بگذرد مورد حمله دزدان واقع شده و او را لخت می‌کنند. یکشب من و عده‌ای از اعضای سفارت در منزل یکی از دوستان در مسکو می‌همان بودیم، موقع

بازگشت یکی از همراهان جلوتر از دیگران حرکت میکرد و دونفر در تاریکی به او حمله نمودند، فریاد کشید و ما را به کمک طلبید با شنیدن صدابطرف او دویدیم یکی از زدن افرار کرد و دیگری را کتک مفصلی زده و رها کردیم. شب دیگری سفیران ما منزل یکی از اشراف مسکو میهمان بودند، موقعیکه آنها بازگشتند آشیز مخصوص سفارت در آنجا ماند تا کارهای خود را انجام داده و بعد برود، در مراجعت، دزدان با گلوله او را زده و از پای درآوردند. چند شب بعد "آرنت شپرینگ" از اعضای سفارت سوئد نیز موقع عبور از خیابان مورد حمله واقع شده و به قتل رسید. ستون "بوهان کیت" از افسران گاردسفارت نیز در سفر بازگشت از ایران موقعی که شب از یک عروسی در مسکو بازمیگشت مورد حمله چند دزد واقع شده و چندین ضربه چاقو باو زدند که صبح روز بعد بر اثر جراحات شدید فوت کرد.

نظایر این وقایع بسیار زیاد است، شبی نیست که صبح آن در خیابانهای مسکو چند جسد که دزدان به قتل رسانده‌اند مشاهده نشود، این دزدیها و آدمکشی‌ها در شب‌های اعیاد زیادتر می‌شود و صبح یکی از همین اعیاد، ۱۵ جسد کسانی را که شب قبل در خیابان کشته شده بودند جلوی برج "سمی" مسکو مشاهده کردیم، عموماً "اجساد مقتولین را هر روز صبح جلوی این برج می‌آورند و افرادی که کسانشان شب قبل به خانه مراجعت نکرده‌اند صبح سری به جلوی این برج می‌زنند تا ببینند جسد آنها را در آنجا پیدامی‌کنند، اجسامی که شناخته نشوندو کسان آنها مراجعت نکنند بدون تشریفات به خاک سپرده می‌شوند. جسارت دزدان اخیراً "بجائی رسید که در روز روش آقای "هارتمن گرامان" پزشک مخصوص تزار را مورد حمله قرار داده و لخت کردند و یک انگشت دست او را که انگشت‌تری گرانبهائی در آن بود می‌خواستند قطع کنند که چند نفر از دوستان آقای هارتمن رسیده او را از دست دزدان نجات دادند. کسانی که خانه آنها مجاور خیابان و کوچه بوده و بطرف معبر عمومی پنجره دارد، غالباً "شبها فریاد استمداد کسانی را که مورد حمله دزدان واقع شده‌اند می‌شوند ولی جرات باز کردن در خانه و کمک به آنها را ندارند. از طرف تزار دستوری داده شد، است که در سر هر چهارراه چندین نگهبان مسلح بایستند و هیچکس شبها حق ندارد بدون فانوس از خانه خارج شود و نگهبانان افراد فانوس بدست را بازرسی کرده و اجازه عبور می‌دهند و کسانی را که فانوس ندارند به قراولخانه می‌برند تا صبح روز بعد مورد بازپرسی واقع شوند.

در پایان این بحث کمی هم از سربازان روسیه صحبت می‌کنیم. سربازان روس بطور فردی، شجاع و جنگجو هستند آنها موقعی کمتر در دژها و قلعه‌ها مقابل دشمن می‌جنگند خوب

مقاومت می‌کنند و تا آخرین لحظه دستاز دفاع برنمی‌دارند ولی هنگامی که شهر یا قلعه‌ای را محاصره می‌کنند معلوم نیست چرا شجاعت و دلاوریشان از بین میروند خیلی زود دست از جنگ کشیده و از مقابل دشمن بسرعت فرار می‌کنند. در جنگ اسمولنسک با آنکه عدهٔ آنها بالغ بر دویست هزار نفر می‌شد و درست دو برابر لهستانی‌ها بودند از آنها به وضع خیلی خیلی بدی شکست خورده و بطور مفتضه‌های از میدان جنگ گریختند سربازان روسیه و اصولاً "افراد عادی آن کشور با وجودی که عادت کردند در مقابل ارباب و فرماندهٔ خود تسلیم محض بوده و بدون چون و چرا از آنها اطاعت کنند، معهذا وقتی بیش از حد تحت فشار واقع شوند دست به طغيان و شورش می‌زنند ولی این نافرمانی و طغيان در مقابل تزار و فرمانروای روسیه نیست بلکه در برابر کسی است که از طرف تزار یا ارباب بر آنها فرمانروائی می‌کند و دستور میدهد. در این قبیل موارد، روسها خطرات و عواقب نافرمانی و طغيان خود را از یاد می‌برند و بهیچوجه هراس و ترسی به خود راه نمی‌دهند و به آسانی هم آرام نمی‌گیرند و دست از شورش برنمی‌دارند.

پس از شکست اسمولنسک، سربازان فاری شکست خورده گناه این افتضاح را از زیرال "شاین" فرماندهٔ خود دانسته‌و علیه او دست به شورش زدند، در این موارد که سربازانی علیه فرمانده خود شورش کنند، معمولاً آنها را سخت مجازات می‌کنند که انضباط ارتشم از هم گسیخته‌نشود ولی تزار روسیه که ملت خود را خوب می‌شناخت و از خصوصیات آنها اطلاع داشت، دستور داد تا زیرال "شاین" را اعدام کنند، این زیرال فوق العاده مورد توجه تزار بود و وقتی خود را بحضور امیراتور رسانده و شکوه کرد چرا باید بدون کاه مجازات شود، تزار او را آرام کرد و گفت این دستور را بخاطر جلوگیری از طغيان سربازان صادر کرده ولی اجرا نخواهد شد و موقعی که جlad خواست گردن او را بزند زیرال از تزار تقاضای عفو می‌کند و تزار هم او را می‌بخشد و در حقیقت فرمان برای آرام کردن سربازان صادر گردیده است ولی اجرای آن موقوف می‌ماند. فردای آن روز مراسم اعدام زیرال شاین را در حضور تزار و جمع زیادی از سربازان برگزار کردند زیرال را روی زمین خواباندند که جlad گردن او را بزند ولی قبل از آنکه زیرال تقاضای عفو کند با اشاره تزار جlad مجال نداد، و با چند ضربه شمشیر سرا او را از بدن قطع کرد در همان روز پسر زیرال شاین را که در جنگ اسمولنسک شرکت داشت در حضور سربازان آنقدر شلاق زدند که زیر شلاق مرد و چند نفر از اطرافیان زیرال شاین هم به سیری تبعید گردیدند. بدین ترتیب طغيان و شورش سربازان فرونشست. این واقعه در سال ۱۶۳۴ روی داد و هنوز در مسکو مردم از آن صحبت می‌کنند.

مردم صبور و پرتحمل روسیه که در مقابل فشار و ناملایمات، برداری زیادی نشان می‌دهند وقتی فشار از حدگذشت ناگهان دیوانه شده و دست به شورش می‌زنند و این شورش را دیگر به آسانی نمی‌توان مهار کرد غیر از واقعه شورش سربازان، مردم مسکو هم دو بار در مقابل فشار زیاده‌تر حد مأموران پلیس شورش کردند و خسارات و ناراحتی زیادی ببار وردند.

## فصل هفتم

### زندگی روسها و چگونگی منزل و غذای آنها

وضع خانه روسها بطور کلی بد است و اصلاً "توجهی به اداره، خانه خود ندارند. طبقه اعیان و اشراف و ثروتمندان البته در خانه‌های بزرگ قصرمانندی زندگی می‌کنند ولی چند سالی نمی‌گذرد که آنها باین خانه‌ها آمده و عمر این خانه‌ها از سی سال تجاوز نمی‌کند. قبل از آن، ثروتمندان و اشراف روسیه با وجود ثروت زیادی که داشتند در خانه‌های بد و نامناسبی بسر می‌بردند، طبقات متوسط و ضعیف روسیه که اکثریت قریب باتفاق مردم را تشکیل می‌دهند در آمد کافی ندارند و بهمین جهت در خانه‌های بد و خرابه‌ای زندگی می‌کنند و وقتی داخل این خانه‌های محقر و کلبه‌مانند شوید از وسایل و لوازم زندگی هم در آن چیز زیادی مشاهده نمی‌کنید، اکثر خانواده‌های اینها از سه یا چهار کاسه بشقاب گلی ندارند و تعداد دیس‌ها و بشقاب‌های چوبی آنها هم از این تجاوز نمی‌کند، در کمتر خانه‌ای می‌توان ظروف مسی سفید شده با قلع و یا احیاناً "ظروف نقره‌ای" پیدا کرد، ظروف نقره در حقیقت جام‌ها و گیلاس‌های مشروبخواری آنهاست، روسها به تمیز کردن ظروف گلی و فلزی خود هم زیاد توجهی ندارند. حتی ظروف نقره‌ای و مسی خانه‌های اعیان و اشراف هم سفید و تمیز نبوده و سیاه و کثیف است، در چند میهمانی که در خانه رجال روسیه رفتیم این ظروف را کثیف و سیاه دیدیم. بهمین علت هم در خانه‌های روسیه طاقچه‌های اطاقدار را با ظروف تمیز، آرایش و تزئین نکرده‌اند بلکه طاقچه‌ها و دیوارها خالی بوده و احیاناً در پاره‌ای از

خانه‌ها به آن چند تصویر و نقاشی مقدسین را آویخته‌اند بیشتر خانواده‌ها در خانه خود تختخواب ندارند و روی زمین، روی کاه، حصیر و یا بالاخره روی لباسها یشان می‌خوابند، زمستانها هم زن و مرد و کودک و نوکر و کلفت کاریکیدیگر دور بخاری می‌خوابند دردهات حتی خوک و مرغ و خروسهای خود را هم در اطاق خواب جای می‌دهند.

به خوردن غذاهای لذید و خوشمزه عادت ندارند، خوراک روزانه مردم عادی بلغور چغندر، شلغم و کلم پخته است که آنرا با نمکو یا بدون نمک می‌خورند اعیان و اشراف علاوه بر آن ماهی شور را که نمکاندود کرده‌اند و بهمین جهت گرانست مصرف می‌کنند، نمک بطور کلی در روسیه کم است و ارزش زیادی برای آن قائلند. گوشت گاو و گوسفند هم در روسیه فراوانست ولی چون مطابق مقررات مذهبی روسها تقریباً "نیمی از سال را روزه دار بوده" در ایام روزه از خوردن گوشت گاو و گوسفند منع شده‌اند، عادت به خوردن گوشت ندارند و در ایامی که روزه هم نیستند کمتر گوشت گاو و گوسفند می‌خورند و به خوردن گوشت ماهی و انواع سبزیجات رغبت زیادتری دارند. در ایام روزه که در مسکو اقامت داشتیم از آشپزخانه تزار در حدود ۴۵ نوع غذای مختلف ماهی برای ما می‌آوردند که هر یک طعم و مزهٔ خاصی داشتند.

غذای خاص دیگر روسها "ایکاری" نام دارد که آنرا از تخم ماهی‌های بزرگ "ستو" و ماهی‌های سفید درست می‌کنند بدین ترتیب که تخم ماهی را نمک زده و مدت ۸ روز می‌گذارند در آب نمک بماند بعد به آن فلفل و سرکه زده و با مقداری آرد مخلوط می‌کنند و سرسفره می‌آورند. البته ایکاری غذای اصلی نبوده و بعنوان پیش غذائی و اشتها آور مصرف می‌شود این تخم ماهی را از شکم ماهی‌هایی که از رود ولگا صید می‌کنند مخصوصاً "در حوالی حاج طرخان بdst می‌آورند" آنرا نمکاندود کرده و در آفتاب خشک می‌کنند و بنام خاویار سالی در حدود صد تن به کشورهای خارج و مخصوصاً "ایتالیا صادر می‌کنند و چند نفر بازگان با پرداخت مبلغی به تزار، انحصار صدور خاویار را بdst آورده‌اند و سود زیادی از این کار می‌برند. روسها بطور کلی اعم از غنی یا فقیر بُوی نامطبوعی می‌دهند که برای خارجیان غیرقابل تحمل است و معلوم نیست که این بُواز غذاهایی است که می‌خورند و یا از کثافت بدن آنهاست. مشروبی که روسها با غذای خود می‌خورند "کوآس" است که یک نوع آبجوی ضعیف است و بعدهم انواع عرق و ودکا که در صرف آن بطور یکه قبله "هم ذکر شد افراط می‌کند".

روسها مخصوصاً "طبقات اعیان و اشراف آنها گاه بگاه ضیافت‌ها و میهمانی‌هایی هم می‌دهند و در این ضیافت با تنوع و زیادی غذاؤ مشروب ابهت و شکوه خود را به رخدیگران

### روسیه و ساکنین آن

می‌کشانند، بیشتر اوقات افراد خیلی محترم و صاحب مقام ضیافت‌های داده و افراد پائین‌تر از خود را باین میهمانی‌ها دعوت می‌نمایند و در این موارد افرادی که دعوت شده و افتخار حضور در میهمانی را پیدا کرده‌اند هدایایی هم برای صاحبخانه و میزبان می‌برند و بدین ترتیب میزبان با دریافت این هدایا دو تا سه برابر مخارجی را که برای ضیافت کرده است بدست می‌آورد، حکام شهرهای روسیه معمولاً "هر وقت بی‌پول می‌شوند ضیافت داده و بازرگانان و مخصوصاً "تجار خارجی را به آن دعوت می‌کنند و هدایای نقدی و جنسی زیادی از میهمانان دریافت می‌نمایند.

در این ضیافت‌ها بزرگترین احترامی که میزبان به میهمان عالیقدر و مورد توجه خود می‌گذارد اینست که همسر او که لباسهای زیبا و مرتبی پوشیده و آرایش کرده است جام مشروبی را گرفته و با دست خود به آن میهمان مورد نظر تعارف می‌کند و آن میهمان اگر بخواهد می‌تواند لبهای آن خانم را ببوسد و این اتفاقی بود که در سال ۱۶۴۳ در مسکو در ضیافت منزل شاهزاده "آلکساندر سکلاکوف" شاهد آن بودم.

در این ضیافت‌پس از صرف شام، شاهزاده مرا به اطاق دیگری هدایت کرد و در آنجا شرح داد که روسها برای احترام گذاشتند به میهمان مورد علاقهٔ خود رسمی دارند که خانم میزبان با دست خود مشروب را به آن میهمان تعارف می‌کند و چون شاهزاده لطف و عنایت خاصی به نمایندگان سیاسی هلشتین دارد این رسم و سنت را دربارهٔ منهم مرعی خواهد داشت و طولی نکشید که همسرجوان و زیبای شاهزاده که آرایش‌تندی کرده بود با یک بطری مشروب و دو گیلاس وارد اطاق شد اول جلوی شوهر خود ایستاد و گیلاسی را به شوهر خود داد بعد بطرف من آمد گیلاس را پر از مشروب کرد و آنرا بطرف دهان خود برد و به لب خود زد و بعد بدست من داد، این کار سه بار تکرار شد و بعد شاهزاده بمن تکلیف کرد که لبهای همسر او را ببوسم و چون من از اینکار طبق عادات و سنت آلمان خودداری کرده و دست شاهزاده خانم را بوسیدم، شاهزاده بلند شدواز طرف من لبهای همسر خود را بوسید! اینک ببینیم منبع در آمد و عایدی طبقات مختلف روسیه از کجاست؟ ملاکین و

شروع‌مندان در آمدشان از محصول املاکی است که در نقاط مختلف روسیه دارند و این در آمد هم فوق العاده زیاد است. کارگران و صنعتگران با فروش مصنوعات خود پول بدست می‌آورند. بازرگانان با معاملات تجاری و دادن رشوه‌مبالغ زیادی به جیب می‌زنند و مقامات دولتی هم در آمدشان از سوءاستفاده و گرفتن رشوه واستفاده از موقعیت است آنها در سفرهای که به کشورهای همسایه یعنی لیتوانی، لهستان، آلمان و ایران و عثمانی می‌روند کالایی را با خود بردند و می‌فروشند و کالایی هم از آنجا می‌آورند که در روسیه به فروش می‌رسانند و

اگر ماموریتی پیش نیاید مقداری اجناس از تجار خارجی و مخصوصاً "انگلیسی مقیم مسکو می‌گیرند که پول آنرا سال بعد بدهنند و بعد این کالا را در بازار نقد می‌فروشند و با پول آن چند بار اجناس مختلف را خرید و فروش کرده و سال بعد اصل پول را به تجار خارجی داده و منافع آنرا هم به جیب خود می‌ریزند. طبقه صنعتگران روسیه در آمد خیلی زیادی ندارند ولی این در آمد بحديست که زندگی آنها را بخوبی تامین می‌کند آنها استعداد زیادی در فرآگیری رموز صنعت از خارجی‌ها دارند و من شاهد بودم که این هنرمندان در مدت کوتاهی با دیدن چگونگی کار استادان آلمانی توانستند نقره‌کاری کرده و روی طروف نقره نقش و نگارهای زیبائی بوجود آورند.

استاد کاران و هنرمندانی که بخواهند فنون و رموز کار خود را مخفی نگاهدارند باید مراقب باشند که جلوی صنعتگران روسی کار نکنند زیرا روسها بسرعت آن فنون را فراگرفته و تقلید می‌کنند. "هانس فالکه" استاد معروف ریخته‌گر آلمانی از جمله اساتیدیست که کار او را شاگردانش تقلید کرده‌اند ولی چون رموز کامل آنرا استاد به آنها نیاموخته بود نتوانستند در کار خود کاملاً موفق شوند. شاگردان این استاد آلمانی بدستور تزار بزرگترین ناقوس کلیسا را به وزن ۳۵۸۰۵۵ پوند در کارگاه ریخته‌گری خود درست کردند و این ناقوس را با تشریفات زیاد در برج کلیسا معروف مسکو آویختند ولی پس از دو سال ناگهان این ناقوس ترک خورد و به دو نیم شد و اخیراً "تزار دستور داده است که چنین ناقوسی را دوباره بسازند".

روسها اعم از آنکه از هر طبقه‌ای بوده و هر شغلی داشته باشد عادت دارند که بعد از ظهرها پس از صرف ناهار مدتی را استراحت کرده و بخوابند، بهمین جهت ظهرده کانها بسته می‌شوند و جلوی دکانها، شاگردان و کارکنان آنها روی زمین به خواب می‌روند و در این موقع از روز با هیچ شخص محترم و بازرگانی هم نمی‌توان ملاقات و مذاکره کرد زیرا او در خوابست.

مردم روسیه علاقه زیادی به استحمام دارند و به بهانه‌های مختلف به حمام می‌روند، مخصوصاً "شب عروسی و بعد از آمیزش با زنان حتی" از حمام استفاده می‌کنند. به همین جهت در کلیه شهرها و حتی دهات روسیه، حمام‌های عمومی و خصوصی زیادی وجود دارد من در حاج طرخان برای آنکه از چگونگی استحمام روسها مطلع شوم بطور ناشناس به یکی از حمام‌های آنها رفتم صحن حمام با تخته به دو قسمت شده بود که یک قسمت مخصوص زنان و قسمت دیگر متعلق به مردان بود ولی مردان و زنان از پشت تخته یکدیگر رامی دیدند و بعلاوه در خروجی و ورودی این دو قسمت مشترک بود و زن و مرد کاملاً "برهنه و بدون

## روسیه و ساکنین آن

آنکه لنگ یا حوله‌ای داشته باشند داخل و خارج می‌شدند. عده‌ای چند برگ را جلوی خود گرفته بودند ولی بیشتر آنها از این برگها هم استفاده نکرده و مخصوصاً "زنان لخت و برخنه" و بدون آنکه اهمیت بدنه‌ند گاهی وارد قسمت مردانه شده و با شوهران خود صحبت می‌کردند داخل صحن حمام خیلی گرم است و عرق از بدن انسان جاری می‌شود، تحمل این گرمای برای من خیلی مشکل بود ولی روسها از آن ناراحت نمی‌شدند و فقط موقعی که خیلی گرمشان می‌شد از صحن حمام بیرون دویده و زن و مرد با بدن لخت آب سرد روی سرشان می‌ریختند و یا زمستانها برف را از خارج حمام برداشته و مانند صابون به تن خود می‌مالیدند و بعد که سردشان می‌شد دوباره به صحن فوق العاده گرم حمام بازمی‌گشتند حوض‌های آب گرم و آب سرد جداگانه در صحن حمام وجود داشت که زن و مرد داخل آن می‌شدند و زنان از دیدن مردان آلمانی در کنار خود ناراحت نمی‌شدند.

هنگامی که در حمام حاج طرخان بودم چهار زن که در صحن حمام گرمشان شده بود بیرون دویدند و یکی از آنها خود را بمرودخانه ولگا که حمام در کنار آن بود، انداخت و سه زن دیگر نیز لخت و عور خود را به رودخانه افکنند تا خنک شوند، در آن موقع اتفاقاً یک سرباز آلمانی گارد سفارت هم در رودخانه مشغول شنا بود و دچار حیرت گردید، یکی از آن زنان که بی‌احتیاطی کرده و کمی در رودخانه جلو رفته بود نتوانست خود را حفظ کند و داشت غرق می‌شد که سرباز آلمانی به کمک او شتابت و آن زن را نجات داد و زنان دیگر هم بدنبال او از رودخانه خارج شدند و به صحن حمام بازگشتند.

نظیر استحمام روسها را در لیتوانی هم مشاهده کردیم، در آنجا فنلاندیها و اهالی لیتوانی که در صحن حمام گرم بودند، در زمستان فوق العاده سرد یکمرتبه بیرون دویده و با پای برخنه در وسط برفهای دویده و آنرا به سر و روی خود می‌ریختند و دوباره پس از آنکه سردشان می‌شد به صحن حمام بر می‌گشتند و بدن آنها در مقابل این سرما و گرمای ناگهانی نیز مقاومت می‌کرد.

در همین زمینه در شهر "ناروا" پسرچه‌های ۸ تا ده ساله را مشاهده می‌کردم که در چله زمستان با یک زیر پیراهن و شورت وسط برفها دویده و قریب نیمساعت با یکدیگر به بازی می‌پرداختند بدون آنکه سرما به آنها آسیب و لطمہ‌ای برساند. روسها روی هم رفته از نظر جسمی مردمان قوی و سالمی هستند، پیر مردان مسنی را در مسکو می‌دیدم که کاملاً شاداب و سرحال بودند، آنها هیچ وقت به پزشک مراجعه نمی‌کنند و وقتی مریض شدند آنقدر استراحت می‌کنند تا خوب شوندو یا آنکه بمیرند ولی طبقات اعیان و اشراف روسیه در موقع بیماری به پزشکان آلمانی مراجعه می‌نمایند.

آلمنی‌ها و لیتوانی‌های مقیم مسکو در منازل خود حمام‌های خصوصی خوبی دارند این حمام‌ها کوره‌ها و "تون" هایی دارند که آنها را از سنگ ساخته‌اند و این کوره‌ها درست در گرفت حمام قرار دارند آنها را از خارج روشن می‌کنند و کف‌حمام گرم می‌شود و هر وقت گرم‌آکافی نبود دریچه‌ای را که میان کف‌حمام و کوره وجود دارد باز می‌کنند تا حرارت کوره کاملاً وارد و حمام گرم شود، در اطراف حمام دو سکو ساخته‌اند که یکی برای عرق کردن و "سونا" است و دیگری برای شستشوی بدن، سکوی اولی فوق العاده گرم است و سکوی دومی گرمای ملایمتری دارد و مقداری گیاهان خوشبو و عطریات نیز در حمام گذاشته‌اند.

## فصل هشتم

### چگونگی ازدواج و عروسی روسها

روسها با آنکه هوسباز بوده و فقط به زن و همسر خود اکتفا نمی‌کنند، در کشورشان بر خلاف ایران و کشورهای دیگر همچوar، فاحشهخانه وجود ندارد و مردان بطور خصوصی و محرمانه با زنان دیگر ارتباط برقرار می‌کنند.

مردان روسیه غالباً "ازدواج کرده و تشکیل خانواده می‌دهند. هر مردی اجازه دارد فقط یک همسر اختیار کند، اگر همسر او مرد می‌تواند زن دیگری بگیرد. برای بار سوم هم بهمین ترتیب و بشرط فوق زوجه می‌تواند ازدواج کند ولی برای چهارمین بار دیگر چنین اجازه‌ای ندارد و اگر کشیشی برای چهارمین بار برای یک مرد زنی را عقد نماید از خدمت کلیسا اخراج خواهد شد. کشیش‌هایی که در کلیسا خدمت می‌کنند باید در صورت لزوم ازدواج نمایند و اگر همسر آنها فوت کرد دیگر نمی‌توانند ازدواج نمایند و اگر کشیشی بخواهد برای بار دوم ازدواج نماید باید از کارخود استغفا داده و از کسوت روحانیت خارج شود و شغل دیگری را اختیار نماید. در ازدواج رعایت محارم را کرده و از ازدواج اقوام و خویشان جلوگیری می‌نمایند، حتی دو برادر نمی‌توانند دو خواهر را به عقد ازدواج خود درآورند و کودکانی که باتفاق غسل تعمید شده‌اند نیز از ازدواج با یکدیگر منع می‌شوند، روسها معمولاً "مراسم ازدواج را در کلیساها طی مراسم خاصی انجام می‌دهند.

در روسیه به پسران و دختران اجازه نمی‌دهند که بعنوان نامزدی با یکدیگر رفت و

آمد کرده و مراوده داشته باشند آنها حق ندارند بهیچوجه در مورد ازدواج با هم صحبت کرده وقراری بگذارند، بلکه رسم چنین است که پدران وقتی احساس کنند که پسران آنها به مرحله رشد رسیده و احتیاج به همسردارند با پدران دخترانی که به سن ازدواج رسیده‌اند مشغول مذاکره می‌شوند که آن پسر و دختر – بدون آنکه تمايل آنها را پرسیده باشند – با یکدیگر ازدواج نمایند وقتی آنها به توافق رسیدند نوبت آن می‌رسد که مادر داماد، عروس آینده، خود را دیده و او را آزمایش کند که کرو لال و کور نباشد و یا نقص دیگر بدنی نداشته باشد، وقتی از این نظر اشکالی نبود آنوقت مذاکره برای مهریه و شیرها که باید پدر داماد بدهد شروع می‌گردد.

در اینجا باید ذکر کنم که در روسیه دختران جوان را معمولاً "خانواده‌هادر اطاق‌های محبوس و از دید خارجیان پنهان می‌کنند و تنها موقعی که شوهر کردند و آنها را به حجله برداشتند، داماد و مردان دیگرمی توانند دختر را ببینند. بهمین جهت غالباً "مواردی پیش می‌آید که پدر عروس با اصطلاح پدر داماد را فریب داده و دختر رشت و یا احیاناً ناقص خود را بخانه پسر او می‌فرستد و در این موقع است که میان آن زن و شوهر دعوای سگ و گربه شروع می‌شود و دائماً "عروس بیچاره از دست داماد کتک می‌خورد. زیرا مردان روسیه عادت دارند که زنان خود را کتک بزنند. مراسم عروسی و بردن عروس به خانه داماد با تشریفات خاصی در روسیه انجام می‌شود طبقات اعیان و اشراف آن کشور مراسم عروسی را بدین ترتیب برگزار می‌کنند:

قبل از همه چیز برای عروس و داماد دوزن را بعنوان مباشر انتخاب می‌کنند که باید مقدمات تشریفات عروسی را فراهم نمایند و این دوزن را "سواخا" می‌نامند. سواخای عروس روز قبل به خانه داماد می‌رود تا تختخواب عروس را در آنجا آماده نماید و بهمراه این "سواخا" صد نفر مرد که هر یک لوازم و اشیاء خانه و بعبارت دیگر جهیزیه عروس را بر سر دارند حرکت می‌نمایند. سواخا اطاق خواب عروس را درست کرده و در حدود چهل دست لباسی را که داماد برای عروس خریده است جایجا می‌کند. چندین ظرف بزرگ و بشکه مملو از گندم، جو و بلغور برای خوارک چند ماه عروس و داماد هم در آنجا می‌گذارند. پس از آنکه این مقدمات فراهم شد ساعتی از شب گذشته داماد با تفاق تمام دوستان و آشنايان خود بطرف خانه عروس می‌رود، جلوی داماد کشیشی که باید مراسم عقد را انجام دهد سوار براسب حرکت می‌کند. دوستان عروس جلوی در خانه به استقبال داماد و رفقایش می‌آینند و دوستان نزدیک داماد را بطرف میزی هدایت می‌کنند که روی آن سمنوع غذا چیده شده ولی کسی اجازه ندارد به آنها دست بزند، بالای میز جای داماد است که

### روسیه و ساکنین آن

در آن موقع مشغول صحبت با دوستان عروس است و تاو باید پسربچه‌ای به جایش می‌نشیند وقتی داماد آمد پسربچه بلند شده و او جای خود قرار می‌گیرد، در این موقع عروس را که لباس فاخری پوشیده و توری روی صورت او انداخته‌اند می‌آورند و بالای میز کنار داماد می‌نشانند و برای آنکه عروس و داماد پکدیگر را نگاه نکنند یک پارچه قرمز رنگ را که دو پسربچه سر آنرا گرفته‌اند بین آنها دونگاه میدارند. در این موقع سواخای عروس آمده و موهای عروس را که روی شانه‌هایش ریخته شانه زده و آنها را در دو دسته بالای سرش جمع می‌کند و تاجی را سر عروس می‌گذارد و ضمناً "تور را هم از روی صورت بر می‌دارد که صورتش کاملاً" باز و پیدا باشد. این تاج از ورقه‌های نازک طلا و فقره ساخته شده است و دارای چهار یا شش آویزه مروارید است که از کنار گوش عروس بطرف پائین آویزان می‌شوند و در بعضی از موارد گردن بندی از مروارید هم به گزدن عروس می‌کنند.

سواخای داماد هم در این هنگام می‌آید و موهای داماد را شانه می‌زنند و زنان و دختران دوست عروس نیز بر سرمیز آمده و در حالیکه آواز می‌خوانند روی صندلی می‌نشینند. در این موقع دو جوان که لباسهای زیبائی پوشیده‌اند و دو سینی بزرگ در دست دارند وارد می‌شوند در این سینی‌ها چند قطعه بزرگ پنیر و مقداری نان وجود دارد، این سینی‌ها را دور اطاق می‌گردانند و کشیش آنها را تبرک می‌کند و بعداً آنرا به کلیسا می‌برند. روی میز سینی‌های نقره‌ای چهارگوشی چیده و در آن سینی‌ها بشقابهای نقره کوچکی قرار دارند که مملو از گندم، جو و بلغور هستند و "سواخاهای" از این گندم و جو به حضار تعارف کرده و با خواندن سرود این غلات را در دهان گذرانده و می‌جوند، بعد یک سواخا دوباره روی عروس را با تور می‌پوشاند و پدران عروس و داماد در این موقع بلندشده و حلقه‌های ازدواج را در دست آنها می‌کنند.

پس از این مراسم سواخا، عروس را بلند کرده و روی او را کاملاً "می‌پوشاند و در خارج خانه سوار یک سورتمه کرده و بطرف کلیسا می‌برد، اسی که این سورتمه را به دنبال خود می‌کشد دهانه پر زرق و برق داشته و بادم روباه یالهای آنرا تزئین کرده‌اند پس از عروس، داماد و دوستان او و کشیش هم بطرف کلیسا می‌روند، کشیش در این موقع بقدرتی در منزل عروس مشروب خورده که نمی‌تواند تعادل خود را حفظ کند و دو نفر زیر بازوی ای او را گرفته‌اند، بدنبال سورتمه داماد، دوستان او و عده‌ای از نوکران و غلامان سوار بر اسب حرکت می‌نمایند.

در کلیسا، محوطه‌ای را که مراسم عقد و ازدواج در آن انجام می‌شود با پارچه‌های تافته قرمز فرش کرده‌اند و فرش مخصوصی هم وسط آن انداخته‌اند که عروس و داماد روی آن



مراسم عروسی در کلیساها روسیه

قدم می‌گذارند. پس از ورود عروس و داماد چند پرنده و حیوان کوچک را قربانی می‌نمایند، و بعد عکس‌های مقدسین را بالای سر آنها نگاهداشته و عروس و داماد را تبرک می‌نمایند، بعد کشیش دست راست داماد و دست چپ عروس را گرفته و چهار بار از آنها می‌پرسد: حاضرند با یکدیگر ازدواج کرده و نا پایان عمر در کنار هم باشند و بعد از آنکه عروس و داماد بله گفتند کشیش سرود مذهبی را می‌خواند که حضار بطور دست‌جمعی در حالیکه می‌رقصند آن سرود را تکرار می‌کنند بعد از این رقص، کشیش، تاج‌های گلی بر سر عروس و داماد می‌گذارد، اگر عروس و داماد بیوه بوده و برای دومین بار ازدواج نمایند تاج‌های گل را بجای سر روی شانه آنها می‌گذارد و بعد کشیش رسمیت ازدواج آنها را اعلام کرده و می‌گوید پیوندی که بدستور خدا انجام شود، هیچ انسانی نمی‌تواند آنرا بگسلد. بعد کسانی که در کلیسا حضور دارند چراغ‌های پیه‌سوزی را که در دست دارند روشن می‌کنند و جام بزرگ بلوری از شراب قرمز بدست کشیش می‌دهند و کشیش این جام را به عروس و داماد میدهد که هر یک سه جرعه از آنرا بنوشند و داماد در آخر کار جام بلورین را به زمین انداخته و با تفاق عروس آنرا لگدمال کرده و کاملاً "خرد" می‌نماید و داماد می‌گوید هر کس را که

بخواهد مابین من و همسرم ایجاد اختلاف کرده و با حسد و کینه خود رشته زندگی زناشوئی ما راقطع کند همینطور زیرپا لگدمال خواهم کرد. سپس زنان مشتمل تخم آفتاب گردان و تخم پنبه را سر عروس ریخته و برای او آرزوی خوشبختی و شادکامی می نمایند. چند نفر زن هم جلو آمده و دست عروس را می گیرند و می کشند ولی داماد دست دیگر عروس را گرفته و رها نمی کند و می گوید هیچکس نمی تواند همسرم را از من جدا کند، آنگاه داماد عروس را به خارج کلیسا برده و سوار سورتمه می کند و خودش هم سوار بر اسب کار سورتمه حرکت می کند در حالیکه عده ای مشعل بدست در اطراف آنها حرکت کرده و راه را روشن می نمایند. وقتی بخانه داماد رسیدند دوستان و اطرافیان داماد باتفاق او سر میز نشسته و به خوردن و میگساری مشغول می شوند عروس را در این میان به حجله برده، لباسهای او را در می آورند و فقط یک پیراهن در بدن او باقی می گذارند و با این وضع داخل بستر شده و در انتظار داماد میمانند. بعد سراغ داماد می روندو او را که مشروب خورده است بطرف عروس می خوانند. داماد بلند می شود و در حالیکه شش پسر بچه با فانوس جلوی او حرکت می کنند بطرف حجله می رود، عروس وقتی از آمدن داماد مطلع می شود از بستر برخاسته پوستی روی دوش خود می اندازد و به استقبال همسرش می رود و با فرود آوردن سر سلام می گوید، پسر بچه ها فانوسها را روی زمین گذاشته و می روند، داماد در این موقع برای نخستین بار همسر خود را می بیند و باتفاق یکدیگر پشت یک میز می نشینند، برای آنها غذا که یک مرغ سرخ کرده است می آورند داماد با دست خود مرغ را به دونیم کرده و یک ران آنرا به عروس داده و ران دیگر را خود می خورد، صرف شام معمولاً "زیاد بطول نمی انجامد و داماد با عروس خود به بستر می رود. در این موقع هیچکس در آن اطراف نیست جز یک توکر پیر که جلوی در اطاق قدم می زند. دوستان و پدر و مادر عروس و داماد در این میان یک رشته کارها و عملیات سنتی می کنند که بخيال خود عروس و داماد خوشبخت شوند، نوکری که پشت در قدم می زند گاه بگاه سوال می کند که آیا کار تمام شده و داماد وظیفه خود را انجام داده است؟ اگر داماد جواب مثبت داد با اشاره نوکر شیبورها بصدای درآمده و همه مدعوین با صدای سازو طبل برقص و شادی می پردازند. ساعتی بعد عروس و داماد به حمام رفته و سرو روی خود را می شویند. در این استحمام بدن آنها را با شراب و گوشت مالش می دهند و داماد سر حمام بدن خود را با حوله مروارید دوزی که عروس هدیه داده است خشک می کند و لباس نو و تازه ای را که عروس داده می پوشد.

دو روز بعد از عروسی هم جشن ادامه پیدا کرده و انواع و اقسام غذاها و مشروبات صرف گردیده و به شادی و رقص و پایکوبی می پردازند از جمله آلات موسیقی که در این

جشن‌ها نواخته می‌شود "پرالیتر" نام دارد و آن تخته‌ایست که روی آن چند رشته سیم کوبیده‌اند، تخته را روی زانو می‌گذارند و با انگشتان سیم‌های آنرا بصدادرمی‌آورند. در این عروسی‌ها "معمولًا" زنانی که با شوهران خود اختلاف داشته و زندگی عادی زناشوی ندارند، بهنهایی شرکت می‌کنند و فرصت خوبی پیدا می‌کنند که دو روز و دو شب را هر طور دلشان می‌خواهد بگذرانند. این رسوم و تشریفاتی است که در عروسی‌ها طبقات اعیان و اشراف روسیه انجام می‌شود. طبقات ضعیف مراسم و جشن ساده‌تری برپا می‌کنند. روز قبل از عروسی، داماد یک دست لباس نو و یک کلاه و چکمه به خانه عروس می‌فرستد یک جعبه محتوی وسایل آرایش و آینه نیز بهمراه این لباس‌هاست، روز عروسی کشیش با یک صلیب نقره‌ای در حالیکه دو پسریچه با شمع‌های روشن او را همراهی می‌نمایند بخانه عروس می‌آید، کشیش با صلیب، آن دو پسریچه و میهمانان را متبرک می‌کند، بعد میهمانان با عروس و داماد دور یک میز نشسته و بعد از آنکه "سواخا" موى عروس را آرایش داد، عروس پرده، قرمزنگی را که میان او و داماد کشیده‌اند با دست‌کنار می‌زند و گونه خود را به گونه داماد چسبانیده و دو نفری در این حال خود را در آینه‌ای که رو برویشان قرار دارد می‌بینند و به یکدیگر لبخند می‌زنند. صدای هلله و شادی از میهمانان بلند می‌شود و برای عروس و داماد کف می‌زنند و بعد از این مراسم به کلیسا میروند و در آنجا تشریفات عقد بطوریکه قبلًا ذکر شد انجام می‌گردد. بعد از عروسی، "معمولًا" عروس تا چند روز از اطاق خود خارج نمی‌شود و اقوام و دوستانش به دیدن او می‌آیند.

## فصل نهم

### موقعیت زنان در روسیه

زنان در روسیه موقعیتی ندارند و در بیشتر از خانواده‌ها مانند کودکان با آنها رفتار می‌شود، غالباً "در خانه مانده و به گلدوزی روی پارچه و کارهای دستی دیگر می‌پردازند، حق کشتن مرغ و خروس و یا کاو و گوسفند را ندارند و معتقدند که گوشت آن حیوانات را زنان کشیف و غیرقابل استفاده می‌کنند، در خانه اعیان و اشراف این کار را مستخدمین و نوکران انجام می‌دهند. بطورکلی زنان کمتر می‌توانند از خانه خارج شده و حتی به کلیسا بروند ولی این وضع در خانواده‌های پست و طبقه سوم فرق می‌کند.

زنان در خانه، لباسهای ساده و بدی می‌پوشند ولی موقعی که میهمانی به منزل آنها آمده و طبق دستور شوهر می‌بایستی با دادن یک جام مشروب او را مورد احترام قرار دهند و یا در موقعیت برای رفتن به کلیسا از کوچه و خیابان می‌گذرند، لباسهای گرانبهای پوشیده و گردن و صورت خود را آرایش تند و غلیظی می‌کنند.

زنان اعیان و اشراف و شروتمندان، تابستانهای، در خارج خانه‌سوار ارابه‌های سرپوشیده می‌شوند که سقفی از پارچه قرمزرنگ دارد و زمستانهای از سورتمه استفاده می‌کنند. در داخل این ارابه‌ها و سورتمه‌ها مانندیک الهه می‌نشینند و جلوی پای آنها یک یا دو کنیز با احترام قرار می‌گیرند. در اطراف ارابه‌ها و سورتمه‌ها نیز در حدود سی، چهل نفر از غلامان و مستخدمین می‌دوند. اسبهایی که این ارابه‌ها و سورتمه‌ها را بدنیال خود می‌کشند دارای

زین و برگ مرصع بوده و با پوست روباه تزئین شده‌اند. زنان جوان اعیان چون کمتر می‌توانند از منزل خارج شوندو در داخل خانه هم کاری ندارند که بکنند، برای سرگرمی وقت‌گذرانی غالباً "به بازی با کنیزکان و گلفت‌های خود می‌پردازند یک بازی آنها اینست که تخته چوبی را روی تنہ درختی گذارد و یک طرف آن می‌ایستند و یک نفر کنیز سنگین وزن یا دو کنیز پا روی لبه دیگر آن گذارد و آنها را ببالا پرتاپ می‌کنند بازی دیگر آنها پریدن از طناب است، و دو نفر دو سرطناپ را گرفته و آنرا



زنان روسیه برای سرگرمی مانند گودگان به بازی با گلفت‌ها و مستخدمندان خود می‌پردازند

در هوا می‌چرخانند و در همین حال زنان از روی آن می‌پرند، زنان طبقات سوم و زنان دهات غالباً "این بازی را در کوچه و خیابان می‌کنند.

مردان روسیه معمولاً "در سه مردم زنان خود را دنک می‌زنند، یکی موقعیگه زنان به آنها فحش و ناسزا دهند که معمولاً" زنان آن کشور در این کار مهارت دارند و حرفهای تندی به مردان می‌زنند. مورد دوم وقتی است که زنان نسبت به میهمانان مرد، که با شوهرشان به خانه می‌آیند بدرفتاری و بدزبانی می‌کنند و مورد سوم نقطه مقابل مورد دوم و موقعي است که نسبت به مردان غریب‌هزایاده از حد تعارف مهربانی و ملاطفت کرده و سوء ظن شوهر را جلب می‌نمایند. در این موارد اعم از آنکه زنان را با شلاق و یا مشت و لگد

بزند، آنها زیاد ناراحت نشده و آنرا مهم نمی‌شمارند زیرا خود را مقصو و مستوجب این مجازات می‌دانند و از طرف دیگر زنان همسایه و دوست و آشناخود را هم دارای وضعی مشابه خودشان مشاهده می‌کنند.

عده‌ای از مورخین که در مورد تاریخ روسیه تحقیق و مطالعه زیادی کرده‌اند عقیده دارند که این شلاق و کتک زدنها، عشق زنان روسیه را نسبت به شوهرانشان زیاد می‌کند و از قول زنان روسیه ذکر می‌کنند که شلاق و کتک نشانه علاوه عشق‌شوهر نسبت به زن است و مردی که همسر خود را هرگز کتک نمی‌زند اصلاً "به او توجه و علائقه‌ای ندارد و به همین جهت زنان وقتی به یکدیگر می‌رسند کتک خوردن خود را از شوهرانشان با آب و تاب زیاد حکایت کرده و آنرا یک نوع افتخار برای خود می‌دانند. "هربرشتین" یکی از این مورخین در طول اقامت خود در مسکو از زنی حکایت می‌کند که هر وقت شوهرش او را کتک می‌زد غرق در شادی و مسرت می‌شد و عشق و علاقه زیادی از خود نسبت به همسرش نشان میداد و بهمین جهت شوهر این زن که یکایتالیائی بنام "جردن" بود هر دفعه برای آنکه محبت زن خود را بیشتر تحریک کند او را شدیدتر کتک می‌زد و بالاخره یکبار آن زن در زیر ضربات شلاق جان داد. ولی من از مطالعاتی که در زندگی زنان روسیه کرده‌ام با آن مورخین هم عقیده نیستم و بهیچوجه فکر نمی‌کنم که زمان واقعاً "از کتک و شلاق خوردن لذت برده و شوهرشان را بیشتر دوست داشته باشند و چند مردی را که مورخین بعنوان شاهد مثال خود ذکر کرده‌اند استثنایی بوده و بطور قطع مربوط به زنانی است که گرفتار بیماری روحی هستند.

خیانت در ازدواج در روسیه مجازاتی ندارد ولی باید توضیح داده شود که خیانت در ازدواج روابط نامشروع یک زن و یا مرد متاهل با زن و مرد دیگر نیست، این روابط نامشروع را روپهای فحشامی خوانند و خیانت در ازدواج موقعی است که یک مرد متاهل همسر دیگری نیز اختیار کند و صاحب دو همسر باشد.

اگر زن و شوهری یکدیگر را به فحشا متهم کرده و اتهام آنها به ثبوت برسد، مجرم محکوم به خوردن شلاق و اقامت اجباری در یک صومعه "می‌گردد و در مدت اقامت در صومعه فقط ننان و آب بعنوان غذا به آنها داده می‌شود و پس از پایان مدت محکومیت آزاد شده و می‌توانند به خانه نزد همسر خود برگردند و البته اگر آن محکوم زن باشد در بازگشت به خانه مدتی زیر ضربات شلاق شوهر عصیانی خود واقع خواهد شد.

اگر یک زن و شوهر بعلی از یکدیگر متنفر شده و نتوانند به زندگی زناشوئی خود ادامه دهند تنها راهی که برای آنها وجود دارد اینست که یکی از آن دو، به صومعه و دیر بروند.

اگر شوهر به صومعه رفت و تارک دنیا شد زن او آزاد شده و می‌تواند شوهر دیگری اختیار کند. اگر مردی از همسر خود صاحب فرزند نشود می‌تواند او را به صومعه فرستاده و خودش با زن دیگری ازدواج نماید.

این امر در مورد شاهزادگان و امپراتوران روسیه زیاد مصدق پیدا کرده است که وقتی آنها از همسر خود صاحب فرزند نشده و یا آنکه فرزند ذکور پیدا نکرده‌اند که وارت تاج و تخت گردد، او را به صومعه فرستاده‌اند و خود بازن دیگری ازدواج کرده‌اند از جمله تزار "ایوان واسیلیوسکی" ملکه روسیه "سالومئام" را که مدت ۲۱ سال با او زندگی کرده ولی صاحب بچه‌ای نشده بود بزور به صومعه فرستاد و با دختری بنام "هلنامیخائیل" ازدواج کرد و از عجایب آنکه ملکه تبعیدی به صومعه، پس از چند ماه در آنجا پسر جوانی به دنیا آورد! زنانی که اقدام به فحشا نمایند و شوهر آنها این موضوع را اثبات نماید به صومعه اعزام شده و در آنجا موهای سرشان را قیچی کرده و غالباً تا پایان زندگی محکوم به اقامت اجباری می‌شوند و بسیاری از مردان که نمی‌خواهند با همسر خود زندگی کنند زن خود را متهم به فحشا کرده و چند نفر را هم با دادن رشوه و ادار می‌کنند که نزد قاضی به خیانت آن زن شهادت دهند و زن بیچاره قبل از آنکه بتواند از خود دفاع کند مواجه با ماموران می‌شود که لباس خواهران تارک دنیا را با پوشانده و کشان کشان وی را به صومعه می‌برند، موی سرش را قیچی می‌کنند و تا پایان عمر ناچار به ماندن در آنجا می‌گردد.

در طول اقامت در مسکو، شاهد واقعه تاسف‌آوری از این قبیل بودیم، بدین معنی که یک نفر خارجی که تبعه روسیه شده و مذهب روسها را پذیرفته بود با دختر زیبائی ازدواج کرده بود و پس از مدتی آن مرد بخاطر امور تجاری ناچار به مسافت گردید و چون غیبت او طولانی شد، زن که تنها مانده و بستر زناشوییش سرد شده بود، با مرد دیگری آشناشد و از او کودکی پیدا کرد، در همین موقع مطلع شد که شوهرش در راه بوده و بزودی وارد مسکو خواهد گردید و بدین ترتیب چاره‌ای ندید جزاً که از خانه فرار کرده و به دیرو صومعه برود در آنجا موهای سرش را تراشیدند و لباس خواهران دنیا را با پوشانیدند و شوهرش وقتی وارد مسکو گردید زن خود را در سلک راهبه‌ها دید و چون بشدت باو عشق می‌ورزید گناهانش را بخشید و درخواست کرد از صومعه خارج شده، و زندگی زناشویی خود را از سر بگیرند، زن هم باین امر رضایت داد ولی اولیای صومعه و کشیش جدا "مخالفت گردند و گفتند که بازگشت زن از صومعه دیگر ممکن نیست و آن دو در حالیکه‌هنوز یکدیگر را دوست داشتند تا پایان عمر ناچار به جدائی شدند.

با تمام اشتیاق و علاقه‌ای که مردان روس در معاشرت با زنان در محیط خانواده یا خارج

### روسیه و ساکنین آن

از آن دارند، از نظر مبانی مذهبی موقعی که با زنی می‌خواهند آمیزش کنند صلیبی را که به گردن دارند، در می‌آورند که به آن بی‌احترامی نشود. مردان وزنان بعد از آمیزش نا حمام نزوند و کاملاً "خود را نشویند، قدم به کلیسا نمی‌گذارند و اگر موفق باستحمام نگردند در خارج از کلیسا ایستاده و از همانجا به خواندن دعا و عبادت می‌پردازند، اگر کشیشی با همسر خود آمیزش کرد، در همان روز نمی‌تواند به کلیسا برود مگر آنکه کاملاً "خود را بشوید و در هر صورت اگر هم به کلیسا رفت اجازه ندارد قدم به محراب آنجا بگذارد. زنان نیز مانند مردان بهمین ترتیب باید مرااعات احترام کلیسا را بنمایند.

## فصل دهم

### موقعیت جهانی، رژیم و سیاست روسیه

در مورد رژیم روسیه آنچه که می‌توان گفت اینست که تمام آن سرزمین در تحت سلطه و فرمان امپراتور است که او را تزار می‌نامند مقام امپراتوری ارشی است و پس بعد از پدر تزار می‌شود. تزار، مالک الرقاب و اختیاردار جان و مال کلیه اتباع روسیه است و همه مردم روسیه اعم از شاهزادگان، نجایه و اشراف در حکم غلامان و بندگان زرخرد او بشمار می‌روند و او با کلیه افراد ملت خود رفتاری کاملاً "مانند یک ارباب با برده" خود دارد. اگر بخواهیم رژیم‌های کنونی موجود در دنیا را به دو دسته رژیم‌های عادلانه و ظالمانه تقسیم کنیم و منظور از رژیم اخیر هم حکومتی باشد که به فکر مردم نبوده و سران آن فقط مراقب منافع و جیب خود باشند باید حکومت و رژیم کنونی روسیه را جزء دسته ظالمانه و جابرانه بشماریم.

طبقات اعیان و اشراف و نجایه روسیه واقعاً باید خجالت بکشند از اینکه آنها را غلام و برده تزار می‌خوانند ولی اصلاً "متوجه وضع و موقعیت خود نیستند بسیار اتفاق می‌افتد که در موقع اعیاد رسمی وقتی با لباسهای فاخر و گرانها برای شرفایابی بحضور تزار می‌روند، بدون دلیل و علت خاصی پشت درهای قصر مانده و فراشان و سریازان آنها را با ضربات چوب و چماق بعقب می‌رانند ولی اصلاً" اعتراضی باین طرز رفتار ندارند. آنها شاه و مالک الرقاب مطلق خود را بزبان روسی "ولیکوی کنس" (گراندوک) و تزار

### روسیه و ساکنین آن

می‌نامند و این کلمه ظاهرا "از نام رومی "سزار" گرفته شده‌است . تزار روسیه مانند فرمانروایان و سلاطین قدیم روم روی پرچم و روی مهر خود نقشی از دو عقاب با بالهای گشوده دارد که روی سر هر عقاب تاجی وجود دارد و یک تاج هم مابین سرهای دو عقاب نقش شده‌است، این سه تاج یکی متعلق به روسیه و دو تای دیگر متعلق به سرزمین‌های تحت‌الحمایه روسیه یعنی حاجی‌طرخان و غازان است روی بدن عقابها هم تصویری از یک سوار که با نیزه به یک‌زادها حمله‌ور شده، نقش گردیده که معرف قدرت و جنگجویی تزار است.

این آرم عقاب را "ایوان واسیلوسکی" تزار خونخوار و ظالم روسیه به تقلید از آرم فرمانروایان روم برای سلاطین روسیه انتخاب کرده بود زیرا ایوان خود را وارث قدرت و ابهت فرمانروایان روم قدیم می‌دانست، مترجمین درباری روسیه تزار را به کلمه "امپراتور" ترجمه می‌کنند و عده‌ای معنای پادشاه را برای آن قائلندزیرا معتقد‌ند که تزار از کلمه "زارا" عبری مشتق شده است که معنای "روغن مالی شده" است و چون در زمانهای قدیم به‌دنب پادشاهان روغن مقدس می‌مالیدند نام "زارا" را به‌پادشاهان اطلاق می‌کردند.

روسها برای تزار خود مقام بسیار بلند و ارجمندی قائلند و نام او را با القاب و تشریفات زیاد ذکر می‌کنند، بی‌نهایت از وی می‌ترسند و تزار را با خدا برابر می‌شمارند. سعدی شاعر شیرین سخن بزرگ ایران در گلستان خود طی اشعاری چگونگی حالت کسانی را که برای شاه خود چنین مقامی را قائلند توصیف کرده است.

مردم روسیه از کودکی عادت کرده‌اند که از تزار خود درست مانند خدا یاد کنند و هر وقت کسی از آنها سوالی کند که جوابش راندند می‌گویند "این را خدا یا تزار میداند" درباره، اموال و ثروت خود می‌گویند" این اموال متعلق به خدا و تزار است". هیچ‌یک از افراد روسیه بدون اجازه تزار نمی‌توانند از کشور خود خارج شوند و هیچ تاجری بدون اجازه تزار نمی‌تواند کالای خود را بخارج برد و بفروش برساند و این خود معرف آنست که جان و مال مردم روسیه متعلق به تزار است.

"هانس هلمس" مترجم آلمانی تزار که چندی قبل در سن ۹۷ سالگی فوت کرد، ده سال قبل با رحمت زیاد توانست موافقت تزار را جلب نماید که پسر خود را به آلمان برای تحصیل طب بفرستد بشرط آنکه وقتی او تحصیل خود را تمام کرد به خدمت تزار برگردد. این پسر بجای آلمان به انگلستان رفت و در دانشگاه آکسفورد موفق به دریافت درجه‌دکترا شد ولی چون از رژیم ظالماً و جبارانه تزار متغیر بود از بازگشت به روسیه خودداری کرد، "پتر میکلاف" بازگان معروف "نوگورود" که چندی قبل از طرف تزار به سفارت در هلشتین اعزام شده بود، هنگام اقامت در هلشتین می‌خواست پسر خود را نزد من بفرستد که زبان

آلمنی و لاتین را فرا گیرد ولی برای این کار هم از تزار کسب اجازه کرد و تا موافقت او را جلب ننمود، جرات نکرد که پسر خود را برای فرا گرفتن زبان بفرستد.

"اما تزار کوئی روسیه در مورد طبقات ضعیف ملت و مخصوصاً" رعایا رفتاری نسبتاً عادلانه دارد و روش ظالملانه و جابرانه اسلام خود را بکار نمی برد، بسیار دیده شده است که به رعایا و کشاورزانی که بعلی نتوانسته اند محصول خوبی بدست آورند، کمک کرده و از صندوق و خزانه شخصی خود به آنها پول و گندم داده است که بتوانند امور خود را بگذرانند و سال بعد کوشش کنند که محصول خوب و رضایت بخشی داشته باشند. در زمانهای گذشته کسانی که مورد بی لطفی تزار واقع می شدند به سیبری تبعید گشته و خانواده آنها که سرپرست خود را از دست سی دادند گرسنه می ماندند ولی حالا اگر کسی مورد بی مهری تزار واقع گردیده و به سیبری تبعید شود، در تبعیدگاه شغلی به فراخور تواناییش با و داده دی شود، نویسندها و منشی ها را در ادارات شهرهای سیبری و سربازان و نظامی ها را در قوای انتظامی سیبری بکار می گمارند و بدین ترتیب حقوق خود را می توانند دریافت کنند و خانواده آنها از نظر معیشت با مشکلی مواجه نمی شوند. در میان تبعیدشدها به سیبری کسانی را می توان یافت که در آنجا موقیت بیشتری از مسکو در کار و شغل خود داشته اند و وضعشان آنقدر خوب شده که خانواده خود را به سیبری آورده و از بازگشت به مسکو خودداری نموده اند. تزار تابع هیچ قانون و مقرراتی نیست. بلکه خودش می تواند هر قانون و مقرراتی را که خواست وضع نماید و هیچ کس را یاری آن نیست که به قوانین و مقررات تزار اعتراض کرده و تغییراتی در آن دهد و همه باید مطیع این قوانین بوده و آنها را نجون فرامین و دستورات خداوند بدانند زیرا به عقیده روسها هر کاری را که تزار می کند با اراده و خواست خداست و آنها ضرب المثلی دارند که "فرمان و کلام خدا و تزار را هرگز نباید عوض کرد و تغییر داد، بلکه باید بدون چون و چرا از آن اطاعت کرد"

تزار همه مقامات مهم و بزرگ را منصب کرده و عزل می نماید و اگر اراده کند هر آن می تواند فرمان قتلشان را صادر نماید و در حقیقت آنچه را که دانیال پیغمبر در باره "نبیکودونوذر" (بخت النصر) گفته است می توان درباره تزارهای روسیه صادق دانست: او هر که را اراده می کرد به قتل میرساند، هر کس را که می خواست کتک میزد، مقام اشخاصی را که مورد توجه او بودند بالا می برد و آنها را که مورد بی مهری قرار می گرفتند تنبل می داد"

تزار از طرف خود فرمانروایان، فرمانداران و فرماندهان شهرها و ایالات را تعیین و منصب می کند و این حکام بوسیله وزیران و منشی های خود شهرها و نواحی مختلف را اداره

### روسیه و ساکنین آن

می‌کنند. این حکام دارای اختیار تام در کار خود بوده و اقداماتی را که انجام می‌دهند مورد تایید دربار تزار است، فقط تزار به تقلید از پادشاهان سیسیل از یکاصل تبعیت می‌کند و آن اینست که هیچگاه حکام و فرماندهان را بیش از دو و حداقل سه سال در مقام خود نگاه نمی‌دارد زیرا معتقد است که این حکام اگر مدت زیادی در یک شهر و ایالت بماند قدرت زیادی پید می‌کنند که به صلاح دربار تزار نیست و بعلاوه از نظر مردم آن شهر نیز بهتر است که حکام عوض شوند تا ظلم و جور آنها در طول مدت موجب عصیان مردم و لبریز شدن کاسه صبر آنها نشود.

تزار هر وقت بخواهد می‌تواند به کشورهای خارجی اعلان جنگ داده و جنگ را هم آنطوریکه مایل است پیش ببرد، در این موارد او بظاهر با رجال و مشاوران خود هم به مشورت خواهد پرداخت و نظر آنها را جویا خواهد شد ولی عملاً آن کاری را که خودش مایل است انجام می‌دهد و باین نظرات وقعي نمی‌دهد. در حقیقت مشورت او شبیه مشورتی است که خشاپارشاه شاهنشاه ایران میکرد، معروفست خشاپارشاه قبل از آنکه لشکرکشی و جنگ با یونان را آغاز نماید کلیه پادشاهان و فرمانرویان سرزمین‌های تحت تسلط خود را احضار کرد تا با آنها در این مورد مشورت نماید ولی قبل از شروع بحث خطاب به حضار گفت: گرچه آنها برای مشورت به آنجا احضار کرده است ولی همگی باید بدانند که موظیفه آنها مقدم بر مشورت، اطاعت محض است. و بدین ترتیب به همه فهماند که برخلاف میل شاهنشاه نباید سخنی بگویند.

دادن القاب اشرافی نیز از اختیارات شخص تزار است و او به کسانیکه خدمات شایانی بنمایند. القاب اشرافی داده و آنها را به طبقه نجبا و اشرف و حتی شاهزادگان ارتقاء می‌دهد و اخیراً "که مرسوم شده است دانشگاه‌های آلمان به فارغ‌التحصیلان خود درجه دکتری دهند، تزارهم چنانکه قبل" ذکر شد این حق را برای خود محفوظ داشته که به اشخاص دیپلم و فرمان دکتری بدهد!

تزار سکه‌هایی از طلا و نقره ضرب کرده و بعنوان پول در سراسر کشور رواج داده است این سکه‌ها به شکل دائیره و مستطیل بوده و در چهار شهر عمده روسیه یعنی مسکو "نوگورود" توره و "پلسکاو" ضرب میشود. در یک طرف سکه‌ها نقش یک سوار وجود دارد که با نیزه ازدهائی را از پای درآورده و زیر پای خود افکده است و ظاهراً این تصویر آرم شهر نوگورود است و در طرف دیگر سکه نام تزار روسیه و شهری که سکه در آن ضرب شده، وجود دارد. روسها چون مردمان فقیری هستند سکه‌های بسیار کوچک‌هم دارند که نگاهداشت و شوردن آنها با دست مشکل است و خود آنها عادت دارند که سکه‌ها را در دهانشان گذاشته



در سمت راست تصویر سکه‌های رایج روسیه و در سمت چپ یکی از گمرکخانه‌های آن کشور در قرن هفدهم دیده می‌شود

واز دهان درمی‌آورند و می‌شمارند و رد و بدل می‌کنند و در همان حال که سکه در دهان آنهاست صحبت هم می‌کنند که در این موقع فهمیدن آنکه چه می‌گویند خیلی دشوار است. بهمین جهت ضرب المثلی بین خارجی‌هاست که دهان روسها بمنزله جیب آنهاست. سکه‌های روسی بر حسب وزن و ارزش عبارتند از آلتین، گری芬 و روبل و "کپک"، یک آلتین معادل سه کپکو یک گری芬 ده‌ویک روبل صد کپک است. سکه‌های طلا در روسیه زیاد رواج ندارند و تزار معهولاً در موقعیه در یک جنگ پیروز می‌شود آنها را ضرب می‌کند و به سربازان و درباریان و اطرافیان خود اعطا می‌کند و بوسیله آنها میان مردم پخش و توزیع می‌شود. یکی از درآمدهای بزرگ تزار از عوارضی است که بعنوان گمرک برای کالای صادراتی و وارداتی وضع شده و هر بازرگانی که کالایش بخواهد از طریق حاج طرخان و یابندر آرخانگلیسک صادر گردد باید پنج درصد ارزش آنها را بعنوان گمرک بپردازد.

تزار مرتباً سفارتها و هدایائی را به دربار سلاطین روم، دانمارک، سوئد، ایران و کشورهای مهم دیگر می‌فرستد، سفرای مهم و بزرگ را روسها "ولیکوئی پوزول" و سفرای کوچک و کم‌اهمیت را "پوسلانیک" می‌نامند. این سفرا غالباً هدایای زیاد و گرانبهائی

### روسیه و ساکنین آن

را با خود برای سلاطین خارجی می‌برند از جمله تزار "福德ور ایوانویچ" در سال ۱۵۹۵ با سفارت خود هدایائی بشرح زیر برای پادشاه پروس فرستاد:

۱۰۰۳ پوست سمور،	۵۱۹ پوست خز،	۱۲۵ پوست روباء سیاه،	۳۳۷۰۰۰ پوست روباء
۳۰۰۰ پوست خز،	۱۰۰۰ پوست گرگ و ۷۴ پوست حیوانات درنده.		

سپهان، اگر احیاناً "حامل هدایائی از طرف تزار نباشند خودشان تعدادی پوست را خریده و می‌برند و بعنوان هدیه به سلاطین خارجی تقدیم می‌نمایند که البته متقابلاً "هدایائی بیشتر هم از طرف آن سلاطین دریافت می‌کنند.

هر ساله تزار یک یا دو سفیر به دربار سلاطین ایران اعزام می‌دارد، مأموریت این سفیران مذاکرات بازرگانی و فراهم کردن تسهیلات برای تجار روسی است که به ایران سعی‌رونده و غالباً "خود این سپهان هم با خود مقداری کالا به ایران می‌برند و می‌فروشنند و در مقابل کالاهایی از ایران را خریده و می‌آورند و در حقیقت تجارت می‌کنند. بهمین ترتیب هرساله یکی دوبار از طرف هریک از کشورهای مهم سفرایی به مسکو اعزام می‌شوندو غالباً اتفاق می‌افتد که در یک هنگام چهار یا پنج سفیر خارجی در مسکو بوده و از طرف تزار مورد پذیرایی قرار می‌گیرند. غیر از این سفرای موقت و اعزامی، چند کشور خارجی نمایندگان و کنسولهای دائمی در مسکو دارند که آنها در عمارت‌ها و ساختمانهای اختصاصی و متعلق به خود زندگی می‌کنند و دیگر میهمان تزار نیستند. برای اقامت سفرای موقت که میهمان تزار هستند عمارت‌ها و خانه‌های مناسبی در اختیار دولت است ولی این خانه‌ها تختخواب ندارند و سفرایی که نخواهند روی نیمکت‌های چوبی و شکهای کاهی بخوابند باید تختخوابشان را با خود از کشورشان بیاورند. معمولاً "جلوی در خانه‌هایی که سفرای خارجی در آن اقامت دارند مأمورانی گماشته می‌شوند که از ورود اشخاص به آنجا و خروج اعضای سفارت از آن خانه‌ها جلوگیری می‌کنند و در حقیقت اعضای سفارت خارجی مانند زندانی هستند و تنها پس از چند بار شرفیابی بحضور تزار اجازه پیدا می‌کنند که با اطلاع قبلی برای دیدار آشنایان و یا گردش با اتفاق میهمانداران خود از محل سفارت خارج شوند. در میان سفارت‌ها، ما اعضای سفارت هلشتین از آزادی بیشتری برخوردار بودیم و می‌توانستیم آزادانه به رجا مایلیم برویم.

سفرای خارجی در طول اقامت خود در مسکو دارای یکدو میهماندار و با صلاح روسها "پریستاف" هستند که گاه‌گاه به آنها سرمی‌زنند و از احتیاجاتشان سؤال می‌کنند و ضمناً "جویای آن می‌شوند که چه هدایائی برای تزار آورده‌اند و چه هدایائی به خود آنها خواهند داد و این هدایا چه قیمت و ارزشی دارند. سابقًا" پس از شرفیابی رسمی بحضور تزار،

سفرای خارجی و همراهان آنها در قصر سلطنتی مورد پذیرائی واقع شده و به سرمیز ناهار دعوت می‌شوند ولی حالا این پذیرائی در محل سفارت انجام شده و غذاها را از آشپزخانه سلطنتی به محل سفارت می‌فرستند.

از طرف تزار، پس از انجام مأموریت به سفرای خارجی، باتوجه به هدایائی که با خود آورده و تقدیم کرده‌اند، متقابلاً "هدایائی" که شامل پوستهای گرانبهاست اعطا می‌گردد، همراهان سفیران نیز از این هدايا بی‌نصیب نمی‌مانند و هر یک به دریافت چند پوست قیمتی از طرف تزار مفتخر می‌شوند.

برای آنکه در هنگام مسافرت تسهیلاتی برای سفرای خارجی فراهم شود، در طول راه‌ها دولت با دهقانان قراردادهایی بسته است که آنها ۵۰ تا ۵۵ اسب را دائماً آماده نگاه می‌دارند تا هر وقت سفرا بطرف مسکو رفته‌باشند در طول راه از این اسبها استفاده کرده و از یک منزلی به منزلی دیگر بروند و بدین ترتیب سرعت حرکت‌سفرها زیاد شده و فاصلهٔ میان مسکو تا نوگورود را که در حدود ۱۲۵ میل آلمانی است می‌توانند با این اسبهای تازه‌نفس در مدت شش یا هفت روز طی نمایند و این دهقانان بابت آماده کردن اسبهای خود سالانه ۳۰ روبل از دولت پول می‌گیرند و از پرداخت مالیات هم معاف شده و می‌توانند آزادانه به کشاورزی بپردازند و از حمایت تزار برخوردار باشند.

## فصل یازدهم

### تزارهای روسیه و حکومت وحشتناک آنان

برای آنکه از چگونگی سیاست و حکومت تزارهای روسیه مطلع شویم نمونه و خلاصه‌ای از دوران تزارهای را که در صد ساله اخیر در آن کشور فرمانروائی کردند در اینجا ذکر می‌کنیم . این مطالب نتیجهٔ تحقیقاتی است که شخصاً "در روسیه کرده و شواهدیست که در آنجا دیده‌ام .

معروفترین و ظالم‌ترین تزارها "ایوان واسیلویتس" است که در سال ۱۵۴۵ به فرمانروائی روسیه رسید او جنگ‌های خونین و وحشتناکی با همسایگان خود کرد و عدهٔ زیادی از آلمانی‌های ساکن کشورهای بال蒂ک را در این جنگها اسیر کرده و با خود به مسکو آورد که اعقاب آنها هنوز در پایتخت روسیه زندگی می‌کنند ایوان واسیلویتس که در تاریخ به "ایوان مخوف" معروفست جنگ‌های هولناکی با مسیحیان و اتباع خود از قبیل ترکها و تاتارها کرد و قتل عام‌های او معروف است . از همه این قتل عام‌ها مشهورتر واقعه شهر "نوگورود" است که در فصول قبل از آن ذکر شد که چگونه تمام مردم شهر و از جمله اسقف و کشیش‌ها را بوضع فجیعی کشته و اجساد آنها را به رودخانه افکند و عجیب اینجاست که پاره‌ای مورخین او را با همه این فجایع یکی از حامیان بزرگ دین مسیح می‌دانند ، شاید علت آن باشد که ایوان مخوف تظاهر به اعتقاد به دین مسیح میکرد و خودش را ، حتی رهبر و پیشوای کلیسا‌ی روسیه می‌دانست ، بیشتر اوقات در روی تخت ، خطبه‌ها و ادعیه‌مذهبی

می خواند در حالیکه به هیچیک از آنها عقیده نداشت. هفت بار ازدواج کرد و از ازدواج اول صاحب دو پسر شد، پسر اول او "ایوان" بود که بسته پدرش با تبر به قتل رسید و پسر دوم او "فدور" بود که بعد از پدرش بر تخت سلطنت نشست از آخرین همسر خود صاحب پسری بنام "دیمتری" گردید که بطوریکه بعداً ذکر خواهد شد بوسیلهء "بوریس گودینوف" تزار روسیه به قتل رسید. ایوان مخوف در سال ۱۵۸۴ مرد و مرگ او هم بر اثر یک بیماری در دنک بود و در حالیکه از شدت درد فریاد می کشید به زندگی و حشتاکش پایان داده شد و موقع مرگ فقط ۵۸ سال داشت.

### فدور ایوانویچ

پس از ایوان پسرش "فدور" در سن ۲۲ سالگی تزار روسیه شد و چون جوان و بدون تجربه و از همه مهمتر جاهل و نادان بود از عهدهء امور کشور پهناوری چون روسیه برنمی آمد و روزها کارش این بود که ناقوس کلیسا ای کرملین را قبل از مراسم مذهبی به صدا در می آورد و از این کار لذت می برد و چون به کارهای سلطنت نمی رسید "بوریس گودینوف" را که میر آخوندی سلطنتی بود به فرمانداری مسکو ارتقاء داد و کارها را به وی سپرد و بوریس گودینوف به قتل و شکنجه و غارت مردم پرداخت.

ولی چون فوق العاده زیرک و باهوش بود در ظاهر طوری رفتار می کرد که همه او را مردی خوب و فرمانروائی صالح می پنداشتند و در صورت مرگ فدور و برادرش دیمیتری، جانشینی شایسته تر از او نمی شناختند و تنها رقیبی که داشت برادر کوچک تزار دیمتری بود و برای آنکه این رقیب را هم از بین برده و بلامنازع به سلطنت بر سردم حرمانه به عده ای از مستخدمین درباری پول داد تا دیمیتری را که فقط نه سال داشت به قتل برسانند و عده داد که بعد از قتل باز هم پول و زمین زیادتری به آنها خواهد داد. درباریان به طمع پول دیمیتری را کشتند و با خوشحالی نزد بوریس آمد و مطالبهء پول و زمین را کردند و بوریس برای آنکه آنها را خاموش کند دستور داد تا همکی را گرفته و اعدام نمودند و برای آنکه افکار مردم را از قتل دیمیتری منحرف نماید محramانه چند نقطه از شهر مسکو را آتش زد، خانه های زیادی در آتش سوخت و مردم در غصه و ناراحتی از دست دادن خانه بکلی قتل دیمیتری را ازیاد برندند اما تزار "فدور ایوانویچ" بعد از دوازده سال به ظاهر حکومت، گرفتار بیماری خطرناکی شد که ابتلای به آنرا هم به بوریس نسبت می دهند و بالاخره در سال ۱۵۹۷ مرد.

### بوریس گودینوف

چون فدورای ایوانویچ وارشی نداشت و تنها برادر او هم کشته شده بود، بزرگان و رجال روسیه مجلس مشاوره‌ای تشکیل دادند تا ببینند چه کسی شایستگی جانشینی فدور و تزاری روسیه را دارد و این مجلس مشاوره بعد از مطالعه و بررسی زیاد در میان رجال و اشراف روسیه، تنها کسی را که شایسته جلوس بر تخت سلطنت دید بوریس بود، او مدتها عملاً بر روسیه فرمانروائی کرده بود و حالا هم به عقیده آنها می‌توانست از همه بهتر این کار را بکند ولی وقتی این موضوع را به بوریس اطلاع دادند که بعنوان تزار انتخاب شده است در نهایت مکرو حیله‌گری، و انمود کرد که اصلاً "چنین انتظاری نداشته و از این انتخاب خوش نیامده است و گفت که هرگز حاضر نیست امپراتور روسیه بشود و کلاه و کسوت روحانیت و کشیشی را بر تاج و تخت امپراتوری ترجیح می‌دهد. این را گفت و یکسره روانه کلیسا شد تا به لباس روحانیت درآید و "ضمناً" بوسیلهٔ دوستان نزدیک خود میان رجال و درباریان و مردم روسیه به تبلیغ پرداخت که در حال حاضر هیچکس برای مقام تزاری روسیه بهتر از او نیست و همه باید از اوی با التماس استدعا کنند که این مقام را بپذیرد. بدین ترتیب رجال و مردم روسیه که مطلع شدند بوریس نزد خواهر خود به "دیر" رفته است تاج سلطنتی را برداشته و به صومعه بردنده، در مقابل بوریس به خاک افتاده و استدعا کرده است تاج امپراتوری را بپذیرد و موهای خود را قیچی نکرده و کشیش نشود. بوریس حیله‌گر بالاخره پس از درخواستهای مکرر مردم و اصرار خواهرش که تارک دنیا شده بود در ظاهر به اکراه تاج امپراتوری را که سالها حسرت آنرا می‌کشید پذیرفت و بالاخره در سال ۱۵۹۷ بر تخت امپراتوری روسیه نشست.

در زمان بوریس گودینوف شورش و قیامی بوسیلهٔ یک کشیش بنام "گریسکا او ترپزا" برپا شد که بسیار دامنه‌دار بوده و بزودی گسترش یافت "گریسکا" که در یک خانواده اشرافی متولد شده بود برای فریب‌دادن مردم به یک صومعه رفته و به کسوت کشیش‌ها در آمد بود و ادعا می‌کرد که "دیمیتری" پسر کوچک ایوان مخوف است و باید تاج و تخت موروثی پدر خود را از بوریس گودینوف پس بگیرد او ماجرای خود را چنین حکایت می‌کرد که در سنین کودکی به توصیه چند نفر از کشیش‌ها از صومعه‌ای که در آن بسر می‌برد، فرار کرده و به لیتوانی رفت و به خدمت شاهزاده "آدام و سنتوسکی" درآمد و مورد توجه او واقع شد تا آنکه روزی شاهزاده که ظاهراً "خلافی از گریسکا مشاهده کرده بود او را کتک زده و فحش و ناسزا داد، گریسکا شروع به گریه کرده و به شاهزاده گفت اگر شما می‌دانستید من چه کسی

هستم هرگز چنین فحش و ناسزائی به من نمی‌دادید و در پاسخ شاهزاده که پرسیده بود مگر تو که هستی، گریسکا جواب داده بود من دیمیتری پسر "ایوان واسیلیویتس" هستم که بوریس گودینوف قصد جان مرا داشت و ماموران او پسر یک کشیش را که فوق العاده شبیه من بود اشتباهها" بجای من کشتن و کشیش‌ها مرا مورد حمایت خود قرار داده و به صومعه بردندو نگهداشتند. بعد هم گریسکا صلیب طلائی را که نام او در موقع غسل تعمید روی آن نوشته و به گردنش آویخته بودند نشان شاهزاده داد و گفت از ترس بوریس تاکنون هویت خود را مخفی کرده بوده است. شاهزاده محبت زیادی کرده و قول داد که او را تحت حمایت خود قرار دهد. گریسکا که این ماجرا را برای مردمی که دور خود جمع کرده بود با آب و تاب شرخ می‌داد اضافه می‌کرد که شاهزاده به او لباس و اسب و وسیله داده است که به روسیه آمده و هویت خود را نزد مردم فاش کرده و تاج و تخت امپراتوری را از بوریس بگیرد.

بزودی داستان و ماجراهای گریسکا یا دیمیتری در تمام روسیه بر سر زبانها افتاد و مردم می‌گفتند حالا که خدا خواسته است وارت حقیقی تاج و تخت روسیه از کشته شدن نجات یابد، بایستی برعلیه بوریس گودینوف شورش کرده دیمیتری را بجای او بر تخت نشانید و بتدربیح سرو صداو اعتراض مردم از گوش و کنار برعلیه بوریس گودینوف شروع شد تزار از این وضع خیلی خشمگین و عصبانی شد و حایزه<sup>۱</sup> نقدی زیادی برای کسی تعیین کرد که بتواند این مدعی دیمیتری بودن را دستگیر کرده و نزد او ببرد و خود این عمل موجب شد که مردم ادعای کشیش مکار یا گریسکا را بیشتر باور نمایند از طرف دیگر گریسکا چون خود را در خطر دید از روسیه بطرف لهستان فرار کرد و در مرز لهستان مورد پذیرایی حکمران ایالت "ساندومیر" واقع شد و این حکمران به گریسکا قول داد که در بدست آوردن تاج و تخت موروشی، او را کمک و یاری خواهد کرد، بشرط آنکه وقتی بر تخت امپراتوری روسیه نشست، مذهب کاتولیک را بجای "ارتادوکس" مذهب رسمی روسیه قرار دهد و گریسکا نیز نه فقط این قول را داد بلکه خودش محرمانه کاتولیک شد و با دربار پاپ در رم نیز روابط صمیمانه‌ای پیدا کرد و بعلاوه به حکمران ایالت ساندومیر قول داد که دختر او را به عقد ازدواج خود در آورده و ملکه روسیه خواهد کرد و حکمران ساندومیر بخاطر دختر خود و رواج مذهب کاتولیک تمام شوت و امکانات خود را در اختیار گریسکا قرار داد و بانفوذی که داشت او را با خود به دربار لهستان برد و پادشاه لهستان به تصور آنکه گریسکا فرزند حقیقی ایوان واسیلوسکی است وی را با احترام زیاد پذیرفت و گریسکا با کمک دولت لهستان و پول و سرمایه اعیان و اشراف، لشکریان زیادی گرد آورد و با آنها به روسیه بازگشت، جنگهای زیاد با قوای بوریس گودینوف کرد، شهرهای زیادی را یکی پس از دیگری تصرف

کرد، بسیاری از قوایی که بوریس برای جنگ با او فرستاده بود به تصور آنکه گریسکا واقعاً پسر ایوان واسیلوسکی است به او ملحق شدند و علیه بوریس به جنگ پرداختند، کارشورش و بلوا بالا گرفت و بوریس گویندیوف در این گیر و دار برادر خشم و عصبانیت زیاد دچار بیماری شده و در سال ۱۶۰۵ مرد.

### فدور بوریسویتس

رجال و اشراف روسیه پس از مرگ ناگهانی بوریس در وله، اول طبق معمول "فدور بوریسویتس" پسراورا به جانشینی انتخاب کرده و بر تخت امپراتوری نشاندند، فدور جوان بی تجربه‌ای بود که هرگز آمادگی سلطنت را نداشت و نمی‌دانست چه باید بکند و رجال و درباریان از طرف دیگر وقتی مشاهده کردند که قوای دیمیتری در حال پیشرفت هستند و دیمیتری روز بروز مقام و موقعیت بهتری میان مردم پیدا می‌کند دچار ترس و وحشت شده و نگران کار و موقعیت خود گردیدند، بهمین جهت جلسهٔ مشاورهٔ محترمانهای در مسکو تشکیل دادند و در این جلسه‌ها اتفاق نظر پیدا کردند که گریسکا، در حقیقت همان دیمیتری اصلی فرزند ایوان واسیلوسکی است و دلیلی ندارد که آنها با او مخالفت کرده و مانع رسیدن اوی به تاج و تخت گردند و بهمین جهت از جلسه مشاوره همگی با شمشیرهای برهنه بطرف قصر سلطنتی رفته و "فدور" را که خودشان بر تخت نشانده بودند دستگیر و زندانی نمودند و فریاد زدند: زنده باد دیمیتری فرزند ایوان واسیلوسکی! خدا او را سلامت بدارد، تاج و تخت از آن اوست! و بعد کسانی را نزد گریسکا یاد دیمیتری فرستادند که تاج و تخت در انتظار اوست، بباید و آنرا که متعلق به پدرش است تصاحب کند و تقاضا کردن که دیمیتری آنها را که ندانسته و نآگاهانه می‌جنگیدند عفو نماید و ضمناً "باطل اع وی رسانند که مادر "فدور" و کلیه کسان او را هم دستگیر کرده و به زندان انداخته‌اند تا هر فرمانی دربارهٔ آنها صادر نماید، اجرا کنند. گریسکا که در انتظار چنین موقعیتی بود باین دعوت جواب مساعد داد و بطرف مسکو حرکت کرد ولی پیش‌بیش، یکی از منشی‌های خود بنام "ایوان باگدانف" را به مسکو فرستاد و باو محترمانه دستور داد "فدور" و مادر و کلیه بستگان او را که در زندان هستند به قتل برساند و بعد این خبر را منتشر نماید که آنها از فرط یاس و نومیدی خود را مسموم کرده‌اند. باگدانف بسرعت خود را به مسکو رساند و "فدور" را که در اطاقی زندانی بود، ریسمان به گردش انداخت و خفه کرد و همه بستگان او را هم کشت این قتل مصادف با اکتبر سال ۱۶۰۵ بود.

## دیمیتری دروغی

بدین ترتیب دیمیتری دروغی با جلال و شکوه با لشکریان خود به دروازه‌های مسکو رسید و در آنجا مورداستقبال رجال و درباریان و مردم مسکو واقع شد که تا خارج شهر جلوی او آمده و هدایای زیادی تقدیم کردند و خوشامد گفتند. دیمیتری قلابی با قدرت و ابهت زیاد وارد مسکو شد و به قصر سلطنتی رفت و با تشریفات زیاد تاجگذاری کرد و بر تخت سلطنت نشست و برای آنکه مردم همگی، او را دیمیتری واقعی و حقیقی بشمارند کسانی را فرستاد تا مادر دیمیتری حقیقی را که بوریس گودینوف به صومعه‌ای در نزدیکی مسکو فرستاده بود، با احترام زیاد از آنجا به مسکو بیاورند و خودش هم تا چند میلی خارج مسکو به استقبال وی شتافت و درست مانند یک فرزند حقیقی از مادر خود پذیرایی کرد و او را با شکوه زیاد به مسکو آورد و قسمتی از کاخ سلطنتی را بوقت اختصاص داد و هر روزه به ملاقاتش می‌رفت و آن زن هم که آگاه بود این مرد، پرسش نیست و پسر واقعی او را بوریس گودینوف کشته است از ترس و بخاطر آنکه آخر عمری زندگی خوبی در قصر سلطنتی بکند چیزی نمی‌گفت و انکار نمی‌کرد که او پرسش است.

ولی دیمیتری قلابی وقتی بر مسند فرمانروایی نشست مرتکب خطاهای پی‌درپی شد. رسوم و سنن قدیمی درباری و مذهبی روسیه را زیر پا گذاشت، با یک دیویزیه، لهستانی و کاتولیک برخلاف سنن قدیمی ازدواج کرد که در حقیقت همان دختر حکمران ایالت ساندومیر بود، پول و هدایای زیاد برای همسرش از خزانه روسیه به لهستان فرستاد، تشریفات عروسی بیشتر شبیه لهستان بودتا روسیه، ملکه روسیه و همسر دیمیتری در همان روز عروسی پیراهن روسی را از تن خود خارج کرده و لباس لهستانی پوشید، به آشیز مخصوص سلطنتی دستور داد تا غذاهایی با گوشت گوساله طبخ نماید، در حالیکه روسها از گوشت گوساله بدشان می‌آید و خوردن آنرا مکروه می‌دانند، عروس در تمام ایام عروسی برخلاف رسوم روسیه از حمام استفاده نکرد، در حالیکه حمام آماده بود و با بدن نایاک در حضور درباریان و رجال و مردم روسیه کلیسا رفت و بدین ترتیب به این مکان مقدس توهین نمود، در مقابل تصاویر مقدسین و مجسمه‌های آنهادر محراب کلیسا باندازه کافی سر فرود نمی‌آورد و احترام نمی‌گذاشت. این رفتارهای خلاف، بتدریج اطرافیان و درباریان دیمیتری را به فکرانداخت که باید کاسمای زیر نیم کاسه باشد و احتمال دارد که فربی خورده باشد و کسی را که بر تخت سلطنت نشانده‌اند دیمیتری حقیقی نبوده است. در میان شاهزادگان و درباریان شاهزاده‌ای بود بنام "واسیلی ایوانویچ زوسکی" که در این کار پیشقدم شده بود و محramانه با

دیگر رجال و روحانیون در این باره صحبت کرده و آنها را متوجه خطری می‌نمود که با سلطنت دیمیتری متوجه کشور، مردم و مذهب روسیه شده است زویسکی به محارم خود می‌گفت رفتار و کارهای دیمیتری بهیچوجه شبیه‌یک شاهزاده و مردوطن پرست نیست، بلکه درست مانند یک فرد غریب و یا یک روسی خائن است که توجهی به آداب و رسوم و منافع کشور خود ندارد، آنها در خفا با یکدیگر متحد شدند که دیمیتری را از تخت سلطنت پاچین بیاورند ولی طولی نکشید که این توطئه بگوش دیمیتری رسید عدهٔ زیادی را دستگیر کرده و زیر شلاق و شکنجه قرار دادند "زویسکی" را که در راس توطئه‌کنندگان بود نیز گرفته و پس از شلاق زیادی که به او زدند به گناهان خود اعتراض کرد و محکوم به اعدام شد. اما موقعی که او را به جایگاه اعدام برده و سرش را نگاه داشتند که با تبر گردش را بزنند، دیمیتری تزار روسیه او را بخشید و گفت او را عفو می‌کنم که در آینده رفتار خود را جبران کند. بقیه توطئه‌کنندگان نیز بهمین ترتیب مور دعفو تزار واقع شدند و منظور دیمیتری از این کار جلب محبت و دوستی طرفداران این عده و مردم روسیه بود که بگویند تزار چقدر گذشت دارد که توطئه‌کنندگان را می‌بخشد.

در اوایل کار، مردم چنین احساسی را نسبت به دیمیتری پیدا کردند ولی بعداً "که کارهای او ادامه پیدا کرد و میهمانان لهستانی یکی‌پس از دیگری وارد مسکو می‌شدند و مردم استقبال قرار می‌گرفتند دوباره زمزمه‌هایی دربارهٔ کارهای تزار میان مردم شروع شد و "زویسکی" هم که کینه دیمیتری را در دل داشت موقع را مناسب دیده و بار دیگر عده‌ای از رجال و شاهزادگان راجمع کرده و جلسه محترمانه‌ای با آنها تشکیل داد و گفت از آیندهٔ روسیه و از بین رفتن مذهب‌ارتودوکس و یونانی آن خیلی ناراحت است و برای آنکه از نابود شدن کلیسا‌ی یونانی در روسیه جلوگیری کند حاضر است جان‌ناقابل خودرا از دست بدهد، دیگران هم با او هم‌پیمان شدند و سوگند خوردن که‌ماز وی حمایت کنند و اختیار دادند هر کاری را که می‌خواهد زودتر شروع نماید.

آنها مذاکرات این جلسه را محترمانه نگاهداشته و درانتظار فرصتی ماندند که بزودی پیش‌آمد و در نیمه شب ۱۷ مه که دیمیتری تزار روسیه پس از خوردن مشروب زیاد مدهوش در خوابگاه خود افتاده بود ناگهان ناقوس‌های کلیسا‌هارا بصدار آورد و مردم را به شورش و قیام دعوت نمودند. عده‌ی زیادی از افراد مسلح در وهله‌اول به کاخ سلطنتی هجوم آوردند و با نگهبانان لهستانی که دیمیتری برای محافظت قصر آورده بود وارد زد و خورد شدند و آنها را از پای در آوردند، درهای قصر را باز کرده و بداخل آن یورش آوردن، هرچهرا در سر راه خود دیدند درهم شکستند و نابود کردند و بطرف خوابگاه دیمیتری رفتند، او

که از سر و صدای زیاد بیدار شده و مستی از سرش پریده بود وقتی مهاجمان را دید پنجره اطاق خود را باز کرد تا خود را از آنجا به پائین انداخته و به نگهبانان لهستانی ملحق شود ولی در همین موقع مهاجمان وارد اطاق شده و او را از پنجره پائین کشیده و کنک زدند و با فحش و ناسرا در همان اطاق زندانی نمودند. زو سکی کسانی را فرستاد و مادر دیمیتری اصلی را آوردند و در حضور همه به او تکلیف کرد که صلیب را بوسیده و سوگند یاد کنده آیا تزار فعلی، دیمیتری واقعی و پسر او است، زن صلیب را بوسید و گفت این تزار پسر او نیست و دیمیتری پسرش را، بوریس گودینوف به قتل رسانده است زو سکی دیگر نامل راجائز ندید و دیمیتری قلابی تزار روسیه را با تپانچه خود به قتل رسانید. پس از آن نوکران دربار و طرفداران زو سکی، اطرافیان تزار روسیه و میهمانان لهستانی او را که در حدود ۱۷۵ نفر میشدند در همانجا به قتل رساندند و یک حمام خون واقعی در قصر سلطنتی برآهانداختند. ملکه لهستانی روسیه و پدر او و سفیران پادشاه لهستان را که نیز در آنجا بودند گرفته و پس از اهانت بسیار زندانی نمودند اما جسد دیمیتری را بر هنگه کرده و او را به میدان جلوی قصر کشیدند و سه روز تمام آنرا در انتظار مردم گذارند که بینند بر سر یک خیانتکار و دروغگو چه آمده است و بعد هم گرچه این جسد را بخاک سپردند ولی کمی بعد آنرا از قبر بیرون کشیده و آتش زدند.

### واسیلی ایوانویچ زو سکی

اقدامات زو سکی در برانداختن دیمیتری قلابی از تاج و تخت، چون مورد توجه و مطابق میل رجال و اشراف روسیه بود در جلسه‌ای که بلا فاصله تشکیل دادند اورا بسمت تزار روسیه انتخاب کردند و زو سکی در سال ۱۶۵۶ ناجگذاری کرده و بر تخت سلطنت روسیه نشست، اما هنوز مدت کوتاهی از فرمانروایی او نگذشته بود که مرد دروغگو و مکار دیگری بنام شاهزاده "گورکی شاپوتسکی" برای سومین بار ادعای کرد که دیمیتری پسر ایوان واسیلیوسکی و وارث تاج و تخت روسیه است. این شاهزاده که در گیرودار و غوغای حمله به قصر سلطنتی، مهر امپراتوری روسیه را پیدا کرده و در جیب گذارده بود با تفاق دو نفر از دوستان درباری خود بطرف لهستان فرار کرد و در سر راه هر جا که می‌رسید ادعای کرد که دیمیتری تزار روسیه است کمدر شب حمله به قصر سلطنتی از دست مهاجمان گریخته است و مهاجمان یک نفر را که شبیه او بوده بقتل رسانده و تصور کردند او را کشته‌اند و حالا دارد به لهستان می‌رود تا از نو لشگرایانی گرد آورده و به جنگ مهاجمان برود، تاج و تخت خود را نجات دهد و ضمناً "اهانت‌های را که آنها نسبت به لهستانی‌ها کردند" انتقام

### روسیه و ساکنین آن

بگیرد. در بین راه همه جا مردم با شنیدن این ادعا از او استقبال کردند و کسانی که در مسکو نبوده و حقیقت قضیه رانمی دانستند حرفهای او را باور کردند. خبر ادعای دیمیتری بزودی به مسکو رسید و تولید هیجان و ناراحتی زیادی در آنجا کرد، در این میان چون لهستانی‌ها از "زوسکی" تزار روسیه بخاطر اهانتهایی که به سفیران و مقامات مهم لهستان کرده بود سخت متنفر شده بودند دیمیتری قلابی را مورد پشتیبانی قرار داده و او را با قوای بزرگی به روسیه فرستادند، جنگ‌های شدید و پایان‌ناپذیری میان آنها شروع شد. این جنگ‌های موالی رجال و فرماندهان روسیه را خسته کرد و بستوه‌آورد و زمزمه‌هایی بلند شد که این جنگها از بخت بد و نحوست زوسکی است که از وقتی تزار شده اقبال از روسیه برگشته و مرتب گرفتار جنگ و نکبت شده است و تا او بر تخت سلطنت تکیه زده است و وضع بهمنین مموال باقی خواهد ماند و بالاخره در سومین سال سلطنت زوسکی سه‌هزار رجال روسیه بنام‌های "لینف"، "ولسان" و "ایوان کروسکی" علیه او شورش کرده و زوسکی را دستگیر کرده و برخلاف میلش به یک صومعه و دیر فرستاده و او را کشیش نمودند. برای تعیین جانشین تزار باردیگر رجال روسیه به مشورت برخاستند و این بار تصمیم گرفتند دیگر کسی از داخل روسیه را نامزد این سمت ننمایند، بلکه یکی از شاهزادگان خارجی را که خون سلاطین در رگهای او جریان داشته و اصالت خانوادگی داشته باشد برای این کار در نظر بگیرند و چون در میان خارجیان، لهستانی‌ها از نظر زبان و اخلاق و عادات، بیشتر با روسها شبیه بودند، آنها متوجه لهستان شده و بفکر افتادند که "اولادیستان" پسر پادشاه لهستان را برای سلطنت روسیه در نظر بگیرند و این تصمیم را بالاخره در سال ۱۶۱۵ اتخاذ کردند. بدین ترتیب آنها کسانی را نزد پادشاه لهستان فرستادند که موافقت او را جلب نمایند و ضمناً "زوسکی" تزار قملی روسیه را از صومعه خارج کرده و او را به همراهی دو برادرش که افسر ارش روسیه بودند و چند نفر از بستگان زوسکی بعنوان اسیر و زندانی، نزد پادشاه لهستان فرستادند تا هر کاری مایل است با آنها بکند، این عده را در زندان اسمولنسک نگاهداشتند و بعد به ورشو منتقل کردند و زوسکی در زندان مردو جسد او را در گنار جاده میان ورشو و "تورن" در نقطه‌ای از بیابان بخار سپردهند و بدین ترتیب زوسکی هم بدنبال تزارهای دیگر روسیه رفت.

### "اولادیستان" پسر پادشاه لهستان

پادشاه لهستان در این موقع به فرمانده، قوای خود "سولکوسکی" که در روسیه برای جنگ با تزار رفته بود، دستور داد تا با روسها جنگ را متارکه کند ولی نیروهای خود را تا

رسیدن "اولادیستان" که قرار است بر تخت سلطنت روسیه بنشیند در مسکونگاهداردواز او حمایت نماید. روسها با توقف نیروهای لهستان موافقت کردند و دست دوستی و مودت به فرمانده آنها دادند و قول گرفتند که با یکدیگر وارد جنگ و نزاع نشوند، بعد فرمانده لهستانی را باتفاق ۱۰۰۰ نفر از نیروهای لهستان به قصر سلطنتی مسکو برد و از آنها پذیرایی مفصل کردند و هدایای زیادی به آنان تقدیم کردند. اما بقیه نیروهای لهستان در خارج شهر مسکواردو زده و توقف کردند، روسها با لهستانیها روابط خوبی پیدا کردند و روزها با یکدیگر ملاقات نموده و به صحبت و گفتگو می‌پرداختند. پس از مدتی افراد قوای لهستان یکی یکی وارد مسکو شده و در خانه‌های مردم، سکونت اختیار می‌کردند و طولی نکشید که در حدود ۶۵ سرباز لهستانی بعنوان میهمان ناخوانده در اطراف قصر سلطنتی جمع شدند و دیدن اینهمه سرباز بیگانه برای مردم روسیه بتدریج غیرقابل تحمل می‌شد. در آغاز آنها تصور می‌کردند که شاهزاده لهستانی که امپراتور آنها شده است بزودی وارد مسکو گردیده و این وضع خاتمه خواهد یافت ولی مدتی می‌گذشت و از ورود امپراتور جدید خبری نبود. این وضع موجب سروصد و اعتراض مردم مسکو شد و در ۲۶ زانویه سال ۱۶۱۱ چند هزار نفر از مردم در میدان جلوی قصر اجتماع کرده و به اقامت سربازان لهستانی در پایتخت اعتراض کردند آنها شکایت داشتند که سربازان لهستانی متعرض زنان و دختران روسی می‌شوند و بعلوه با مصرف غذا و خواربار موجب کمود این مواد در مسکو شده‌اند. با آنکه فرمانده قوای لهستان سعی کرد که با زبان خوش و ملایم، مردم را آرام کند و وعده داد که سربازان خطاکار لهستانی را بشدت مجازات خواهد کرد، معهذا مردم مسکو قانع نشدن و دست از اعتراض و هیاهو برنداشتند و لهستانی‌ها چون از قیام و شورش همگانی مردم نگران شدند تمام نقاط حساس کوچه و خیابان و دروازه‌های شهر را اشغال کرده و دستور دادند که هیچیک از اهالی مسکو با اسلحه نباید از خانه خارج شوند و گرنه سخت مجازات می‌گردند. این اقدامات احتیاطی قوای لهستانی، مردم را بیشتر عصبانی و ناراحت کرد و عده زیادی از آنها در دسته‌های پراکنده در نقاط شهر شروع به داد و فریاد و اعتراض علیه قوای لهستان کردند و منظورشان این بود که قوای لهستان را در سطح شهر متفرق کنند و بعد آنها را محاصره کرده و از پای در آورند ولی لهستانی‌ها بجای حمله مستقیم به مردم در نقاط مختلف شهر اقدام به آتش‌سوزی عمدى کردند تا مردم مسکو که زنان و کودکان و خانه‌خود را در خطر آتش دیدند دست از اجتماعات و تظاهرات بردارند. اما در این کار افراط کردند و طولی نکشید که شعله‌های آتش همه شهر مسکو را فرا گرفت و ضمناً "زد و خورد میان مردم مسکو و نیروهای لهستانی هم در نقاط مختلف شروع شد، در

مدت دو روز که این حريق مدهش و خطرناک و زد خورد ادامه داشت تقریباً "همه خانه های شهر مسکو بجز قصر سلطنتی و ساختمانهای سنگی در آتش سوختند و در حمام خونی که برآه افتاد در حدود دویست هزار نفر از مردم شهر و نیروهای لهستان از پای در آمدند. در این میان قصر سلطنتی، خزانه معروف تزارها، کلیساها و صومعه ها مورد هجوم واقع شده و تمام اشیاء گرانبهای آنها را غارت کردند لهستانی ها مقدار زیادی طلا، نقره، جواهرات، مروارید و اشیاء نفیس را از قصور و بناهای مجلل مسکو بیرون کشیده و به ورشو فرستادند. سربازان لهستانی با تیراندازی مدام هر نوع مقاومت مردم مسکو را در هم می شکستند و هر شبی با ارزش و گرانبهایی را می ربودند، لطمه های که در این قتل و غارت بر مسکو وارد شد هنوز که چندین سال از آن می گذرد جبران نشده و مردم از آن شکوه و ناله دارند.

چهارده روز بعد از این حمام خون، "لیپنوف" (یکی از کسانی که باتفاق دوستان خود به "زوسکی" تزار روسیه حمله کرده و او را به زندان انداخته و پیشنهاد داده بود که شاهزاده لهستانی، تزار روسیه شود) با سپاهیان زیادی که از شهرهای مختلف روسیه گرد آورده بود وارد مسکو شد و نیروهای لهستان در مقابل آنها عقب نشسته و به داخل قصر سلطنتی پناه برداشتند، روسها قوای لهستان را در داخل قصر محاصره کرده و زد و خورد شدیدی میان آنها شروع شد و لهستانی ها چون تاب مقاومت را نداشتند با روسها وارد مذاکره شدند و موافقت کردند که دست از مقاومت برداشته و از مسکو و روسیه خارج شوند.

### میخائل فدورویتس

روسها وقتی موفق به اخراج لهستانی ها از خاک خود شدند دوباره در صدد تعیین یک تزار برای خود برآمدند و این بار "میخائل فدورویتس" را به این سمت انتخاب کرده و در سال ۱۶۱۳ او را بر تخت نشاندند این شخص فرزند "فدور نیکی تیز" یکی از فرماندهان تزار "ایوان واصلیویتس" بود، پدر تزار جدید، چند سال قبل، فرماندهی قوای روسیه را رها کرده و به کسوت کشیشان درآمد و طولی نکشید که به درجه "اسقفی" ارتقاء پیدا کرد و نام خود را "فدور" به "فیلارت" تغییر داد و بهمین جهت پسرش میخائل خیلی به پدر خود احترام می گذشت و موقعی که تاجگذاری کرد، پدرش با لباس اسقفی در طرف راست تخت او روی کرسی خاصی جلوس کرده بود.

میخائل فدورویتس موقعی بر تخت سلطنت روسیه نشست که سرتاسر آن کشور در آتش ناامنی و جنگ می سوت و او در صدد برآمد که با تمام قوای خود به آرام کردن کشور بپردازد، بدین منظور در وهله اول با کلیه همسایگان روسیه، پیمان صلح و دوستی امضا



"میخائل فدورویتس" تزار روسیه

گرد و به زد و خورد و جنگ پایان داد و ضمناً "در داخل کشور نیز آرامش را برقرار کرد و طوری با مردم باملایمت و عدالت رفتار کردکه در صد ساله اخیر، تاریخ روسیه، فرمانروایی چون او بخود ندیده بود، فرزند او "آلکساندر میخائلویتس" تزار کنونی روسیه است که اینک در آن کشور حکمرانی می‌کند.

در اینجا قبل از آنکه به دوران اخیر تزارها بپردازیم، باید از یک ماجراجوی دیگر و مدعی تاج و تخت نظیر "دیمیتری"‌های قلابی ذکری به میان آوریم.

## فصل دوازدهم

### "زوسکی" قلابی مدعی تاج و تخت روسیه

مرد ماجراجو و مکاری در روسیه بسر میبرد که "یوهانس زینسیس" نام داشت ولی خود را "زوسکی" می‌نامید این شخص بعلت جرائم و خلافهایی که مرتکب شده بود از آن کشور فرار کرده و به مالک همچوار روسیه رفته و در آنجا خود را پسر "زوسکی" تزار روسیه معرفی کرده و ادعای تاج و تخت آن کشور را میکرد و "آلکس میخائیلوفیتس" تزار کنونی روسیه با صرف هزینه زیاد در جستجوی او برآمده و بالاخره آن مرد شیاد را دستگیر و سال قبل در مسکو اعدام نمود.

از این مرد چون برگذشت و ماجراهای عجیبی دارد و بهمین جهت شهرت زیادی در کشورهای اروپا پیدا کرده در اینجا کمی صحبت کرده و اطلاعاتی را که درباره، او از آلمانی‌های مقیم مسکو بدست آورده‌ام نقل می‌نمایم. نام حقیقی او "تیموسکا آنکوئدفیا" و در شهر "ولوگدا" متولد شده بود، پدرش که فروشنده، جزء پنجه بود، چون آثار نبوغ و استعداد زیاد را در پسرخود مشاهده کرد او را به مدرسه گذاشت و در مدت کوتاهی توانست خواندن و نوشتمن را فراگیرد و این خود حد اکثر تحصیلی است که روس‌هادر مدارس می‌نمایند سر چون صدای خوبی داشت و سرودها و آوازهای مذهبی را بخوبی می‌توانست بخواند، اسقف و لوگدا اورابه کلیسا برده و مامور خواندن سرود کرده بود و با بت این کار دستمزدی هم دریافت میکرد و بت در بیج طوری مورد توجه اسقف واقع شد که اسقف نوه خود را به عقد ازدواج او

درآورد واز آن بعد بلندپروازیهای تیموسکا شروع شدو بعد از هرگ اسقف چون درآمدهای او کاهش یافت از ولوگدا به مسکورفت و در آنجا بوسیله یکی از اسقف‌ها با صدراعظم روسیه آشناشد و از طرف صدراعظم با سمت منشی استخدام گردید. در این سمت امانت و درستکاری زیادی از خود نشان داد و اعتماد دستگاه دولت تزار را به خود جلب کرد، بطوریکه امور صندوق و خزانه را به وی سپردند و در این موقع بودکه به فکر سوءاستفاده از موقعیت خود افتاد و مقادیری از پولها و جواهرات خزانه را ربودو در صدد فرار از روسیه برآمد ولی قبل از فرار، جواهرات و پول‌های همسر خود را هم بزور از او گرفت و چون زن در صدد مقاومت و شکایت برآمد، شب هنگام او را در اطاقی زندانی کرد و بعد خانه را آتش زد و از آنجا گریخت و با پول‌ها و جواهرات ربوده به لهستان رفت و در آنجا بنام یک‌اشراف روی مشغول کلاهبرداری از اشخاص شد.

دو سال بعد، از طرف تزار روسیه سفیری به لهستان اعزام شد و این سفیر ماموریت داشت که از طرف تزار از پادشاه لهستان تقاضا کندکه تیموسکارا به جرم دزدی و کلاهبرداری دستگیر و تحويل او دهد. اما تیموسکا قبل از نیت سفیر مطلع شده واز لهستان هم گریخت و نزد فرماندار قزاقستان که یک‌نفر کاتولیک بنام "شمیل نیزکی" بود رفت و به بهانه‌آنکه از خانوادهٔ تزارهای قبلی بوده و بهمین جهت تحت تعقیب قرار دارد تقاضای پناهندگی کرد و در آنجا نیز چون حرفهای او را باور کردند تحت حمایت قرار گرفت. یک‌سال بعد سفیری از طرف تزار به قزاقستان آمد و در آنجا تیموسکا را شناخت و با او توصیه کرد که به ماجراجوئی خود پایان داده و پول‌های تزار را پس بدهد و به مسکو مراجعت نماید تا مورد عفو تزار واقع شود، تیموسکا که در قزاقستان خود را پسر "زوسکی" تزار روسیه معرفی کرده بود، توقف بیشتر را جائز ندید و شبانه فرار کرد و خود را به ترکیه عثمانی رساند و در آنجا بظاهر مسلمان شده و اجازه داد که او را ختنه نمایند ولی پس از چند کلاهبرداری چون ترکها در صدد دستگیری او برآمدند از آن کشور هم گریخت و به ایتالیا و شهر رم رفت و بزرگی جلب نظر پاپ مذهب کاتولیک را پذیرفت. از ایتالیا هم روانه اتریش شد و از آنجا نزد فرمانفرمای "ترانسیلوانی" رفت و بعنوان فرزند تزار مورد پذیرایی قرار گرفت و توصیه او را به کشورها و سرزمین‌های هم‌جوار نمودند. تیموسکا راهی سوئد شد و در آنجا بعنوان پسر تزار مورد پذیرایی کریستانا ملکه سوئد واقع شد و قصری را برای اقامت در اختیار او گذاردند. در این موقع باز رگانان روسی مقیم سوئد نامه‌ای به تزار نوشته و اطلاع دادند مردی با این نشانی‌ها به استکلم آمده و خود را پسر تزار زوسکی معرفی می‌نماید و ادعای تاج و تخت روسیه را دارد، تزار روسیه که در جستجوی ردپای تیموسکا بود فوراً "فرستادهای

را از طرف خود با یک نامه به ملکه سوئد، به شهر استکهلم اعزام داشت و ملکه سوئد را طی آن از هویت اصلی تیموسکا و جرائم او مطلع نمود و تقاضا کرد که بخاطر حسن روابط همچو ای دوکشور این شخص را تحويل آن فرستاده نمایند. ولی تیموسکا که زرنگتر از اینها بود قبیل از رسیدن فرستاده، تزار از سوئد خارج شده و به لیتوانی رفت و فقط مستخدم او بنام "کنستانتن" که نتوانسته بود از سوئد فرار کند دستگیر شده و کتبسته بازنگیر تحويل فرستاده، تزار گردید. تیموسکا در لیتوانی بدستور ملکه سوئد، بازداشت شد ولی با مهارت زیاد از زندان گریخت. در این میان مادر و عده‌ای از اقوام تیموسکا را در مسکو دستگیر کرده و به زندان انداختند و حتی بعضی از آنها را کشتند و شنیدن این خبر موجب وحشت و نگرانی تیموسکا شده و به آلمان فرار کرد و به شهرهای "لایپزیک" و "ویتنبرگ" رفت و خود را یکنفر لهستانی بنام "لیپوسکی" معرفی نمود و در پایان کار بالآخر به شاهزادمنشی هلشتین آمد و در شهر "نویشتاد" بوسیله، یک تاجر روسی بنام "میکلاف" که از کارگذاران تزار بود شناخته و دستگیر شد و او را به "گوتروب" مرکز هلشتین آوردند و زندانی نمودند. از طرف دیگر تزار هم که از دستگیری تیموسکا مطلع شده بود نامه‌ای به شاهزاده هلشتین نوشته و پس از شرح جرائم تیموسکا تقاضای تحويل او را کرد مفاد نامه، تزار پس از ذکر القاب خود و شاهزاده هلشتین و تعارفات معموله به قرار زیر بود:

یکی از مستخدمین ما بنام تیموسکا پس از دستبرد به خزانه، امپراتوری که مجازات آن مرگ است از روسیه فرار کرده و پساز چند کشور به قسطنطینیه رفته و در آنجا مسلمان شده است و پس از چند کلاهبرداری از آن شهر هم گریخته و به لهستان و لیتوانی رفته است و پس از نامه‌ای که به برادر خود پادشاه لهستان برای دستگیری او نوشته بود مطلع شدیم که از آن حدود نیز فرار کرده و به رم رفته و مذهب کاتولیک را پذیرفته است و از آنجا به چند کشور دیگر رفته و نام خود را تغییر داده و به دروغ مدعی شده است که پسر زوسکی تزار سابق روسیه است و بعد به سوئد گریخته و در "راول" وی را دستگیر کرده‌اند ولی قل از آنکه فرستاده ما متواند او را تحويل بگیرد فرار کرده است و اخیراً اطلاع یافته‌یم که این مرد شیاد و خائن را در هلشتین دستگیر نموده‌اند و بدین جهت نماینده‌ی خود "پولانیک شیلکین" را اعزام داشته‌ایم تا مقرر فرمایند تیموسکا را تحويل او همراهانش نمایند.

بعد از این نامه، فرستاده دیگری بنام "میکلاف" از طرف تزار وارد هلشتین شد و او هم حامل نامه دیگری بهمین مضمون با شرح هویت تیموسکا بود که ادعای وی دروغ است و پسر زوسکی تزار روسیه نیست.

یکی از فرستاده‌های تزار یعنی "شیلکین" اتفاقاً در کاخ صدراعظم روسیه کار میکرد

و قبله" منشی و همکار تیموسکا بود و بهمین جهت خوب او را می‌شناخت. خاصه آنکه تیموسکا یکی دوبار سر او و همسرش کلاه گذاشتند. شاهزاده هلشتین پس از آنکه از سوابق فرستاده، تزار مطلع شد برای آنکه روش شود آیا واقعاً "تیموسکا" مجرم است یا نه دستور داد که فرستاده تزار را نزد زندانی برد و با او مواجهه دهد. موقعیکه فرستاده، تزار به اتفاق چند نفر از درباریان به دیدن زندانی رفت، تیموسکا چنین وانمود کرد که اصلاً او را ندیده و نمی‌شناشد و از حرف زدن با زبان روسی با او خودداری کرد بلکه با زبان "سارماتی" با او صحبت کرد که فرستاده، تزار از آن چیزی نمی‌دانست و وقتی شپیلکین به او گفت که اقرار کند تیموسکا نام دارد و پول‌های تزار را دزدیده است، او جداً "انکار کرد و گفت آنها اشتباه می‌کنند و نام او "یوهان زینسیس" است. ولی از ادعای سابق خود که پسر تزار سابق روسیه "زوسکی" است حرفی به میان نیاورد. فرستاده، تزار عصبانی شد و خاطرات گذشته دوران همکاری خود را سأ او یادآور شد و نشانی‌های داد ولی تیموسکا خنده‌ای کرده و همه آنها را مسخره می‌دانست و اصلاً "خود را با آنها آشنا نشان نمی‌داد. و بدین ترتیب از این مواجهه نتیجه‌ای بدست نیامد.

ولی مشاوران و درباریان شاهزاده هلشتین به تحقیقات خود داده‌داده و دربار جویهای که از او کردند تیموسکا خود را پسرو زوسکی معرفی کرد و مدعی شد که تزار پس از آنکه به هویت او پی برد از برای آنکه مدعی ناج و تخت را نابود کند به او اتهامات واهمی دزدی زده و در صدد دستگیریش برآمده است که او به ناچار اقدام به فرار کرده است و وقتی مدارک کتبی و نامهای از اوی را که در طی آنها به جرائم خود اشاره کرده بود، ارائه دادند از چنین نامهای اظهار تعجب کرده و آن را جعلی دانست.

استعدادی که تیموسکا در آشناهای به زبانهای خارجی از خود نشان می‌داد واقعاً حیرت‌آور بود، او علاوه بر روسی، به زبانهای آلمانی، لاتینی و ایتالیائی به خوبی صحبت می‌کرد و با زبانهای دیگر اروپائی نیز آشناهای داشت از همه مهمنتر آنکه در پایان، نامهای تزار را به شاهزاده هلشتین جعلی می‌دانست و مدعی بود که فرستاده‌های تزار مردمانی شیاد هستند که نامهای را جعل کرده و می‌خواهند او را تحويل گیرند ولی ماموران تحقیق به دروغگوئی او پی برد و متوجه شدند که تزار آنچه را درباره تیموسکا نوشته درست بوده است و بهمین جهت او را تحويل فرستاده‌های تزار دادند و تیموسکا که مشاهده کرد نیز گهای دیگر موثر واقع نخواهد شد در صدد خودکشی برآمد و موقعیکه او را بطرف "تراوه مونده" می‌برندند که از آنجا با کشتنی به روسیه بروند، در وسط راه ناگهان خود را با سر از داخل ارابه به جاده پرتاب کرد و لی چون جاده‌شنی بود، آسیبی ندید و او را دوباره سوار ارابه

نمودند، در کشتی و در بقیه راه‌نیز چند بار دیگر خواست خود را بکشد ولی فرستاده‌های تزار چون از قصد او مطلع شده بودند کاملاً "مراقب بوده و مانع شدند. روحیه او تا شهر "نوگورود" خوب بود ولی در نوگورود آثار نگرانی در روی پدیدار شد و در راه نوگورود به مسکو از خوردن و آشامیدن خودداری می‌کرد.

به محض رسیدن به مسکو، به فرمان تزار تیموسکا را بطرف زندان مخصوص بردند تا مورد شکجه قرار گیرد و او در طی این شکنجه‌های وحشتناک خونسردی و مقاومت فوق العاده‌ای از خود نشان داد و کمتر حرف می‌زد. عده‌ای از مشاوران و درباریان تزار در این شکنجه حضور داشتند و از این سوالاتی می‌کردند که "ضمناً" محاکمه‌اش کرده و اقرار بگیرند ولی تیموسکا مقاومت می‌کرد و در پایان کار، به آن مشاوران اظهار داشت که تنها در حضور شخص تزار و یا شاهزاده "ایوانویچ رومانوف" حاضر به صحبت کردن و جواب دادن به سوالات است شاهزاده رومانوف به شجاعت و جوانمردی معروف بود و تیموسکا از این موضوع بخوبی اطلاع داشت، دو نفر از مشاوران تزار که در بازجوئی شرکت داشتند بنا چار نزد شاهزاده رفته و در خواست نمودند که نزد تیموسکا بباید که بتوانند ازاو اعتراف بگیرند در این میان تیموسکا اظهار داشت تشننه است و آشامیدنی خواست در یک جام چوبی مقداری "کواس" آجوبی رقیق به او دادند ولی تیموسکا از پذیرفتن آن خودداری کرد و گفت در یک جام نقره‌ای مشروب بهتری باو بد هندو آنرا گرفت و به لب نزدیک کرد ولی فقط مقدار کمی نوشید. شاهزاده رومانوف و مشاوران تزار در این موقع وارد زندان شدند و تیموسکا گرچه در مقابل شاهزاده سرفورد آورد ولی احترام زیادی نگذاشت زیرا خود را شاهزاده و پسر تزارزووسکی معرفی کرد و ادعای خود را از سرگرفت و هرچه بازجویان می‌گفتند تزارزووسکی فرزند نداشته است و بهتر است که اعتراف کند، تیموسکا در ادعای خود باقی بود. مادر پسر خود را نصیحت می‌کرد، بهتر است از ادعای عایش دست بردارد، حقیقت را بگوید و بعد از تزار استدعا بخشش کند ولی تیموسکا با تندیز را از خود رانده و گفت او را اصلاً "نمی‌شناسد و ناکنون ندیده است!"

زن و تنها پسر او را در زندان به ملاقاتش آوردند تا از او اعتراف بگیرند ولی تیموسکا و آنmod کرد که آنها را هم اصلاً "نمی‌شناسد همکاران او در دفتر صدراعظم روسیه نیز نتوانستند در ملاقات خود تیموسکا را وادار به اعتراف نمایند و او جدا" منکر شناسائی هر یک از آنها شد، آرزوی هم بازجوئی بدون نتیجه پایان یافت و شکنجه تیموسکا را قطع کردند. روز بعد دوباره او را برای بازجوئی آوردند و چند سوال را با شکنجه تکرار کردند

که ساکت‌ماند و جوابی به این سوالات نداد. ماموران او را بدستور تزار به میدان بزرگ جلوی قصر سلطنتی آوردند در آنجا موارد اتهاماتش را یاد آورشده و حکم دادگاه را که باید وی را قطعه قطعه کنند قرائت نمودند. بعد بلافاصله لباس‌هایش را کنده و او را روی زمین خواهانیدند و با تبر ابتدا دست راست او را از کتف قطع کردند و بعد پای چپ او را با یک ضربه قطع نمودند و دفعه سوم بازوی چپ و بارچهارم پای راست او را با تبر زده و بالاخره سر او را هم با یک ضربه تبر از بدن جدا کردند. تیموسکا با برداشتن حیرت آوری این مرگ وحشتناک و شکنجه بزرگ را تحمل کرد. چهار دست و پای او را در چهار نقطه شهر به تماشای مردم گذاشتند و تنہ او را در میدان باقی گذاشتند که شب خوراک سگ‌های وحشی شد و صبح روز بعد بقایای جسد او را جمع کرده و در سورتمهای گذاشته و در خارج شهر روی زباله‌ها ریختند.

مستخدم تیموسکا که مجازات هولناک ارباب خود را دیده و "ضمنا" هویت اصلی اورا فاش کرده بود، مورد عفو تزار واقع شدولی بعنوان یک گوشمالی تزار دستور داد تا اگشتن دست چپ او را قطع کردند و بعد وی را به سیری تبعید نمودند و مقرری مختصراً برایش تعیین نمودند که با آن تا آخر عمر زندگی کند. موقعی که تیموسکا را در میدان جلوی قصر مجازات می‌کردند، سفیر لهستان را که چند روزی بود وارد مسکو شده بود برای شرفیابی بحضور تزار آوردند و از بالای دیوارهای کاخ چکونگی اعدام وحشتناک تیموسکا را نشان او دادند که به ورشو گزارش دهد، کسی که مدعی تاج و تخت روسیه بوده و مدتی در لهستان بعنوان پناهنده بسر برده اینطور مجازات شده است.

## فصل سیزدهم

### "آلکس میخائیلوفیتس" تزار کنونی روسیه و تاجگذاری او

موقعی که "میخائیل فدوروفیتس" تزار قبلی روسیه فوت شد پسراو "آلکس میخائیلوفیتس" فقط ۱۶ سال داشت و یک روز بعد از فوت پدرش باتفاق آراء شاهزادگان و رجال و درباریان بر تخت سلطنت نشست. مراسم تاجگذاری بنابر توصیه "بوریس ایوانویچ" وزیر دربار سرعت و فوریت انجام شد زیرا تاخیر در این کار را به مصلحت نمی‌دانست و بهمین جهت سمایندگان قسمت‌های مختلف روسیه نتوانستند طبق آنچه که معمول است در مراسم تاجگذاری حضور یابند تشریفات تاجگذاری امپراتوران روسیه به قرار زیر است که در مورد تزار کنونی نیز انجام شد:

در این مراسم کلیه اسقف‌ها و روسای کلیسا‌های بزرگ سراسر روسیه، شاهزادگان، رجال و حكام سرزمین‌های مختلف آن کشور و همچنین بازرگانان محترم و کارکنان عالیرتبه دولت که از نقاط مختلف روسیه به مسکو آمده‌اند باید شرکت نمایند. در آغاز مراسم اسقف اعظم و دیگر اسقف‌ها و روحانیون درجه اول در کلیسا‌ای داخل قصر اجتماع می‌کنند و بعد تزار جدید که میخواهد تاجگذاری کند باتفاق مشاوران، شاهزادگان و اطرافیان خود به آنها ملحق می‌شود. کلیسا را قبلاً برای انجام مراسم آماده کرده‌اند و در نزدیکی محراب آن تختی برپا کرده‌اند که با فرش‌های زربفت و گرانبهای پوشیده شده است و روی تخت سه صندلی طلانشان و مرصع به جواهرات قرار داده‌اند یکی از صندلی‌ها مخصوص تزار

جدید و صندلی دوم مخصوص اسقف اعظم است و روی صندلی سوم تاجی را گذارد. اندکه تزار باید بر سر بگذارد و این تاج دارای شاخه‌های طلائی و جواهرات مختلف است و جلوی آن چندین الماس و مروارید درشت خزانه امپراتوری نصب شده است. در کنار این تاج نیم‌تنه‌ای قرار دارد که از پارچه زربفت دوخته شده و مرصع به قطعات الماس و مروارید است و این نیم‌تنه رانیز تزار جدید می‌پوشد. یکی از تزارهای قبلی روسیه‌بنام "دیمیتری منوماج" این نیم‌تنه را پساز جنگ با تاتارها و بدست آوردن جواهرات آنها دوخته و اختصاص به تاجگذاری تزارها داده بوده است.

موقعیگه تزار جدید و همراهانش وارد کلیسا می‌شوند، اسقف‌ها و کشیش‌ها شروع به خواندن سرودهای مذهبی می‌کنند. و اسقف اعظم با خواندن دعا از خدا و سن نیکلا و مقدسین دیگر استدعا می‌کند تا در مراسم این تاجگذاری شرکت نموده و حضور داشته باشد بعد بزرگترین و محترم‌ترین مشاوران درباری باتفاق تزار جدید جلو رفته و به اسقف اعظم نزدیک می‌شوند، مشاور بزرگ به اسقف می‌گوید که آنها این شخص را بعنوان وارت و جانشین تاج و تخت امپراتوری روسیه درنظر گرفته‌اند و تقاضا می‌کند که اسقف اعظم وی را متبرک کرده و تاج را بر سر بشود. بگذارد، بعد اسقف دست تزار جدید را گرفته و او را روی صندلی مخصوص می‌نشاند و صلیب طلائی و جواہرنشانی را روی پیشانی او کشیده و بدینوسیله او را برکت می‌بخشد و بعد دعای "سن پیتر" را از کتاب مقدس قراءت می‌کند. بعد از خواندن این دعا، دو نفر اسقف جلو آمدند و تاج و نیم‌تنه مخصوص تاجگذاری را از روی صندلی برمی‌دارند و اسقف اعظم به شاهزادگانی که در کلیسا حضور دارند، اشاره می‌کند که جلو آمده و کمک کنند تا تزار نیم‌تنه را بپوشد. سپس خودش تاج را از دست اسقف‌ها گرفته و به شاهزادگان می‌دهد و می‌گوید که آنرا بر سر تزار جدید بگذارند و بعد با یاد کردن نام خدا سه بار تزار جدید را برکت می‌بخشد، آنگاه از کلیه روحانیونی که در کلیسا حضور دارند می‌خواهد که جلو آمده و با لمس کردن دست تزار حديد، او را متبرک نمایند و قتی این مراسم انجام شد تزار جدید و اسقف اعظم، کمی روی کرسیهای خود می‌نشینند و بعد دوباره بلند می‌شوند و کشیش‌ها دعائی را بطور دست‌جمعی بزبان لاتینی می‌خوانند. اسقف اعظم و تزار از نو روی صندلی خود قرار می‌گیرند و یکنفر به نمایندگی از طرف اهالی پایتخت جلوی محراب کلیسا رفته و دعا می‌کند که خدا سلطنت تزار جدید را بر او و ملت روسیه مبارک گرداند و به تزار عمر طولانی و سلامتی عطا فرموده و وی را بر دشمنان خود و خائنین موفق بدارد و صدای آمین از روحانیون و کلیه حضار در کلیسا بلند می‌شود، سپس کلیه حضار در مقابل تزار جدید سرفروش آورده و دست او را می‌بوسد. اسقف اعظم در این موقع از جای برخاسته

و جلوی تزار میرود و می‌گوید حالا که با لطف و عنایت بپروردگار فرمانروائی بر سر زمین‌های پهناور روسیه را پیدا کرده است، باید همیشه خدای بزرگ را در نظر داشته باشد و قوانین الهی را محترم بشمارد و در همه کارها رعایت عدالت را بنماید و از مذهب ارتودوکس و کلیسای یونانی حمایت نماید.

در پایان بار دیگر اسقف اعظم، تزار را متبرک کرده و بعد از آنجا به کلیسای دیگری بنام "میخائل آرخانگل" که در آن نزدیکی قرار دارد میرود، در این موقع میان فقرا و مستحقین پول توزیع می‌شود و در همه کلیساها سرودهای مذهبی و لاتینی می‌خوانند. اما تزار از این کلیسا به کلیسای سن نیکلا رفته و در نالار بزرگ آنجا در حضور مقامات بزرگ روحانی و عده‌زیادی از درباریان و طبقات مختلف مردم بار دیگر بر تخت می‌نشیند و ادعیه مخصوصی خوانده می‌شود.

رسوها برای تزار خود القاب طولانی و زیادی قائلند که عبارتند از تزار و فرمانروای بزرگ تمام ایالات و ولایات بزرگ و کوچک روسیه از مسکونا، "ولادیمیر" و "نوگرود"، تزار غازان، تزار حاج طرخان، تزار سیبری، فرمانروای پلسکاو، تزار "توره"، "یوگوریا"، "پارمیا"، بلغارستان، فرمانرو او تزار "نوگرود"، "رزان"، "روستوف"، "یارسلاو"، "بیلیوسرا"، "اوبدوریا"، و کاندینیا، فرمانروای چرکس‌ها، گرجی‌ها و سرزمین‌های شرقی متعلق به روسیه

## فصل چهاردهم

### درآمد و مخارج تزار

این سرزمهین‌های پهناور وایالات مهمی که از آنها در فصل گذشته یاد کردیم هرساله پول زیادی را روانه خزانه تزار می‌کنند که از چند صد میلیون تجاوز می‌کند و این پولها بعنوان مالیات، گمرک، معاملات و درآمد کشاورزی اخذ می‌شود. گرچه اتساع تزار مالیات مرتب و منظمی نمی‌پردازند ولی همان مبالغ ناچیزی که گاه‌بگاه می‌دهند بعلت کثرت سرزمهین‌ها و شهرهای تابع روسیه وقتی که جمع شد مبلغ هنگفت و فوق العاده زیادی می‌گردد. در مواقعي که روسیه با یک کشور خارجی در جنگ باشد مالیات و عوارض خاصی را از تجار، کسبه و افراد عادی بعنوان مخارج جنگی می‌گیرند. در زمان تزار قبلی روسیه که جنگ اسمولنسک میان روسیه و لهستان جریان داشت مالیات مخصوصی که معادل یک‌پنجم دارائی اشخاص بود از آنها می‌گرفتند ولی تزار کنونی این مالیات را به یک دهم تقلیل داده است شاهزادگان و شروتمدان که دارائی زیادی دارند موظفند که در زمان جنگ عده‌ای سوار و سرباز را به اختیار تزار گذاشته و مخارج آنها را نیز بپردازند. نجبا و اشراف می‌باشند خودشان با تفاق مستخدمن و نوکرانشان به جبهه، جنگ بروند، کلیساها و دیرها نیز چون دهات و املاک زیادی بعنوان موقوفه دارند موظفند که عده‌ای سرباز به جنگ فرستاده و هزینه آنها را از هر لحظه متحمل شوند. ادارات گمرک که در مرزها و شهرهای مهم تجاری تاسیس شده‌اند درآمد زیاد و قابل توجهی دارند. یکی از تجار معروف و معتر آلمانی مقیم

## روسیه و ساکنین آن

مسکو برای ما تعریف میکرد که درآمد گمرک بندر آرخانگلسک سالانه مبلغی معادل با شش تن طلاست. میخانهها و بارهای بزرگ روسیه که در حال حاضر بوسیلهٔ ماموران تزار اداره میشوند و متعلق به دولت هستند درآمد فوق العاده زیادی را روانه خزانه‌تزار می‌کند. سابقاً "رجال و اشراف روسیه هر یک دارای بارها و میخانه‌های متعدد بودند و خودشان مشروب را در کارخانه‌هایشان تولید کرده و به این میخانه‌ها می‌آوردند و از این راه درآمد هنگفتی داشتند ولی اینک کلیه بارها و میخانه‌ها و کارخانه‌های مشرب‌سازی را تزار در اختیار گرفته و از منافع آنها بهره‌مند می‌شدند و با احتساب آنکه در سراسر روسیه هزارها بار و میخانه وجود دارد و درآمد هر بار لاقل سالی ۲۰۰۵ روبل است می‌توان حدس زد که چه درآمد سرشاری از این راه نصیب تزار می‌گردد. قسمت مهم دیگری از درآمد خزانه تزار از فروش پوستهای گرانبهای سمور و قاقم و رویاه است که در شمال روسیه شکار شده و پوست آنها را به مسکو می‌فرستند و این پوست‌ها به کشورهای خارجی و مخصوصاً "ایران و ترکیه فرستاده می‌شدند و به قیمت خوب به فروش می‌رسد.

کار تجارت این پوستهای را غالباً "خود تزار بعهده داردو نمایندگانی را از طرف خود برای صدور این پوستهای خارج می‌فرستند کی از این نمایندگان عمدۀ را در ایران ملاقات کرده و شاهد ماجراهی او بودیم. این نماینده تزار مدت سه سال بود که پوستهای امپراتور را فروخته ولی پول آنرا به روسیه نفرستاده در جیب خود ریخته بود و تزار سفیری را از طرف خود به ایران اعزام داشت. این سفیر که بهمراه ما وارد ایران شد ماموریت داشت که نمایندهٔ تجاری تزار را دستگیر کرده و دست بسته‌ها خود به روسیه ببرد. سفیر تزار در شهر "شماخی" به نمایندهٔ تجاری بربور دکرد و چون در این موقع مترجم فارسی او در راه فوت کرده بود، نمایندهٔ تجاری را مترجم خود کرد و فرمان تزار را دربارهٔ دستگیری او فاش نکرد و نهایت خوش‌فتاری و محبت را هم به وی می‌کرد تا به موقع دستگیریش کند نقشه سفیر این بود که نمایندهٔ تجاری را بدون آنکه سوء‌ظن او جلب شود با خود بدریار ایران ببرد و بعد هم با وعده و وعید در بازگشت وی را تا مزبکشاند و در آنجا بدون دردسر دستگیریش کند، ولی پس از رسیدن بحضور شاه ایران و در نخستین منزل بازگشت بطرف روسیه نمایندهٔ تجاری معلوم نیست چگونه از قصد و نیت سفیر مطلع شد و بهمین جهت شبانه به اصفهان گریخت و در عالی قاچو متحصن شد و در آنجا خود را ختنه کرد و مسلمان شد و بدین ترتیب در حمایت دولت ایران قرار گرفت و در آن کشور ماند.

تزار علاوه‌دارای املاک زیادی در سراسر روسیه است که آنها را اجاره داده و از این راه درآمد سرشاری نصیب او می‌شود از جمله‌این دارائی معدن بزرگ واقع در "تولا" است

که سالانه مبالغ هنگفتی بابت اجاره آن به تزار می‌پردازد.  
در مقابل این درآمدهای سرشار، مخارج و هزینه‌ه تزار هم کم نیست یکی از مخارج  
عمده‌ه تزار پرداخت حقوق و جیره‌ه سربازان است که در تمام طول مرزهای روسیه مستقر  
شده‌اند (روابط روسیه با تمام همسایگان خوب نیست و دولت روسیه به‌هیچک از آنها اعتماد  
ندارد) و یا آنکه در شهرهای مختلف بوده و امنیت آنها را بعهده دارند. از جمله در مسکو  
۱۶ هزار سرباز و در غازان شش هزار سرباز مستقر هستند و بطورکلی تزار هر روزه حقوق و  
جیره‌ه بیش از صد هزار سرباز را باید بپردازد.

تاتارها نیز قسمت دیگری از پول‌های تزار را می‌بلعند، آنها سالانه هیئت‌های مختلفی  
را نزد تزار می‌فرستند و تزار بخاطر جلب محبت آنها که دست از شورش و راهبری بردارند  
ناچار است مرتباً "مبالغی بعنوان خلعت و در حقیقت باج بدده. در موارد جنگ نیز مخارج  
تزار و بولهای را که باید به افسران و سربازان و بابت اسلحه و مهمات آنها بپردازد  
فوق العاده سنگین است. سفرایی که از خارج سالی چند بار به روسیه می‌آیند میهمان تزار  
محسوب می‌شوند و کلیه مخارج آنها را تزار باید بدهد اما یک قلم بزرگ از مخارج تزار خرج  
سفره‌ه خود را دارد. در اینجا سی مناسبت نیست اشاره‌ه مختص‌تری به سفره‌ه تزار هم نکنیم. موقع  
غذا در دربار روسیه – طبق آنچه که در دربارهای اروپائی معمول است – شیبور نمی‌کشد  
که همه را خبر کنند، بلکه هر وقت تزار دستور داد عده‌ای از مستخدمن بطرف آشیخانه  
دویده و فریاد می‌کشد: "فرمانروای بزرگ غذا می‌خواهند بخورند" و با این اعلام بلافاصله  
غذا را روی میزهای بالای میز نشسته و غذارا صرف می‌کند ولی غالباً میهمانی از اسقف‌ها،  
شاهزادگان و درباریان در سر میز غذای تزار حضور دارند و گاهی عده‌ه آنها از صد نفر هم  
تجاوز می‌کند که همه‌ه آنها سر میز غذای خود تزار نمی‌نشینند، بلکه پشت میزهای متعدد  
دیگری که در کنار میز او قرار داده‌اند نشسته و هم‌مان با تزار غذا می‌خورند. غالب از  
روزها نیز برای سفرای خارجی از آشیخانه تزار غذا فرستاده می‌شود. قسمت دیگری از  
غذای آشیخانه به منازل مستخدمن و کارکنان شخصی تزار ارسال می‌گردد و مخصوصاً "پزشک‌ها و دکترهای تزار از غذای آشیخانه در منازل خود استفاده می‌نمایند. او اینک  
یک پزشک مخصوص خود دارد بنام "هارتمن گرامان" که بعداً "با ما به ایران آمد و این  
پزشک مخصوص نیز چند پزشک و داروساز را در خدمت دارد پزشک مخصوص تزار برای  
مشاوران و درباریان مهم او هم طبابت می‌کند و خیلی مورد توجه و احترام خاص تزار است  
او مقرری ماهانه‌ای ۶۰ روبل دریافت میدارد و علاوه بر آن مقرری سالانه‌ای هم به مبلغ ۳۵۵

## روسیه و ساکنین آن

روبل میگیرد و بعلاوه خواربار مصرفی او را هم می‌دهند و از آشپزخانه تزار نیز استفاده می‌کند و هر موقع که تزار را بعد از بیماری با داروهای خود معالجه کرد چندین رول و چندین متر پارچه اطلس بعنوان انعام از تزار می‌گیرد.

بزشکان تزار از شاهزادگان و درباریان بابت معالجه، پول نقد دریافت نمی‌کنند بلکه خواربار و یا پوشک می‌گیرند، آنها موظفند که هر روزه در دربار حاضر شوند و مراقب سلامتی تزار باشند. مخارج دیگر تزار را پرداخت حقوق مترجمانی تشکیل می‌دهد که در استخدام دربار هستند، در مسکو مترجمین همه زبانها در دربار تزار وجود دارند که غالب آنها هم خارجی هستند. بعلاوه عده زیادی از افسران خارجی در استخدام ارتش روسیه هستند که در موارد جنگ به آنها کمک نمایند و اینها هم حقوق زیادی دارند. در میان مترجمان دربار تزار، مرددانشمند و محترمی است بنام "یوهان بوکر" که به زبانهای زیادی آشناست و از بسیاری علوم اطلاع دارد، تزار او را در مذاکرات خصوصی با سفرا شرکت می‌دهد و به مأموریت‌هایی هم بعنوان سفير به خارج می‌فرستد سال قبل از ورود ما به مسکو، این مترجم بعنوان سفير تزار در وین بود و در مسکو هنگام مذاکرات خصوصی ما با تزار و مشاوران نزدیک دربار "بوکر" نیز حضور داشت.

در دربار تزار نیز مانند دربار سلطنتی دیگر فساد زیاد است و عامل این فساد درباریانی هستند که در سایه نزدیکی به تزار هر حقی را ناحق می‌کنند. دادن رشوه و هدايا در آنجا کاملاً "ممول است و درباریانی که به تزار نزدیکتر باشند توقع بیشتری برای دریافت رشوه و هدیه دارند، باین قبیل افراد ضمن تعظیم و تکریم باید مرتب هدایایی تقدیم کرد و این کار را فقط بخاطر این نباید کرد که آنها مشکلی را حل کرده و کمکی بنمایند بلکه فقط باین منظور که نزد تزار تفتیں و بدگوئی نکنند و موجب رحمت نشوند. نمونه تفتیں این درباریان که موجب خوبیزیها و حتی شورش‌های بسیاری شده است زیاد است که در فصول آینده به آنها اشاره خواهیم کرد.

## فصل پانزدهم

### چگونگی ازدواج و عروسی تزار

پس از آنکه "آلکس میخائیلوفیتش" بر تخت سلطنت نشست چون جوان و بدون تجربه بود "بوریس ایوانویچ موروسو" را که وزیر دربار و در عین حال مربی او بود در سمت خود ابقا کرد و وزیر دربار از طرف تزار هر کاری را که میل داشت می‌کرد و قدرت و نفوذ فوق— العاده‌ای در روسیه بدست آورد، پست‌های مهم دولتی و حکومت ایالات را میان دوستان و خویشان خود تقسیم کرد و به ملکه مادر تزار و اقربای سلطنتی توجهی نداشت و دستورات آنها را انجام نمیداد، مانع از نزدیک شدن شاهزادگان و درباریان به تزار جوان میگردید و برای آنکه تزار از ادارهٔ امور کشور و تماس با رجال و درباریان باز بماند، وسایل سرگرمی و تفریح او را فراهم میکرد، غالباً تزار را به شکار می‌فرستاد و یا مجالس بزم و شادی برای او ترتیب میداد. وزیر دربار زیرک تزار برای آنکه پایه‌های قدرت و نفوذ خود را مستحکم نماید به فکر افتاد که بطریقی با تزار جوان خوبشی پیداکند و بهمین جهت مرتب "بمتزار توصیه میکرد که بهتر است هرچه زودتر ازدواج نماید و قصد داشت که دختری را به عقد تزار درآورده و خواهر او را هم خودش به زوجیت قبول کند و بدین ترتیب با تزار قوم و خویش شود. بدین منظور به جستجو برآمد و سرودی آنچه را که می‌خواست پیدا کرد. یکی از کارمندان عالیرتبه دربار که از طبقه اشراف و نجبا بود و "ایلیامیلولوسکی" نام داشت صاحب دو دختر فوق العاده زیبا و دلفریب بود که برای این منظور مناسب بنظر می‌رسید

### روسیه و ساکنین آن

خاصه آنکه ایلیا از سرسپردگان وزیر دربار بود و صادقانه به او خدمت میکرد، وزیر دربار ترتیب کار را طوری داد که این دو دختر با خواهران تزار رفت و آمد کردند و یکروز تزار که بخانه خواهراش رفته بود این دو دختر را دید و از آنها خوش آمد، ملاقات هاتکار شد و تزار جوان بالاخره به دختر بزرگتر دل باخت و به توصیه وزیر دربار قرار شد با او ازدواج نماید، مراتب را به اطلاع پدر آن دو دختر یعنی "میلوسلوسکی" رساندند و او که از خوشحالی سر از پا نمی شناخت بلافاصله موافقت خود را اعلام کرد، از طرف تزار پول زیادی به خانه پدر عروس فرستاده شد که مقدمات عروسی و جهیزیه را فراهم کند و عروسی آن دختر با تزار بدون سرو صدای زیاد انجام شد.

هشت روز بعد از این عروسی "بوریس ایوانویچ موروسو" وزیر دربار به خواستگاری دختر کوچکتر میلوسلوسکی رفت و با او ازدواج نمود و بدین ترتیب با جناق تزار شد.

## فصل شانزدهم

### شورش و ماجراهای خونین پس از ازدواج تزار

"ایلیامیلوسلوسکی" پس از آنکه یکمرتبه پدر زن تزار شد، قدرت زیادی پیدا کرد، ساختمان بزرگی را در نزدیکی قصر تزار برای سکونت به او و اگذار کردند ولی به این ساختمان اکتفا نکرد و دستور داد تا آنرا خراب کرده و قصر بزرگی را بجای آن ساختند. نوکران و مستخدمین سابق دربار و دولت را که عمری خدمت کرده بودند اخراج نمودند و بجای آنها افرادی جوان و از خویشان میلوسلوسکی را آوردند که حرص زیادی برای بدست آوردن پول داشتند و در این راه از هیچ کاری خودداری نمی کردند، یکی از نمونه های این انتصابات نادرست مردی بنام "لونتی پلسو" بود که او را به سمت قاضی شهر مسکو انتخاب کرده بودند، او از همه رشوه می گرفت طرفین دعوی وقتی نزد او می رفتند از هر دو طرف پول و رشوه می گرفت و آنها را بخاک سیاه می نشاند، غالباً افراد ولگرد و پست را وادار می کرد که از اشخاص محترم و آبرومند شکایت کنند و آنها را به دروغ متهم بمدرزدی یا قتل نمایند بعد به دستور قاضی آن اشخاص را دستگیر کرده و به زندان می انداختند و در آنجا تحت آزار و شکنجه قرا می دادند و آنوقت نوکران و مستخدمین قاضی در زندان نزد آن افراد رفته و می گفتند اگر بخواهند آزاد شوند باید فلان مقدار پول بدهند. این قاضی بدکردار که از خویشان میلوسلوسکی بود، دمار از مردم مسکو برآورده بود و شکایتهایی که از او می شد بحائی نمی رسید زیرا کسی از ترس پدر زن تزار جرات نمی کرد به آنها ترتیب اثر دهد.

یکی دیگر از این قبیل افراد، شوهر خواهر قاضی "پلسو" بود که "پترتیخورویچ" نام داشت و او را به توصیه پدر زن تزار مشاور دربار و مسئول کارگران صنف آهنگر و قفل‌ساز و نعلیند کرده بودند، او بدون هیچ ملاحظه‌ای افراد این صنف را تحت فشار قرار داده و حاصل دسترنج و مزد روزانه آنها را بی‌رحمانه می‌گرفت، حتی از پرداخت دستمزد کارگران آهنگری که برای تزار کار می‌کردند خودداری می‌نمود و هر کس هم که زبان به اعتراض و شکایت می‌گشود تحت شکنجه سخت قرار می‌گرفت. از طرف دیگر تولیدات و محصول کار آنها را هم به قیمت زیادتری که چند برابر معمول بود به مردم عرضه می‌کرد و همه ناچار بودند به این قیمت‌گردن نهاده و به او باج بدhenد.

یک نفر دیگر از اقربای میلوسلوسکی راه جدیدی را برای سوءاستفاده پیدا کرد و پیشنهاد نمود که برای هر سته نمک (نمک در روسیه ارزش زیادی دارد زیرا مصرف آن برای شور کردن ماهی بالاست) عوارضی به نفع خزانه تزار وضع شود و خود اورامامور وصول این این عوارض کردند که پول سرشاری از این راه نصیب وی شد و فقط مبلغ کمی را به خزانه تزار پرداخت و درنتیجه قیمت نمک بالا رفت و تحملی بزرگی به اهالی مسکو شد.

مردم که از این اوضاع بستوه آمدند صبح‌ها و شب‌ها پس از انجام مراسم مذهبی در کلیساها دور یکدیگر جمع شده و به مشورت پرداختند که چه کنند، آنها به این نتیجه رسیدند که شکایت به مشاوران و درباریان تزار فایده‌ای نداردو این افراد هرگز نمی‌گذارند که این شکایات به گوش تزار برسد و بهمین جهت به فکر افتادند که در مواقعی که تزار از قصر خود خارج می‌شود و به کلیسا و یا برای مراسم دیگری می‌رود خود را به نحوی به او رسانده و عرضحالی تقدیم کرده و از قاضی "پلسو" و دیگر کسانی که به آنها تعهد می‌نمایند شکایت کنند و خواستار شوند که این عده عزل گردیده و افراد دیگری بجاشان گمارده شوند. آنها چندین بار این کار را کردند ولی مشاوران و نزدیکان تزار عرضحال‌ها را گرفتند و چون شخص تزار آنها را نخوانده و فقط مفاد آنها به وی گزارش شده بود بدرستی از چگونگی شکایت و ظلمی که به مردم می‌رفت مطلع نگردید و درنتیجه اقدامی هم برای برکاری قاضی و همدستان او انجام نشد. این بی‌اعتئانی، مردم را بیشتر عصبانی و ناراحت کرد و بار دیگر جلوی کلیساها جمع شده و فریاد اعتراض و شکایت خود را بلند کردند و این بار تصمیم گرفتند اگر به تزار برخورد کردند شکوایه‌خود را شفاها "به استحضار تزار برسانند. این فرصت هم بدست آمد و در یکی از روزهای ماه ژوئیه که مصادف با عید بزرگ مذهبی بود تزار باتفاق مشاوران و نزدیکان خود سوار بر اسب از قصر خارج شده و بطرف کلیسای "سترتسکوی" حرکت کردند، کوچه‌ها و خیابانهای سر راه مملو از جمعیت بود که برای

تماشای تزارو همراهانش آمده بودند موقعی که تزارو مشاوران او پس از انجام مراسم مذهبی از کلیسا خارج شده و بطرف قصر سلطنتی بازمی گشتند عده‌ای که مصمم به شکایت شفاهی به تزار بودند جمعیت را شکافته و بزور همه را عقب‌زده و خود را به تزار رساندند و دهانه اسب او را گرفتند و خودشان زانو بزمین زده و تقاضا کردند به شکایتشان گوش بدند و بعد ماجرای ظلم و تعدی قاضی "پلسکو" و همدستان او را باطلاع تزار رسانده و تقاضا کردند که این افراد ظالم و فاسد را برکtar نماید. تزار که از هجوم ناگهانی این عده اول دچار ترس شده بود، وقتی حرفهای آنها را شنید با روی خوش مردم را دلداری و وعده داد که فوراً "به شکایتشان رسیدگی کرده و مجرمین را مجازات خواهد نمود، آنها تشکر کرده و دست به دعای تزار برداشتند و از خدا برای او طول عمر و سلامتی خواستار شدند، تزار با همراهان خود بطرف قصر رفت و مردم می خواستند متفرق شوند که جمعی از مشاوران تزار که طرفدار میلوسلوکی و قاضی بودند به سربازانی که با خود داشتند دستور دادند که به جمعیت مردم که به تزار نزدیک شده بودند حمله‌ور شوند و سربازان با چوب و چماق و سرنیزه بر سر مردم کوختند و عده، زیادی را مجروح کرده و بر زمین انداختند.

مردم که از این حمله ناگهانی سخت به خوش و هیجان آمده بودند سکه‌های را از زمین برداشته و بطرف اسپهای مهاجمان پرتاپ کردند و آنها که از هر طرف سنگباران می‌شدند با اسب بتاخت خود را به موكب تزار رساندند ولی مردم دیگر هم در طول راه آنها را سنگباران می‌نمودند تا جلوی قصر سنگباران ادامه داشت، تزار و مشاوران او وارد قصر شدند و بقیه همراهان که مورد حمله مردم قرار گرفته بودند بناچار از اسپهای خود پیاده شده و از لابلای در قصر وارد آن شدند، نگهبانان درهای قصر را بستند و جمعیت خشم‌آسود پشت در قصر شروع به داد و فریاد کرده و یک صدا تقاضا می‌نمودند که قاضی "پلسکو" را بدست آنها بدنهند. پس از ساعتی که این تظاهرات ادامه داشت "بوربس ایوانویچ" وزیر دربار و باجناق تزار پشت در آمده و از طرف تزار از مردم خواست که متفرق شوند و از تقاضای تسلیم قاضی دست بردارند ولی مردم این بار خود او را هم مورد حمله قرار داده و فریاد زدند تورا هم برای مجازات باید به ما بسپارند و وزیر دربار که خود را در خطر دید از پشت در دور شد و بداخل قصر رفت و جمعیت مردم که از وزیر دربار دلی پرخون داشتند بطرف قصر او که در نزدیکی قصر سلطنتی بود حمله‌ور شدند، در قصر اورا که عده‌ای سرباز از آن نگهبانی می‌کردند بزور از جای کنده و وارد آنجا شدند و در سرراه خود هرچه را دیدند غارت کردند و آنچه را که نمی‌توانستند ببرند خراب کرده و آتش زدند، مستخدم قدیمی وزیر دربار را که در طبقه دوم قصر مقاومت می‌نمود گرفته و از پنجه

به خارج پرتاپ کردند که مفرش متلاشی شد و مرد.

آنها در یکی از اطاق‌های قصر به همسر وزیر دربار برخورد کردند ولی به او صدمه جسمانی نرساندند و فقط گفتند اگر تو خواهر ملکه روسیه نبودی قطعه‌قطعه‌ات می‌کردیم، مهاجمان بقدری خشمگین بوده و خشونت نشان می‌دادند که از تابلوهای مقدسین هم که به دیوار آویخته شده بود صرف نظر نکرده، آنها را برداشت و از قاب‌های طلا و جواهرنشان جدا کرده و به خیابان انداختند. از جمله‌اشیاء گرانبهای داخل قصر وزیر دربار که مردم آنرا درهم شکسته و با خود برداشت ارابه سریوشیده‌ای بود که روپوش نازکی از ورقه‌های طلا داشت و چرخ‌های آن بجای آهن از نقره ساخته شده بود و داخل ارابه نیز با پوست‌های گرانبها و کمیاب فرش شده بود. این ارابه را ظاهرا "تزار به وزیر دربار خود بعنوان خلعت اعطای کرده بود.

عده‌ای از مهاجمان هم خود را بزیر زمین‌ها و سردارهای قصر رسانده و از خم‌های شراب و مشروبات دیگر گران قیمت تا می‌توانستند نوشیدند و بعدهم آن خم‌ها را سکستند، زیرزمین پر از مشروب شد و وقتی آتشی که در قصر افروخته بودند به زیرزمین رسید آن مشروبات نیز آتش گرفته و ازبین رفتهند.

پس از غارت و خراب‌کردن قصر وزیر دربار، جمعیت مردم که هر لحظه زیادتر می‌شدند چند قسمت گردیده و دسته‌ای از آنها به خانه‌های قاضی "پلسو" دسته‌ای به خانه رئیس‌صنف آهنگران، جمعی به خانه صدراعظم و به خانه‌های کسان دیگری که مورد سوءظن بودند یا دوستی و آشائی با اشخاص مورد بغض و کینه مردم داشتند حمله‌ور شده و این خانه‌ها را مانند قصر وزیر دربار غارت و خراب کرده و بعد هم به آتش کشیدند. مهاجمان ارزش‌جوهارات و اشیاء غارت کرده را بدرستی نمی‌دانستند و مرواریدها را مشت‌مشت به قیمت نازلی می‌فروختند و پوستهای بسیار گرانبها را به قیمت نیم سکه طلا می‌دادند، فرش‌های دستباف و بزرگ را نیز با چاقو قطعه‌قطعه کرده و آن قطعات را برای فروش عرضه می‌کردند.

این غارت‌ها مردم مسکو را به هیجان آورد و آنهادسته دسته به شورشیان می‌پیوستند و یک غائله کوچک به یک شورش و بلوای بزرگ تبدیل گردید. "ناناری ایوانویچ سیستو" صدراعظم روسیه سه روز قبل از این واقعه و سورش در حالیکه با اسباگ قصر سلطنتی به خانه خود میرفت در خیابان با گاو بزرگی مواجه شد و اسب او از گاو ترسیده و رم کرد و صدراعظم را به زمین پرتاپ کرد که بنماچار او را به منزل برده و بستری کردند و در روز سورش و بلوا در خانه خود بستری بود و وقتی خبر سورش و حمله مردم را به قصر وزیر دربار شید و اطلاع پیدا کرد که مردم بطرف خانه او می‌آیند، با آنکه پایش شکسته بود

خود را از تخت خواب پائین کشیده روی زمین خزید تا به حیاط قصر رسید و صد روبل به شاگرد خود انعام داد و گفت او را بطرف بوتهای خشک و سوخت که برای گرم کردن حمام آورده بودند، کشانده وزیر آن بوتهای مخفی کند. آن جوان پول را گرفت و این کار را کرد ولی چون از ارباب خود دل خوشی نداشت وقتی مردم به خانه صدراعظم ریختند، محل اختفای صدراعظم را به مردم نشان داد و خودش هم با آن پول بطرف "نیزئی نوگورود" فرار کرد. مردم با خشم و غضب بوتهای خشک را زیر و رو کرده و صدراعظم را در زیر آنها یافتند، پاهایش را گرفته و او را کشان کشان به وسط حیاط کشیدند و در آنجا آنقدر تک زدند و چوب بر سر و رو و بدنش کوفتند که مرد، صورت او از فرط این ضربات بکلی درهم شکسته بود و اصلاً "شناخته نمی‌شد این جسد را مردم کشان کشان تا خارج خانه برده و در زباله‌ها انداختند و بدین ترتیب به زندگی مردی که پرقدرت‌ترین افراد روسیه بشمار میرفت و مال و ثروت زیادی را اندوخته بود پایان دادند.

نم این ماجراها و وقایع خونین‌گه ذر خارج از قصر تزار روی میداد، موجب وحشت و ترس فوق العاده تزار گردید در شب آنروز مأموران تزار خود را به افسران آلمانی که در استخدام تزار بوده و در مسکو بسر می‌بردند رسانده و به آنها ابلاغ کردند که باید بسرعت خود را به قصر تزار برسانند و از امپراتور روسیه در مقابل حملات احتمالی مردم دفاع نمایند. صح روز بعد دامنهٔ شورش گسترش یافت و مردم که تا آن موقع به قصر سلطنتی کاری نداشتند کم کم به قصر نزدیک می‌شدند و قرائتی وجود داشت که به قصر هم حمله خواهند کرد. افسران آلمانی که باتفاق عده‌ای از سربازان خود وارد قصر شده بودند در پشت و بالای دیوارهای آن موضع گرفتند و مهاجمان وقتی آلمانی‌ها را در موضع دفاعی قصر مشاهده کردند برخلاف انتظار با خوشروی دست خود را بطرف آنها تکان داده و فریاد کشیدند ما با شما آلمانی‌ها دوست‌هستیم و اختلافی نداریم، بلکه خائنین را می‌خواهیم مجازات نماییم افسران آلمانی نیز بطرف آنها دست‌تکان دادند. در این موقع تزار، پسرعموی خود شاهزاده "نیکیتا ایوانویچ رومانوف" را که میان مردم محبوبیت زیادی داشت به خارج قصر فرستاد تا با شورشیان وارد مذاکره شده و بطريقی آنها را آرام نماید. شاهزاده رومانوف در حالیکه کلاه خود را برداشته بود با وقار از قصر خارج شده و به میان تودهٔ خشمگین مردم رفت، جمعیت راه برای او باز کردند و در عین حال سر خود را بعنوان احترام مقابل شاهزاده فرود می‌آوردند، او وسط مردم که رسید ایستاد و گفت اعلیحضرت تزار از حوالشی که روی داده نهایت تاسف را دارند ایشان روز گذشته به شما قول دادند که به شکایتی که شده است رسیدگی کرده و مجرمین را مجازات خواهند نمود و حالا هم سر قول خود ایستاده‌اند و از

سما می خواهند که آرامش خود را حفظ کنید متفرق شوید و به خانه های خود برگردید. جمعیت به شاهزاده جواب دادند که ما شکایت و ناراحتی از اعلیحضرت تزار سداریم و حاضریم که متفرق شویم و بی کار خود برویم ، بشرط آنکه قبل از متفرق شدن ، مسببین این حادثه را که افرادی چون "بوریس ایوانویچ موروسو" وزیر دربار ، قاضی "پلسو" و "پیتر تیخونویچ" هستند تحويل مابدهند که حساب خود را با آنها تصعیه کنیم . شاهزاده رومانوف از جواب جمعیت و احساسات آنها نسبت به تزار و خودش سپاسگاری کرد و اطمینان داد که تزار با تقاضای آنها مخالفت نخواهد کرد و فقط سوگند یاد کرد که "موروسو" وزیر دربار و "تیخونویچ" در قصر نیستند و از قصر فرار کده‌اند و جمعیت خواهان آن شدند که در اینصورت قاضی "پلسو" را فوراً از قصر خارج کنند . شاهزاده قول مساعد داد و با جمعیت خدا حافظی کرده و بداخل قصر بازگشت .

طولی نکشید که از داخل قصر به جمعیت اطلاع دادند به فرمان تزار "پلسو" قاضی را از قصر خارج کرده و جلوی چشم مردم مجازات خواهند کرد . دیگران را هم اگر مردم جستجو و پیدا کنند بهمین ترتیب در جلوی قصر به سای خود خواهند رساند و دستور داده شد که جلاد برای اجرای مجازات آماده شود مردم فوراً "رفته و جلاد و دستیاران اورا به جلوی قصر آوردند و او مقدمات کار را فراهم کرد ، ضمناً "چند نفری از مردم که اسب داشتند به نقاط مختلف شهر رفتند تا "موروسو" و "تیخونویچ" را جستجو کرده و برای مجازات به آنجا بیاورند . جلاد را بداخل قصر احضار کردند و او بلا فاصله در حالیکه قاضی پلسو را به عنوان داشت از قصر خارج شده و میان جمعیت آمدولی مردم تا "پلسو" را دیدند طوری به خشم و هیجان آمدید که دیگر نتوانستند صبر کنند تا جلاد او را به محل اعدام برد و حکم اعدام قرائت شود و بعد حکم اجرا گردد ، بلکه یکمرتبه بطرف او حمله ور شد و جلاد را کار زند و آقدر با مشت و لگد و چوب او را کتک زدند که مغزش متلاشی شد و بعد لباسهای او را درآورده و جسدش را دور میدان گردانند و روی زباله ها انداختند در حالیکه فریاد می زدند : سرای خائنین و کسانی که به مردم ظلم می کنند اینست ، زنده و سلامت باد ساز ! " باز هم مردم از جسد دست بردار نبودند و آنرا در روی زباله ها لگدان می کردند تا آنکه بالاخره کشیشی از راه رسید و جمعیت را از این کار بازداشت .

اما "موروسو" وزیر دربار همانطوریکه شاهزاده روما: و ف صادقانه به جمعیت مردم اظهار داشته بود از قصر بطور مخفیانه فرار کرده بود و می خواست با اربابه ای از مسکو خارج شده و فرار کند ولی رانده اربابه او را شناخت و دستگیرش کرد و با اربابه بطرف قصر برد تا تحويل مردم دهد . موروسو در بین راه با زیرکی زیاد خود را از اربابه بزیر انداخت و فرار

کرد و از یک راه زیرزمینی و نقب مانند بدون آنکه کسی متوجه شود دوباره وارد قصر شد. تزار برای آنکه صداقت خودرا درباره تحويل افراد مورد سوء ظن مردم نشان دهد شاهزاده "سیمون پوزارسکی" را با چند نفر مامور به تعقیب "تیخونویج" فرستاد و آنها بعد از یک روز جستجو او را در نزدیکی صومعه "تروویتسا" واقع در ۱۲ میلی مسکو یافتند و با خود به مسکو آوردند تزار بعد از آنکه از موضوع مطلع شد دستورداد تا جlad بلافاصله تیخونویج را اعدام نماید تا بدست مردم نیفتداو او را مانند دیگران قطعه قطعه نکند، جlad، محکوم را با خود به وسط میدان جلوی قصر برد، تختهای را بگردان او بست و با تبر سرش را از بدن قطع کرد. این اعدام تا حدودی خشم مردم را نفو نشاند و آنها را آرام کرد. از اینکه تزار عدالت را اجرا کرده است سپاسگزاری کرده و طول عمر او را از خداوند خواستار شدند و ضمناً "اظهار امیدواری کردن" که تزار، "موروسو" وزیر دربار را هم تعقیب کرده و محل اختفای او را کشف نکند و بهمین ترتیب مجازات نماید. مردم اطلاع داشتند که راننده ارائه، موروسو را دستگیر کرده و او بین راه فرار نموده است ولی هرگز تصور نمی کردند که حالا در داخل قصر بسر میبرد و بهمین جهت با وعده تزار که موروسو را تعقیب خواهد کرد قانع شدند. ولی ماجرای خوبین به اینجا خاتمه نیافت.

حوالی ظهر ناگهان در چند محله شهر مسکو آتش سوزی و حریق روی داد که بسرعت گسترش می یافتد و ولگردان و چیاولگران هماین نقاط روی آوردند، در ظاهر برای آنکه حریق را خاموش کنند ولی در حقیقت بخاطر آنکه از موقعیت استفاده کرده و دست به غارت و چیاول بزنند، آتش طولی نکشید که تمام مناطق واقع در پشت دیوار سفید مسکو را فرا گرفت و به رودخانه "نگلینا" رسید و ار پل روی رودخانه به آنطرف و دیوار قرمز سراست کرد و کلیه مشروب فروشیها و بازارهای مرکزی مسکو را که متعلق به تزار بودند و انبارهای آنها مملو از مشروب بود تهدید کرد. بدین ترتیب کلیه نقاط شهر مسکو و از جمله قصر سلطنتی به خطر افتادند. ولگردان و چیاولگران که بان میخانه‌ها، در گیرودار حریق، حملهور شده بودند، به انبارهای زیرزمینی آنها هجوم برده و خمره‌های مشروب را شکستند، مشروب در کوچه و خیابان سرازیر شد و خطر حریق را زیادتر کرد، این ولگردان که با خوردن مشروب مست لایعل شده بودند در کوچه و خیابان حرکت کرده و مانع اقدامات ماموران نجات میشدند طولی نکشید که آش میخانه‌ها را هم فراگرفت شعله‌های آتش از خمره‌های مملو از مشروبات الكلی به هوا بلند میشد و دود غلیظی برخاسته و نفس را در سنیه‌ها تنگ میکرد.

چند نفر از آلمانی‌های مقیم مسکو که آتش شب شاهد آتش سوزی وحشتناک مسکو بودند برای ما حکایت کردند که ساعتیازده شب از دور آتش سوزی انبار شراب میکده‌های تزار را

می دیده اند و در آن ساعت ناگهان کشیشی را مشاهده کردند که جسم سنگینی را به دنبال خود بطرف آتش می کشد و فریاد می زند این شعله های آتش فروکش تخواهد کرد مگر آنکه جسد این مرد لعنتی آتش افروز "پلسو" را در آتش بیفکنیم ، در این موقع دو پسرچه به کمک او آمده و با تفاوت جسد متلاشی شده را بلند کرده و در آتش انداختند از عجایب آنکه آتش با افتادن جسد خاموش شد !

تا چند روز بعد از این وقایع و شورش خونین ، تزار به نگهبانانی که شب و روز از جان او محافظت می کردند مرتباً "انعام و خلعت میداد و جیره آنها را چند برابر کرده بود ، پدر زن تزار "میلوسلوسکی" که یکی از عوامل مهم وقوع این شورش بود متتبه شده و در صدد ایجاد ارتباط با طبقات ضعیف مردم برآمد ، هر روزه گروهی از آنها را به قصر خود دعوت می کرد و از آنها پذیرایی می نمود که محبت و دوستیشان را جلب کند اسقف اعظم نیز به کشیش ها دستور داده بود که در کلیساها مردم را دعوت به آرامش و اطاعت از تزار نمایند تا مبادا بار دیگر دست به شورش بزنند .

وقتی اطمینان کامل حاصل شد که شور و هیجان و خشم مردم فروکش کرده و آرام شده اند ، تزار در طی مراسمی مردم را دعوت کرد که برای بار عام و شنیدن سخنان او در میدان بزرگ جلوی کاخ اجتماع نمایند تزار با تفاوت شاهزاده "رومانتوف" که مورد علاقه مردم بود از کاخ خارج شده و روی سکوئی رفت و شروع به صحبت کرد . در آغاز از اینکه مردم بدون اطلاع او تحت فشار و شکنجه قاضی "پلسو" و "تیخونویچ" قرار داشته اند اظهار ناسف کرد و یاد آور شد که آنها به مجازات رسیدند و کسانی به جایشان کماشده اند که مردمان شریف و خوبی هستند و بعده آنها دستور داده شده که با مردم در نهایت محبت و ملاحظت رفتار کنند و خود منهم بعد از این کاملاً "مراقب رفتار و سلوک آنها با شما هستم ، بعلاوه دستور داده ام عوارض نمک را لغو نمایند و مالیات های اضافی را کاهش دهند که تحمیلی به مردم نباشد و مردم می سواسند به توجهات و عنایات من منکی باشند . در این موقع مردم با فریاد زنده و سلامت باد تزار سخنان او را قطع کردند ، تزار دامنه سخنان خود را به "موروسو" وزیر دربار کشید و گفت درباره او که به شما وعده داده بودم دستگیرش کرده و برای مجازات به دستان می سپارم باید بگویم با تحقیقاتی که من کرده ام موروسو در بدرفتاری هایی که با مردم شده گناهی ندارد و خواهش کرده است که او را عفو کنید و فرصت دهید که اگر هم کار خلافی کرده است آنرا در آینده جبران کند اگر او را اشایسته مقام خود نمی دانید وی را عزل می کنم ولی بهر حال نمی توانم او را تحويل شما بدhem و این کار را برخلاف عدالت می دانم امیدوارم شما هم با من هم عقیده باشید ، دقیقه ای سکوت برقرار

شد و بعد مردم فریاد زدند: "خدا به امپراتور طول عمر و سلامتی بدهد، هرچه را که خدا و امپراتور بخواهند و مصلحت بدانند، در برابر آن تسلیم هستیم و اعتراضی نداریم". تزار از عکس العمل مردم آنقدر خوشحال شدکه با حرک دست از آنها تشکر کرد و بار دیگر اطمینان داد که همیشه در فکر آنها خواهد بود. و بعد باتفاق شاهزاده رومانوف به قصر بازگشت.

بدین ترتیب خطر از موروسو وزیر دربار و باجناق تزار گذشت و جان او نجات یافت و چند روز بعد که تزار با اسب بطرف صومعه "تروتیتسا" می‌رفت موروسو وزیر دربار سوار بر اسب در کنار تزار دیده می‌شد و مردم طبق معمول فریاد می‌زدند: "زده باد تزار" و به حضور موروسو اعتراضی نمی‌کردند.

این وقایع که در دوران جوانی تزار روی داد، علت عمدہ‌اش این‌بود که افراد ناشایستی به کارهای مهم و حساس گمارده شده بودند و کسی هم در کار آنها نظر ندارت نمی‌کرد و درس عبرتی برای تزار سد که مأموران خود را کاملاً "زیر نظر داشته باشد و از طرف دیگر در این واقعه ثابت شد که مردم روسیه گرچه در مقابل تزار مانند بوده و در مقابل ظلم و فشار صبر و تحمل نشان می‌دهند ولی وقتی این فشار از حد گذشت و آنها به هیجان آمدند دیگر به هیچ ترتیبی قابل کنترل نیستند و چنین غائله و شورشی را برپا می‌کنند.

در اینجا بی‌مناسب نیست که به شورش و بلوای که در "پلسکاو" اخیراً برپا شد اشاره‌ای بکنم و این بلوا را که بر اثر سوء‌سیاست و اهمال مأموران دولت بوجود آمد شرح دهم.

## فصل هفدهم

### شورش و طبیان مردم در "پلسكاو"

چندی قبل نزار روسیه سفارتی را از طرف خود به دربار "کریستیان" پادشاه سوئد اعزام داشت سفیر تزار "بوریس ایوانویچ پوشکین" از رجال و درباریان روسیه بشمار میرفت، ماموریت این سفارت مذاکره درباره اختلافی بود که از چندی قبل برسر رفت و آمدهای مرزی اتباع دو کشور میان روسیه و سوئد بوجود آمده و روابط دو کشور را تیره کرده بود. بعد از مذاکرات طولانی که میان سفیر تزار و مقامات دولت سوئد صورت گرفت، تصمیم گرفته شد که افرادی از اتباع دو کشور که در ظرف دو سال اخیر از مرز عبور کرده و به کشور دیگر رفته‌اند باید به کشور متبع مسترد شوند ولی آنها که قبل از این دو سال از مرز گذشته‌اند در جای خود باقی بمانند و در هر حال عده‌ای که مبادله می‌شوند باید مساوی یکدیگر باشند و چون عده اتباع سوئد در خاک روسیه بیستراز اتباع روسیه در خاک سوئد بود و در نتیجه عده‌ای از اتباع سوئد در خاک روسیه باقی می‌مانندند قرار شد که دولت روسیه صدهزار روبل به دولت سوئد بپردازد و دو دولت توافق کردند که مقداری از این صد هزار روبل با پول نقد و بقیه به صورت جنسی و گندم به دولت سوئد داده شود، به دنبال این توافق ماموری از طرف دولت سوئد به مسکو اعزام شد و مبلغ ۶۰ هزار روبل را بصورت سکه نقره و طلا دریافت کرد و معادل ۴۵ هزار روبل بقیه را دولت روسیه تعهد کرد که تا چند ماه دیگر گندم به سوئد بدهد. بدین منظور تزار، یکی از بازرگانان مورد اعتماد خود بنام "فدور

آمیلیانوف" را مأمور کرد تا به "پلسکاو" رفته و این مقدار گندم را برای تحويل به سوئد آماده نماید . نماینده تزار در پلسکاو، دستور داد که قبل از تهیه این مقدار گندم کسی حق خرید و فروش گندم را در آن شهر ندارد . مردم اعتراض کردند که اگر گندم نخرند نان خود را چگونه تامین کنند و نماینده تزار گفت چاره‌ای بیست و باید این گندم را به دولت سوئد بر طبق توافقی که شده است تحويل نمایند . مردم "پلسکاو" در میخانه‌ها و اماكن عمومي گردهم جمع شده و ضمن ابرازنفرت نسبت به دولت سوئد کسانی را که چنین توافقی را با سوئد کرده‌اند (یعنی "پوشکین" سفير تزار) مورد انتقاد قرار دادند، عده‌ای هم "موروسو" وزیر دربار را که در همه‌کارها دست داشت و دخالت میکرد، مسئول این کار می‌دانستند ، مردم قرارگذاشتند که مانع از دادن گندم به دولت سوئد شوند و چون فکر می‌کردند که مانند غائله مسکو، تزار از اقدامات مأموران خود بدون اطلاع است سه سفر نماینده از طرف خود به مسکو اعزام داشتند که تحقیق کنند آیا تزار از این واقعه اطلاع دارد یا نه و بعد هم عده زیادی از جمعیت شهر به خانه "آمیلیانوف" نماینده تزار و مأمور جمع آوری گندم حملهور شدند و در خانه را شکستند و چون خود آمیلیانوف را در خانه ندیدند همسر او را گرفته و زجر و شکجه دادند تا محل اختفای پول‌های شوهرش را نشان دهد و بعد پول‌ها را برداشته و اموال او را غارت کردند و هرچه را سرراه خود دیدند در هم شکستند و نابود کردند و بدون تردید اگر خود آمیلیانوف فرار نکرده و به شست آنها افتاده بود قطعه قطعه شده بود . فرماندار شهر پلسکاو که در صدد جنگ با مردم و جلوگیری از اقدامات آنها برآمد مورد هجوم و حمله واقع گردید و مردم او را گرفته و از شهر اخراج کردند و از نجبا و محترمین شهر هم قول گرفتند که با آنها همکاری داشته باشند . از طرف دیگر سمنفر نماینده‌گان مردم "پلسکاو" که بطرف مسکو می‌رفتند، موقعی که سرراه خود وارد شهر "نوگورو" شدند بوسیله فرماندار آن شهر دستگیر گشتند و آنها را زنجیر کردند و به مسکو اعزام نمودند . در همین موقع آمیلیانوف که فرار کرده بود باتفاق فرماندار اخراجی پلسکاو نیز وارد مسکو شدند و چند روز بعد نامه شکوئیه‌ای از یک بازرگان سوئدی مقیم پلسکاو به تزار رسید که مردم شهر به خانه اوریخته و اموالش را غارت کرده و خانه را پیران نموده‌اند . تزار پس از شورش مسکو با غائله و بلواه تازه‌ای روبرو شده بود و این بار راه مسالمت را برگزید و سه نفر از مشاوران خود را باتفاق فرماندار پلسکاو به آن شهر اعزام داشت که با مردم مذاکره و غائله را پایان دهند . ولی مردم شهر، دروازه‌ها را بسته و آنها را نگذشتند وارد شوند و پس از آنکه مشاوران تزار در این کار پافشاری نمودند دروازه‌ها را باز کردند و به آنها اجازه ورود دادند ولی هنوز ساعتی از مذاکرات آنها نگذشته بود

که مردم خشمگین پلسكاو، فرماندار شهر را گرفته و به زندان انداختند و سه نفر مشاوران تزار را به خاطر آنکه دستور تزار را که باید با مردم باملایمت رفار کرده و خشونت بخرج ندهند - رعایت نکرده‌اند مضروب نمودند، آن سه نفر از دست مردم فرار کرده و به صومعه‌ای پناهنه شدند ولی مردم وارد صومعه گردیده و مشاوران تزار را بیرون کشیدند و چنان کنک شدیدی زدند که مدهوش بر زمین افناشد.

خبر این برخورد هم طولی نکشید که به مسکو و گوش تزار رسید. دیگر جمع آوری گندم از "پلسكاو" امکان پذیر نبود و بهمین جهت بنا چار چهل هزار روبل بقیه را هم پول نعد به فرستاده پادشاه سوئد تحويلدادند و کسانی را همراه او فرستادند که تا مرز سوئد سالم رسیده و کسی متعرض او و پولها نسود.

اما درمورد سورشیان پلسكاو، تزار این بار تصمیم گرفت متسلی به زور و خشونت شود و بهمین جهت شاهزاده "میکیتوویچ گاونسکی" را با ده هزار سرباز برای سرکوبی سورشیان فرستاد و آنها با رامی بطرف پلسكاو حرکت کرده و بطورناگهانی آن شهر را محاصره کردند. سورشیان در آغاز به مقاومت پرداختند ولی وقتی مشاهده کردند قوای تزار خیلی نیرومندتر بوده و توانائی جنگ را ندارند دروازه‌ها را باز کرده و تسلیم شدند و از تزار طلب عفو و بخشش کردند. تزار این سورشیان را دیگر عفو نکرد بلکه چند تن از سران آنها را اعدام کرده و چند نفر دیگر را هم به سیری تبعید نمود که موجب عبرت دیگران شود و بدانند که در آینده اگر برعلیه او قیام کند بدون مجازات نخواهند ماند و بدین ترتیب یک غائله و شورش بزرگ دیگر پایان یافت.

## فصل هجدهم

### مشاوران و اطلاعیان تزار و مقامات مهم روسیه

در سال‌های اخیر وضع رژیم و حکومت روسیه بطور محسوس بهبود یافته است و در محاکم، قوانین بوضع مناسب‌تری از گذشته اجرا می‌شود. "میلوسلوسکی" پدرزن و "موروسو" وزیر دربار و باجناق تزار ظاهراً در این تغییر وضع بدون تاثیر نبوده‌اند زیرا شورش و بلوای مسکو که اموال "موروسو" را به باد داد و جان هر دو به خطر انداخت بمنزلهٔ هشدار و درس عبرتی برای آنها بود که به مردم فشار نیاوردند و در فکر رفاه آنها باشند در حال حاضر در حدود سی مشاور نزدیک تزار در دربار او وجود دارند و این عده نسبت به گذشته تقلیل پیدا کرده‌اند زیرا در زمان "زوسکی" تزار قبلی روسیه عدهٔ مشاوران به ۷۵ نفر می‌رسید. در زمان اقامت ما، در مسکو ۲۹ نفر مشاور تزار در دربار وجود داشتند که مهمترین آنها عبارت بودند از "بوریس ایوانویچ موروسو" وزیر دربار، شاهزاده "بوریس رومانوف"، "ایلیا میلوسلوسکی" پدر زن تزار، ۱۵ نفر از شاهزادگان درجه اول نیز جزء این مشاوران هستند.

بعد از این مشاوران ۲۴ نفر مشاوران درجه دوم، اطلاعیان و نزدیکان دیگر تزار را تشکیل می‌دهند این مشاوران درجهٔ دوم بعد از آنکه مدتی خدمت کردند از طرف تزار به دسته مشاوران درجه اول ملحق می‌شوند وارتقاء رتبهٔ پیدا می‌کنند. مشاوران درجه سوم و درجه چهارم هم در دربار وجود دارند که به آنها مشاوران جوان می‌گویند و عدهٔ آنها از

نهنفر تجاوز نمی‌کند.

این عده درحقیقت ارکان دربار تزار را تشکیل می‌دهند و کلیه امور روسیه زیر نظر این عده اداره می‌شود و آنها با صدراعظم روسیه همکاری نزدیک دارد.

درجات و مقامات این مشاوران و وظایفی را که باید انجام دهنده شخص تزار تعیین می‌کند، مهمترین مقامات مشاوران پس از وزیر دربار میرآخور سلطنتی است، زوسکی تزار پیشین روسیه قبل از آنکه بر تخت سلطنت بنشید مقام میرآخور سلطنتی را ناشت و بعداً طی یک سلسله توطئه تزار روسیه شد. این پست اکنون خالی است و از طرف تزار کسی برای تصدی آن انتخاب نشده است.

اما وزیر دربار که در راس مشاوران قرار دارد عهده‌دار کلیه امور دربار و کارکنان آن و سفره‌خانه تزار است سومین مقام اسلحداریا شی است که نگهداری و تهیه کلیه اسلحدها و اسب و زین و برگ و تزئینات آنرا بعهده دارد. چهارمین مقام صدراعظم روسیه است که او هم جزء مشاوران تزار است و بعد از او بترتیب سرایدار سلطنتی، پیشخدمت باشی، فراشاشی، مستول سفره‌خانه، سرپرست منشی‌ها و محربین کاخ سلطنتی قرار دارد.

اغلب از مشاوران تزار همانطوری‌ته قبلاً "ذکر شد از شاهزادگان و شروتمدان درجه اول روسیه هستندو هریک، املاک و رعیت‌های زیادی دارند ولی این املاک را اجازه ندارند که خودشان اداره کنند، بلکه کارکنان و مستخدمندان دربار تزار، اداره آنها را بعهده داشته و درآمدرا به مشاوران می‌دهند، علت این امر هم آنست که مشاوران اولاً "باید هر روزه در دربار حاضر باشند و فرصت سرزدن و اداره املاک خود را ندارند و ثانیاً "تازرنمی‌خواهد که آنها از قدرت و نفوذ خود در اداره املاکشان سوءاستفاده کرده و رعایا را نسبت به تزار بدین نمایند و بهمین جهت آنها را از اداره مستقیم املاک منع کرده است.

مشاوران، زندگی محل و بسیار باشکوهی دارند، در قصور عالی زندگی می‌کنند و با لباسهای گران‌بها و فاخر از کوچه و خیابان سوار بر اسسهای اصیل باتفاق چندین محافظ و مستخدم می‌گذرد و در هوای برفی، نیز سوار سورتمه‌های محل و گران‌بها می‌شوند، وقتی که با اسب از کوچه و خیابان می‌گذرد در قاج زین آنها طبل کوچکی می‌گذارند که با شلاق خود ضربه‌ای به طبل زده و صدای آنرا درمی‌آورند که مردم کوچه و خیابان متوجه شده و راه را برای عبور اسبها بارکند.

شاهزادگانی که در دربار شغلی ندارند و در دستگاههای دولتی نیستند غالباً "در املاک خود بسر می‌برند، زندگی ساده‌ای دارند از شکوه و جلال شهری در زندگی آنها اثری دیده نمی‌شود، سرو وضعی شبیه دهقانان دارند و آنها را از رعیت‌ها نمی‌توان تشخیص

داد چنانکه در نخستین سفر به مسکو در "پودوا" بدنیال شاهزاده مالک و صاحب آنجا می‌گشتم و مترجم از یک‌سفر که لباس خاک‌آلود و کثیفی مانند رعیت‌ها بر تن داشت سراغ شاهزاده و ارباب آنجا را گرفت و آن مرد در برابر حیرت ما جواب داد شاهزاده خود من هستم!

مشاوران تزار اگر کار و ماموریت خاصی داشته باشند غالباً "تا ساعت یک و دو بعد از نیمه شب در قصر سلطنتی و دربار بکار می‌پردازنند و از کار گوئی اصلاح" خسته نمی‌شوند فرامین، و دستوراتی که توسط مشاوران صادر می‌شود، اگر هم با اطلاع تزار باشد به‌امضای او نمی‌رسد بلکه مشاوران و یا صدراعظم آنها را امضا کرده و بعد با مهر تزار امضا خود را تایید می‌نمایند. در مواردی که تزار فراردادی را بخواهد با کشورهای همسایه امضا کند برای تضمین درموقع انعقاد قرارداد طرفین سوگند یاد می‌کنند که به مفاد آن عمل نمایند و صلیب را هم می‌بوسند و به شهادت می‌طلبند که برخلاف مفاد قرارداد عملی از آنها سر نزنند.

## فصل نوزدهم

### ادارات مختلف دولتی مسکو و وظایف آنها

تمام امور کشور روسیه در دربار حل و فصل نمی شود بلکه مشاوران بزرگ فقط به امور مهم رسیدگی می کنند و اداره بقیه امور کشور در دست ادارات مختلف دولتی مسکوست . در پایتخت روسیه ۳۱ اداره دولتی یا "پریکاس" وجود دارد که هر یک وظایف خاصی را عهده دارند و در اینجا بطور خلاصه به آنها اشاره ای می کنیم :

۱ - اداره خارجه که کلیه امور مربوط به سفر و اتباع خارجی و از جمله بازرگانان و خاصه تجاری‌مانی در آن رسیدگی می شود و تصدی آنرا "الماس ایوانویچ" عهده دار است .  
۲ - اداره ثبت اسامی و املاک مشاوران و اشراف و نجبا که غیر از این ثبت در موقع جنگ در کمکهایی که آنها باید به جبهه جنگ بکنند نظارت می کند و رئیس آن "گابرییوف" است .

۳ - اداره املاک موروثی که به دعاوی ملکی افراد عليه یکدیگر رسیدگی می کند و در آمد زیادی دارد که به خزانه تزار می ریزد و ریاست آن با "فدوریلیساریو" می باشد .  
۴ - اداره امور غازان و سبیری که در آن به کارها و مسائل مربوط به این دو سرزمین رسیدگی می شود و در آمدهای فروش پوست آنها را نیز وصول می کند و رئیس آن شاهزاده "آلکسی تروبتسکوی" است .  
۵ - اداره رسیدگی به امور مالی و اداری دربار که وظایف خود را در حدود کارهای

- در بار انجام می‌دهد و تصدی آنرا مشاور تزار "واسیلویچ بوترلینگ" عهده‌دار است.
- ۶ - اداره امور افسران و مستشاران نظامی خارجی که به کار افسران خارجی که در استخدام دولت روسیه مستند رسیدگی می‌کند و ریاست آن با "میلوسلووسکی" پدر زن تزار است.
- ۷ - اداره امور سوارکاران که به کارهای سوارکاران نظامی و حقوق و مزایای آنها در زمان جنگ و صلح رسیدگی می‌کند و رئیس آن "ایلیا" است.
- ۸ - اداره حساب گمرکات که در آن به حساب گمرکات سراسر روسیه رسیدگی می‌شود، نظارت در پخت نان شهرها و چگونگی گدم مصرفی آن و همچنین اداره امور انبارهای شراب تزار نیز با این اداره است که ریاست آنرا شاهزاده "میخائیل پرونوسکی" عهده‌دار است.
- ۹ - اداره رسیدگی به اختلافات و دعاوی مشاوران تزار و طبقات اشراف و نجبا که این اختلافات را حل کرده و قضاوت هم می‌نماید و تصدی آنرا شاهزاده "فدور کوراکین" دارد.
- ۱۰ - اداره رسیدگی به دعاوی مستخدمندان و کارمندان دون رتبه که ریاست آن راهم شاهزاده کوراکین عهده‌دار است.
- ۱۱ - اداره رسیدگی به سرقت، قتل و غارت و جنایات شهرها و جاده‌های خارج شهر که در آن دردان و جنایتکاران را با شکنجه بازجوئی کرده و درباره آنها رای صادر می‌شود. رئیس این اداره شاهزاده "بوریس رپنین" از مشاوران تزار است.
- ۱۲ - اداره ریخته‌گری و ساختن سلاح جنگی از قبیل تفنگ، توب، تپانچه و همچنین ساختن ناقوس و اشیاء سنگین وزن که صمنا" اداره امور صنف آهنگر، نعلیند و ریخته‌گر را نیز سهده‌دار است ریاست این داره با "تیخونویچ" بود که در شورش مسکو، مردم او را قطعه‌قطعه کردند و حالا شاهزاده "یورگی دالگورووسکی" از مشاوران تزار به جانتسینی او انتخاب شده است.
- ۱۳ - اداره امور پست و پیکهای سوار که به کار قاصدها و پیکهای تزار و همچنین مسافران خارجی که وارد روسیه می‌شوند و افراد روسی که به خارج از آن کشور می‌روند رسیدگی می‌کند و "ایوان میلوسلووسکی" عهده‌دار ریاست آنست.
- ۱۴ - اداره امور منشی‌ها و مستوفی‌ها و دربانها که ریاست آن با "پتر گرلوبن" است.
- ۱۵ - اداره امور مردم و خانه‌های مسکو که به دعاوی اهالی مسکو رسیدگی کرده و در کار خرید و فروش خانه‌ها و املاک مسکو نیز نظارت می‌نماید و "بوگدان شیترو" رئیس آن

است.

- ۱۶ – اداره مربوط به بردگان و رعایا که به اختلافات اربابها در مورد بردگاهای آنها رسیدگی می‌کند و تصدی آن با "ایوانویچ ایسلینیو" است.
- ۱۷ – اداره خزانه که سکه‌های طلا و نقره و اشیاء گرانبها در آن نگهداری شده و کلیه وجوده گمرکات و درآمدها و عوارض مالیاتی در آن جمع‌آوری می‌گردد و این اداره، مهم نیز در اختیار "ایلیامیلوسلوسکی" مشاور و پدرزن تزار است.
- ۱۸ – اداره، بازرگانی که به امور تجار و خرید و فروش آنها رسیدگی می‌کند و این اداره هم تحت ریاست میلوسلوسکی پدرزن تزار قرار دارد.
- ۱۹ – اداره، امور روحانیون که کارها و مسائل مربوط به اسقفها و کشیشها در آن متصرّ است و ریاستش با شاهزاده "ایوان چیلکوف" است.
- ۲۰ – اداره، امور ساختمان که کارهای معماران، بناها و عملهای در آن رسیدگی شده و مصالح ساختمانی نیز در آن اداره تهیه و تولید می‌شود و بهمین منظور دارای انبارهای برگی مملو از چوب، آهن، آهک و مصالح ساختمانی دیگر است و ریاست آن با "ژاکوب ساگرائیسکو" می‌باشد.
- ۲۱ – اداره، امور شهرهای "نوگورود" و "نیژنی سوگورود" که به کارهای این دو شهر رسیدگی کرده و مالیاتها و عوارض آنها را وصول می‌کند و فرمانداران این دو شهر مشکلات خود را با این اداره در میان گذاشته و حل می‌کند ریاست این داره با "ایوانویچ" صدر-اعظم است.
- ۲۲ – اداره، امور "گالیسی" و "ولادیمیر" که به کارهای این دو شهر می‌پردازد و پترویچ گلوین "رعیس آنست".
- ۲۳ – اداره، انحصار دخانیات و مشروبات که اداره، بارها و میکدها و شرابخانه‌های دولتی را عهده‌دار بوده و "ضم‌نا" باید مراقبت کند که مردم دخانیات استعمال نکند و از مشروبات فاقاً هم استفاده ننمایند. اتباع خارجی مقیم مسکواز ممنوعیت استعمال دخانیات معاف هستند ریاست این اداره با "بوگدان شیترو" است.
- ۲۴ – اداره، امور "شاترون" و "یارسلاو" که به کارهای این دو منطقه رسیدگی می‌کند و پوشکین رئیس آنست.
- ۲۵ – اداره، امور "اوستوگا و کولموگورود" که کارهای این دو منطقه را تحت نظر دارد و رئیس آن شاهزاده "واسیلیویچ لونو" است.
- ۲۶ – اداره، امور جواهرات و کارهای هنری که در کار انواع جواهرات، تیمت‌گذاری

آنها نظارت داشته و به دعاوی کارگران جواهرسازو هنرمندان کارهای دستی رسیدگی می‌کند متصدی آن "گریگوری پوشکین" است.

۲۷—اداره‌امور کارگران زرادخانه که به کارهای این صنف رسیدگی می‌کند و ریاست آنهم با پوشکین است.

۲۸—اداره‌امور پزشکی و دارو که به کار تهیه دارو برای دربار و نظارت در کار داروسازان و پرشکان می‌پردازد و سرپرستی آن با "ایلیامیلوسلوسکی" پدررن تزار است.

۲۹—اداره عوارض که به کارهای وصول عوارض از اشیاء و کالای مختلف می‌پردازد و ریاست آنرا خود صدراعظم عهدهدار است.

۳۰—اداره‌امور تهیه و تدارکات جنگ که در زمان صلح تدارک اسلحه و آذوقه لازم را برای یک جنگ احتمالی بر عهده دارد و ریاست آن با شاهزاده "میخائل پرونسکی" است.

۳۱—اداره‌امور متفرقه که تصدی کارهای را به عهده دارد که در حدود وظایف هیچیک از ادارات دیگر نیست و صدی آن با شاهزاده "بورگی دالگوروسکی" است. اینها ادارات دولتی مسکو بودند و غیر از آنها اسقف اعظم مسکو دارای سه اداره برای امور مربوط به کلیساهاست:

۱—اداره ثبت املاک و موقوفات کلیساها و صومعه‌ها که در حقیقت در حکم یک آرسیو کامل از این املاک است.

۲—اداره‌امور دعاوی و حقوقی و قضائی روحانیون

۳—اداره خزانه‌داری که در آمدهای کلیساها و صومعه‌ها در آن گردآوری و نگهداری می‌شود.

در راس هر یک از این ادارات مقامات روحانی عالیرتبه‌ای قرار دارند که بادقت به حساب کلیساها رسیدگی می‌نمایند در تمامی ادارات دولتی و مذهبی عده زیادی منشی و محرر مشغول کارند این عده دارای خط و انشای خوبی هستند و ضمناً "حساب هم میدانند و به امور محاسبات نیز رسیدگی می‌کنند.

فساد و رشوه‌خواری در این ادارات بطور کامل وجود دارد، گرچه کسانیکه اقدام به ارتشاء‌کنند شلاق می‌خورند ولی منشی‌های ادارات با گرفتن رشوه محترمانه‌ترین اوراقی را که زیردست آنها بباید فاش می‌نمایند و بدین ترتیب خارجی‌ها با آسانی با دادن رشوه‌می‌توانند از محترمانه‌ترین تصمیمات دولت روسیه مطلع گردند و این امر خاصه در رمان جنگ اهمیت زیادی دارد.

در ادارات دولتی نامه‌ها و مدارک را بشكل پرونده یادفترچه محافظت نمی‌کند بلکه اوراق را به دنبال یکدیگر چسبانیده و بصورت یک طومار چندین متري درمی‌آورند و نوله می‌کند و موقع خواندن این لوله‌های کاغذ را باز کرده و می‌خوانند.

## فصل بیستم

### محاكم ، قوانین ، قضات و مجازاتهای روسیه

محاكمه و دادرسی در امور مختلف ، در هر یک از ادارات دولتی ذکر شده در فصل گذشته ، انجام میشود در تمام این ادارات یک قاضی گماشته شده است که به دعاوی مربوط به آن اداره رسیدگی میکند . این قاضی یک عده کارمند و منشی در اختیار دارد که کار بازجویی را نجام میدهد و بعد درنهایت قاضی رای خود را صادر میکند . در روسیه قوانین مدون و یا عرف خیلی کم وجود دارد و فقط چند قانون بوسیله عدهای از تزارها وضع شده است که درباره خائنین به کشور ، جنایتکاران ، سوئقصدکنندگان ، دزدان ، قاتلان و بدھکاران اجرا میشود و در بقیه موارد قانون و ضابطه خاصی وجود ندارد و قضات مطابق میل و سلیقه خود و اوضاع و احوال ، رای صادر میکنند اخیراً از طرف تزار روسیه فرمانی صادر شده است که دانشمندان روسیه در مسکو گرد هم آمده و قوانین موجود را جمع آوری کرده و قوانین تازه‌ای هم به آنها علاوه نمایند و به تایید مشاوران دربار و شخص تزار رسانده و آنگاه بصورت دفترچه و کتابی منتشر نمایند تا قضات در حدود آن قوانین آراء خود را صادر کرده و از آن حدود حق تجاوز نداشته باشند .

جريان کار در محاکم روسیه چنین است که اگر کسی از شخص دیگری شکایتی بتند و مدارکی برای اثبات شکایت خود نداشته باشد ، محکمه بطرفین تکلیف میکند که هر کدام مایلند سوگند یاد کنند و طرفی که سوگند را بپذیرد باید قبل از این کاره مراحل مختلفی را



یکی از دادگاه‌های روسیه که طرفین دعوا در آن حاضر شده و سوگند یاد می‌گنند.

طی کند، بدین معنی که در طول سه هفته، هر هفته یکبار او را به محکمه احضار کرده و قاضی گناه قسم دروغ و عاقبت بد آنرا برای او تشریح می‌کند و به وی فرصت می‌دهد که خوب فکر کند و به دروغ سوگند یاد ننماید. اگر با تمام این احوال آنطرف حاضر به اجام سوگند شد ولو آنکه واقعاً سوگند او درست و حقیقی باشد از طرف جامعه طرد خواهد شد و انگشت نمای دوست و دشمن می‌شود که سوگند خورده است و هرگز حق ندارد به کلیسائی که در آن سوگند خورده است قدم بگذارد. روسها عقیده دارند کسی که به راست یاد روغ سوگند بخورد گرفتار بیماری شده و مرگ در دنای کنی را در پیش خواهد داشت.

اما تشریفات اجرای سوگند بدین ترتیب است که او را جلوی تصاویر یکی از مقدسین برده و ازاو می‌پرسند که در صورتی که سوگند دروغ بخورد آیا حاضر است که گناه بزرگ آن را پذیرفت و سنگینی این گناه را بر وجودان خود تحمل نماید اگر جواب مثبت داد صلیبی را جلو آورده و او با بوسیدن صلیب سوگند یاد می‌کند و تصویر مقدس را هم می‌بوسد. شخصی که سوگند خورده است نا مدت سه سال تحت مراقبت مدعی خود و دادگاه است و اگر در این مدت بطریقی نابت شود که سوگند دروغ یاد کرده است او را بر هنگ کرده و بر

بدن برهنهای شلاق می‌زنند و بعد برای مت طولانی به سیبری تبعید می‌گردد. البته این تشریفات فقط در موارد سوگند خوردن رسمی در محاکم انجام می‌شود و گرنه روسها عادت دارند که در موقع معاملات و خرید و فروش مرتب سوگند دروغ خورده و هر بار نیز با حرکت دستهای خود شکل صلیب را روی سینه خود نقش می‌کنند.

در بازجویی‌ها برای دریافت حقیقت و گرفتن اقرار، قضات روسیه به انواع و اقسام شکنجه‌ها متول می‌شوند، از جمله سکنجه‌ها یکی اینست که دستهای محکوم را از پشت بسته و به طناب می‌آویزند و بعد شکنجه‌گر با تمام وزن خود پاهای آن شخص را گرفته و می‌کشد که بدین ترتیب فشار زیادی به دستهای کتف وارد می‌آید و در بیشتراین موارد استخوانهای کتف و یا دست می‌شکند. شکنجه‌دیگر آنست که متهم را آویزان کرده و زیر پای او آتشی روشن می‌کنند تا هم شعله آتش کف پای او را بسوزاند و هم دود آن مانع از نفس‌کشیدنش بشود. راه دیگر برای گرفتن اقرار آنست که صفحه سوراخ داری را بالای سر متهم نگاهداشته و از آن سوراخ قطره قطره آب از ارتفاع زیاد بر سر او می‌ریزند که در طول مدت دردشیدی را در سر تولید می‌کند. در موارد دیگر متهم را شلاق زده و جای ضربات شلاق را با آهن سرخ شده داغ می‌کنند.

اگر کسی یک نفر را کنک زده و بر اثر ضربات او را بقتل برساند، در صورتیکه این کار جنبه دفاع از جان خود را نداشته باشد، به زندان افتاده و مدت شش هفته او را تحت شکنجه قرار می‌دهند و بعد از آن نیز سرش را می‌برند. اگر کسی متهم به دزدی شده و جرم او باشیات برسد، تحت شکنجه واقع می‌شود تا بفهمند آیا قبلًا "هم دزدی کرده بوده است و در صورتیکه معلوم شد برای بار اول دست به سرقت زده است فراشها او را از میدان جلوی بازار تا میدان جلوی قصر در طول خیابان و کوچه شلاق زده و به جلو می‌رانند و بعد در میدان جلوی قصر، جلاد یک گوش او را می‌برد و دو سال هم در زندان می‌افتد. اگر دزدی تکرار شود مجرم را مانند دفعه‌قبل در طول خیابان شلاق زده و گوش دیگر را هم می‌برند. آنگاه او را دو سال زندانی کرده و بعد به سیبری تبعید می‌نمایند و در هر حال در هیچ موردی دزدها را اگر در موقع سرقت اقدام بقتل نکرده باشند، اعدام نمی‌کنند. اگر یک دزد در موقع شکنجه اقرار کرد که اموال دزدی را به چه کسی فروخته است، خریدار را وادار می‌کند که آن اموال را به صاحب اولیه‌اش برگرداند و بدین ترتیب خریداران هم مجازات می‌شوند که دیگر اموال مشکوک و دزدی را خریداری ننمایند.

در مورد بدھکارانی که قروض خود را نپردازد مجازاتهای دقیقی در روسیه اجرا می‌شود. معمولاً "اگر یک بدھکار در موعد مقرر قروض خود را نپرداخت با شکایت طلبکار

او را به زندان بدهکاران می‌اندازند و روزی یک بار به میدان شهر آورده و مدت یک ساعت با چوبی به قطر یک بندانگشت به قلم پای او می‌زنند که درد شدیدی دارد و غالباً صدای فریاد بدهکاران بیچاره از این ضربات بلند شده و گریه و زاری می‌نمایند. البته در این موقع گاهی هم بدهکاران به فراشها رشوه می‌دهند که ضربات آهسته‌تری به پایشان بونند یا آنکه در داخل چکمهٔ خود یک ورقه نازک فلزی می‌گذارند که ضربات مستقیماً به ساق پای آنها وارد نشود.

بدهکارانی که بدین ترتیب چوب می‌خورند اگر یک ضامن بدهند که در مهلت مقرری قرض خود را خواهند پرداخت آزاد می‌شوند ولی اگر ضامن ندادند، دوباره آنها را به زندان برگردانده و این مجازات روز دیگر هم تکرار می‌شود و اگر اصولاً "توانایی پرداخت قرض خود را نداشته باشند در حکم برده و زرخرد طلبکار شده و در اختیار او قرار می‌گیرند تا مانند برده به کار گرفته شوند.

از مجازاتهای معقول دیگر درمورد جنایتکاران بریدن بینی و شلاق زدن است، مجازات بریدن بینی درمورد کسانی انجام می‌شود که دخانیات را استعمال می‌کنند و یا انفیه‌جلوی بینی خود می‌گیرند و انسان در خیابانهای مسکو به بسیاری اشخاص که بینی آنها بریده



منظره‌ای از شلاق زدن مجرمین در میدان بزرگ جلوی گاخ کرملین مسکو

شده است برخورد می‌کند، مجازات شلاق درباره بردۀ هائی اجرا می‌شود که از فرمان ارباب خود سرپیچی کنند و یا کسانی که گناهان سبکی مرتکب شده باشند. مجازات بدین ترتیب انجام می‌شود که لباسهای بالاتنه مجرم را کاملاً "درآورده و او را از طرف شکم روی زمین می‌خوابانند یک نفر روی سر و گردن او و نفر دیگر روی پاهایش می‌نشینند و بعد ضربات شلاق را روی پشت برخene او وارد می‌آورند که در غالب اوقات منجر به کدّه شدن پوست بدن آنها می‌شود. در طول مسافت بسیاری کسانی را دیدیم که بردۀ های خود را خوابانده و بهمین ترتیب شلاق می‌زدند.

در مسکو اجرای مجازاتهای شلاق را در میدان بزرگ شهر در مورد هشت مرد و یک زن مشاهده کردم آنها متهم بودند که از فرمان تزار سرپیچی کرده و به فروش مشروب و دخانیات پرداخته‌اند (فروش مشروب در انحصار تزار و دولت روسیه است). این مجازات بطريق دیگری انجام می‌شد، بدین ترتیب که مجرمین را یک نفر از ماموران کول می‌کرد و دستهای او را دور گردن خود می‌بست پاهایش را نیز بسته و یک نفر دیگر با طنابی پاهای او را نگاه می‌داشت بطوریکه از جای خود نمی‌توانست تکان بخورد و بعد نفر سوم از عقب سر شلاق را بالا برد و با تمام قوا بشدت بر پشت برخene مجرم بدیخت فرود می‌آورد، بطوریکه بعد از هضریت خون از پشت او جاری می‌شد، علت جاری شدن خون هم این بود که در سر هر شلاق چند زائد از پوست روده که سخت بوده و مانند چاقو هر چیزی را می‌برد وجود دارد و با هر ضربه، این زائد ها در پوست فرو رفته و جای آنرا زخم می‌کند. اگر جرائم زیاد و سنگین باشد، گاهی مجرم را تقدیر شلاق می‌زنند که زیر ضربات آن بسیرد. در موقع اجرای حکم دستیار قاضی هم حضور دارد و ضربات شلاق را می‌شمارد و وقتی تمام شد فریاد می‌زند "پولنو" یعنی بس است. معمولاً مردان پس از تحمل ۲۵ تا ۲۶ ضربه، شلاق بیهوش می‌شوند و زنان بعد از ۱۶ ضربه شلاق از هوش می‌روند. پشت این مجرمین پس از شلاق کاملاً "مجروح می‌گردد. بعد از این مجازات کسانی را که دخانیات استعمال کرده‌اند کیسه‌ای توتون به گردشان آویخته و آنها را در خیابانهای شهر می‌گردانند و ضمن راه رفتن گاهی هم شلاق می‌زنند و آنها را که مشروب فروخته‌اند یک شیشه مشروب به گردشان آویخته و آنها را با شلاق دور شهر می‌گردانند.

این مجرمین پس از آنکه آزاد شدند گوسفنده را کشته و پوست او را روی پشت مجروح خود می‌کشند، تا جراحت‌های آنها خوب شود و این طریق درمان نیز غالباً "موثر و خوب است.

روسها بطور کلی مانند سایر ملل از میرغضب‌ها و ماموران مجازات متنفرند و بدشان

می‌آید، همه از آنها دوری می‌کنند، هیچ فردی حاضر نیست با یک میرغضب، قدمی در کوچه و خیابان راه برود. میرغضب‌ها درآمد خوبی دارند آنها نه فقط از تزار بابت هر اعدام یا مجازات دیگر پول دریافت می‌کنند، بلکه از مجرمین و محکومین نیز اگر پولدار باشند، مقداری پول می‌گیرند که در اجرای حکم خشونت بخراج نداده و آنرا طوری انجام دهند که محکوم بیچاره کمتر دچار دردو شکنجه شود و بعلاوه به زندانیان مشروبات الکلی را با قیمت زیاد فروخته و از این راه درآمد خوبی پیدا می‌کنند. میرغضب‌ها غیر از کارخود می‌توانند به کارهای دیگری از قبیل کسب و خرید و فروش اجنباس بپردازند ولی معمولاً "این کار را نمی‌کنند زیرا مردم از آنها متنفر بوده و بعلاوه درآمدشان هم کافی است و احتیاجی به کار اضافی ندارند. عده‌ای از افراد هم هستند که با وجود کراحت شغل میرغضبی داوطلب آن می‌شوند و حتی هدایا و رشوه‌هایی هم می‌دهند که این شغل را بدست آورند. ولی هیچ میرغضبی نمی‌تواند شغل خود را فروخته و در مقابل پول به دیگری واگذار نماید. در مواردی که عده‌ء زیادی را بخواهند یکجا اعدام کنند و عده‌ء میرغضب‌ها کافی نباشد، تزار از صنف قصاب کمک می‌گیرد و عده‌ای از افراد آن صنف را موقتاً "برای اجرای حکم می‌برد".

## فصل بیست و یکم

### مذهب روسها

در موقع مطالعه و بررسی مذهب روسها، سوالی که در نخستین و هله بنظر می‌رسد – همان سوالی است که سوئدیها و لیتوانی‌ها، از یکدیگر می‌کنند – اینست که آیا روسها واقعاً "مسيحی هستند؟ اگر اين سوال را از خود روسها بکيد جواب می‌دهند آنها بهترین و معتقد‌ترین مسيحيان جهان هستند و برعکس آلمانی‌ها و دیگر اروپائی‌ها را مسحيان قلایي و عوضی می‌دانند و بدین جهت اگر شخصی خارجی ولی مسيحی بخواهد وارد مذهب روسها شود باید بوسيله آنها از نو غسل تعمید پیدا کند زیرا آنها بطور يكه گفته شد اروپائی‌ها را مسيحي واقعی نمی‌دانند. اما برای آنکه به سوال اروپائی‌ها درباره اينکه آیا روسها مسيحي هستند یا نه جواب بدھيم باید به اصول کلی مذهب آنها بطور اجمالي نظری بيفكيم. روسها خدا را قبول داشته و او را می‌پرستند، انجيل مقدس را هم با تفاوت‌های دارند و كتاب مذهبی آنهاست، آنها انجيل خود را با تغييراتی از لاتين به روسی ترجمه کرده‌اند. در کلیساهاي خود هيچ وقت انجيل كامل را نياورد و نمی‌خوانند زیرا می‌گويند قسمت‌های از انجيل از مسائلی بحث ميشود که طرح آنها در کلیسا به مصلحت نیست ولی نگهداشتن و مطالعه انجيل كامل در منازل مجاز است. غير از انجيل، روسها در کلیساها و منازل خود رسالاتی از اسقف‌های قدیمی و بزرگ اورشليم دارند که به مطالب و نوشته‌های آنها معتقدند و عمل می‌کنند.

### روسیه و ساکنین آن

علاوه بر این کتابها، آنها رسالات مذهبی از یکی از رهبران دینی روسی خود دارند. این رهبر مذهبی که مورد علاقه خاص روسهاست "نیکلا سوداتوریچ" نام دارد که رسالات او را روسها با اعتقاد و اشتیاق زیاد مطالعه و به مندرجات آن عمل می‌کنند. تصاویری از این رهبر مذهبی را، آنها در کلیساها آویخته‌اند و تصویر بزرگی از او در دروازه "تورسکی" مسکو موجود بود که روسها، شب‌ها در اطراف آن شمع روشن می‌کردند ولی در شورش و آتش‌سوزی بزرگ مسکو این تصویر سوخت و از بین رفت.

در مورد مقام مسیح در مقابل خدا، روسها دارای عقاید خاصی هستند که از نظر مسیحیان دیگر و حتی پروتستانها مردود است و روسها در حقیقت در این مورد، راه اغراق را طی کرده‌اند.

آنها خود را از پیروان و اعضای کلیسای یونانی می‌دانند، در حالیکه به مقررات و مفاهیم کلیسای یونانی‌ها بی‌اعتقادند و راه خود را بدون توجه به آن مقررات می‌روند، در تاریخ‌های روسیه آمده است که دین مسیح از زمان "آپوزیل" وارد روسیه شده و به آن گرویده‌اند و معتقدند که "آپوزیل آندراس" از یونان از راه رودخانه "نیار" خود را به دریاچه لادoga رسانده و از آنجا به "نوگورو" آمده است و در آنجا کلیساهايی بنا کرده و مسیح را به مردم شناسانده است. بعدها بر اثر جنگ‌های خونینی که طوایف وحشی تاتار و بیت پرستان را روسیه کرده و مدت طولانی این کشور را عرصه ناخت و ناز خود کرده بودند دین مسیح به فراموشی سپرده شده و مردم از نو، بیت پرست گردیدند و این وضع تا زمان ولادیمیر تزار بزرگ روسیه بطول انجامید. در آغاز کاز، خود ولادیمیر هم بیت پرست بود، او با لشگرانی که گرد آورده بود تمام سرزمین روسیه را تصرف کرده و تحت استیلای خود قرار داده بودو سران مسیحی کشورهای مجاور که فتوحات ولادیمیر توجه آنها را جلب کرده بود برای جلب دوستی او سفرای را به نزد او اعزام داشتند و ولادیمیر هم سفرای نزد پادشاهان مسیحی همسایه فرستاد و این آمدورفت‌ها موجب شد که خبرهایی از دین مسیح به گوش تزار روسیه برسد و کسانی را بخارج فرستاد تا دربارهٔ شعبات مختلف دین مسیح تحقیق کرده و به او گزارش دهند و سرانجام کلیسای یونانی را که سابقاً در روسیه برای مدت کوتاهی بوجود آمده بود انتخاب کرده و خودش به این مذهب یعنی ارتدوکس گروید.

"یوهانس اروپلاتس" مورخ یونانی در تاریخ خود دربارهٔ معجزه‌ای که در این زمان بوقوع پیوسته چنین نوشته است: وقتی که اسقف بزرگ کلیسای یونانی مردم بیت پرست روسیه را بدین مسیح تبلیغ کرد آنها گفتند اگر واقعاً "ادعای او در مورد خدای یگانه و عیسی مسیح درست است معجزه‌ای، ا به آنها بنمایايد و اسقف پرسید شما چه می‌خواهید، آنها



مراسم غسل تعمید کودکان در کلیساها قدمی مسکو

گفتند ما کتاب مقدس انجیل را در آتش می‌افکنیم اگر این کتاب سوخت معلوم می‌شود که تو دروغ می‌گوشی و ادعایت صحیح نیست و اگر نسوخت، آنوقت ما وجود خدای یگانه را پذیرفته و به دین مسیح می‌گروییم. اسقف در محراب کلیسا به دعا نشست و از مسیح خواست که او را در این راه یاری دهد. بتپرستان طی مراسمی آتشی افروختند و انجیل را در آتش افکنند و پس از ساعتی که آتش خاموش شد، کتاب انجیل را صحیح و سالم در میان خاکسترها آتش یافتند و بدین ترتیب همه دین مسیح را پذیرفتهند.

ولادیمیر تزار روسیه پس از پذیرفتن دین مسیح با نام "باسیلیوس" غسل تعمید یافت و فرمان داد که بتپرستی باید در سرتاسر روسیه از بین برود و همه مردم دین مسیح و کلیسا یونانی ارتدوکس را پذیرند، مورخین در تاریخ این وقایع اختلاف نظر دارند، عده‌ای آنرا سال ۸۶۳ و جمعی سال ۹۸۸ میلادی می‌دانند. در همین هنگام ولادیمیر با خواهر پادشاه قسطنطینیه ازدواج کرد و این پادشاه اسقف‌ها و کشیش‌های را به روسیه اعزام داشت تا در آنجا کلیساها را برپا کرده و در ترویج دین مسیح کوشش نمایند، از این به بعد روابط صمیمانه‌ای میان روسیه و یونان بوجود آمد و روسها، یونانی‌ها را مردمانی روحانی

و مقدس می شمردند و سالانه عده‌ای از روسها برای زیارت سرزمین یونان که در نظر آنها مکان مقدسی بود، به آن کشور می‌رفتند. نظیر این رابطه میان روسیه و قسطنطینیه هم بوجود آمد و مردم مسکو هر سال مبالغه زیادی نذورات نقدی برای کلیساهای یونان و قسطنطینیه می‌فرستادند و کشیش‌های یونانی هم برای جلب توجه بیشتر به مسکو آمده و عکس‌ها و تصاویر مقدسین را با خود می‌آوردند.

رفت و آمد کشیش‌های یونانی و کلیساها اورشلیم به مسکو هنوز هم ادامه دارد. شش سال قبل اسقف اعظم اورشلیم بنام "پواسی" با چند نفر از کشیش‌های یونانی به مسکو آمد این عده مقداری از خاک مقدس زادگاه مسیح را با آب متبرک رود اردن با خود به مسکو آوردند و مورد استقبال گرم تزار و اسقف اعظم و روحانیون روسیه قرار گرفتند و از طرف تزار در حدود ۵۵ هزار سکه طلا به آنها هدیه دادند و در بازگشت تعداد زیادی پوست‌های گرانبها و پارچه‌های ابریشمی را نیز به‌این هیئت تقدیم کردند ولی وقتی آنها به محل کار خود رسیدند، ترکها تمام این پول‌های طلا و پوست‌ها و پارچه‌های ابریشمی را از آنها گرفتند و فقط اجازه دادند که با کتابهای انجیل خود به کلیساها یشان بازگردند. اینک در سرتاسر روسیه همه مردم، مسیحی ارتدوکس و پیرو کلیسای یونانی هستند ولی از مرز روسیه که خارج شویم از مذهب ارتدوکس اثری وجود ندارد. مردم عادی روسیه از مذهب خود و اصول آن اطلاع صحیحی ندارند و اگر از آنها سوالاتی بشود جواب نمی‌توانند بدهنند و به قول یکی از نویسندهای ارتدوکس شده‌اند زیرا امپراتوریان مذهب ارتدوکس را پذیرفته و به آنها فرمان داده است مسیحی شوند. اسقف اعظم روسیه روحانیون زیردست خود را اصولاً "از تماس و مباحثه با کشیش‌های مذاهب دیگر مسیحی منع کرده است و معتقد است که این‌گونه تماس‌ها موجب گمراحتی آنها می‌شود.

یک کشیش پروتستان آلمانی که در نیژنی نوگورود مقیم بود، برای من حکایت کرد که با یک کشیش روسی طرح دوستی ریخته و با او مباحثات مذهبی داشته است و اسقف اعظم روسیه پس از اطلاع از این امر آن کشیش را تحت حفظ به مسکو احضار و مورد بازخواست قرار داده است که چرا با یک کشیش پروتستان برخلاف دستور مباحثه کرده است و آن کشیش با زرنگی خاصی جواب داده است کشیش پروتستان آلمانی می‌خواست مذهب ارتدوکس را بپذیرد و بهمین جهت اطلاعاتی را از من خواست که به او دادم تا به راه راست هدایت شود و بدین ترتیب از بازخواست اسقف اعظم مسکو رهایی یافت.

## فصل بیست و دوم

### خط، زبان و مدارس روسیه

معروفست که روسها مذهب، حروف و خط خود را از یونانی‌ها به عاریت گرفته‌اند، آنها حروف یونانی را غالباً "شکسته و دگرگون کرده و حروف دیگری از اقوام اسلام با آن مخلوط کرده و حروف و خط فعلی خود را درست کرده‌اند که به حروف مردم هیچیک از کشورهای اروپائی شباht ندارد.

حروف الفبا کوئی روسی تاحدودی شبیه به لهستانی است و کسانی که زبان لهستانی را بدانند با حروف روسی زودتر و آسان‌تر می‌توانند آشنا شوند. با آنکه این حروف را می‌گویند از یونانی‌ها تقلید کرده‌اند ولی باید گفت که زبان و خط روسی بهیچوجه شباhtی به یونانی ندارد و فقط بعضی از کلماتی که در دعاها مذهبی و کلیسا بکار می‌رود و پاره‌ای کلمات اداری آنها تاحدودی شبیه یونانی است. در مدارس روسیه زبانهای خارجی خیلی بندرت تدریس می‌شود تاحدودی زبان اسلام را به شاگردان می‌آموزند ولی در مدارس معمولی از تدریس زبانهای لاتینی و یونانی خبری نیست. اسقف‌ها و روحانیون بزرگ، تزارها و بعضی از شاهزادگان درجه اول، در دوران جوانی به آموختن زبان لاتین و یونانی می‌پردازند و غالباً "با این دو زبان آشنا هستند. اخیراً" در نزدیکی مقرا اسقف اعظم روسیه از طرف سازمان کلیساها روسیه یک مدرسه یونانی تاسیس شده است که یک نفر یونانی به نام "رسنیوس" ریاست آنرا عهده‌دار است و در این مدرسه بچه‌ها و اقوام اسقف‌ها و کشیش‌ها

### روسیه و ساکنین آن

زبان لاتینی و یونانی را فرا می‌گیرند و اگر روسها در آینده بتوانند به این دو زبان آشنا شده و کتاب‌های مقدس را به زبان اصلی آنها یعنی لاتینی یا یونانی بخوانند شاید اصلاحاتی در مذهب خود هم بعمل آورده و به مذاهب دیگر مسیحی نزدیکتر شوند.

در میان روسها افرادی هم پیدا می‌شوند که استعداد فرا گرفتن زبانهای خارجی را داشته و بتوانند در این راه پیشرفت نمایند. رئیس اداره امور خارجه روسیه که با سفارتخانه‌ها ارتباط دارد مردیست به نام "الماس ایوانویچ" که در دوران جوانی خود مدتی در ایران و ترکیه بوده است و او در طی این اقامت زبانهای فارسی و ترکیه را طوری فرا گرفته است که می‌تواند با سهولت و بدون کمک مترجم با سفرای ایران و ترکیه به زبانهای خودشان صحبت کند، و بعلت استعداد و لیاقت ذاتی و علم و دانشی که دارد توانسته است در مدت کوتاهی ترقی کرده و به ریاست اداره امور خارجه روسیه و مشاوری تزار برسد.

کتابهایی که اخیراً از زبانهای خارجی به روسی ترجمه شده است نیز انگیزه‌ایست که روسها را تشویق به فراگرفتن زبانهای خارجی و مخصوصاً "لاتینی و فرانسوی" بنماید کسانی که در معرفی کتب خارجی پیشقدم شده‌اند "یوهان بوکر" مترجم معروفی است که زبانهای زیادی را می‌داند و در استخدام تزار است این شخص چندین کتاب را از فرانسه و لاتینی به روسی ترجمه کرده که مورد توجه واقع شده است. مترجم دیگر "آدام دورن" سفیر روم در روسیه است که اخیراً جغرافیای بزرگ جهان را به روسی ترجمه کرده و قبل از آنهم تاریخ مغولها را به روسی برگردانده بود.

## فصل بیست و سوم

### مراسم مذهبی، عبادت و غسل تعمید روسها

خلاصه‌ی دعاو مراسم مذهبی که روسها در کلیسای خود انجام می‌دهند آنست که در ادعیه و خطبه‌های خدا را بیاد آورده و پرستش می‌کنند و بعد از عیسی مسیح و به صلیب‌کشیدن او یاد کرده و از روح القدس یاری می‌طلبند. غیر از عبادات در کلیسا برای تصاویر مقدسین خود احترام زیادی قائل بوده و آنها را علاوه بر کلیسا، در منازل خود هم نصب کرده و مورد تجلیل و احترام قرار می‌دهند، سالی دو یا سه بار به زیارت اماکن مقدسه و آرامگاه‌های اسقف‌ها و مقدسین می‌روند و هرساله هم در اوقات معینی از سال روزه می‌گیرند. غسل تعمید از نظر روسها اهمیت زیادی داشته و شرط اول گرویدن به دین مسیح را همین غسل تعمید می‌دانند و تنها پس از این غسل است که افراد حق ورود به کلیسرا پیدا می‌کنند. آنها معتقدند که انسان در محیطی ناپاک و گناه‌آلود قدم به عرصه وجود می‌گذارد و سرو پایش غرق در گناه است و بهمین جهت، مسیح غسل تعمید را مقرر داشته که نوزادان در آغاز ورود به دنیای خاکی از این گناهان شسته و پاک شوند. با داشتن این اعتقاد آنها نوزادان را بلا فاصله پس از تولد برای غسل تعمید به کلیسا می‌برند. اگر نوزاد ضعیف بوده و نتوانند او را به کلیسا ببرند در خانه این مراسم را انجام می‌دهند و لی البته در اتفاقی که او متولد شده نباید این کار انجام شود (زیرا آن اطاق را کثیف و آلوده می‌دانند). در مواقعي که غسل تعمید در کلیسا انجام شود، کشیش تا جلوی در به استقبال آمده و با

انگشتان خود صلیب را بر پیشانی نوزاد نقش می‌سازد و با گفتن این جمله: خدایا از تولد تا مرگ و ابدیت ما را در پناه و حمایت خود قرار بده" کودک را متبرک می‌سازد. بعد پدر تعمیدی نوزاد نه شمع کوچک را به دست کشیش می‌دهد و او شمع‌ها را روشن کرده و بشکل صلیب در کار ظرف بزرگ آبی که وسط کلیسا گذاشته شده قرار می‌دهد بعد پدر تعمیدی و کشیش در حالیکه تصاویر مقدسین و شمع در دستدارند سه بار دور ظرف آب گردش می‌کنند. آنگاه کشیش از پدر تعمیدی نامی را که برای نوزاد انتخاب کرده‌اند سؤال می‌کند و یار تعمیدی آنرا روی کاغذی نوشته و به کشیش می‌دهد و کشیش این کاغذ را به همراه تصویری از مقدسین روی سینه نوزاد قرار می‌دهد. بعد کشیش از پدر تعمیدی می‌پرسد که آیا نوزاد به دین مسیح مشرف می‌شود که جواب مثبت می‌شود و بعد سؤال می‌کند که آیا نوزاد می‌خواهد شیطان و ارواح شریره از جسمش خارج شوند که پدر تعمیدی جواب مثبت می‌دهد و کشیش با حرکت دست خود صلیبی بالای سر نوزاد رسم کرده و به صدای بلند می‌گوید: ارواح خبیثه از جسم نوزاد خارج شوید تا ارواح مقدسه جانشین شما شوند. و بدین ترتیب معتقدند که شیطان و ارواح شریر از جسم نوزاد بیرون می‌روند و طفل پاک و منزه می‌گردد. در این موقع جلوی در کلیسا آب پاشیده و زمین را می‌شویند تا آثار ارواح شریرهای که از بدن نوزاد خارج شده‌اند و زمین را کشیف و آلوده کرده‌اند شسته و پاک گردد. بعد کشیش، نوزاد را با بدن بر هنر از پدر تعمیدی دودستی گرفته و در ظرف آب فرو می‌برد و می‌گوید "بنام خدا و روح القدس ترا غسل می‌دهم"

سپس کشیش کمی نمک دردهان نوزاد گذاشته و روی پیشانی، پشت، سینه و دست‌های او را بشکل صلیب با روغن مقدس چرب می‌کند و او را در پارچه تمیز و سفیدی می‌پیچد و می‌گوید حالاتو سفید و تمیز شدی و از گناهانی که سراپا پیش را فراگرفته بودند بیرون آمدی. آنگاه صلیب کوچکی را از نقره، طلا یا سرب که خانواده طفل بر حسب بضاعت مالی خود تهیه کرده‌اند بر گردان او می‌آویزد، این صلیب تا دم مرگ بعلامت مسیحیت باید در گردن باقی بماند. اگر جسدی را در کوچه و خیابان پیدا کنند که این صلیب را در گردن نداشته باشد آنرا به خاک نمی‌سپارند. در پایان کشیش تصویر یکی از مقدسین را بعنوان حامی به طفل می‌دهد که در تمام عمر باید با او باشد و بعد طفل را بوسیده و به پدر تعمیدی میدهد و او را ملزم می‌کند که باید مانند پدر واقعی در تمام عمر با این طفل رفتار کند و اگر دختر باشد حق ازدواج با او را نخواهد داشت.

اگر چند نوزاد را بخواهند در کلیسا همزمان غسل تعمید دهند از یک ظرف آب برای غسل همه آنها نمی‌توان استفاده کرد بلکه هر یک را باید در ظرف آب جداگانه‌ای غسل

دهند زیرا بعقیدهٔ روسها ظرف آب پس از هر غسل کشیف و گناه‌آلود می‌شود و باید آنرا بدون آنکه ذرا تش به کسی ترشح شود روی زمین ریخت. آب غسل تعمید را نباید با آتش گرم کنند و در فصل زمستان آب را در محل گرمی می‌گذارند که حرارت محیط را به خود بگیرد و بعد آنرا برای غسل بکار می‌برند.

اگر پیرمردی را که تازه وارد دین مسیح و مذهب ارتدوکس شده بخواهند در زمستان غسل تعمید بدهند، این کار را در خارج کلیسا و کنار شهر انجام می‌دهند بدین ترتیب که بخ روی آب را شکسته و از شکافی که در بین پیدا شده او را سه بار در آب می‌کنند بطوریکه سرش در آب کاملاً "فرو برود". مراسم جالب دیگر تطهیر رعایای غیرمسیحی و باصطلاح روسها بتپرستهای است که به شهرها می‌آیند، تطهیر این عده در مراسم خاصی بوسیله آتش انجام می‌شود، بدین معنی که موهای سر و ریش آنها را آتش زده و "کز" می‌دهند و برای آنکه سر و صورتشان نسوزد به موهای ریش و سر کمی عسل می‌مالند و در حالیکه موهای آنها را آتش زده‌اند دور آنها گردش کرده و پایکوبی می‌نمایند. این افراد را در موارد دیگری بوسیلهٔ آب هم تطهیر می‌کنند ولی این تطهیر در حکم غسل تعمید نیست و بعقیدهٔ روسها بطور موقت آنها را از گناهان و پلیدیهای پاک می‌کند و پس از یک روز دوباره آنها پلید و گناه‌آلود می‌شوند.

## فصل بیست و چهارم

### غسل تعمید مسیحیان مرتد و بت پرستان

افراد غیر مسیحی و مسیحیان مرتد اگر بخواهند مذهب ارتدوکس روسها را بپذیرند، قبل از انجام غسل تعمید باید مدت شش هفته در یک صومعه و دیر مانده و در آنجا تحت تعلیمات راهب‌ها قرار گیرند، بوسیله آنها با مقررات مذهبی آشنا شده و حتی در مراسم دعا و عبادت صومعه شرکت نمایند، بعد از این شش هفته آنها را برای غسل تعمید کنار یک نهر می‌برند و در آنجا باید سهبار بگویند که از دین و معتقدات گذشته خود خارج گشته و قسم بخورند که بعد از این هرگز به آن معتقدات و مذهب بزنگردند. آنگاه آنان را سهبار داخل آب می‌کنند بطوریکه سرشان کاملاً "در آب فرو بروند و بعد که از آب خارج شدند، لباسهای نورا که از طرف ثروتمندان و یا تزار به کلیسا اهداء شده است می‌پوشند.

در حال حاضر کاتولیک‌ها و پروتستان‌های مرتدی هستند که برای آنکه بتوانند در روسیه مانده و از حمایت تزار بهره‌مند شوند مذهب خود را رها کرده و به مذهب ارتدوکس روسها می‌گرond، عده‌زیادی از آنها سربازان و افسران فرانسوی و آلمانی هستند که موقتاً در استخدام دولت روسیه در آمدند و بمنظور آنکه بتوانند همیشه در استخدام باقی مانده و دستمزد زیادی از تزار دریافت دارند، ارتدوکس می‌شوند. در میان آنها افراد سرشناس و حتی شاهزادگان هم وجود دارند که بخاطر ماندن در روسیه، مذهب روسها را می‌پذیرند در حالیکه به زبان روسی آشنا نبوده و حتی یک کلمه‌ای معانی انجیل روسها را هم نمی‌فهمند

از جمله این اشخاص از شوالیه "بی پیر دورمون" پرنس "سلاکوف"، پرنس "آنتوان دوگرون" فرانسوی و سرهنگ "الکساندر لسلی" اسکاتلندی را می‌توان نام برد.

خوب بخاطر دارم پرنس "سلاکوف" چند سال قبل به هشتین آمده و از گراندوك هشتین استمداد کرده و می‌گفت که چون پروتستان است مورد تعقیب کاتولیکها قرار گرفته و می‌خواهند به او آزار برسانند، گراندوك نامه توصیهای به تزار روسیه نوشته و سلاکوف را روانه مسکو کرد. پرنس وقتی به پایتخت روسیه رسید اظهار داشت به آنجا آمده است تا مذهب روسها را بپذیرد. روسها از گفته پرنس خیلی خوششان آمد و او را بلافضل غسل تعمید داده و چون از طبقه شاهزادگان بوده و زبان لاتینی و لهستانی را خوب می‌دانست تزار طی فرمانی به او لقب شاهزادگان روسی را داده وی را شاهزاده "لئو الکساندر رویج سلیک" نامید و ماهانه ۲۰۰ روبل مقرری برایش تعیین کرد. عده‌ای در مسکو مدعی بودند کماین مقرری را تزار از این جهت برای او تعیین کرده بود که وی در مقابل ازدواج سا شاهزاده خانم "ایرنیا میخائیلونا" خودداری نماید، این شاهزاده خانم دختر تزار بود و علاقه‌ای میان او و پرنس بوجود آمده بود ولی تزار با ازدواج آنها مخالف بود و این باج را به پرنس داد که دخترش را رها کند و بجای او با دختر یکی از مشاوران دربار ازدواج نماید. چندی بعد با گزارشاتی که از خارج و مخصوصاً "دانمارک" از اصالت خانوادگی پرنس رسید معلوم شد که او شاهزاده اصلی نیست. تزار از دروغگوئی و خدشه پرنس خشمگین شد ولی قولی را که در حمایت از او داده بود محترم نگاهداشت، لقب شاهزادگی را ازاو نگرفت و مقریش را قطع نکرد.

اما تغییر مذهب سرهنگ "لسلی" داستان و ماجراهی دیگری دارد. این سرهنگ‌سالها قبیل در استخدام دولت روسیه بود و در جنگ معروف "اسمولنسک" شرکت داشت و پول و دستمزد هنگفتی از تزار سابق روسیه گرفت و از آن کشور خارج شد، چند سال بعد که پولهای او تمام شد دوباره هوس خدمت در ارتش روسیه بسرش زد و به مرادی سفارت بزرگی از سوی وارد مسکو شد و آمادگی خود را برای خدمت در ارتش تزار اعلام داشت ولی در آن موقع روسیه در حال جنگ نبود، احتیاجی به او نداشت و تزار نمی‌خواست یولی از خزانه خود به او بدهد. سرهنگ "لسلی" وقتی وضع را چنین دید پیشنهاد کرد که در ازاء خدمت به جای پول به او ملک و رعیت واگذار کنند و این کار چون باصطلاح، مایه‌ای نداشت مورد موافقت تزار واقع گردید و به فرمان تزار املاکی را در کنار رود ولگا با رعایای آن به سرهنگ لسلی واگذار کردند. سرهنگ که کار را بروفق مراد دید زن و فرزندان خود را هم از خارج به روسیه آورد و در آن املاک مقیم شد. خانم سرهنگ لسلی که زنی طماع بود بنای بدرفتاری

### روسیه و ساکنین آن

را با رعایای خود گذاشت. از آنها کار بیشتری می‌خواست، در ایام روزه برخلاف مقررات مذهبی جیره، رعایا را مانند معمول گوشت می‌داد که خوردن آن در ایام روزه منوع است از مراسم دعای صبحگاهانه روسها جلوگیری می‌کرد و می‌گفت بجای عبادت بهتر است کار کنند به تصاویر مقدسین روسیه که در خانه رعیت‌ها بود بی‌احترامی می‌کرد و آن تصاویر را پاره می‌کرد. دهاتی‌ها را بی‌رحمانه به شلاق می‌بست و تنبیه می‌کرد و این کار کینه و نفرت رعیت‌ها را علیه سرهنگ و خانواده‌اش برانگیخت و یکروز که خانم سرهنگ تصویر یکی از مقدسین را پاره کرده و در آتش بخاری انداخت دهاتی‌ها بجان آمد و شکایت به تزار و اسقف مسکو بردند. اتهامی که آنها به خانم سرهنگ نسبت می‌دادند خیلی سنگین بود و از نظر روسها مجازات شدیدی داشت و بهمین جهت سرهنگ و افراد خانواده‌اش را دستگیر کرده و با چند نفر از دهاتی‌ها به مسکو برده و به محاکمه کشاندند. خانم سرهنگ اتهام این را که کار زیادتری از رعایا می‌کشیده است پذیرفت ولی سایر اتهامات و مخصوصاً "پاره کردن و سوزاندن تصاویر مقدسین را انکار کرد و مدعی شد که دهاتی‌ها برای آنکه از او استقام بکشدند چنین اتهامی را می‌زنند. نوکر خارجی سرهنگ لسلی به نفع ارباب خود شهادت داد و ماموران تحقیق او را گرفته و تحت شکجه قرار دادند تا حقیقت امر را دریابند ولی او زیر شکجه مقاومت کرد و سخنی علیه خانم سرهنگ نگفت بدین ترتیب تحقیقات بجائی نرسید ولی در این موقع اسقف اعظم در این امر مداخله کرده و حضور تزار رسید و خواستار آن شد که املاک و رعایای روسیه را به خارجی‌ها ندهند و اگر هم داده‌اند از آنها پس بگیرند زیرا با این کار اتباع روسیه تحت امر و اختیار خارجیان و کافران قرار می‌گیرند و خارجیان به مقدسات مذهبی روسیه اهانت می‌نمایند، مشاوران تزار و درباریان هم که دلخونی از واگذاری املاک دولتی روسیه به خارجی‌ها و مخصوصاً "آلمنی‌ها" داشتند از اسقف اعظم حمایت کرده و تزار را تشویق به استرداد این املاک نمودند و بدین ترتیب تزار فرمانی صادر کرد که املاک دولتی و رعایای آنرا از سرهنگ "لسلی" بعلت آنکه بیرون مذهب ارتدوکس کلیسا روسیه نیست پس بگیرند و در آینده نیز املاک دولتی را به هیچ عنوانی به خارجیان واگذار ننمایند. سرهنگ لسلی وقتی مشاهده کرد که املاک بسیار بر درآمد و خوبی را دارد از دست می‌دهد به فکر چاره افتاد و تصمیم گرفت که خود و همسر و فرزندانش کیش روسها را بپذیرند و تقاضا کنند که آنها را غسل تعمید دهند. تقاضای لسلی با کمال میل از طرف تزار پذیرفته شد او و افراد خانواده‌اش را مدت شش هفته در یک صومعه انداختند و در آنجا آنها را تحت تعلیمات مذهبی روسها قرار داند و بعد مراسم غسل تعمید بعمل آمد و آنها را در شهر آبی افکنده و سه بار سرشان را زیر آب کردند،

در این مراسم یکی از مشاوران تزار بنام "دانیلوبیچ" و همسرش پدر و مادر تعمیدی آنها شده و لباسهای اعطائی تزار را برآنان پوشاندند پس از غسل تعمید، سرهنگ و خانمش می‌باشند از نو به آین مذهبی روسها ازدواج نمایند و مراسم عروسی آنها برای دومین بار در منزل "دانیلوبیچ" برگزار شد و تزار مبلغ سه هزار روبل بعنوان هدیه عروسی به آنها داد و بعلاوه آنها اجازه یافتند که از نو به املاک واگذاری مراجعت کرده و بهره‌برداری نمایند. ولی رعایا عریضه‌ای به تزار نوشته و تقاضا کردند که با اختلافی که میان آنها و سرهنگ روی داده‌است املاک آنها را به کس دیگری واگذار نماید تزار این تقاضا را پذیرفت و آن املاک را به "آنتوان دوگرون" فرانسوی که کیش روسها را پذیرفته بود، داد و قرار شد بعد از آن به سرهنگ حقوق معمولی او نقداً پرداخت شود.

حالا که نمونه‌هایی از نایابداری افراد را در حفظ مذهب و آئین خود متذکر شدیم بد نیست که نمونه‌ای هم از پایداری در حفظ کیش و مذهب ذکر کنیم. تقریباً در ۳۲ سال قبل یک شوالیه فرانسوی بنام "بی پر دورومن" به مسکو آمد و در آنجا با یک دختر از طبقه اشراف انگلستان که سالها با خانواده‌اش در مسکو می‌زیست ازدواج کرد، این دختر که ۱۵ سال داشت زیباترین دختران خارجی مقیم روسیه بشمار می‌رفت. مدتی پس از این ازدواج، شوالیه فرانسوی برای جلبرضایت و عنایت تزار داوطلب پذیرفتن مذهب روسها شد و او را غسل تعمید دادند و "ایوان" نامیدند ولی همسراو از تغییر مذهب خود امتناع کرد و هرچه به او فشار آوردند نپذیرفت. اسقف بزرگ روسیه با این زن جوان صحبت کرد و او را با ملایمت نصیحت نمود که برای سعادت خود، شوهر و فرزندانش باید کیش روسها را بپذیرد و چون زن زیر بار نرفت اسقف متولی به خشونت و تهدید شد ولی زن مقاومت کرد و گفت اگر جانش را بگیرند بهتر است که کیش و مذهب او را تغییر دهند و تاکید نمود که هر کاری بکنند مذهب خود را عوض نخواهد کرد. ماموران کلیسا کودکان او را بزور گرفته و به آئین خود غسل تعمید دادند ولی باز هم زن حاضر به گرویدن به مذهب ارتدوکس نشد. اسقف که از سرسختی او خشمگین شده بود اظهار داشت این زن دیوانه است و نمی‌فهمد بنابراین باید او را کشان کشان و بزور برای غسل تعمید برد و مانند یک کودک او را غسل داد. زن جوان را بدستور اسقف بزور بطرف نهری برای غسل تعمید بردند و موقعیکه چند راهبه می‌خواستند او را بر هنگ کرده و در آب بیندازند بصورت آنها آب دهان انداخت و وقتی او را بلند کردند و بزور وارد آب نمودند با دست خود یکی از راهبه‌ها را هم با خود بداخل آب کشید، سر او را سه بار با جبار زیر آب کردند در حالیکه فریا میزد شما جسم مرا غسل دادید ولی روح مرا نمی‌توانید شستشو دهید و کماکان در کیش خود باقی هستم. پس

از این غسل تعمید اجباری زن را آزاد گذاشتند و شوهرش او را با خود به شهر "سیواتکا" که فرماندار آنجا شده بود برد، چند سالی با شوهر خود در آنجا ماندو بعد شوالیه شوهرش را طبق آنچه که در روسیه معمول است برای تغییر پست به مسکو احضار کردند و شوالیه در مسکو فوت کرد. زن جوان که هنوز ۲۱ سال داشت بلافاصله لباس روسی خود را تغییر داده و اظهار داشت کیش اولیه خود را حفظ کرده است ولی این کار برای او گران تمام شد زیرا فرزندانش را از وی گرفتند و سرپرستی آنها را به یکی از رجال روسیه واگذار کردند و خود او را هم به صومعه‌ای در چند میلی مسکو بنام "بلوسورا" فرستادند و او می‌باشد در سنین جوانی در میان راهبه‌های پیر و فرتون بگذراند، هرگونه ارتباط او را با خارج قطع کردند و فرزندان و اقوامش اجازه دیدن و ملاقات وی و یا اطلاع از حالت را نداشتند و با تمام این احوال آن زن از شرکت در مراسم مذهبی صومعه خودداری می‌کرد به تصاویر مقدسین احترام نمی‌گذاشت و در مقابل آنها سرفروش نمی‌آورد و توصیه‌ها و نصایح راهبه‌ها کوچکترین اثری در روی نداشت بلکه این او بود که با پایداری شگفت‌انگیز خود آنها را تحت تاثیر قرار داده بود.

پس از مدتی اقوام و کسان او با زحمت زیاد توانستند نامه‌ای را که نوشته بودند به داخل صومعه بفرستند و جواب نامه راهم بگیرند و مدتی با این ترتیب میان آنها مکاتبه برقرار بود و زن آنقدر در صومعه ماند تا آنکه اسقف اعظم روسیه "فیلاتر نیکیتیچ" که در ماندن آن زن در صومعه پافشاری می‌کرد فوت شد و اقوام آن زن در دربار تزار اقداماتی را شروع کردند و بالاخره تزار دستور داد تا او را از صومعه خارج کنند بشرط آنکه درخانه‌ای در مسکو بدون تماس با خارجی‌ها زندگی کند و حق رفتن به کلیسا و پرتوستانها را نداشته باشد و زن مقاوم به آن خانه انتقال یافت و تا موقعیه ما در مسکو بودیم در آنجا زندگی می‌کرد من دو بار هنگام اقامت در مسکو با تفاق دو شوهر خواهان او به منزلش رفتم و با او صحبت کردم. روحیه خوبی داشت و تمام این رنج‌ها و ناراحتی‌ها را تحمل کرده بود.

غیر از این مورد، موارد دیگری در روسیه شنیده نشده است که کسی را به اجبار و ادار کرده باشند به مذهب آنها گرویده و غسل تعمید شود، معمولاً "افراد را در عقاید مذهبی خود آزاد می‌گذارند و این آزادی را مستخدمن و رعایای یک ارباب و حتی برده‌های او دارند. فقط اگر کسی با این شرط آزادوایج کند که مذهب روسها را بپذیرد در آن صورت است که او را آزاد نمی‌گذارند. روسها نسبت به کسانی که از مذهب ارتدوکس خارج شوند با نظر خشم و تنفس نگاه می‌کنند و زندگی کردن این افراد در روسیه اصولاً مشکل است.

اگر یکی از روسها در خارج از کشور خود مذهب دیگری را بپذیرد و در بازگشت به

## سفرنامه اولثاریوس

۳۱۶

کشور خودبخواهد دوباره به کیش و آئین گذشته خود برگردد باید دوباره غسل تعمید گردد.  
روسها غسل تعمید دادن مسیحیانی را که بخواهند مذهب خود را تغییر دهند از یونانی‌ها  
تقلید می‌کنند و یونانی‌ها اصرار زیادی دارند که این غسل باید اجرا شود.

## فصل بیست و پنجم

### اعیاد، تعطیلات مذهبی و کلیساها روسها

روسها اعیاد و تعطیلات مذهبی مخصوصی دارند که طی آنها مراسمی در کلیساها برپا می‌کنند و بعلاوه در هفته غیر از روزهای یکشنبه، روزهای چهارشنبه و جمعه هم برای آنها اهمیت خاصی دارند و در این روزها غالباً "روزه می‌گیرند". سابقاً این ایام فقط برای ارباب‌ها و طبقات مرغه تعطیل بود و می‌توانستند به کلیسا بروند و دیگران حتی روزهای یکشنبه را تعطیل نداشتند و دکانهای خواربارفروشی و اصناف مختلف باز بودند ولی اخیراً "اسقف اعظم مسکو" مقرر کرده است که دکانها همه باید روزهای یکشنبه، چهارشنبه و جمعه را ببندند تا کارگران بتوانند در این روزهای کلیسا آمده و در مراسم مذهبی شرکت نمایند. روسها سالانه دارای سیزده عید بزرگ هستند که در آن روزها دست از کار کشیده و به جشن و شادی و مراسم مذهبی می‌پردازند و سال نوی آنها هم از اوایل پائیز و با آغاز ماه سپتامبر شروع می‌شود.

غیر از این ایام، روزی در سال نیست که مصادف با یک عید و یا مراسم دیگر سنتی و مذهبی آنها نباشد و گاهی دو یا چند عید مصادف با یک روز هستند. در این روزها هر کس مایل باشد می‌تواند در مراسم سنتی شرکت کند و تقویم خاصی دارند که تمام این اعیاد و مراسم در آن ذکر شده است.

در اعیاد مهم و بزرگ و روزهای یکشنبه، روسها سه بار به کلیسا می‌روند: صبح قبل

از طلوع آفتاب ، ظهر و غروب . و هر دفعه کشیش قسمت‌هایی از کتاب انجیل و دعاهای خاص و بعد با صدای بلند سرودهای مذهبی را می‌خواندو بعد چند نفر از کشیش‌ها با تفاوت به محراب کلیسا رفته و در آنجا مراسم مذهبی خاصی را انجام داده و خمیر مقدس را درست می‌کنند که آنرا به بیمارانی که به کلیسا آمده‌اند برای شفا می‌دهند . کشیش‌هایی که در همانروز با همسر خود همبستر شده باشند اجازهٔ ورود به محراب را ندارند و این مراسم را کس دیگری بجای آنها باید انجام دهد .

در دقایقی که کشیش‌ها در محراب مشغول انجام مراسم خود هستند مردم یا در مقابل تصاویر مقدس را نمی‌زنند و یا آنکه صفحاتی از کتاب انجیل را می‌خوانند . اسقف اعظم مقررات خاصی برای این مراسم مذهبی وضع کرده‌است که باید عیناً "بدون کم و کاست اجرا شود و اگر کسی تغییری در آن بدهد از خدمت در کلیسا خراج و به سبیری تبعید خواهد شد ، بعقیدهٔ من کارهای نادرست و اشتباه در مراسم مذهبی روسها زیاد است ولی از آنجاییکه اسقف روسیه هرگونه مباحثات مذهبی را رد کرده و اجازه نمی‌دهد ، امیدی به اصلاح آنها نمی‌توان داشت و آنها راه و رسم خود را کماکان ادامه جواهند داد .

از جمله داستانهای ساختگی که آنها نقل کرده واز آن نتیجه‌گیری غلط می‌کنند داستان "ماریا ماگدالونه" است ماریا زن بسیار زیبا و شهوت‌انگیزی بود که خود فروشی می‌کرد ، روزی راهی به او بخورد و سخت فربیته و خواهان او گردید ولی "ماریا" حاضر نشد خود را تسلیم کند ، راهب که نمی‌توانست از این زن فتن اصراف نظر کند زانو زده دامن او را گرفت و با التماس و تضرع و بخاطر خدا از او تقاضا کرد که به خواسته‌اش جواب مشیت دهد . ماریا وقتی راهب ، نام خدارا برد ، نرم شد و رضایت داد . این زن بدکاره برای آنکه بخاطر خدا به تقاضای راهب جواب مشیت داد تمام گناهانش بخسوده شد و نام او در ردیف مقربان ثبت گردید . این داستان قلابی و جعلی است که کشیش‌های روسی نقل کرده و از آن نتیجهٔ غلط می‌گیرند . در حالیکه داستان "ماریا ماگدالونه" در مذاهب دیگر مسیحیان به طریق دیگری نقل می‌شود .

## فصل بیست و ششم

### مراسم مربوط به صلیب و تصاویر مقدسین

روسها در کلیساها دربرابر تصاویر مقدسین سر بر亨ه ایستاده و با خم شدن، ادای احترام می‌کنند، در حقیقت کلیه افرادی که وارد کلیسا می‌شوند باید کلاه‌های خود را برداشته و سر آنها بر亨ه باشد و فقط یک استثناء وجود دارد و آنهم در مورد شخص تزار است که کلاه و عرقچینی که با آن غسل تعمید داده شده است بر سر گذاشته و وارد کلیسا می‌گردد. در مقابل تصاویر مقدسین پس از آنکه سرفروش می‌آورند با سه انگشت دست راست پیشانی و سینه خود را لمس کرده و صلیب را ترسیم می‌کنند و می‌گویند خدایا ما را حفظ کن. روسها با ترسیم صلیب بوسیله حرکت سه انگشت، خود را تحت برکت و رحمت خداوندی قرار می‌دهند و بطوریکه سفیر روسیه در هلشتین به من می‌گفت در این حرکات رسم کردن صلیب، حکمتی هم نهفته است و لمس کردن پیشانی منزله؛ اشاره بطرف بالا و رفتن مسیح به آسمانهاست، لمس کردن سینه اشاره به قلب است که جایگاه خداست و طرف راست بدن جایگاه ارواح خوب و طرف چپ جایگاه شیاطین است و حرکت انگشتان از راست به چپ منزله دعوت ارواح خوب بطرف چپ و بیرون راندن ارواح خبیث است.

احترام به تصاویر مقدسین از سیصد سال قبل و از زمان امپراتوری "کنستانتین" شروع شده است در آن موقع تصاویری را نقاشی کرده و یاروی چوب و فلزات حکاکی می‌کردند و بتدریج این کار گسترش یافت ولی اولیای کلیسا حکاکی کردن و تراشیدن تصاویر را روی

چوب و فلزات حرام و معادل بست پرستی دانسته‌مو آنرا منع کردند و فقط تصاویر نقاشی رنگ و روغن، دیوارهای کلیساها را تزئین کرد. خود روسها می‌گویند که این کار را از کلیسای یونانی‌ها تقلید نموده‌اند. نکته جالب دیگر اینست که فقط تصاویری از مقدسین نزد روسها ارزش و احترام دارند که بوسیله نقاشان و هنرمندان روسی یا یونانی کشیده شده باشند و برای تابلوهای نقاشان خارجی ولواینکه هنرمندانه‌تر و زیباترهم باشد ارزشی قائل نیستند. در مسکو بازارهایی وجود دارد که این قبیل تابلوها را فروخته یا به قول روسها با طلا و یا نقره مبادله می‌کنند زیرا عقیده آنها خرید و فروش آنها نوعی بی‌احترامی به مقدسین است.

خوب بخاطر می‌آورم که یک تاجر آلمانی خانه‌ای سنگی را از یک نفر روس خریداری کرد ولی فروشده تمام تابلوهای مقدسین را برداشت و نقاشیهای روی گچ دیوار را نیز تراشید و خراب کرد زیرا این کار در حکم فروش تصاویر مقدسین به یک‌نفر خارجی بود که از نظر روسها حرام بود.

مردم دهات روسیه در طول سفر مانع از این می‌شند که تصاویر مقدسین آنها را که به دیوار نصب بود لمس کنیم و حتی مانع از نشستن ما در مقابل آنها می‌شند و می‌گفتهند این کار بمنزله بی‌احترامی به آن مقدسین است. به دیوار همه کلیساها تعداد زیادی از این تصاویر نصب شده‌است، بیشتر این تصاویر متعلق به مسیح و مصلوب‌کردن او و حضرت مریم است. معمولاً "هر یک از افراد روسیه یک تصویر از مقدسین، مخصوص به خود دارد که آن را به دیوار کلیسای محل و نزدیک خانه، خود آویخته است و اگر مرتکب خلاف و گناه ناخشودنی شود تصویر او را به دستش می‌دهند که از کلیسا بیرون ببرد و دیگر او را به کلیسا راهی نیست اشراف و شروتمندان تصاویر مذهبی خود را با مروارید و جواهرات دیگر تزئین می‌کنند و این تصاویر را علاوه بر کلیسا در اطاق‌های خانه، خود به دیوار نصب می‌کنند که همیشه چشم‌شان متوجه آن شود، موقعیکه در خانه بخواهند عبادت و دعا کنند دو یا چند شمع را جلوی تصاویر مذهبی روشن کرده و بعد مشغول عبادت می‌شوند، اهمیت این تصاویر بقدرتی زیاد است که آلمانی‌ها و دیگر خارجیان مقیم مسکو برای آنکه بتوانند با روسها معامله و خرید و فروش کنند، نظیر این تصاویر را تهیه کرده و در خانه‌های خود به دیوار می‌زنند ولی اخیراً "اسقف روسها این کار را منع کرده است زیرا عقیده دارند خارجی‌ها چون پاک نیستند این تصاویر را آلوده می‌کنند. روسها موقعی که وارد خانه یک‌دیگر می‌شوند قبل از هر چیز و هرگونه صحبتی باید دعا کنند، این دعا هم معمولاً در مقابل یکی از تصاویر مقدسین انجام می‌شود و بدین ترتیب هرگز که وارد خانه دوست یا

خویشاوند خود می‌شود در آستانه اطاق بدون آنکه توجهی به کسانی که در آنجا هستند بکند بدنبال تصاویر مذهبی می‌گردد و اگر آن تصاویر را پیدا نکرد، جویای آنها می‌شود و بلافضله جلوی آنها رفته و مشغول دعا می‌شود و پس از فراغت از این کار، تازه‌جلوی صاحبخانه و افراد دیگر آمده و با آنها سلام و احوالپرسی می‌کند و شروع به صحبت می‌نماید.

روسها در مورد تصاویر و تابلوهای مقدسین کرامات و معجزاتی قائل بوده و قدرت زیادی را به آنها نسبت می‌دهند، یکی از آلمانی‌های مقیم مسکو حکایت می‌کرد که روسها موقع درست کردن آجتو تصویری را به چوب زده و بالای دیگ آجتو نگاهداشتند که بهتر تهیه و پخته شود، در جلوی این تصاویر هرگز معاشقه نمی‌کنند بلکه در این موقع پارچه‌ای را روی تابلوی تصویر می‌کشند. سال قبل تصویر یکی از کلیساها در مسکو ماجرای بزرگی برپا کرد، بدین معنی که یک مرتبه کشیش‌ها متوجه شدند که چشمان این تصویر دارد سرخ شده و به رنگ خون درمی‌آید، آنرا نشان غصب خدادانستند و هیاوهو جنجالی برپا شد. تصویر را نزد اسقف برداشتند و او نیز تایید کرد که این علامت خشم و غصب خدا و خونریزی‌هائی است که روی خواهد داد و برای فرونشاندن این غصب باید مردم بطور فوق العاده عبادت کرده و روزه بگیرند و تزار نیز مبلغ زیادی از خزانه را برای خیرات تخصیص دهد ولی تزار روسیه که مردی مذهبی و مقدس و در عین حال دقیق و نکته‌سنجد است، عده‌ای از نقاشان با تجربه و ماهر را به نزد خود احضار کرد و آنها را به صلیب سوگند داد که بامطالعه و بررسی تابلو بگویند که آیا این تغییر رنگ و سرخ شدن رنگ چشمان بطور طبیعی صورت گرفته یا امری فوق العاده و غیرطبیعی است و نقاشان پس از بررسی دقیق به تزار گزارش دادند که این یک امر صد درصد طبیعی است زیرا رنگ‌های تابلو بر اثر مرور زمان تجزیه شده و در قسمت چشم تبدیل به رنگ قرمز شده است و این ماجرا بدین ترتیب خاتمه یافت.

گاهی اوقات کشیش‌ها از راه خدنه و نیرنگ در صدد برمی‌آیند که تابلوها را با رنگی که روی بعضی از قسمت‌های آنها می‌مالند تغییر شکل داده و مخصوصاً "قرمز کنند" و این را بعلامت خشم و غصب مقدسین به مردم و اسmod کرده آنها را وادار نمایند که عبادت بیشتری کرده و مقدار زیادی پول بعنوان خیرات و صدقات به کلیسا بدهند چنانکه این واقعه در بندر آرخانگلسک روی داد و چند نفر از کشیش‌ها هم‌دست شدند و از این راه پول زیادی نصیباشان شد ولی سرتقسیم این پول اختلاف میان آنها افتاد و شروع به نزاع و کنکاری کردند و یک نفر که سخت کنک خورده بود از روی عصبانیت رفت و ماجرا را فاش کرد که همه، آنها را دستگیر کرده و بدستور اسقف شلاق زدند.

عقیده دهاتی‌هاو کشاورزان نسبت به تصاویر مقدسین محکمتر از شهریهای است آنها

کودکان خود را از دوران طفولیت با این تصاویر و قدرتی که در آنها سراغ دارند آشنا کرده و وادار می نمایند که نسبت به تابلوهای مقدس نهایت احترام را مرعی دارند ولی طبقات بالای روسها در ظاهر این احترام را رعایت می کنند و در باطن افکار و عقاید دیگری دارند.

در شهر "ناروا" تاجر شروتمندی بود که چند بار بدیدن سفیران ما آمد و روزی من و طبیب سفارت آفای "گرامان" را به منزل خود دعوت کرد، در آنجا ضمن صحبت وقتی رشته سخن به تصاویر مقدسین کشیده شد مشاهده کردیم که او اعتقادی به آنها ندارد و حتی روزه را که تمام روسها به آن پایبند هستند لازم نمی شمرد و انجیل را نشان می داد که در آن بهیچوجه اشاره‌ای به تصویر نشده و فقط پرستش خدا در آن آمده است، نظریات خاصی درباره معتقدات مردم روسیه که آنها را خرافات می دانست، ابراز می کرد و وقتی به او گفتیم چرا این مطالب را با هموطنان خود در میان نگذاشته و آنها را هدایت نمی کند جواب داد برای آنکه حرفهای من در آنها اثری ندارد و مرا کافر خواهند پنداشت و بهمین جهت خودم هم این تصاویر را در اطاقهایم آویخته‌ام.

اخیرا "کشیشی بنام "ایوان نرونو" نظیر این عقاید را در مسکو ابراز داشت و به مردم می گفت بهیچوجه نباید احترامی که انسان به خداو مسیح می گذارد درباره تصاویری که با دست خود روی چوب یا پارچه کشیده و در حقیقت مخلوق خود است مرعی دارد ولی عقاید او اهنوز درست میان مردم انتشار یافته بود که مراتب به گوش اسقف اعظم رسید، فورا "دستور داد که از کلیسا اخراج و از کسوت کشیشی خلع شود، بعد او را به صومعه‌ای دوردست فرستاد و تاکید کرد که نباید با خارج تماس داشته و عقاید مسموم خود را منتشر کد.

روسها تصاویر مقدسین خود را وقتی کهنه و پوسیده شوند، دور نمی اندازند و یا آتش نمی زنند بلکه آنها را در آب روان می اندازند و یا در زمین کلیساها و باغها در زیر خاک مدفون می کنند.

## فصل بیست و هفتم

### زیارتگاه‌های روسها

آرامگاه عده‌ای از مقدسین روسها در خاک آن کشور و اطراف مسکو واقع است و مردم به این آرامگاه‌ها عقیده واردت خاصی دارند، آنها را صاحب کرامات و معجزاتی دانسته و از جمله عقیده دارند که بیماران را شفا می‌دهند. معروفترین این آرامگاه‌ها متعلق به کشیشی بنام "فیلیپ متروبولیت" است که در زمان ایوان مخوف می‌زیسته است و چون از عملیات وحشت‌ناک و خونریزی‌های این تزار انتقاد کرده و او را از این جنایات منع می‌نموده است، ایوان مخوف وی را به صومعه دوردستی در شمال روسیه و نزدیک "آرخانگلکس" فرستاده بوده است. اما فیلیپ در آنجا هم راحت ننشسته و با نوشتن نامه ایوان را سرزنش می‌کرد و او را از عاقبت کارهایش می‌ترسانید و ایوان چون از نیش قلم کشیش به تنگ‌آمد، جladی رابه آن صومعه فرستادن کشیش را با طناب خفه کرده و او را از انتقادهایش آسوده سازد. کشیش وقتی از جریان مطلع شد خود را برای مرگ آماده کرد و فقط از جلد خواهش نمود بجای خفه کردن او را با کارد بکشد. جlad پذیرفت و با یک ضربت کارد، قلبش را از سینه بیرون کشید. برادران تارک دنیا جسد او را به جزیره‌ای در دریای سفید بنام "سولوفکا" برده و در آنجا بخاک سپریدند و آرامگاهی برایش ساختند که زیارتگاه مردم روسیه شد.

اسقف کونی روسیه وقتی توجه روزافزون مردم را به زیارت آرامگاه این کشیش دید

موافقت تزار را جلب کرد و دستور داده شد که جسد کشیش را از آن آرامگاه به مسکو حمل کرده و در اطراف آن شهر در نقطه‌مناسبی بخاک بسپارند. برای انتقال جسد نماینده‌ای از طرف تزار تعیین شد که "میخائیل لونگینچ" نام داشت و از درباریان بشمار می‌رفت. نماینده‌تزار باتفاق نماینده، کلیسا و دو پسر خود و عده‌ای از محترمین به "آرخانگلسك" رفتند و از آنجا سوار دو قایق رو باز "لتکا" شده و بطرف جزیره حرکت کردند. نماینده‌تزار و عده‌ای از محترمین در یک قایق و نماینده، کلیسا و پسران نماینده‌تزار و جمعی دیگر در قایق دوم بودند. قایق اول بسلامت وارد جزیره شد ولی قایق دوم ناپدیدگردید و از خود قایق و سرنشینان آن اثری بدست نیامد.

جسد مردمقدس وقتی به یکمیلی مسکو رسید، تزار روسیه و تمامی مشاوران او، اسقف اعظم و کلیه روحانیون به استقبال آن شتافتند و در این مراسم تشییع، یکی از کشیش‌های ۲۰ ساله که متصدی کلیسای "یارسلاو" بود بطور ناگهانی بزمین افتاد و مرد، جنازه را با تشریفات زیاد باشکوه به کلیسای "سابور" برده و بخاک سپرده شد. کشیش‌ها باز کار بطور یکه شایع است معجزات و کرامات زیادی از آرامگاه این کشیش دیده شد، چند بیمار سخت را که از راه دور آمده بوند شفا داد و چند کور و کرو فلچ را بطور کامل سالم کرد. کشیش‌ها برای هر معجزه و کرامتی که این آرامگاه میکرد، یکبار ناقوس بزرگ مسکو را بصفا درمی‌آوردند و هر روزه چهار یا پنج بار صدای این ناقوس بگوش می‌رسید ولی اخیراً "کمتر صدای ناقوس شنیده می‌شود".

زیارتگاه دیگر روسها صومعه "تروئیتسا" واقع در ۱۲ کیلومتری غرب مسکوست که آرامگاه "سرگه" در آن قرار دارد. سرگه در آغاز جوانی سرباز و قوی‌هیکل بود ولی بعداً به دنبی پشت پا زد و بعنوان یک راهب به "دیر" و صومعه رفت و مردی بسیار پرهیزکار و با تقوی شد و آنقدر عبادت کرد که صاحب معجزات و کرامات گردید. شاگردی داشت بنام "نیکون" که در زهد و عبادت به استاد خود رسید و پس از مرگ هردوی آنها را در صومعه "تروئیتسا" بخاک سپرده و حالا در دست کشیش‌ها و راهب‌های آن صومعه است و کشیش‌ها مدعا هستند که این جمجمه صاحب کرامات است و موقعی که لهستانی‌ها به اطراف مسکو حمله‌ور شدند کشیش‌ها جمجمه را دست گرفته و جلوی صومعه رفته و قوای لهستان با دیدن آن یکمرتبه عقب رفتند و فقط وارد صومعه نشدند بلکه اطراف آنرا هم تخلیه نمودند و این عقب‌نشینی را روسها برای کرامات "سرگه" می‌دانند. صومعه تروئیتسا که آنرا دیر "سرگه" هم می‌نامند حالا یکی از زیارتگاه‌های مردم روسیه است. در این صومعه ظروف مسی وجود دارد که شایع

### روسیه و ساکنین آن

است وقتی غذای در آنها بیزند هرچند نفری که از آن ظرفها غذا بخورند، غذا هرگز تمام نمی‌شود و ظرفها پراز غذا باقی می‌مانند و بدین ترتیب برادران تارک دنیای این صومعه نگرانی از نظر غذا ندارند ولی حقیقت اینست که در این صومعه قریب ۳۰۰ نفر راهب بسر می‌برند و صومعه دارای درآمد کافی برای تغذیه این عده‌است زیرا تزار و شروتندان روسیه املاک زیادی را وقف آن کردند و این موقوفات ادامه دارد و بدین ترتیب عملای جای نگرانی برای سیر کردن شکم برادران تارک دنیا نیست. تزار با تفاوت مشاوران و نزدیکان خود سالی دو بار به زیارت صومعه تروئیتسا و آرامگاه سرگه می‌رود، در فاصله یک میلی صومعه، تزار از اسب فرود آمده و با تفاوت همراهانش با پای پیاده بطرف صومعه می‌رود و در آنجا چند روزی مانده و به عبادت می‌پردازند. در این چند روزه تزار و همراهان او میهمان برادران تارک دنیا بوده و از غذای آنها می‌خورند و چون صومعه در جای خوش منظره و نزدیک جنگل واقع شده است. تزار ساعاتی را هم در اطراف آن به شکار می‌پردازد. زیارتگاه دیگر روسها کلیسای "کازانسکی" واقع در نزدیکی بازار مسکوست. سال‌ها قبل در "غازان" تصویری از مریم مقدس را یافته و از زیر خاک بیرون آورده‌اند، این تصویر را که در نوع خود بیماند بود به مسکو آورده و برای نگهداری آن کلیسای بزرگی در جلوی بازار ساختند که آنرا بنام "غازان" کلیسای "کازانسکی" نامیدند و این کلیسا و تصویر مریم زیارتگاه مردم روسیه است که از دور و نزدیک به آنجا می‌آیند.

صومعه "چوتینا" واقع در "نوگوروود" از دیگر زیارتگاه‌های مردم روسیه است که هر ساله در ایام خاصی از نقاط مختلف آن کشور به آنجامی روند و نذورات زیادی هم با خود می‌برند.

## فصل بیست و هشتم

### نکاتی از کلیساهاي روسیه

در فصول گذشته ضمن شرح ساختمانها و بناهای مسکو ذکر کردیم که در داخل کاخ کرملین و شهر مسکو و اطراف آن در حدود ۲۵۵۵ کلیسا و دیر و صومعه بزرگ و کوچک وجود دارد و ثروتمندان و پولداران هر یک پرای خودشان کلیسائی نزدیک منزلشان ساخته‌اند. این کلیساها که همه سنگی هستند مدوربوده و بشکل یک با چند استوانه هستند، علت مدور بودن آنها معلوم نیست و عده‌ای می‌گویند کلیساها را مدور ساخته‌اند زیرا خانه خدا هاستند و باید شباhtی به آسمان و به قول شعراء "گبد دوار" داشته باشند. مورخین یونانی می‌نویسند که بعضی از معابد قدیمی روم نیز بشکل مدور ساخته شده‌اند از جمله معبد "پانتئون" که هنوز پارچاست و می‌خواستند که این معابد شبیه آسمان باشد. ولی عده‌ای دیگر معتقدند آنها به این دلیل معابد را مدور می‌ساختند که وقتی بت‌ها یا خدایان خود را دور معبد نصب کنند هیچیک از خدایان از نظر محل نسبت به خدایان دیگر امتیازی نداشته باشند. در کلیساهاي روسیه صندلی و نیمکت وجود ندارد زیرا هیچکس حق نشستن در آنجا را ندارد و همه باید ایستاده و یا در حالیکه زانو زده‌اند به عبادت بپردازند چنانکه نزار روسیه نیز بیشتر اوقات زانو زده و در آن حال عبادت می‌کند. برخلاف کشورهای اروپا، روسها از "ارگ" و سایر آلات موسیقی در کلیساهاي خود استفاده نمی‌کنند و معتقد به آواز و صدای خوش هم برای خواندن سرودهای مذهبی نیستند. در خانه‌ها سابقاً آلات موسیقی

وجود داشت و از آن استفاده می‌کردند، در کنار کوچه و خیابان هم نوازندگان دوره‌گردی بودند که آلات موسیقی را بصفا درآورده و آواز یا ترانه می‌خواندند ولی اسقف کنونی روسیه استفاده از آلات موسیقی را منوع کرد و دستور داد که کلیه ادوات موسیقی را از سطح شهر مسکو جمع کنند و آنها را در ارابه‌های روی هم ریخته و به رودخانه "مسکوا" سرازیر کردند. تنها خارجیان مقیم مسکو مجاز به استفاده از آلات موسیقی ولی در منزل خود می‌باشد.

بالای برج‌های کلیساها خود، روسها صلیب نصب می‌کنند، در بعضی از برج‌هایی صلیب و در بالای برج‌های دیگر سه صلیب نصب شده است. آنها کلیساها اروپائی راکه صلیب بالای برج آنها وجود ندارد، کلیسا نمی‌دانند افراد ناپاک حق ورود به کلیسا را ندارند و پیروان مذاهب دیگر مسیحی را هم روسها به اکراه به کلیساها خود راه میدهند در آغاز ورود به مسکو ما که از راه و رسم روسها در ورود به کلیساها اطلاع نداشتم برای تعماشا و احیاناً "شرکت در مراسم دعا وارد یکی از کلیساها شدیم و روسها بمحض اطلاع از این امر دست ما را گرفته و از کلیسا بیرون کردند و پشت سرمان زمین کلیسا را جارو کشیدند تا به اعتقاد خود آنجا را از آلودگی حاصل از ورود ما پاک نمایند. این رفتاریست که روسها در صورت ورود یک سگ یا حیوان دیگر به کلیسا خود نیز می‌کنند و گاهی زمین آنرا با آب مقدس شستشو می‌دهند. آنها این تعصب را درباره حیاط کلیساها هم دارند و آنجا را نیز از ورود هر ناپاکی محافظت می‌نمایند.

در بالای برج‌های کلیساها، چندین ناقوس - غالباً "پنج تا شش ناقوس - نصب شده است که وزن هریک از آنها بطور متوسط در حدود ۲۵ کیلو می‌شود، این ناقوسها را برای دعوت مردم به مراسم مذهبی و عبادت و یا در موقع فوق العاده به صدا در می‌آورند. در مسکو چون عده کلیساها زیاد است در موقع عبادت وقتی ناقوسها را می‌زنند چنان سرو صدائی بیا می‌شود که گوش را آزار می‌دهد و برای خارجیان این سرو صدا خیلی عجیب و ناراحت کننده است. در هر کلیسا هر چهاریا پنج ناقوس را یک نفر می‌تواند به صدارت آورد زیرا همه ناقوسهای یک کلیسا به یک طناب اتصال دارند که وقتی آن طناب را بکشد، روسها همه تکان می‌خورند. لازمه مراسم مذهبی و عبادت، بصفا درآمدن ناقوسهاست و روسها اگر ناقوسها زده نشوند عبادت خود را درست نمی‌دانند.

بالای سر در ورودی کلیساها تصاویری از مقدسین آویخته شده است مردمی که وارد آنجا بشوند باید سر خود را به احترام در مقابل این تصاویر فرود آورند. آنها فقط در مقابل این تصاویر عبادت نمی‌کنند بلکه در کوچه و خیابان از دور وقتی صلیب‌های برج‌های کلیساها را می‌بینند سر فرود آورده و دعا می‌خوانند.

## فصل بیست و نهم

### روحانیون، کشیش‌ها و کارکنان کلیساها روسیه

سازمانهای روحانی و کلیساها روسیه بوسیله یک اسقف اعظم و رهبر بزرگ، چندین اسقف درجه اول، اسقف درجه دوم، اسقف درجه سوم و کشیش اداره می‌شود. اسقف اعظم ریاست عالیه بر کلیه دستگاههای مذهبی داشته و مانند پاپ در مذهب کاتولیک است. انتخاب اسقف اعظم روسیه سابق "بوسیله اسقف اعظم قسطنطینیه انجام می‌شد و بعداً فقط به تایید او می‌رسید. اسقف اعظم روسیه "فیلاتر نیکیتیچ" سومین رهبریست که به این ترتیب انتخاب شده و از طرف اسقف اعظم قسطنطینیه تایید گردیده است ولی اینک انتخاب اسقف اعظم بدین ترتیب انجام می‌گردد که اسقف‌ها جلسه‌ای در کلیسای بزرگ قصر سلطنتی تشکیل می‌دهند و در آن جلسه، دو تا پنج نفر را بعنوان صالح‌ترین و شایسته‌ترین افراد برای ریاست عالیه مذهبی درنظر می‌گیرند و آنها را بحضور تزار معرفی می‌کنند و تزار با مشورت باروحانیون دیگر یکنفر را برای سمت اسقف اعظم انتخاب می‌کند و اگر کسانی که از طرف جلسه اسقف‌ها انتخاب شده‌اند برابر یکدیگر باشند و امتیازی بر هم نداشته باشند انتخاب اسقف اعظم میان آنها بوسیله قرعه انجام می‌شود. اسقف اعظم قبلی روسیه بهمین ترتیب انتخاب شده بود، بدین معنی که او اسقف یکی از کلیساها ری کم‌اهمیت بود ولی چون خیلی زرنگ و خوش‌بیان بود از طرف جلسه اسقف‌ها اسقف‌ها جزء چند نفر کاندیدای مقام اسقف اعظم در نظر گرفته شد و در مراسم قرعه‌کشی اتفاقاً "قرعه بنام

او اصابت کرد و چون اسقف‌های دیگر زمزمه مخالفت خود را شروع کردند قرعه‌کشی تجدید گردید و برای دومین بار قرعه بنام او درآمد. تزار روسیه وقتی مشاهده کرد که این امر موجب نارضائی و سروصدای میان اسقف‌ها شده است دستور داد تا برای سومین بار قرعه‌کشی شود ولی در مرتبه سوم هم با کمال حیرت قرعه بنام او اصابت کرد و تزار گفت مشیت خدا بر این تعلق گرفته که این شخص بر کرسی اسقف اعظم بنشیند و فرمان او را تایید کرد.

عمولاً "اسقف اعظم" پس از انتخاب، فرمانی را دریافت می‌کند که با توافق کلیه اسقف‌ها و مقامات روحانی به این سمت برگزیده شده است و تزار هم این فرمان را مورد تایید قرار می‌دهد. اسقف اعظم بعد از تزار عالیترین و مهمترین مقامات روسیه بشمار می‌رود او حکومت مطلقه بر کلیه دستگاه‌ها و امور مذهبی کشور را داشته و در مورد روحانیون حق قضاؤت و عزل و نصب همه آنها را دارد. در امور دینی هر تغییر و تبدیلی را که لازم بداند می‌دهدو هیچکس حق دخالت در کار او و ایجاد و انتقاد را ندارد، تزار ناچار است که کلیه تصمیمات اسقف اعظم را بدون چون و چرا اجرا نماید. اسقف اعظم قبلی و اسقف اعظم کنونی روسیه در امور مذهبی تغییرات زیادی به مقتضیات زمان داده‌اند و این تغییرات تحولی در اوضاع کلی روسیه بوجود آورده است.

اسقف اعظم کنونی روسیه "نیکون" نام دارد و سابقاً "اسقف روستف" و "یاروسلاو" بوده است مردیست چهل ساله بسیار بانشاط و نیرومند. در داخل کرملین در قصری که مخصوص خودش ساخته زندگی می‌کند شوخ و بذله‌گو و بسیار خوش محضر است. به دختر زیبا و جوانی که در حضور او غسل تعمیدش می‌دادند و از اسقف اعظم طلب رحمت و برکت می‌کرد گفته بود دختر قشنگم، من نمی‌دانم ترا باید ببوسم یا آنکه متبرک کنم" و بعد دستی بر سر دختر کشید و بوسه‌ای بر گونه‌اش زد.

پس از اسقف اعظم از نظر شان و مقام چهار اسقف درجه اول قرار دارند. اسقف نوگرورد، اسقف یاروسلاو و "روستوف"، اسقف غازان و اسقف "سارسکوی" "پودنسکوی" اسقف اخیر در مسکو بردۀ و در کاخ کرملین زندگی می‌کند.

بعد از آنها هفت اسقف در جمود قرار دارند که عبارتنداز اسقف‌های "لوگداسکوی" "سوسدالسکوی" "رزانسکوی" "مورمانسک"، "سیبری"، "آرخانگلسک" و "پکوسکوی" اسقف اعظم در مسکو یک معاون با مقام اسقفی دارد که در حقیقت بمنزله دست راست او بشمار می‌رود. بعد از اسقف‌ها که هریک بر کلیساها چند شهر حکومت می‌کنند کشیش‌ها در درجات مختلف قرار دارند، در صومعه‌ها نیز نظیر همین مقامات و درجه‌ها وجود دارد. اسقف اعظم و اسقف‌های درجه‌اول و دوم و سوم حق ندارند ازدواج کنند و اگر هم

قبلًا" ازدواج کرده باشد تا موقعیکه عهدهدار مقام خود هستند باید با همسران خودقطع رابطه نمایند.

کلیه روحانیون روسیه حق ندارند حلقه یا انگشتی بر دست داشته باشند، شلوار نباید بپوشند و حق استفاده از لباسهای پارچه‌نخی را ندارند و فقط باید جامه‌های پشمی بر تن کنند، روی تخت خواب نباید بخوابند، در صومعه‌ها گوشت نباید خورده شود و صرف هر نوع مشروب الكلی نیز ممنوع است. اسقف اعظم هم حق پوشیدن لباس نخی ندارد. لباس معمولی و عادی اسقف اعظم و اسقف‌ها و کشیش‌ها ردای سیاه بلندیست که روی آن یک روپوش سیاه هم می‌پوشند، روی سرشان کلاه‌های مشکی می‌گذارند که لبه‌های پهنی داشته و در وسط آن صفحه کروی بانداره، یک بشقاب دارد که درست روی مغز سر قرار می‌گیرد، موقعیکه در کوچه و خیابان راه می‌روند عصاهای در دست دارند که به آن "پوزوک می‌گویند.

عدد کشیش‌های کلیساها مسکو در حدود چهار هزار نفر می‌شود و کلیساها بر حسب بزرگی و کوچکی دارای سه تا ده نفر کشیش می‌باشند. کسانی که بخواهند کشیش شوند باید به نزدیکترین اسقف محل خود مراجعه نمایند و در آنجا مورد آزمایش قرار می‌گیرند و اگر سواد خواندن و نوشتن را داشته و از صدای خوبی برای خواندن سرودهای مذهبی بهره داشته باشند اجازه‌نامه و حکمی از آن اسقف دریافت می‌کنند و بعد یک جامه‌وردای بلند و سیاه به آنها داده و کلاهی از پارچه سیاه رنگ که "سکوفیا" نامیده می‌شود بر سر می‌گذارند موهای بالا و جلوی سرشان را قیچی می‌کنند ولی موهای عقب سر آنها به حال خود باقی مانده و از زیر کلاهشان بطرف شانه سرازیر می‌گردد. کشیش‌ها در طول روز نمی‌توانند کلاهشان را از سر بردارند. هر کس کشیش‌ها را بزند و مخصوصاً "ضریب‌های بر کلاه پارچه‌ای آنها وارد آورد مجازات‌نقدی و بدنه شدیدی می‌شود ولی این کار از کتک‌خوردن کشیش‌ها جلوگیری نمی‌کند و مردم غالباً "کلاه آنها را از سرشان بر می‌دارند و آنوقت آنها را کتک می‌زنند که نسبت به کلاه مقدس بی‌احترامی نکرده و گناه کمتری را مرتکب شده باشند.

کشیش‌ها مطابق مقررات کلیساي یونانی‌ها باید یک همسر داشته باشند و اگر همسر آنها فوت کند نام موقعیکه در کسوت روحانیت هستند دیگر حق ازدواج ندارند و از این نظر کشیش‌های روسی و یونانی با کشیش‌های رومی و لاتینی اختلاف بزرگی دارند زیرا کشیش‌های کاتولیک اصلاً "حق ازدواج و انتخاب همسر ندارند.

مطابق مقررات اخیر، کشیش‌ها باید حتماً قبل از پوشیدن کسوت روحانیت، ازدواج

کرده باشند، آنهم ازدواج با یک دختر باکره نه زن بیوہ. کشیش‌ها اگر شب قبل با زن خود همبستر شده باشند نمی‌توانند در مراسم مذهبی که در محراب انجام می‌شود، شرکت کنند. اگر در حین خدمت، همسر آنها فوت کند دیگر نمی‌توانند در محراب کلیسا مراسم دعا را انجام دهندیا در مراسم غسل تعمید شرکت نمایند از اجرای صیغهٔ عقد ازدواج نیز محروم می‌شوند و فقط می‌توانند انجیل و سرودهای مذهبی را بخوانند، این قبیل کشیش‌ها را به همراه سفارت‌ها بخارج می‌فرستند تا اعضای سفارت را در مدتی که دور از کشور خود هستند در انجام امور مذهبی یاری نمایند. آنها از ازدواج مجدد هم محروم‌ند و اگر کشیش‌های جوانی باشند که همسر آنها فوت کرده باشد و نتوانند بدون زن بسر برند باید از کسوت روحانیت خارج شده و شغل دیگری را اختیار کنند. کشیش‌های پیر که زن آنها فوت نماید غالباً "به صومعه‌ها منتقل می‌گردند تا بقیه عمر خود را در آنجا بگذرانند.

روسها در شهرها و دهات تعداد زیادی صومعه دارند که در آنها زنان و مردان تارک دنیا بسر می‌برند. کسانی که در این صومعه‌ها هستند به دلایل زیادی از جمله فقر، پیری و مخالفت با همسر به آنجا پناه برده‌اند، عده‌ای هم داوطلبانه و فقط بخاطر پشت پا زدن به امور دنیوی به صومعه‌ها رفته و دست از دنیا می‌شویندو در میان آنها گاهی افراد شرور تمند هم دیده می‌شوند. ثروتمندانی که به صومعه می‌روند قسمی از پول‌های نقد و جواهرات خود را به صومعه می‌برند و قسمت دیگر را برای ورات خویش باقی می‌گذارند. سابقاً "افرادی که به صومعه می‌رفتند تمام دارائی منقول را با خود برده و همهٔ املاکشان را به صومعه واگذار می‌کردند ولی تزار دستوری صادر کرده که این عده فقط نیمی از دارائی خود را می‌توانند به صومعه منتقل کنند. در هر حال بسیاری از صومعه‌ها بر اثر این انتقال شروت، دارای موقوفات و درآمد سرشاره‌ستند و عده‌ای از صومعه‌ها هم بودجه و درآمد زیادی ندارند. در صومعه‌ها انصباط شدید و سختی حکم‌فرماست، برادران و خواهران نارک‌دنیا در ساعات خاصی از روز و شب باید عبادت کرده و در ساعات خاصی استراحت کرده و غذا بخورند. وضع غذای آنها خوب نیست. آنها گوشت گاو و گوسفند را نمی‌خورند، از خورن ماہی تازه ممنوع بوده و فقط گاهی ماہی شور و نمکاندود را مصرف می‌نمایند. غذای عمدۀ آنها عسل، شیر، پنیر و سبزیجات است و مشروب آنها هم "کواس" است. غالب آنها به خواندن دعا و مراسم عبادت معموله آشناشی ندارند و معتقدند که این کارهارا باید کشیش‌ها بدانند.

## فصل سی ام

### روسها چگونه روزه می‌گیرند

کلیسا‌ی روسیه مقررات سختی برای روزه دارد که همه مردم آنرا بادقت رعایت می‌کنند. صرف نظر از اینکه بخاطر رضایت خدا یا ترس از مجازات کلیسا باشد. در ایام روزه چهدر مسکو اقامت داشته و چه در حال مسافرت باشند از خوردن گوشت صرف نظر می‌نمایند و در روزه‌ای چهارشنبه و جمعه نیز فقط گوشت ماهی می‌خورند. در این ایام حتی از خوردن شکر هم امساك می‌نمایند.

در طول سال، ایام روزه روسها بیشتر از روزه‌ای عادیست که در طی آن می‌توانند گوشت بخورند. علاوه‌بر روزه‌ای چهارشنبه و جمعه روسها در اوایل سال یک "روزه نسبتاً" طولانی دارند که مدت هفت هفته بطول می‌انجامد و تا عید پاک ادامه دارد، هفته اول این روزه را آنها "مازلانیتسا" یا هفته کره می‌نامند که در آن از خوردن گوشت گاو و گوسفند و ماهی منوع بوده و فقط کره، شیر و تخم مرغ می‌خورند. در این هفته ولی روسه‌ادر مصرف مشروبات الکلی افراط می‌کنند و در نتیجه تعداد جرائم و جنایات و قتل و آدم‌کشی در این مدت زیاد می‌شود. در هفته‌های بعد آنها در خوردن غذا و مشروب امساك می‌نمایند و غذایشان عسل و محصولات باغ‌هast و فقط آب و "کواس" می‌نوشند. بیشتر به حمام رفته و خود را شسته و غسل می‌کنند تا بدنشان از گناهان هفته قبل پاک شود و از کشیش‌ها طلب بخشش و مغفرت می‌کنند. دومین ایام روزه هشت روز بعد از عید پاک شروع می‌شود و معروف به روزه "بیتر"

روسیه و ساکنین آن

است . سومین دوره روزه ، از اویل اوت شروع شده و دوهفته بطول می انجامد و چهارمین مرحله روزه از ۲۲ نوامبر تا عید کریسمس است ولی هفته مابین کریسمس و اویل زانویه را ، همه گوشت و ماهی به مقدار زیاد می خورند و خوردن گوشت را واجب می دانند . در ایام روزه کلیه افراد اعم از کشیش ها و مردم عادی باید با زنان خود همبستر شوند و اگر خلاف آن ثابت شود مجازات شدید دارند . عده ای از مردم در موقع روزه پرندگانی را خریده و آزاد می کنند و این کار را ثواب بزرگی می دانند .

## فصل سی و یکم

### اعتراف به گناهان

اعتراف به گناه از نظر کلیسای روسیه امری لازم و واجب است که راه بازگشت انسان را بسوی خدا باز می‌کند زمان اعتراف به گناه به اختیار خود شخص گذارده شده و آزاد است ولی معمولاً "ایام عید پاک را برای این کار مناسب‌تر می‌دانند. حمله و شب قبل از عید پاک از نظر روسها بهترین موقع برای اعتراف به گناه بشمار می‌رود. افراد مقدس و متعصب معمولاً "از هشت روز قبل از اعتراف به گناه، روزهٔ سختی را می‌گیرند و در مدت روزهٔ جز نان خشک و "کواس" (آججوي رقيق) چيزی نمی‌خورند و بهمین جهت لاغروگاهی اوقات بیمار می‌شوند. معمولاً" اعتراف به گناه در وسط کلیسا، و در حضور کشیش باید انجام پذیرد. اعتراف‌کننده باید در حالیکه چشم انداز خود را به تصاویر یکی از مقدسین دوخته‌است به کلیه گناهان خود اعتراف کرده و طلب بخشش کند و قول بدهد که در آینده راه نیک و درست را برای زندگی خود انتخاب خواهد کرد. کشیش بعد از شنیدن این اعترافات او را عفو می‌کند ولی برحسب شدت و ضعف گناهانش، کفاره‌ای برای او تعیین می‌کند. این کفاره مدتی روزه گرفتن، صدها یا هزارها یا زانوزدن مقابل تصاویر مقدسین و دعاخواندن و یا ممنوعیت از آمیزش با همسر برای مدت معینی است که باتوجه به اشتیاق زیادی که مردان روسیه در آمیزش با زنان دارند مجازات بزرگی برای آنها بشمار می‌رود. کفارهٔ دیگر هم اینست که آنها تا مدتی از ورود به کلیساها ممنوع می‌شوند و باید جلوی

### روسیه و ساکنین آن

در کلیسا ایستاده و از همانجا دعا خوانده یا مراسم مذهبی را انجام دهند. اگر گناه خیلی بزرگ بوده و این کفاره‌ها برای او کافی نباشد کشیش تکلیف می‌کند باید با آب مقدس و متبرک که گاهی از اوقات در اختیار کلیساها گذاشته می‌شود، در مقابل پرداخت پولی نسبتاً "زیاد غسل داده شود و بدینوسیله از گناهان خود پاک گردد.

در غذای مقدس که پس از اعتراف به گناه می‌خورند از گوشت نباید استفاده گردد.

غذای مقدس بطور کلی مرکب از نان، شراب و آب می‌باشد نان مخصوص این غذا با خمیر ترش و بوسیلهٔ بیوهٔ یکی از کشیشان پخته می‌شود و از این نظر کلیسای روسها با کلیسای لاتینی اختلاف دارند زیرا نان غذای مقدس لاتینی‌ها، از خمیر ترش تهیه نمی‌شود. این نان مقدس را "معمولًا" در همان روز مصرف می‌پزند و اگر بخواهند این نان را برای شفای بیماران بکار ببرند آنرا در یک روز پنجمشیبه که مصادف با یکی از اعياد باشد طبخ می‌کنند. نان شفای بیماران را بشکل فرص‌های کوچک که باندازهٔ یک سکه بزرگ می‌باشد پخته و یک صلیب روی آن نقش می‌کنند و ادعیه لازم را خوانده و به آن می‌دمند این نان‌ها را در بسته‌های بالای محراب کلیسا آویزان می‌کنند تا از آلودگی‌ها و نایابی‌ها محفوظ بمانند و هر وقت بخواهند از آن برای شفای بیماران استفاده کنند، قطعه‌ای از نان را از بسته‌های محراب خارج کرده و آنرا در کمی شراب و آب خیس می‌کنند و با قاشق به بیمار می‌خورانند و اگر بیمار نتواند نان را بخورد کمی از شرابی که نان در آن خیسانده شده به او می‌دهند افراد سالم پس از اعتراف به گناه برای آنکه درونشان از آلودگی‌ها پاک شود، در داخل کلیسا از این نان و شراب مقدس استفاده کرده و با قاشق نان مقدس را که در شراب خیس کرده‌اند می‌خورند. و آنهایی که در رعایت مقررات مذهبی تعصب دارند پس از خوردن این مائدۀ مقدس همانجا در کلیسا می‌خوابند یا تمام روز خود را بخواب می‌زنند که لاقل در آنروز با تماس با دنیا خارج گناه‌آلود نشوند.

در مورد کودکان بیمار، اگر سن آنها از هفت سال کمتر باشد، غذای مقدس را فقط به لب آنها می‌مالند و خوردن آنرا برای کودکان لازم نمی‌دانند زیرا می‌گویند این کودکان از هر گاهی میری و پاک هستند ولی به کودکان بالاتر از هفت سال از این غذای مقدس را می‌دهند.

کشیش‌ها اگر در همانروز بدن مرده‌ای را لمس کرده باشند نمی‌توانند دست به نان و غذای مقدس زده و آنرا به افراد بدنه‌ند زیرا آنها آلوده محسوب می‌شوند. غذای مقدس را به سربازانی که به جنگ می‌روند و به مسافرانی که از شهر خارج می‌گردند، می‌دهند تا در صورت لزوم یعنی در موقع بیماری و یا در موارد اعتراف به گناه از آن استفاده نمایند.

کشیش‌ها باین افراد اجازه می‌دهند که در موارد خطر نیز از غذای مقدس استفاده کنند و کمی از آنرا قبل از ناهار یا شام بخورند تا خطر برطرف گردد و از مرگ نجات یابند. اگر مرد یا زنی، همسری غیرمسيحی داشته باشد، غذای مقدس را باید دور از دید همسر خود و در خفا بخورد و هرگز آنرا در دسترس همسرش نگارد.

در زمانهای گذشته عده‌ای در غذای مقدس بجای شراب از شیره‌انگور استفاده کرده و نان مقدس را در آن خیس و مصرف می‌کردند و این خمیر شیرین را خشک کرده و در پارچه‌ای نخی پیچیده و با خود بر می‌داشتند و هر موقع که می‌خواستند مصرف کنند کمی آب به آن علاوه کرده و بصورت خمیر در می‌آوردن.

به کسانی که مرتكب گناهان بزرگی از قبیل سوگند دروغ و یا قتل غیرعمد شده باشند پس از اعتراف به گناه، بلا فاصله غذای مقدس نمی‌دهند، بلکه فقط در بستر مرگ این غذا به آنها داده می‌شود. به بیمارانی که با هیچ دارویی معالجه نشده باشند، در آخرین لحظات زندگی که بدن آنها را روغن مقدس می‌مالند، غذای مقدس داده می‌شود و بعد از آن دیگر آن بیمار هیچ دارویی نباید بخورد و می‌بایستی خود را بخدا سپرده و با او راز و نیاز کند.

## فصل سی و دوم

### مراسم تشییع جنازه و تدفین روسها

مراسم تشییع جنازه و تدفین روسها نیز مانند سایر امور آنها با تشریفات خاص و زیادی توازن دارد. وقتی یک نفر می‌میرد، دوستان و آشنايان او به کمک همسرش آمده و در گریه و زاری شرکت می‌کنند. بعد دور جسد ایستاده و از جسد می‌پرسند: چرا مرده است؟ آیا غذایش کم و بد بوده، لباسش خوب نبوده، از همسرش شکایت داشته، از او خوب نگهداری نمی‌کرده، خوشگل و زیبا نبوده، آخر چرا مرده است؟! این سوالات را دوستان و آشنايان در سر قبر متوفی هم می‌کنند که البته انتظار شنیدن جواب را هم ندارند.

در همین موقع مقداری بول و خواربار برای کشیش محل فرستاده می‌شود تا برای شادی روح متوفی دعا کند، جسد را هم با آب شستشو داده و آنرا با پارچه نخی سفید رنگ پوشانده و گوش چرمی قرمز رنگی پای آن می‌کنند و آنگاه جسد را در حالیکه دستهایش را صلیب‌وار روی هم گذاشتند، بلند کرده و داخل تابوت چوبی قرار می‌دهند و پارچه‌ای از لباس او را روی تابوت کشیده و آنرا به کلیسا می‌برند. اگر زمستان باشد جسد را مدت هشت روز در کلیسا نگاه میدارند و در این مدت کشیش آب مقدس روی جسد پاشیده و دعا برای آمرزش روح او می‌خواند و روز نهم جسد را برای دفن حرکت می‌دهند.

مراسم تشییع باین ترتیب انجام می‌پذیرد:

چهار تا شش نفر تابوت را بر دوش گرفته و حمل می‌کنند، اگر متوفی کشیش و روحانی



مراسم تشییع جنازه و تدفین در گورستانهای روسیه

باشد، تابوت او را باید کشیش‌ها برداش بگیرند، جلوی جنازه چند نفر از زنان قوم و خویش متوفی حرکت می‌کنند و گریه و زاری سر می‌دهند، صدای گریه و شیون آنها گاهی بلند شده و زمانی تخفیف پیدا می‌کند آنها در حال گریه زمزمه می‌کنند؛ او که آنقدر خوب و مقدس بود، کاش عمرش طولانی‌تر می‌شد. چند نفر کشیش نیز در جلو و عقب جنازه حرکت کرده و با صدای بلند دعا می‌خوانند.

بدنبال جنازه اقوام و خویشان و دوستان و آشنايان نزدیک متوفی بدون نظم و ترتیب حرکت می‌نمایند که هر یک شمعی را در دست دارند. جنازه را باین ترتیب تا گورستان می‌برند و در آنجا تابوت را زمین گذاشته و در آنرا باز می‌کنند. کشیش تصویر یکی از مقدسین را که متوفی با خود داشته است بلند کرده و بالای جسد نگاه می‌دارد و دعاهاشی به زبان روسی و لاتینی می‌خواند. بیوهٔ متوفی در این موقع بالای جسد ایستاده و گریه می‌کند و سئوالاتی را که قبلًا ذکر شد از جسد می‌کند. در این موقع دوستان متوفی هم جلو آمده و با بیوهٔ او هم‌صدا می‌شوند. بعد کشیش جواز انتقال جسد را از این دنیا با آن دنیا که با خود آورده‌است ارائه داده و آنرا روی تابوت می‌گذارد. این جواز از طرف اسقف و یامعاون او صادر شده و به مهر آنها رسیده است. مقاد این جواز از این قرار است که:

### روسیه و ساکنین آن

من . . . اسقف کلیسا! . . . شهادت می‌دهم که متوفی یک مسیحی واقعی بوده و به مقدسات و مقدسین اعتقاد داشته و از دستورات دینی متابعت کرده است. چندبار اعتراف به گناهان خود کرده و مردی متقی و رستگار است و بهمین جهت این جواز و شهادت‌نامه به او برای رفتن به آن دنیا و ارائه به حضرت مسیح داده می‌شود".

مردم روسیه معتقدند که با داشتن این جواز و شهادت‌نامه راحت‌تر و سهل‌تر می‌توانند روانه دنیا باقی شوند و بهمین جهت هرقدر پول و نیاز که کشیش‌ها بخواهند، کسان متوفی به آنها می‌دهند. بعد از آنکه جواز را روی تابوت گذاشتند در آن را بسته و در گور می‌گذارند و کسانی که برای تشییع آمده بودند عده‌ای به خانه متوفی رفته و در ضیافت بعد از مرگ او شرکت می‌کنند و بقیه هم به خانه و یا سرکار خود می‌روند.

روسها مدت شش هفته برای کسی که مرده است عزاداری می‌کنند و در طول این مدت اغنية سه میهمانی و ولیمه بزرگ می‌دهند که در آن علاوه بر خویشان و آشنايان کلیه کشیش‌هایی که در مراسم تشییع شرکت داشته‌اند دعوت می‌شوند، این میهمانی‌ها "معمول" در روزهای سوم، نهم و بیستم بعد از مرگ برپا می‌شود، علت آنکه چرا آنها این روزهای را برای میهمانی انتخاب کرده‌اند معلوم نیست و ظاهراً این کار را از یونانی‌ها تقلید کرده‌اند در این میهمانی‌ها رسم است که با زماندگان متوفی اگر اختلافی با یکدیگر داشته باشند آنرا کنار می‌گذارند و قطعه‌ای نان مقدس را از کلیما آورده و میان حضار تقسیم می‌کنند که بخورند و نسبت به یکدیگر دوست و مهریان باشند. در گورستان‌ها روی قبور شروتمندان کلبه، کوچک موقتی می‌سازند که در مدت شش هفته عزاداری هر روزه یک کشیش به آنجا آمده و برای شادی و آرزوش روح متوفی قسمت‌هایی از کتاب انجیل را قرائت کند. روسها عقیده دارند که ارواح مردم خوب و مقدس و خیر به نقاط خوب و خوش آب و هوا رفته و در میان فرشتگان بسر می‌برند ولی ارواح مردم کافرو و کسانی که در حیات خود جنایاتی را مرتکب شده باشند به دره‌های دورافتاده و تاریک رفته و در میان ارواح شریرو شیاطین باید بسربرند. به اعتقاد روسها خواندن قسمت‌هایی از کتاب انجیل موجب می‌شود که خدا گناهان متوفی را بخشیده و روح او را با فرشتگان و ارواح مقدس محسور نماید. دادن صدقه نیز بعقیده آنها در آرزوش موثر است و بهمین جهت طبقه اغنية در شش هفته عزاداری هر روزه نان و پول به فقرا می‌دهند.

## فصل سی و سوم

### روابط روسها با پیروان ادیان و مذاهب دیگر

روسها کلیه پیروان مذاهب و ملل مختلف از قبیل پروتستانها (پیروان لوتروکالون) ، ارمنی‌ها ، تاتارها ، ایرانی‌ها و ترکها را تحمل کرده‌و از آنها نفرتی ندارند و تنها به پیروان پاپ و کاتولیک‌ها و یهودیان است که کینه داشته و بهیچوجه نمی‌توانند این افراد را تحمل نمایند . برای روسها هیچ کاری دشوارتر و مشکل‌تر از این نیست که با یک یهودی بخواهند تماس داشته و وارد معامله شوند . رابطه روسها با پروتستانها خوب است بطوری‌که تزار عده‌ای از آنها را || استخدام کرده و در دربار مشغول کار هستند و رویهمرفته در حدود هزار نفر پروتستان در مسکو زندگی کرده و براحتی با مردم رفت و آمد دارند و حتی اجازه دارند در بعضی از مواقع وارد کلیسای روسها شده و در مراسم دعا شرکت نمایند و در محله "تزارگورود" دارای دو کلیسای مخصوص خود نیز بودند ولی پروتستانهای پیرو "لوتر" بیست سال قبل کلیسای خود را در این محله از دست دادند ، واقعه از این قرار بود که پس از محاصره شهر اسمولنسک افسران آلمانی که در استخدام تزار بوده و در ارتش روسیه خدمت می‌کردند در صدد ازدواج برآمده و با کلفت‌های تاجرهای آلمانی مقیم مسکو ازدواج نمودند . این کلفت‌ها پس از آنکه همسر یک سروان یا سرگرد شدند دیگر حاضر نبودند که در مجالس و از جمله در کلیسا زیر دست خانم‌های سابق خود که همسر تجار بودند باشند و بنشینند و خود را برتر از آنها می‌شمردند و همسران تجار هم حاضر نبودند که زیر دست

### روسیه و ساکنین آن

کلft های سابق خود بنشینند و آنها را بر خود مقدم بشمارند و در نتیجه در کلیسای پروتستانها دعوا و کشمکش و هیاهوی شدیدی میان این زنان شروع شد اتفاقاً "در همین موقع اسقف اعظم روسیه از جلوی کلیسای پروتستانها عبور می‌کرد و این هیاهو و سر و صدا را شنید و پرسید چه خبر است، وقتی از ماجرا مطلع شد برآشت و گفت معلوم می‌شود اینها برای عبادت خدا به کلیسا نمی‌آیند بلکه برای فخرفروشی قدم به آنجا می‌گذارند، لیاقت داشتن کلیسا را ندارند و دستور داد که کلیسای آنها را خراب نمایند، مردم فوراً این دستور را اجرا کرده و تا غروب آنروز اشی از ساختمان کلیسا جز یک تل خاک باقی نماند و پیروان لوتر که بیشتر آنها آلمانی بودند بدون کلیسا شدند و بعدها اجازه پیدا کردند که در خارج از دیوار سفید مسکو و در محله "بولسوی گوروو" برای خود کلیسای جدیدی بربپا نمایند.

پروتستانهای پیرو "کالون" نیز در داخل دیوار سفید مسکو دارای یک کلیسای چوبی بودند و بعد در صدد برآمدند که در آن محل کلیسای سنگی بنا نمایند ولی این ساختمان قبل از آنکه تمام شود مورد موافقت اسقف اعظم قرار نگرفت و آنرا خراب کردند و دوباره آنها اجازه یافتند در محل دیگری کلیسای خود را بربپا نمایند.

در حدود پانزده سال قبل کشیش‌های روسی سروصدایی بلند کردند که آلمانی‌ها در میان روسها و در داخل دیوار سفید مسکو زمین‌های را خریده و برای خود خانه ساخته‌اند و این از نظر دینی و مذهبی درست نیست این سر و صدا که در زمان تزار سابق روسیه بربپا شد مورد اعتنای تزار واقع نگردید ولی اخیراً "که اسقف اعظم اعتراض کرد که خارجیان نباید بالباس روسها در میان مردم رفت و آمد کرده و بدین ترتیب برکت و رحمت خدara ضایع نمایند دوباره کشیش‌ها سروصدای سابق خود را از گرفته‌و بالاخره از طرف تزار فرمانی صادر گردید که آلمانی‌ها اگر در کلیسای روسها غسل تعمید شوند می‌توانند در خانه‌های فعلی خود در داخل دیوار سفید مسکو باقی بمانند و گرنه در مهلت کوتاهی باید خانه خود را رها کرده و بخارج مسکو و محله "کوکوی" که سالها قبل نیز در آنجا سکونت داشته‌اند، نقل مکان نمایند.

محله "کوکوی" در نزدیکی دروازه مسکو کنار رودخانه "بوزا" واقع شده‌است، آلمانی‌ها طبق فرمان تزار به نقل مکان پرداختند ولی در این میان مورد تعرض و تمسخر و فحاشی مردم روسیه واقع شدند و آنها که خود را در خدمت تزار می‌دانستند از این وضع رنجیده و شکایت به تزار بردن و امپراتور روسیه فرمان دیگری صادر کرد که هر کس به آلمانی‌ها تعرض و فحاشی نماید شلاق خواهد خورد، عده‌ای که این فرمان را نادیده گرفتند تعداد

زیادی ضریب شلاق خوردند و با بدن خونین روانه خانه‌های خود شدند. بدین ترتیب دیگر کسی جرات نکرد آلمانی‌ها را مورد تعرض قرار دهد و تزار نام محله، "کوکوی" راهم عوض کرده و به آن نام محله خارجیان مقیم مسکو را داد. آلمانی‌ها در آنجا کوچه و خیابان جدیدی تاسیس کرده و هر گروه و صنفی برای خود در کنار یکدیگر خانه‌های سنگی ساخته‌اند که از حریق‌هایی که مرتب‌باشد در مسکو برپا می‌شود کاملاً محفوظ است.

آلمانی‌ها چون در محله جدید آزادی عملی احساس می‌کردند اقدام به ساختن دو کلیسا برای پیروان لوتر کردند و پروتستانهای پیرو کالون نیز یک کلیسای هلندی و یک کلیسای انگلیسی در آنجا ساختند پروتستانهای در این محله گورستانی هم برای خود درست کرده‌اند که پیروان کالون و لوتر را در آنجا بخاک می‌سپارند. رهبر مذهبی لوتری‌ها "بالتازار فادن رشت" نام دارد که یک روحانی دانشمند و باتجربه است. رهبر مذهبی پیروان کالون "هینریش اینشن هوفر" است که او هم از روحانیون دانا و با معلومات مسیحی است در جنگ‌های اسمولنسک در خدمت ارتش بوده و برای سربازان و افسران خارجی که در استخدام تزار بودند مراسم مذهبی را بجا می‌آورده است و بعداً رهبر مذهبی پیروان کالون شده است.

بدین ترتیب پروتستانها توانسته‌اند در کار روسها کلیسا داشته و زندگی کنند ولی کاتولیک‌ها و پیروان پاپ در این راه موفقیتی نداشته‌اند و روسها آنها را بهیچوجه به‌خود راه نمی‌دهند در سال ۱۶۲۷ یعنی هفت سال قبل از ورود ما به مسکو، از طرف لوئی سیزدهم پادشاه فرانسه سفارتی به دربار تزار اعزام شد تا برای فرانسویان مقیم مسکو از تزار تقاضای آزادی اقامت و کار بنماید و "ضمناً" موضوع ساختن یک کلیسای کاتولیکی را هم در میان گذاشت ولی تزار با این تقاضاهای موافقت نکرد. در طی جنگ اسمولنسک جزء سربازان و افسران خارجی در استخدام تزار، عده‌ای فرانسوی هم بودند، این فرانسویان را با یک اجازه‌نامه موقت از مرز همراهی کرده و به جبهه جنگ برند و پس از پایان جنگ نیز آنها را از جبهه یکسره بطرف مرز برده و از خاک روسیه اخراج نمودند. در قرارداد تجاری و ترانزیتی که میان روسیه و هلشتین برای عبور ما به ایران و ارسال کالای تجاری منعقد شده بود، روسها یکی از شروط خود را، این قرار داده بودند که در سفارت ما هیچ عضو کاتولیک شرکت نداشته باشد. با این تنفری که روسها از کاتولیک‌ها دارند واقعاً "جای تعجب است که چگونه آنها در سال ۱۶۱۰ پسر پادشاه لهستان "اولادیسلاو" را که کاتولیک بود امپراتور خود کردند، هرچند که پس از مدت کوتاهی به او در کاخ سلطنتی حمله‌ور شده و او را به قتل رساندند.

## روسیه و ساکنین آن

اختلاف شدید کلیسای روسها با کاتولیکها از اختلاف کلیسای یونانی‌ها با کلیسای رومیها سرچشمه می‌گیرد و این اختلاف هم ریشه قدیمی و تاریخی دارد که بطور خلاصه به آن اشاره می‌کیم:

دین مسیح در آغاز کار، در روم پایه گرفته و از آنجا بطرف کشورهای دیگر گسترش یافت زیرا امپراتوری روم در آنهمگام پر جمعیت‌ترین و آبادترین مناطق بشمار می‌رفت، از روم نمایندگان مذهبی و اسقف‌هایی برای ترویج و اشاعه دین مسیح به نقاط مهمنام امپراتوری روم از قبیل اسکندریه، سوریه و اسپانیا فرستاده شدند ولی مرکز مسیحیت را در رم قراردادند و "پیتر" مقدس شهر رم را مقر خود کرد و بعد از او رهبر مسیحیان را که مقیم رم بود "پاپام" و یا "پاپ" که به معنای پدر است نام نهادند.

پس از آنکه در سال ۳۳۵ بعد از میلاد "کنستانسیوس ماکنوس" امپراتور روم مقرر امپراتوری خود را از روم به بیزانس یا قسطنطینیه (که بنام امپراتور نامیده شده بود) منتقل کرد و شهر اخیر بسرعت رو به گسترش و توسعه گذارد بطوریکه آنرا روم شرقی یا روم جدید می‌نامیدند، اسقف این شهر هم دم از استقلال زد و در سال ۳۸۱ میلادی از اطاعت از پاپ سرباز زد و اسقف‌های اسکندریه و سوریه هم به او پیوستند.

در سال ۳۹۵ میلادی پس از مرگ "تئودوسیل" امپراتور روم دو پسر او به نامهای "ارکادیوس" و "هونوریوس" امپراتوری بزرگ روم را میان خود تقسیم کردند قسمت شرقی را "ارکادیوس" و قسمت غربی را "هونوریوس" تحت فرمان خود گرفتند و کلیسای قسطنطینیه را چون در آن سرزمین بیشتر زبان یونانی رواج داشت کلیسای یونانی و کلیسای بزرگ روم و پاپ را چون در آنجا زبان لاتین بیشتر رواج داشت، کلیسای لاتینی نامیدند. بعدها دو قسمت شرقی و غربی امپراتوری روم از نو به یکدیگر ملحق شدند ولی پایتخت آن کماکان در شهر قسطنطینیه باقی ماند، مردم کشورهای فرانسه، ایتالیا و اسپانیا از نظر مذهبی متوجه پاپ در رم بودند ولی اسقف قسطنطینیه هم که با حضور امپراتور روم در آن شهر، خود را کمتر از پاپ نمی‌دانست بهیچوجه حاضر به اطاعت از پاپ نبود و خود را کاملاً مستقل می‌دانست و این استقلال را در سال ۴۵۱ میلادی امپراتور روم هم برسمیت شناخت. اسقف‌های قسطنطینیه پا را از این هم فراتر گذاشت و چون امپراتور روم، آن شهر را ترک کرده و به قسطنطینیه آمده بود خود را برتر از پاپ هم می‌شمردند و "یوهانس" اسقف قسطنطینیه مدتها برسر این موضوع با پاپ "گرگوار اول" نزاع و مشاجره داشت و این اختلافات بعدها گسترش و توسعه پیدا کرد و در زمان پاپ "بنی فاسیوس سوم" به اوج خود رسید. از آن به بعد اختلاف میان کلیسای یونانی و کلیسای لاتینی تاکنون ادامه یافته است

و رهبران هردو کلیسا مقررات و دستورات کلیسای دیگر را بساد انتقاد گرفته و با آن مخالفت می نمایند و عده ای از مورخین گناه ایجاد این اختلافات را بیشتر متوجه رهبران کلیسای یونانی قسطنطینیه می دانند . در سال ۸۵۸ میلادی بود که "فوسیوس" اسقف اعظم قسطنطینیه عقاید مذهبی جدیدی را ابراز کرد که پاپ این عقاید را بشدت رد کرد و آنرا کفردانست بعدها امپراتوران روم در قسطنطینیه بعلت اختلافی که با پاپ بر سر اهالی سیسیل پیدا کردند از اسقف قسطنطینیه و کلیسای یونانی حمایت کردند و این حمایت موجب شد که در سال ۱۰۵۴ "میخائل" اسقف اعظم قسطنطینیه در جلسه اسقفها بشدت کلیسای لاتین را مورد حمله قرارداده و پاپ را تکفیر کرد و مرتد شمرد و کلیه اسقفها و کشیش های کلیسای لاتین را هم گمراه نامید . بعد از این جلسه امپراتور روم برای آنکه اسقف کلیسای یونانی را کاملاً تقویت کرده باشد در یک جلسه عمومی وی را رهبر کلیه مسیحیان جهان دانست و خودش افسار دهانه اسب اسقف را گرفته و با پای پیاده جلوی اسب اسقف حرکت کرد . بدین ترتیب مقام اسقف در نظر مسیحیان خیلی بالارفت بحدی که امپراتور روم هم از این قدرت و نفوذ اسقف نگران شد و بعدها با دستیاری پاپ "لئو" نهم اسقف را مورداهانت اختلاف میان دو کلیسای یونانی و لاتینی دامن زد و این اختلاف باقی بود تا زمانی که لشگریانی از روم از راه دریا و زمین به قسطنطینیه هجوم آورده و این شهر را تصرف کردند و فرمانده این لشگریان که شاهزاده ای از سرزمین "فلاندر" بود ، امپراتور روم شد و او که با دربار پاپ روابط حسنی داشت اسقف قسطنطینیه را وادار به اطاعت از پاپ و کلیسای لاتین کرد . مدتی باین ترتیب کلیسای یونانی تحت تسلط و انقیاد کلیسای لاتینی بود تا آنکه در سال ۱۲۳۷ میلادی بار دیگر کلیسای یونانی قسطنطینیه اعلام کرد تابع پاپ نیست و کاتولیکها را کافر دانست و این امر بقدرتی پاپ را خشمگین کرد که گفت باید با اسلحه رفت و دهان آنها را بست . اسقف قسطنطینیه در آن زمان "گرمانوس" نام داشت که نامه تندی به پاپ "گرگوارنهم" نوشت و در پایان نامه او را دعوت به اتحاد کرد و البته منظورش آن بود که پاپ تحت فرمان کلیسای یونانی قرار گیرد .

در سال ۱۲۶۲ میلادی که "پالملکوس" از اعقاب امپراتوران بیزانس به قسطنطینیه حمله کرد و امپراتور رومی و لاتینی را از آنجا اخراج کرد این فکر در سر امپراتور جدید پیدا شد که آیا ممکن است که دو کلیسای یونانی و لاتینی را با یکدیگر متحد کرد و باین اختلافات پایان داد . بدین منظور طرفین را تشویق کرد که نمایندگانی جهت مذاکره بفرستند ، نمایندگان پاپ طولی نکشید که وارد قسطنطینیه شدند ولی اسقف کلیسای یونانی

که "یوزف" نام داشت حاضر به مذاکره با این نمایندگان نشد و آنها دست خالی به روم بازگشته و امپراتور روم که از این وضع سخت خشمگین شده بود عدمای از کار دینالها و کشیش‌های کلیسای یونانی را کشت و اسقف را هم از مقام خود عزل کرد. این اقدام امپراتور، مردم را علیه او برانگیخت و طولی نکشید که با یک شورش، امپراتور سقوط کرد و پسرش "آندرانیکوس" به جای او نشست. آندرانیکوس در آغاز کار قصد داشت سیاست پدر خود را تعقیب کند ولی از شورش مجدد مردم ترسید و اسقف و کلیه روحانیون کلیسای یونانی را در کلیسای معروف "سن سوفیا" جمع کرد و در حضور همه بار دیگر به کلیسای یونانی بیعت کرد و گفت که باید با کلیسای لاتینی مبارزه از سر گرفته شود. این اختلاف و جدائی بحال خود باقی ماند تا سال ۱۴۲۹ میلادی که پاپ "اوگینوس چهارم" جلسه‌ای مركب از نمایندگان کلیسای یونانی و لاتینی برای رفع اختلافات و اتحاد با یکدیگر تشکیل داد. در این جلسه بالاخره طرفین به توافق رسیده و موافقت نامه‌ای را امضا کرده و با خوشحالی از هم جدا شدند، اما کمی بعد اسقف اعظم قسطنطینیه درگذشت و نمایندگان کلیسای یونانی وقتی به زادگاه خود بازگشته و پس از مرگ اسقف اعظم بار دیگر با سیل جدیدی از مخالفان این اتحاد برخوردند که در راس آنها اسقف "مارکوس" قرار داشت و اتحاد با کلیسای لاتینی را بهیچوجه صحیح و جائز نمی‌دانست. بدین ترتیب این اتحاد، هنوز انجام نشده از بین رفت و اختلافات شدیدتر از سابق شروع شد، رهبران کلیسای یونانی شروع به آزار پیروان کلیسای لاتینی می‌کردند و این امر پاپ را ناراحت کرده و کلیسای لاتینی نیز دست به معامله متقابل زد و کینه و نفرت طرفین از یکدیگر زیادتر شد. سال‌های بعد خونریزیها و جنگ‌ها و غارت‌های زیادی بر اثر این اختلافات روی داد خزانه و نفایس کلیسای سن سوفیا مقر اسقف قسطنطینیه چندین بار بدست ایادی کلیسای لاتینی روم به یغما رفت.

روسها نیز چون از کلیسای یونانی تبعیت می‌کنند با کلیسای لاتینی اختلاف شدید داشته و بهیچوجه وجود کاتولیکها را نمی‌توانند تحمل کنند و بهمین علت است که کاتولیک‌ها را از کشور خود رانده و اجازه‌افاق نمی‌دهند. مقررات و قوانین و رسوم و عادات مذهبی روسها با کلیسای یونانی کاملاً مشابه نیست و فقط در اصول کلی توافقی میان آنها وجود دارد و کلیسای روسیه در صدد است که استقلال خود را حفظ کند و بهمین علت هم انتخاب اسقف اعظم مسکو دیگر به تایید اسقف اعظم یونانی قسطنطینیه نمی‌رسد.

این خلاصه‌ای از وضع روسیه و مردم این سرزمین بود که در این بخش شرح داده شد و حالا به دنباله سفر خود بطرف ایران می‌پردازیم.



بخش چهارم

مسافرت از مسکو به ایران



## فصل اول

### حرکت از مسکو به "نیژنی نوگورود"

پس از آنکه اجازه‌نامه مسافرت با ایران از طرف تزار بوسیلهٔ میهمانداران در اختیار ما گذاشته شد، روز ۱۶ ژوئن از مسکو حرکت کردیم. آخرین روز توقف در مسکو فرستاده و نماینده مخصوص تزار "داویدروتسن" تا نزدیکی غروب با غذاهای ارسالی از آشپزخانه تزار پذیرائی مفصلی از ما کرد و نزدیک غروب چنداسب برای حرکت از مسکو از اصطبل تزار آوردند که سوار آنها شده و با تفاق میهمانداران قدیمی و عده‌ای از آلمانی‌های مقیم مسکو که برای مشایعت آمده بودند بطرف خارج شهر حرکت نمودیم و مشایعت‌کنندگان در حدود سهورست خارج از شهر ما را همراهی نمودند و در آنجا درخم رود "مسکوا" چندقاپی انتظار ما را می‌کشیدند که وارد آنها شدیم در اینجا میهماندار جدیدی بنام "رادیون ماتئویچ" که از طرف تزار مأمور شده بود تا حاج‌مراخان و مرز ایران ما را همراهی کد خود را معرفی نمود و گفت همه چیز برای ادامه مسافرت آمده است. هنوز قایق‌ها از ساحل دور نشده بود که پرنس "ایوانویچ موروسو" وزیر دربار روسیه با عده‌ای از همراهان خود جلو آمده و از سفیران خواهش کرد دوباره از قایق‌ها بساحل بیایند تا مورد پذیرائی او واقع شوند ولی سفیران چون آمده حرکت بودند از پیاده شدن از قایق‌ها عذر خواستند و چون "موروسو" در مسکو لطف زیادی با عضای سفارت کرده بود یک دست مشروب‌خوری نقره باو هدیه دادیم. قایق‌ها شب بود که روی رودخانه به حرکت

در آمدند و آقای "موروسو" وزیر دربار هم سوار قایق مخصوص خود شده و برای مشایعت در کنار قایق‌ها حرکت کرد وزیر دربار دستور داد چند شیبورجی که در قایق او بودند آهنگ‌های را بنوازند و بعد کمی که حلو رفتیم سوار قایق ما شد و با سفیران هلشتین مشغول صحبت و خنده شد و این صحبت‌ها تا سپیده، صبح بطول انحصاری و در این موقع وزیر دربار هم خداخافظی کرده و با قایق خود به مسکو بازگشت.

آن شب را ملوانان که در حدود هشت نفر بودند به نوبت کشیک داده و مراقب حرکت قایق بودند و برای رفع خستگی گاهی گیلاسی مشروب میخوردند صبح روز بعد به یک ده بنام "دورنیوف" رسیدیم که در فاصله ۸۵ ورستی مسکو قرار داشت و در طرف چپ رودخانه واقع بود و نزدیک غروب آنروز از مقابل دهکده "مورچوک" در ۴۰ ورستی دورنیوف گذشتیم.

صبح روز بعد در نزدیکی ده و صومعه "بورزنس" چند قایق بزرگتر از کار ما گذشتند که حامل عسل، نمک و ماهی نمکاندود از حاج طرخان بودند و بطرف مسکو میرفتند در اینجا رود مسکوا خمیدگی بزرگی پیدا میکرد، ما قدم به ساحل گذاشتیم و شب را استراحت کردیم و روز بعد بحرکت خود ادامه دادیم.

شب هنگام به شهر "کولومنا" رسیدیم که از راه آب در حدود ۱۸۰ ورست از مسکو فاصله دارد و از راه خشکی که در فصول مناسب از آن می‌توان گذشت نصف این مقدار است، این شهر دارای برج‌ها و حصار سنگی بود، رود مسکوا از کنار آن می‌گذشت و با گذشتن از یک پل چوبی وارد شهر می‌شدند. "کولومنا" اسقفنشین بود و فرمانروائی از طرف تزار در آنجا بود و بهمین جهت می‌باستی صرکیم تا جواز عبور ما را که از طرف تزار صادر شده بود، می‌هماندار به فرمانروای شهر ارائه نماید. عده‌ای از مأموران روی پل آمده و بازرسی و نگاه مختصری به قایق کردند و اجازه عبور دادند.

در فاصله سه ورستی کولومنا، رود مسکوا به رود "اوکا" می‌پیوندد و رود بزرگ و عمیقی از الحاق آن دو بوجود می‌آید در این محل صومعه‌ای بنام "کولونتین سرگه" وجود داشت که تابوت مقدس "سرگه" قبل از انتقال به صومعه، "تروئیتسا" در آنجا بوده است. از اینجا در دو طرف رود، اراضی حاصل‌خیز و آبادی دیده می‌شد درختان بلوط به تعداد زیاد در این اراضی وجود داشت که در نقاط دیگر روسیه بیسابقه بود.

روز سوم ژوئیه قبل از طلوع آفتاب به ده بزرگی بنام "گدینو" رسیدیم که در حدود نیم میل طول آن بود و بیش از ۸۰۰ رعیت داشت، ظهر آنروز از دهکده "امونا" در ۲۷

### مسافرت از مسکو به ایران

ورستی کولومنا گذشتم و در نزدیکی آن چون روز یکشنبه بود از قایق در ساحل پیاده شده وزیر یک درخت کهنسال مراسم مذهبی یکشنبه را انجام دادیم و بعد برآه افتادیم و از چندین ده دیگر که مهمترین آنها "سلزا" نام داشت گذشتم.

چهارم ژوئیه به شهر "پرسلما" رسیدیم که یک فرماندار و حاکم داشت و در ۱۵۷ ورستی شهر کولومنا قرار داشت پنجم ژوئیه از کنار خرابه‌های شهر "رزان" که سابقاً مرکز و پایتخت این سرزمین بشمار میرفت عبور کردیم این شهر در سال ۱۵۶۸ در طی حملات تاتارها به آتش و غارت کشیده شد و تمام مردم آنرا کشتد و آنرا بصورت یک خرابه در آوردند و چون این منطقه سرزمین آباد و بسیار حاصلخیزی بشمار میرفت تزار روسیه عده‌ای از مردم نواحی دیگر روسیه را با این منطقه کوچ داد تا دوباره آنجا را آباد نمایند و آنها برای سکونت شهر "پرسلما" را انتخاب کردند که در ۸ ورستی "رزان" است و در نزدیکی آنجا شهر جدیدی را با مصالح ساختمانی ویرانه‌های "رزان" بنا نمودند که آنرا "پرسلارزانسکی" نامیدند. منطقه "رزان" مابین دو رودخانه "اوکا" و "دون" در جنوب شرقی مسکو واقع شده است و اهمیت آن بقدری زیاد است که اسقفنشین درجه اول در روسیه بشمار می‌رود.

بعداز حرکت از "رزان" از چندین ده و صومعه، کوچک گذشتم و در این حوالی روی آب رودخانه جسد مردی را مشاهده کردیم که ظاهراً مدت زیادی روی آب بود و رنگ آن بر اثر نابش خورشید سیاه شده بود، میگفتند که این مرد را حتماً فراق‌ها یا برده‌ها کشته و با آب رودخانه افکنده‌اند.

روز ششم ژوئیه از مقابل چندین صومعه دیگر از جمله "تریکیو" گذشتم و در اینجا نیز برای چند میانه بار جسدی را روی آب شناور دیدیم. معمولاً قتل و غارت و دستبرد در این نواحی زیاد است و بهمین جهت مشاهده، این قبیل اجساد برای مردم روسیه کاملاً عادیست.

روز هفتم ژوئیه از کار جزیره‌ای بنام "دوبرینین اوترو" و چند دهکده گذشتم و به رودخانه "کوسرکال" و چند دهکده که بر فراز تپه‌ای قرار داشتند رسیدیم و بالاخره نزدیک غروب دارد شهر کوچک "کاریموکورو" شدیم آنجا یک شهر تاتاری بود که به شاهزاده‌نشین تاتاری "کاریمو" تعلق داشت. در یک ساختمان بزرگ سنگی این شهر که سابقاً "قصر بشمار میرفت یک شاهزاده تاتار بنام "رزکیتسی" با مادر و پدریزگش زندگی میکرد که از چند سال قبل زیر سلطهٔ تزار روس قرار گرفته بود. در این شهر برای نخستین بار به یک مسجد اسلامی برخورد کردیم، معروفست که به شاهزاده تاتار گفته بودند اگر مسیحی شود و غسل

تعمید یابد تزار دختر خود را بعنوان همسر افتخاری باو خواهد داد و شاهزاده جواب داده بود که فعلاً " به سن ازدواج نرسیده . در آن موقع تنها دوازده سال داشت و هر وقت موقع ازدواجش رسید باین موضوع فکر خواهد کرد .

در اینجا سفیران ما مختصراً توقف کرده و یک نفر را از طرف خود نزد شاهزاده فرستادند که سلام و درود آنها را برساند و ضمناً " یک پوند توتون و یک بطر شراب فرانسه هم بعنوان هدیه تقدیم کردند . شاهزاده با خوشحالی زیاد سلام منقابل فرستاده و اظهار تاسف کرد که بطوریکه مطلع شده سفیران در آنجا توقف نمی‌کنند که در منزل او مورد پذیرایی واقع شوند ، گرچه فرماندار روسی شهر هم ازرفت و آمد او با دیگران حلوگیری می‌کند . شاهزاده بعلاوه بوسیله نوکران تاتاری خود که فقط یا مترجم فارسی سفارت می‌توانستند صحبت کنند هدایائی شامل دو گوسفند ، یک چلیک کوچک مشروب ، یک چلیک کوچک آبجو ، و مقداری خامه و کره تازه که مادر او با دست خودش تهیه کرده بود برای ما فرستاد . آتشب را مانند روز آینده از کار چندین دهکده صومعه و میخانه که در وسط انبوه درختان ساحل رودخانه قرار داشتند ، گذشتیم و چراگاه وسیع و پهناوری را در ساحل راست رودخانه مشاهده کردیم که بنام " روسيونور " نامیده میشد .

روز نهم ژوئیه وارد سرزمین " ورکسنکی " شدیم و قایق ما از کنار ده آبادی که متعلق به شاهزاده " بوریس میخائلیویچ " بود گذشت و بعد به شهر " مورما " رسیدیم که ساکنان آن روس و تاتار بودند ، این شهر نیز از هر جهت تابع تزار روسیه است . مترجمین خود را به بازار آنجا فرستادیم که مقداری خواربار مورد احتیاج را خریده و بیاورند . موقعیکه در رودخانه از وسط شهر میگذشتیم در ساحل راست رودخانه که تاتارنشین بود ، چندنفر تاتار را مشاهده کردیم که بعداً خود را در لابلای درختان مخفی کردند و از آنجا ما را زیر باران گلوله گرفتند ، گلوله‌ها از فرار قایق میگذشت و خطرناک بودو پس از آنکه ما با تفنگ‌های خود جواب تیراندازی آنها را دادیم ، خاموش شدند و قایق برای خود ادامه داد و موقعی که مسافتی دور شدیم مجدداً " صدای تیراندازی را از همان نقطه شنیدیم . ملوانان میگفتند که این تاتارها شب در یکی از جزایر بین راه مخفی شده و ما را زیر رگبار گلوله خواهند گرفت ولی آتشب خبری نشد و بدون هیچ حادثه‌ای برای خود ادامه دادیم .

روز دهم ژوئیه از برابر چند آبادی متعلق به شاهزاده " ایوان بوریسیویچ " مشاور تزار گذشتیم ، ساحل سمت راست رودخانه دارای تپه ماهورهایی بود که تا فاصله ۱۰۰ میلی یعنی رود ولگا ادامه پیدا میکردند . اراضی این قسمت کم درخت بوده و اثری از جنگل در آنها دیده نمیشد در سمت چپ رودخانه جلگه پستی واقع بود که خیلی کم سکنه بنظر میرسید

### مسافرت از مسکو به ایران

و در قسمتی از بلندیهای آن لکه‌های برف و بخ دیده میشد.

روز ۱۱ ژوئیه پس از گذشتن از چند ده که در ساحل راست رودخانه قرار داشت در حوالی غروب به شهر بزرگ و مهم "نیژنی نوگورود" رسیدیم ولی پیش از آنکه داخل شهر شویم به کشتی کوچکی که توسط فرستادگان ما برای سفر با ایران قبلاً آماده شده بود رفتیم. این کشتی را که "فریدریش" نام نهاده بودیم، "میشل کوردس" دریانورد با کمک کارشناسان روسی ساخته بود در حدود ۱۲۵ پا طول و سه دکل داشت و بانداره هفت پادر آب فرو میرفت آنرا مخصوص عبور از رود ولگا و بستر ناهموار و شنی آن ساخته بودند، اگر باد نمی‌آمد بدون کمک بادبانها هم قدرت حرکت را داشت در ساختمان کشتی و زیرزمین‌های آن چندین اطاق درست کرده بودند که سفیران و اعضای سفارت می‌توانستند در آن استراحت نمایند. آشپزخانه‌ای بزرگ و انباری برای نگهداری خواربار هم داشت. کشتی را با وسائل دفاعی و سلاح گرم برای مقابله با راه‌های راه مجهز کرده بودند.

علاوه بر این کشتی، یک قایق یدک نیز ساخته بودند که در رود ولگا و دریای خزر عقب‌کشتی ما حرکت می‌کرد و موقعی که در ساحل دریای خزر قدم بخاک ایران می‌گذاشتیم، ملوانان و کشتی‌بانان می‌توانستند در آن استراحت کرده و مدت طولانی در انتظار ما بمانند. این کشتی و ملحقات آن کاملاً آماده نبود و مدت سه هفته ناچار شدیم در نیژنی نوگورود "بمانیم" که کشتی برای مسافرت و حرکت از ولگا به دریای خزر آماده گردد.

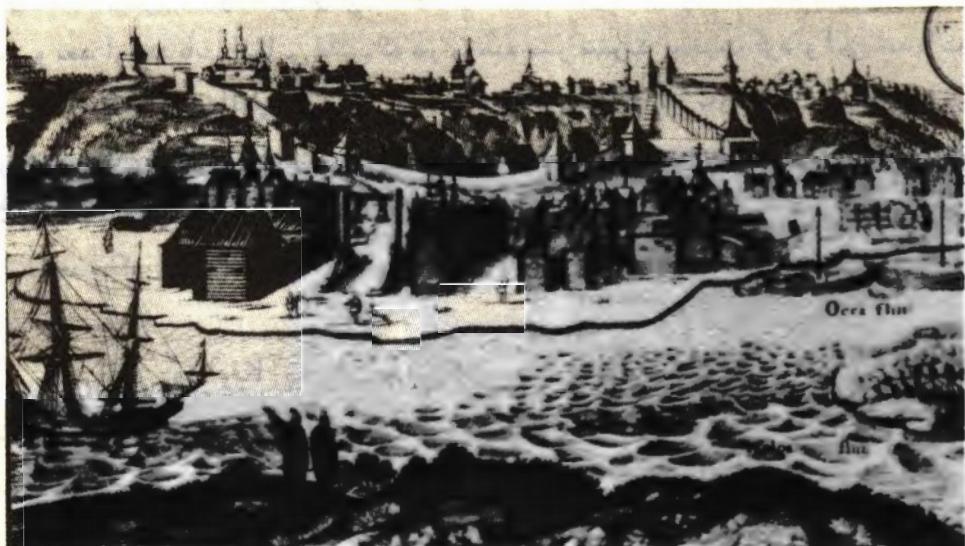
## فصل دوم

### شهر "نیژنی نوگورود" و رود "ولگا"

شهر "نیژنی نوگورود" بوسیلهٔ تزار "باستلیوس" ساخته شده است و مردم و ساکنان آن از اهالی شهر پر جمعیت "نوگورود" می‌باشند و بهمین جهت آن نام "نیژنی نوگورود" یعنی نوگورود سفلی داده‌اند فاصلهٔ آن تا مسکو از راه آبی ۱۵۰ میل و از راه خشکی ۱۰۰ میل است در ساحل راست رود "اوکا" واقع شده و بوسیلهٔ حصار و برجهای سنگی احاطه گردیده است در خارج از حصار شهر نیز خانه‌ها و جمعیت زیادی وجود دارد که عدهٔ آنها حتی بیش از داخل شهر است در فاصلهٔ کمی از این شهر رود اوکا به رود بزرگ ولگا می‌پیوندد و رود بسیار عریض و بزرگی را بوجود می‌آورد. سکه این شهر را روسها، تاتارها و آلمانی‌ها تشکیل میدهند که همه تابع تزار روسیه می‌باشند فرماندار فعلی شخصی بنام "واسیلی پتروویچ" است.

در این شهر به عده‌ای پرووتستان پیرو "لوتر" برخوردم که کلیسا‌ای هم داشتند و از جمله پرووتستانهایی هستند که بیش از همه بطرف مشرق جلو رفته‌اند و در حدود صد نفر می‌شوند. عده‌ای از آنها افسر و در خدمت تزار بوده و بقیه به تهیه شراب و مشروبات الکلی دیگر می‌پرداختند. خواربار و مواد غذائی در آنجا فراوان و ارزان بود یک مرغ فقط یک "کپک" و یک گوسفند از ۱۲ تا ۱۸ کپک قیمت داشت.

روز ۲۴ زوئیه هیئتی بریاست من، میرآخور و مترجم سفارت و میهماندار نزد فرانسیس دار



منظراًی از شهر "نیژنی نوگورود" واقع در کنار رود "اوا" که از آنجا سفیران هلشتین عازم ایران شدند.

شهر رفته و از طرف سفیران باو درود فرستاده و از اینکه مدت شش ماه تمام با کمک او ساختمان کشتی جهت مسافت ما با ایران در آنجا، انجام شده است تشکر کردم و هدیه‌ای بازش صد "تالر" هم تقدیم کردم، فرماندار مرد خوب و مهربانی بود و علاوه بر آنکه در طول اقامت در نیژنی نوگورود، کمک‌های زیادی کرد موقع عزیمت از آنجا نیز هدایائی شامل مقداری خواربار بنا داد. فرماندار فوق العاده موءدب و اهل تشریفات بود وقتی باتفاق میهماندار با قرار قبلی به ملاقات او رفتیم در محل فرمانداری از راهروی تمیزی که در دو طرف آن نوکران و غلامان حاکم ایستاده بودند گذشته و در حیاط اول جلوی ساختمان دو مرد پیر و محترم با استقبال آمدند و ما را بطرف اطاق فرماندارکه دارای فرش و پرده‌های مجلل و ظروف و جام‌های نقره‌ای بود هدایت کردند و در آنجا فرماندار که در جمعی از نزدیکان خود قرار داشت بگرمی هیئت را پذیرفت و پس از تشکر ما را به سر یک میز دعوت کرد که بسلامتی تزار و گراندوک هلشتین نوشیدیم و پس از صرف شیرینی مخصوص تنند محلی مذاکرات و گفتگویی را حاکم شروع کرد که برای ما بعنوان یک خارجی تعجب آور بود؛ او میپرسید آیا از فراق‌ها که مشغول راهزنی در اطراف رود ولکا هستند نمیترسیم و اضافه کرد که این راهزنان با جسارت زیاد بهمه مسافران حمله میکنند باو جواب دادیم که در

مقابل آنها مقاومت کرده و ترسی بخود راه نمیدهیم و حاکم گفت امیدوار است اینظرور باشد و بعد از خدمات آلمانی‌هایی که در روسیه بسر میبرند صحبت کرد و این خدمات را ستد، با حاکم خداحافظی کرده و از همان راهی که آمدیم بازگشتم. در این روزها اختلافی میان کارگرانی که کشتی ما را ساخته بودند و نماینده ما روی داد، کارگران مزد بیشتری مطالعه میکردند و این اختلافات موجب کشمکش‌ها و زودو خوردگانی گردید که با تهدیدات حاکم نیزی نوگورود پایان یافت و کارگران با تقاضای عفو از سفیران ازمجازات نجات یافتند.

سطح آب رود "ولگا" پس از مدتی اقامت در نیزی نوگورود پائین آمد و برای کشتیرانی مساعد شد و بهمین جهت در صدد برآمدیم که از این موقعیت مناسب استفاده کرده و هر چه زودتر حرکت نمائیم. کشتیرانان رود ولگا که تا حاج‌طرخان جلو میرفتند نیز فرصت را مساعد دیده و یکی پس از دیگری حرکت می‌نمودند. آب ولگا در ماههای مه و زوئن بعلت بارندگی و ذوب شدن برفهای اراضی اطراف زیاد شده و رود طفیان می‌کند و علاوه بر آنکه مقادیری از اراضی اطراف رود را آب میگیرد جزایر و سطروندخانه هم در آب فرو رفته و برای کشتیرانی خط‌ناک می‌شوند.

"ولگا" یکی از پرآب‌ترین و طویل‌ترین رودهای جهانست و در طول مسافت در طول این رود، من با کک کشتی‌بانان هلندی و روسی توانستم از طول مسیر رودخانه، جزائر و عمق آن، نقشه‌ای تهیه کنم که برای کشتیرانی فوق العاده مفید است.

رود ولگا از سرزمین "رزوا" در شمال روسیه سرچشمه میگیرد در آنچا جنگلی است که دریاچه‌ای در وسط آن قرار دارد بنام "ولکونسکی" رود از این دریاچه سرچشمه گرفته و چند میل آنطرف وارد دریاچه‌ای بنام "ولگو" می‌شود و از طرف دیگر دریاچه دوباره جاری می‌شود و بهمین جهت ولگا نامیده شده است، ولگا از شهرهای مهمی چون "توره"، "کازین کلوپیا"، "اوگلیتس"، "یاروسلاو" و "کاستروم" می‌گذرد و بعد به نیزی نوگورود میرسد که رود اوکا هم با آن ملحق می‌گردد و من از این قسمت ولگا تا مصب آنرا در دریای خزر مورد مطالعه قرار داده‌ام.

## فصل سوم

### از "نیژنی نوگورود" تا "واسیلی گورود"

پس از آنکه کشتی کاملاً آمده حرکت شد و خواربار کافی در آن ذخیره کردیم و بعلاوه یک نفر راهنما نیز استخدام نمودیم که کشتی را در رود ولگا از راه صحیح هدایت نماید. روزی ام زوئیه تصمیم بحرکت گرفتیم گرچه باد درجهٔ مخالف میوزیدو از سرعت حرکت کم میکرد. بیشک مخصوص تزار، وزیر حاکم نیژنی نوگورود، کشیش کلیساهای آن شهر نیز سوارکشی شدند تا در طول مقداری از راه، ما را مشایعت نمایند ولی هنوز دو "ورست" از شهر دور نشده بودیم که در جلوی کلیسا "پترو" ناگهان کشتی ما در گل و رسوبات رود ولگا به گل نشست، ملوانان مشغول کار شدند و پس از جابجا کردن لنگرها و چهار ساعت تلاش بالاخره موفق شدند کشتی را رها نمایند.

فردای آنروز یعنی آخر ماه زوئیه بار دیگر کشتی ما بگل نشست و بعد از مدتی کوشش که رها شد باران تندي شروع شد و طوفانی از جهت جنوب شرقی و درست مقابل ما برپا گشت که بنناچار تمام روز را لنگر انداختیم و متوقف شدیم. در آنروز مراسم دعا برای یک سفر بدون خطر انجام شد زیرا همگی ما بانداره کافی از مخاطرات مسافت با کشتی در دریای بالتیک و مرحله اول سفر خود اطلاع داشتیم. دوستانی که بمشایعت آمده بودند از اینجا خداحافظی کرده و بازگشته‌اند.

چون راه رودخانه از نظر رسوبات آن و راهزنان خطرناک بود از همان آغاز حرکت

یعنی اول ماه اوت قرار شد که تمام افراد به نوبت کشیده‌اند. کلیه سربازانی که با خود آورده بودیم و تمامی اعضاء سفارت به سه دسته تقسیم شدند که هر دسته به نوبت می‌باشیست هشیارانه در عرشه "کشتی و مخصوصاً" عقب و جلوی آن کشیده‌اند، فرماندهی دسته اول را "کروزیوس" سفیر، فرمانده دسته دوم را بروگمان سفیر دیگر و سرپرستی دسته سوم را متصدی امور انتظامات عهده‌دار شدند و قرار شد وقتی کشیده یک دسته بپایان میرسد شیپورها را بصفا درآورده و دسته دیگر کشیده را از دسته اول تحويل بگیرند.

پس از تعیین این دسته‌ها و کشیده‌ها بحرکت ادامه دادیم ولی چون باد از جهت مخالف میوزید بناقچار بازدن پارو سعی میکردیم کشتی را با هسته جلو ببریم اما راه‌هرازی را طی نکرده بودیم کشتی باز به گل نشست و بعد از نجات دادن آن در وسط رود لنگر انداختیم و افرادی به سواحل اطراف که پوشیده از جنگل بود رفتند تا مقداری پرنده برای خوراک بین راه شکار کنند.

روز دوم اوت که شدت باد مخالف تخفیف پیدا کرد کشتی را بحرکت درآورده و امیدوار بودیم که برخلاف روزهای قبل مسافت قابل توجهی را طی نماییم ولی پس از پیمودن نیم میل راه به جزیره "تلیتنکی" رسیدیم که در آنجا متأسفانه از نو کشتی بگل نشست و بعد از حرکت در جلوی جزیره "سوپزینسکی" به گل نشستیم در اینجا آب رودولگا بالا آمده و قسمتی از سطح جزیره را فراگرفته بود و قریب نه ساعت بطول انجامید تا توانستیم کشتی را از گل نجات دهیم. این وضع کشتیرانی همه را خسته و فرسوده کرده و اراده یافتن آن نو مید شده بودیم زیرا در مدت چهار روز تنها قریب سه میل راه طی کرده بودیم در حالیکه حدود ۵۰۰ میل راه تا حاج طرخان در پیش داشتیم، از همه بدتر آنکه راهنمائی که استخدام کرده بودیم در حدود هشت سال بود که در رود ولگا سفر نکرده بود و اول آن لاطلاع صحیحی نداشت و بهمین جهت وظیفه خود را نمی‌توانست انجام دهد.

روز سوم کشتی ما نسبتاً بهتر از روزهای پیش جلو رفت و چند ده و جزیره را پشت سر گذاشتیم که مهمترین آن دهات "ستوبا" و "ستولبیزا" بود که یکی از آنها در دره‌ای مابین دو کوه قرار داشت و جزیره مهم، جزیره دیوپلوی "بود، در نزدیکی این جزیره به یک کشتی برخورد کردیم که از حاج طرخان می‌آمد و ۲۰۰ نفر آنرا میکشیدند بدین معنی که روسها وقتی باد مناسب و از پشت سر نوزد، از بادبان استفاده نمی‌کنند، بلکه طناب‌های کلفتی به دکل کشتی بسته و عده زیادی را به ساحل میفرستند که سر طناب را گرفته و کشتی را بدنبال خود ایکشند که البته با این وضع کشتی حداکثر روزی دو میل جلو می‌رود.



هنگام عبور از قسمت‌های دشوار رود ولگا طنابهای را به دکل گشته بسته و عده‌ای از ملوانان از ساحل سر طنابها را گرفته و گشته را به جلو می‌برند.

این گشتی‌های باری در حدود ۴۰۰ تا ۵۰۰ بار نمک، خاویار و ماهی نمک‌اندود رامی‌توانند حمل نمایند.

در سمت راست رودخانه چندین ده دیده می‌شدند که ظاهرا آباد بودند و در همین حوالی در فاصله ده میلی نیزنسی نوگورود، دو جزیره نسبتاً بزرگ در ولگا قرار داشتند. باد مناسب خوبی می‌وزید، بادبانها را برآفراشتیم و مسافت نسبتاً زیادی را طی کردیم. روز ۵ اوت به ده "پارمنیو" واقع در ۹۵ ورستی نیزنسی نوگورود رسیدیم، در اینجا دهاتی‌ها با چند قایق تعدادی مرغ و خروس آورده و به قیمت ارزانی برای فروش عرضه کردند، بعد کشتی ما از بین دو جزیره گذشت و نزدیک غروب به شهر کوچک "واسیلی کورود" رسیدیم ولی چون عمق رودخانه در سواحل شهر کم بود بنماچار در وسط رود و مقابل شهر لنگر انداختیم و شب را ماندیم. در اینجا، پست‌نامه‌های را برای ما از مسکو آورد که از آلمان فرستاده بودند و موجب خوشحالی و مسرت همگی گردید.

واسیلی گورود شهر کوچکی است که دارای خانه‌ها و ساختمانهای چوبی است، دیوار و حصاری، دور آن وجود ندارد در سمت راست رودخانه و دامنه، یک کوه واقع است و در حدود ۱۲۵ ورست از نیزئی نوگورود فاصله دارد بنای این شهر را به تزار "باستیلیوس" نسبت میدهند، از طرف جنوب، در این شهر رودخانه‌ای بنام "سورا" جاریست، روز ششم اوت کشته به سختی در رودولکا جلو میرفت و غالباً با گل و لای رسوبات بستر رود تماس پیدا کرده و تکان میخورد، موقعی که از جلوی شهر واسیلی گورود حرکت میکردیم شیپورها را بصدا درآورده بودیم و این کار بمنزله سلام و خدا حافظی با اهالی شهر بود.

## فصل چهارم

### تاتارهای چرمیس

از اینجا به بعد سرزمین تاتارهای معروف به "چرمیس" شروع میشود که در منطقه گستردگی در دو طرف رود "ولکا" تا غازان سکونت دارند، غالباً "خانهای ندارند بلکه در کلبه‌های بسیار محقر و ابتدائی زندگی میکنند و معاش آنها از تربیت دام، تهیه عسل و شکار حیوانات وحشی میگذرد تیراندازان خوبی هستند و باستفاده از تیر و کمان کاملاً آشنا هستند و از کودکی این فن را فرا میگیرند. مردمانی جنگجو و راهزن و غارتگر هستند، آنها که در سمت راست ولگا بسر میبرند "تارگونی" نامیده میشوند که بمعنای "روی کوه" است زیرا آنها غالباً در ارتفاعات و کوه‌ها بسر میبرند و تاتارهایی که در سمت چپ ولگا هستند "لوگوی" نامیده میشوند که بمعنای چمن و علف سبز است و علت هم آنست که آنها در دشت‌ها و جلگه‌های سرسبزی بسر میبرند علف‌ها و چمن‌ها را چیده و رویهم برای خوراک دام‌های خود انباشته میکنند. از این قوم عده‌ای بتپرست و جمعی هم مسلمانند ولی آنها که در اطراف غازان هستند بطوریکه من تحقیق کرد هم بتپرست می‌باشد زیرا نه ختنه شده‌اند و نه آنکه غسل تعمید یافته‌اند. مراسم خاصی هم دارند. نوزادان آنها وقتی ششماهه میشوند، روزی را برای نام‌گذاریشان انتخاب می‌کنند و در آنروز هر کس زودتر بخانه آنها آمد و یا آنکه از جلوی خانه‌شان عبور کرد. نام او را روی کودک خود میگذارند، جمعی از آنها عقبده دارند که یک خدای باقی و فناناً پذیر در دنیا وجود دارد

که همه خوبی‌ها از اوست و این خدا را دوست دارند ولی نمیدانند که چگونه باید عبادت این خدا را بکنند و اطلاعی ندارند که این خدا چه دستوراتی به بندگان خود داده است. معتقد بمرستاخیز مردگان و زندگی دیگری پس از مرگ هستند. بخاطردارم در میهمانخانه‌ای که در غازان بسر میبردم مرد تاتاری در حدود ۴۵ سال وقتی من با یکی از دوستان خود در اطراف رستاخیز صحبت میکردم، خنده‌ای کرده و وسط حرف من دوید و گفت اینقدر راجع باین موضوع بحث نکنید، انسان وقتی مرد جسد او در مقابل شیطان قرار میگیرد و بار دیگر هم باین دنیا باز میگردد ولی بصورت اسب و گاو و وقتی از او پرسیدم آیا میداند این زمین و آسمان را چه کسی خلق کرده است. پوزخندی زده و جواب داد: شیطان میداند! آنها قبل از آنکه خالق را بشناسند، شیطان را بعنوان مظہر بدی و ناپاکی که بدخواه بشر است می‌شناسند. از او می‌ترسند و با قربانی‌های سعی می‌کنند خود را از شر او محافظت نمایند.

در سرزمین غازان در حدود چهل کیلومتر که بطرف جنوب برویم به یک منطقه باتلاقی و رویی بنام "نمدا" می‌رسیم که این محل زیارتگاه تاتارهاست، به آنجا می‌روند و قربانی می‌کنند و اعتقاد دارند اگر کسی به آنجا برود و قربانی نکد دچار بدیختی و



نهر "شوكشم" که تاتارها آنرا نهرشیطان نامیده و معتقدند شیطان در گنار این نهر سکونت دارد.

### مسافرت از مسکو به ایران

فلاکت می شود زیرا تصور می کنند که شیطان در نقطه‌ای واقع در کنار نهر "شوكشم" واقع در ده ورستی "نمدا" سکونت دارد و قصر فرمانروائی او در آنجاست. این نهر که در دامنه کوه جاریست هیچ وقت حتی در زمستان هم یخ نمی زند و تاتارهای چرمیس از آب این نهر می ترسند و می گویند هر کس باین نهر نزدیک شود مرگش فرا می رسد، در حالی که روسها مرتب از آنجا عبور کرده و از شهر می گذرند بدون آنکه آسیبی به بینند.

آنها برای خدا هم قربانی می کنند بدین ترتیب که گوسفند، گاو یا اسبی را کشته و آنرا بدرختی آویزان می کنند و بعد گوشت این قربانی را بصورت یک نوع غذا پخته و ظرف غذا را با جامی نوشابه در آتش میزیزند و می گویند خدا این قربانی را بپذیر و برکت بیشتری به گاو و گوسفدان من بده. خورشید و ماه را نیز عبادت می کنند زیرا عقیده دارند که می توانند در وضع کشاورزی، دام‌ها و گاو و گوسفند‌ها یاشان موئثر باشند، مخصوصاً در موقع برداشت محصول در برابر خورشید بیتشر عبادت می نمایند. شب هر چیز را ازقبيل گاو و گوسفند و اسب و آتش را بخواب دیدند، روز بعد همان چیز را پرستیده و با آن عبادت می نمایند، وقتی من در این مورد بیکی از آنها ایراد گرفتم که این درست نیست انسان گاو و گوسفند و یا آتش خورشید و ماه را پرستش نماید جواب داد روسها در مقابل تصاویری که بدیوار کلیساها خود آویخته‌اند ایستاده و عبادت می کنند آیا این تصاویر جز قطعه‌ای چوب پارچه و رنگ و روغن است؟ خوب اگر بجای آنها در برابر جاندارانی چون دام‌ها و یا خورشید و ماه که مظاهری از طبیعت هستند عبادت کیم بهتر نیست؟! زبان آنها بطرز خاصی است که شباهتی بزمیان معمولی تاتارها و ترکی ندارد و چون در میان روسها زندگی می‌کنند زبان روسی هم میدانند.

اگر فرد شروتمندی از آنها بمیرد، بازماندگاش گرانبهاترین و بهترین اسبهایش را ذبح کرده و گوشت آنرا در کنار یک نهر آب می خورند و بعد جنازه او را بحکم می سپرند با چند زن هم‌زمان ازدواج می کنند و برای آنها تفاوتی ندارد که دو یا چند نفر از این زنان خواهر یکدیگر باشند.

زنان و دختران چادرهای سفید و بلندی سر می‌کنند که همه اندام آنها را پوشانده و فقط صورتشان بیرون است. عروسها روسی مخصوصی که روی آن زینت‌آلاتی شبیه شاخ کوتاه گوسفند زده‌اند بر سر می‌اندازند. مردها قبای بلندی با شلوار می‌پوشند، سرهای خود را تراشیده و کاملاً "صف می‌کنند و مردان مجرد دسته‌ای مو بشکل کاکل در مغز سر خود باقی می‌گذارند.

آنها وقتی از کنار رود ولگا کشته ما را میدیدند خود را مخفی کرده و عقب میرفتند و باشارات ما که آنها را دعوت میکردیم به کشته بسایند وقوعی نمیگذاشتند . تنها یک نفر آنها قدم به کشته گذارد و چیزهایی را با خود آورده بود که از او خریدیم .

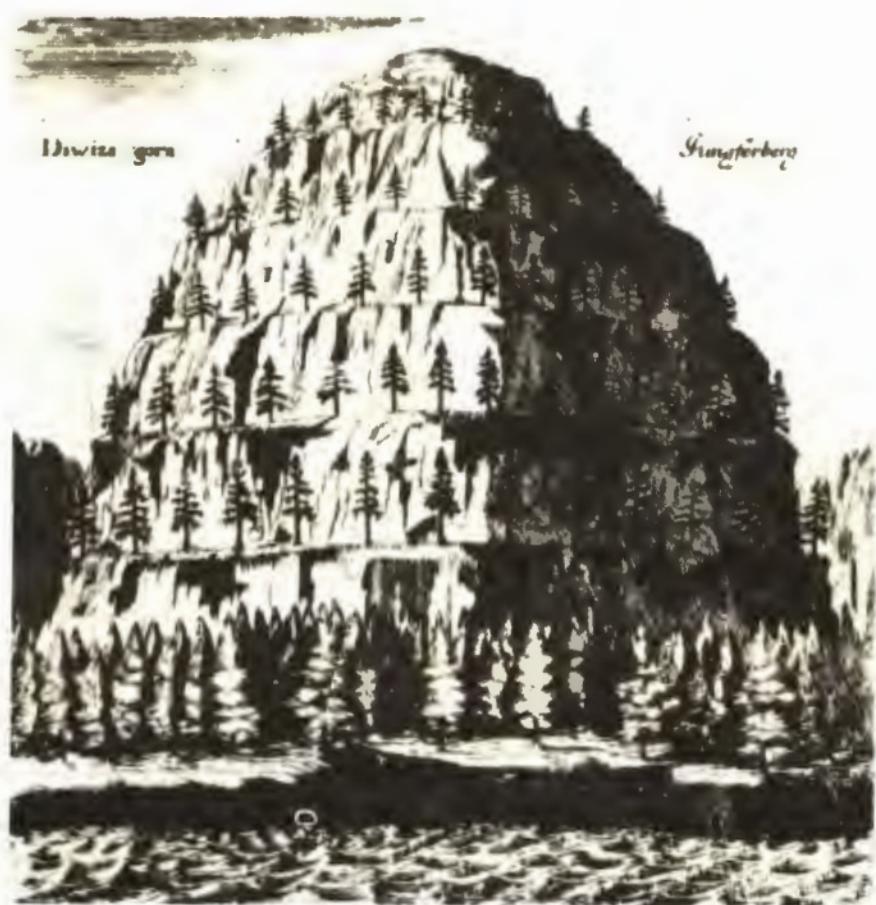
## فصل پنجم

### شهرهای "کوسمادمیناسکی" ، "سبکسار" ، "کچاگه" و "سوویاتسکی"

روز هفتم اوت به شهر "کوسمادمیناسکی" در فاصلهٔ ۴۵ ورستی و در دامنه یک کوه رسیدیم، این شهر کوچک دارای یک فرماندار بود و جنگل‌های وسیع از درختان "زیزفون" در نزدیکی آن قرار داشتند که اهالی از چوب آن سورتمه و بشکه و قایق درست می‌کنند، تنه‌های این درختها را نیز بشکل استوانه قطع کرده و داخل آنها را خالی کرده و از این استوانه‌های لوله مانند استفاده می‌نمایند. در نزدیکی این شهر و کنار یک جزیره، کشتی‌نگرانداخت و مراسم مذهبی و عبادت خدا را بجا آورده‌اند و کشاورزان و مردم شهر مقداری خواربار برای فروش آورده‌اند که از آنها خریداری کردیم. وقتی دوباره کشتی حرکت درآمد ناگهان طوفان شدیدی برخاست که بنناچار از نولنگرانداختیم و شب را در همان محل ماندیم.

روز هشتم اوت باد مناسی میوزید و بهمن جهت کشتی حرکت کرد پیش از ظهر از جزیره "توریش" عبور کردیم و بعد از ظهر در نزدیکی جزیره "مالوف" همه بادبانهای کشتی را برافراشتیم و سرعت حرکتمن زیاد شد درنتیجه به یک تودهٔ شنی وسط رودخانه تصادف کردیم و یکی از دکلهای کشتی آسیب دید که چهار ساعت ناچار شدیم توقف نمائیم و بعد بحرکت خود ادامه دهیم.

در این نواحی در سمت راست رودخانه عده‌ای از تاتارها را مشاهده کردیم که سوار



جزیره‌ای در وسط رود ولگا که پناهگاه قزاقان راهزن بود

براسب یا پیاده میگذشتند نزد یک ظهر از جلوی شهر "سبکسار" عبور کردیم این شهر هم در سمت راست رود ولگا قرار داشت خانه‌های آن تمام چوبی بود کشته بزرگ ما از دور توجه مردم شهر را جلب کرده بود و فرماندار شهر قایقی را تا فاصله سه ورسنی شهر فرستاده بود تا بهبیند ما چه کسانی هستیم و بکجا میرویم و پس از آنکه فرمان تزار و جواز عبور ما را مشاهده کردند عده‌ای از اهالی شهر و سربازان مقیم شهر در ساحل رودخانه برای استقبال و ادائی احترام آمدند در این شهر و سایر شهرهای منطقه سربازان زیادی مستقر شده‌اند تا اگر تاتارها قیام کنند سربازان، شورش آنها را درهم شکند.

روز نهم اوت از جلوی جزیره "کوسین" گذشته و به شهر کوچک "کوچاگه" واقع در ساحل چپ رودخانه رسیدیم. در این قسمت عرض رود ولگا زیاد و عمق آن کم میشد و

### مسافرت از مسکو به ایران

بهمین جهت کشتی ما با هستگی تمام جلو میرفت و در این روز و فردا آن فقط نیم میل توانستیم جلو برویم.

روز دهم اوت طوفان و باد شدیدی که شروع شد کشتی ما را بطرف ساحل راست رودخانه برد و در آنجا کشتی به دیواره رود برخورد کرده و متوقف شد، ملوانان مشغول تلاش برای رهانیدن کشتی شدندو من با تفاق "ماندلسلو" یکی از همراهان از فرصت استفاده کرده و بساحل رفته‌یم تا در جنگل کنار رودخانه کمی گردش کرده و از میوه‌های درختان جنگلی استفاده کنیم ولی وقتی که بازگشتم با کمال تعجب از کشتی اثری ندیدیم و بزودی متوجه شدیم که آنها متوجه غیبت ما نشده و کشتی را بحرکت درآورده‌اند. مدتی در آنجا متحیر ماندیم که چه باید بکنیم وضع خطرناکی داشتیم زیرا وسیله‌ای برای حرکت بدنبال کشتی نداشتیم و بعلاوه راه‌های زمینی نام بود، تا آنکه از دور قایقی را مشاهده کردیم بطرف ما می‌آید، در آغاز تصور کردیم که قایق متعلق به قزاق‌ها و راهزنهای خیلی ترسیدیم ولی بعد که نزدیک شد مشاهده کردیم از طرف کشتی آنرا فرستاده‌اند که ما را با خود ببرند. کشتی در خم رود ولگا متوقف شده بود، سوار آن شدیم ولی کشتی بعلت وزش باد شدید مخالف قادر بحرکت نبود و آن شب را در همانجا لنگر انداخته و ماندیم. روز بعد را در تلاش آن بودیم که کشتی را بحرکت درآوریم ولی لنگر آن به تنه درختانی که آب رودخانه با خود آورده بود گیر کرده بود و بالا نمی‌آمد و یکروز تمام را بدون گرفتن نتیجه در آنجا ماندیم.

پیش از ظهر روز سیزدهم اوت از مقابل دو دهکده گذشته و به شهر "سوویاتسکی" که در سال چپ رودخانه و در دامنه تپه، با صفاتی قرار داشت رسیدیم، از دور در داخل شهر یک قصر و چند کلیسا و صومعه دیده میشد حصاری از چوب که دارای چند برج بود، شهر را احاطه کرده بود. جلوی شهر متوقف شدیم و عده‌ی زیادی از اهالی برای تماشای ما آمدند. چون فاصله کشتی از ساحل زیاد بود، جمعی با قایق نزدیک آمده بودند تا مارا بهبینند. از اینجا ناشر معرفت "غازان" در حدود ۲۵ ورست راه بود که براحتی طی کردیم و حوالی شب کشتی ما در جلوی شهر "غازان" لنگر انداخت و در شهر به دو کاروان ایرانی و چرکسی که چند روز قبل از ما از مسکو حرکت کرده و از راه خشگی آمده بودند برخوردیم کاروان ایرانی متعلق به سفیر ایران بود که برای تجارت و مذاکرات بازارگانی به مسکو اعزام شده بود و حالا به کشور خود بازمی‌گشت. کاروان چرکسی متعلق به یک شاهزاده تاتار بنام "موسال" از شهر "ترکی" بود که پس از مرگ برادرش به دیدار تزار روسیه رفته بود.

## فصل ششم

شهر "غازان" و چگونگی تسلط روسها بر این شهر



منظرهای از شهر بزرگ غازان و حصار مستحکم آن

### مسافرت از مسکو به ایران

"غازان" در سمت چپ رود ولگا و در فاصله هفت ورستی آن در یک جلگه مسطح واقع شده است و رود غازان از آن میگذرد و نام این شهر و منطقه، از همین رود گرفته شده است. این شهر نیز مانند شهرهای دیگر کنار ولگا بوسیله یک حصار با برج‌های متعدد احاطه شده و خانه و ساختمانهای آن چوبی است و تتها، قصر فرماندار از سنگ ساخته شده و چند توب و عده‌ای سرباز از آن محافظت می‌کند. ساکنین غازان روسها و تاتارها هستند ولی تاتارها اجازه ورود به محله و محوطه قصر را ندارند و اگر پایشان آنجا برسد دستگیر و اعدام می‌شوند. سرزمین "غازان" که از شمال به سیبری محدود شده و از شرق تا سرزمین تاتارهای ناکائی گسترش پیدا می‌کند در زمانهای گذشته کشور سلطنتی تاتارها بود و استقلال داشت. این سرزمین بعلت جمعیت زیاد و جنگجویی که داشت و ۵۰ هزار سرباز، آمده، جنگ کرده بود، مدتها با روسها در جنگ و زد و خورد بود و چند بار نیز روسها را شکست داده و آنها را مجبور بپرداخت غرامت کرد ولی سرانجام مغلوب روسها شد و روسها آنجا را تصرف کردند، چونکی این جنگها و استیلای روسها بر این سرزمین یکی از وقایع جالب تاریخ است که خلاصه‌ای از آنرا طبق تحقیقاتی که کردہام در اینجا شرح میدهم:

"واسیلی ایوانویچ" تزار معروف و خونخوار روسیه، تاتارهای غازان را طی یک جنگ شدید بطور کامل از پای درآورد و یک نفر را مطابق میل خود پادشاه آنها کرد که نام او "شاله" بود، این شخص گرچه از نژاد تاتار بشمار میرفت ولی وفاداری او نسبت به تزار روس بیشتر از ملت تاتار بود و مردم غازان او را دوست نداشتند، از نظر شکل و قیافه هم پادشاه تاتارها فوق العاده زشت بود، گوشاهی بزرگ و آویخته‌ای داشت، صورت او بزرگ و سیاه بود، اندامی چاق و فربه و پاهایی کوتاه داشت، مردم غازان که سخت از این شاه تحملی متنفر بودند محترمانه کسانی را نزد قبایل دیگر تاتار که با آنها هم‌کیش (مسلمان) و هم‌نژاد بودند فرستاده و از آنها تقاضای کمک نمودند که از دست این شاه دستنشانده روسها نجات یابند.

فرمانروای تاتارها که "مندلی‌گری" نام داشت بسرعت لشکریان زیادی گرد آورده و بطرف غازان حرکت کرد و پس از جنگ آنجا را تصرف نمود و "شاله" شاه تحملی روسها با زن و فرزندان خود به مسکو گریخت و مندلی‌گری، برادر خود "ساب‌گری" را فرمانروای غازان کرد.

تاتارها که از این پیروزی غروری پیدا کرده بودند تصمیم گرفتند به قلمرو تزار روس تجاوز کرده و بطرف مسکو بروند و با قوایی که از "کریمه" به کمک آنها آمده بود بطرف

مسکو حرکت نمودند و سر راه خود به هر شهر یا دهی میرسیدند آنجا را خراب و غارت میکردند. تزار روس که از هجوم تاتارها بوحشت افتاده بود با عجله زیاد قوائی را جمع-آوری کرده و به مقابله آنها فرستاد. اردبیل اعزامی تزار در کرانه رود "اوکا" به تاتارها برخوردند، جنگ سختی میان آنها شروع شد و سپاهیان تزار در همان ساعت اول شکست خورده و بطرف مسکو فرار کردند و تاتارها هم که دیگر مانعی در راهشان وجود نداشت بسرعت آنها را تعقیب کرده و وارد مسکو شدند و کاخ کرملین را محاصره نمودند. تزار قبل از مسکو گریخته و به "نوگورود" رفته بود و آنهاشی که در کاخ مانده بودند به سختی دفاع کردند و ضمناً برای جلب تاتارها، هدایایی هم برای آنها بخارج فرستادند. فرمانروای تاتارها وقتی دفاع شدید محصورین کرملین را مشاهده کرد و متوجه شد که تسخیر کاخ مدتی بطول خواهد انجامید، هدایا را قبول کرد و شرایط صلح را چنین تعیین کرد که تزار روسیه باید با نوشتهای به مهر و امضای خود تابع و تحت سلطه تاتارها درآید و هر ساله مبالغی بابت غرامت جنگ و خراج آنها بدهد تا قوای تاتار خاک روسیه را ترک کنند. تزار با این شرایط ننگآور و سخت در آغاز کار مخالفت کرد ولی چون چاره‌ای نداشت شرایط تاتارها را پذیرفت و نوشتهای به تاتارها داد که "مندلی گری" فرمانروای تاتارها آقا و فرمانروای مسکو است و تصاویر ایرا دستور داد که بر دیوار قصور و نقاط مهم شهر بزنند و تعهد کرد که هر ساله خراج زیادی به فرستاده تاتارها بدهند و اگر از این کار خودداری نماید، تاتارها حق داشته باشند گردن او را بزنند.

بعد از این قرارداد، "ساقه گری" فاتحانه ار مسکو به غازان بازگشت و در آنجا به سلطنت خود ادامه داد. اما برادر بزرگتر "مندلی گری" که مقراو در "کریمه" بود آنجا رفته و شهر بزرگ "رزان" را محاصره نمود و برای فرماندار آنجا که از طرف تزار تعیین شده بود پیغام فرستاد که تزار تبعه و مستخدم اوست و بدین ترتیب فرماندار هم باید ازوی اطاعت کند و دروازه‌های شهر را باز کند. فرماندار که مردی باهوش بنام "ایوان کوار" بود پاسخ داد که بهیچوجه نمی‌تواند چنین ادعایی را باور کند که تزار تابع وزیر دست خان تاتار شده باشد و اگر مدرکی برای صحت ادعای خود دارد بهتر است آنرا ارائه دهد تا او دروازه‌های شهر را بگشاید. خان تاتار اصل نوشته تزار با مهر و امضای او را با چند نفر از سران سپاه خود بداخل شهر فرستاد که آنرا نشان فرماندار بدهند. اما فرماندار نوشته تزار را گرفته و فرستاده‌های خان را هم زندانی کرد و اظهار داشت که تسلیم نخواهد شد و تا آخرین قطره خون خود مقاومت خواهد کرد. در آن موقع فرماندار "رزان" یک توپچی ماهر و زبردست ایتالیائی بنام "ژان ژردن" را در استخدام داشت و چند توپ هم در اختیار او بود،

## مسافرت از مسکو به ایران

توپچی ایتالیائی از بالای حصار شهر با توپ‌های خود سپاهیان تاتار را زیر آتش کرفته و عده‌های زیادی از آنها را کشت، گلوله‌ای از توپ نیز در مجاورت "مندلی‌گری" منفجر شد که یک قطعه از آن، لباس او را پاره کرد و مندلی‌گری سخت بوحشت افتاد فرمان عقب‌نشینی داد و کاغذ تعهدنامه تزار را با فرستادگان خود در شهر "رzan" باقی گذاشت. فرماندار "رzan" کاغذ تعهدنامه تزار را به مسکو فرستاد که تولید شادی و شف زیادی در آنجا کرد، تصاویر مندلی‌گری را از دیوارهای قصور و خیابانها پائین کشیده و پاره پاره و لگدمال کردند. کمی بعد از آن تزار روسیه ۲۵ هزار سرباز بسیج کرده و به "سپک‌گری" پادشاه غازان رسمًا "اعلان جنگ داد و خاطرنشان کرد که او و برادرش "مندلی‌گری" بمنزله دودزد راهزن هستند که کشور را مورد حمله قرار داده‌اند و حالا تزار با سپاهیان خود می‌آید که آنها را گوشمالی دهد. "سپک‌گری" فرستاده تزار را با پوزخند و ناسزا و فحش از خود راند و تزار بر سرعت حرکت لشکریان خود بسوی غازان افزود، سپاهیان روس در سر راه خود به غازان خرابی زیادی وارد کرده و به تاتارها خسارت مهمی زدند ولی نتوانستند وارد حصار شهر غازان شوند و دست خالی بازگشتن و فقط قوای زیادی در "نیزئی‌نوگورو" مستقر کردند که جلوی حمله احتمالی تاتارها را بگیرند. بدین ترتیب در زمان حیات تزار روسیه برخورد دیگری میان او تاتارها روی نداد.

بعد از مرگ تزار "واسیلی ایوانویچ" پسر او "ایوان واسیلیویچ" معروف به ایوان مخوف بر تخت سلطنت روسیه نشست و در صدد برآمد تا از تاتارها انتقام گرفته و اهانت‌های را که بروسها کرده‌اند جبران نماید و بدین منظور سپاهیان زیاد و نیرومندی گرد آورد و از سربازان و افسران خارجی نیز استمداد کرده و عده‌های زیادی از افسران آلمانی را برای این جنگ استخدام نمود و با اردوی عظیمی بطرف غازان حرکت کرد، تاتارها نیز خود را برای دفاع آماده کرده بودند و جنگ خونینی میان آنها شروع شد. تاتارها در داخل حصار شهر بشدت از خود دفاع می‌نمودند، محاصره غازان مدت هشت هفته بطول انعامید و ایوان مخوف تزار روسیه کاری از پیش نبرد و نگران شد که اگر این جنگ طولانی‌تر شود قوای کمکی تاتارها از "کریمه" برسد و کار دشوار شود، بهمین جهت از راه خدشه و سیرنگ وارد شد و به تاتارها پیشنهاد صلح و آشتی داد و درحالیکه مذاکره برای صلح ادامه داشت و تاتارها از جنگ غافل شدند تزار دستور داد تا محرمانه نقبهای زیر حصار شهر غازان زده و مواد منفجره در آنها قرار دادند و یکمرتبه آنها را منفجر کردند. بر اثر این انفجار شدید، قسمت‌هایی از حصار شهر غازان فرو ریخت و تاتارها که غافلگیر شده بودند دچار وحشت و ترس گشتن خاصه‌انکه طی این انفجار و خرابی حصار شهر، عده‌زیادی از تاتارها کشته

شده بودند و در همین موقع روسها هجوم خود را به داخل حصار شهر آغاز کردند ولی این کار بدون دادن تلفات سنگین انجام نشد زیرا در دو نقطه که حصار فرو ریخته بود، تاتارها دلاورانه مقاومت میکردند و روسها مرتب میکشند و سرانجام چون تاتارها دیدند عده‌ء آنها کمتر از روسهاست و چند نفر از سرانشان نیز کشته شده‌اند رو به هزیمت نهادند و دروازه شرقی شهر را باز کرده و به صفوف محاصره روسها در اطراف شهر حمله کردند و شکافی در این حلقه محاصره پدید آورده و از آنجا فرار کردند و با گذشتن از رود "کازانسکی" متفرق شدند. این واقعه در نهم ژوئیه سال ۱۵۵۲ روی داد.

تزار روسیه پس از تصرف غازان دستور داد تا حصار و قلعه دور آنرا که خراب شده بود ترمیم کرده و حصار چهارگوش دیگری هم برای پشتیبانی آن ساختند و غازان را بشکل یک دژ بسیار مستحکم برای مقاومت در مقابل حمله احتمالی بعدی تاتارها درآوردند. اما تاتارهای فراری بطور متفرق در دهات و آبادیهای اطراف سکونت گزیده و دین و مذهب خود را هم حفظ نمودند. ایوان واصلیوچ تزار روسیه بدین ترتیب سرزمین پادشاهی تاتار راضمیمه قلمرو روسیه کرد. بعد از تصرف غازان بود که ایوان مخوف بفکر حمله به "حاج طرخان" و الحاق آن به روسیه افتاد.

فرماندار غازان در موقعیکه آن شهر رسیده بودیم برادر فرماندار "نیژنی نوگورود" بود و هدایائی تقديم سفیران ما کرد که در میان آنها یک انگشتی گرانبهای یاقوت بود. ۱۵ اوت کشتی ما قرار بود تمام روز را در مقابل غازان لنگر انداخته و توقف کند و من فرصت را غنیمت شمرده و با همراه خود "ماندلسلو" برای بازدید آن شهر رفتم که بناهای آنرا تماشا کم و اگر چیز جالبی یافتم خربیداری کنم ولی در بازار غازان چیزی جز میوه فراوان و ارزان ندیدم. مخصوصاً "خربزه‌های آن بزرگ و باندازه" یک کدوی تبل بود. در بازار علاوه بر میوه، ماهی‌های شور هم وجود داشت که بوی کریه و بدی از آن بیشام میرسید. در این میان آقای "بروگمان" یکی از سفیران هلشتین که از رفتن ما بداخل شهر خوش نیامده بود، در غیاب ما دستورداد تا کشتی لنگر گرفته و حرکت نماید، حرکت کشتی را عده‌ای از اهالی غازان که در ساحل بوده و مشاهده کرده بودند، در حالیکه بطرف ساحل بازمیگشتم، باطلاع ما رساندند و بناچار ارابهای را کرایه کرده و در طول ساحل بدنبال کشتی رفتیم و پس از طی مقداری راه به قایق مخصوص میهماندار برخوردیم که برای آوردن ما می‌آمد سوار آن شدیم و شب هنگام بالاخره در نقاطهای واقع در دومیلی غازان که کشتی لنگر انداخته بود سوار آن شدیم.

## فصل هفتم

### مسافرت از غازان به "سامارا"

رود ولگا از "نیژنی نوگورود" تا "غازان" غالباً بطرف مشرق و جنوب شرقی جریان دارد ولی از آنجا به بعد تا دریای خزر کاملاً بسمت جنوب جاری میشود در این قسمت‌ها اراضی ولگا سرسبز و حاصلخیز است ولی بعلت آنکه راه‌زنان و قزاق‌ها، این مناطق را کاملاً "ناامن" کردند در این اراضی دهات و نقاط مسکونی کمتر دیده میشود.

در موقع حرکت از غازان چون عرض رود ولگا کم میشد جریان آب آن سریعتر بود و کشتی ما با جریان آب با سرعت به جلو میرفت و طولی نکشید که به ده "قلیچ‌چای" در ۱۶ ورستی غازان رسیدیم و در نزدیکی آجا برای چندین بار کشتی ما بگل نشست و بعد از ظهر آنروز را هرقدر کوشش کردیم نتوانستیم کشتی را نجات دهیم بنادار شب را در آنجا ماندیم و صبح زود بعد دوباره تلاش برای رهائی کشتی را از سرگرفتیم و پس از رحمات زیاد موفق باین کار شدیم پس از حرکت، طولی نکشید به آبادی "ترنکوسکی" رسیدیم تا اینجا در حدود چهل ورست از غازان دور شده بودیم. روز ۱۷ زوئن بار دیگر کشتی ما در نزدیکی جزیره‌ای بنام "ترنکوسکی" که همانم با آبادی قیل بود به گل نشست و چند ساعتی طول انجامید تا توانستیم کشتی را از گل رها کنیم. از اینجا به بعد عرض رودخانه زیاد و عمق آن قدری کم میشد. در سمت راست، ساحل رودخانه مرتفع ولی سست بود. چند روز قبل قسمتی از دیواره رود در این قسمت ریخت کرده و یک قایق پر از مسافر را که برای

زیارت بیکی از کلیساهای اطراف میرفتند غرق کرد راهنمای جدید کشته ما که از حاج - طرخان آمده و در غازان بما ملحق شده بود میگفت هنگام عبور از اینجا اجساد زیادی از زن و مرد را روی آب رودخانه دیده که متعلق به سرنشینان قایق غرق شده بوده است . شب هنگام به رودخانه بزرگ "کاما" رسیدیم که در ۵۶ ورشی غازان قرار داشت ، این رودخانه از سرزمین پرمیا "سرچشم" گرفته و در این نقطه به رود ولگا میریخت ، عرض آن زیاد و آبش گلآلود و قوهای رنگ بود .

در مصب رود کاما و ولگا دو جزیره وجود داشتند که جزیره بزرگتر را "سوکول" می نامیدند و در ساحل مقابل ، ده آباد و زیبائی قرار داشت بنام "پاگانزینا" و درده ورسنی رود "کاما" ده "کربسکا" واقع بود که شب را کشته جلوی آن لنگرانداخت و توقف کردیم . روز ۱۸ اوت در حالیکه بادبانهای کشته را برآفرانسته بودیم بحرکت خود ادامه دادیم و حوالی ظهر به رودخانه دیگری بنام "سدریک" رسیدیم که در فاصله ۳۵ ورسنی رود "کاما" به رود ولگا ملحق می شد ، قدری که جلوتر رفته شهر "توس" را در سمت راست رود ولگا مشاهده کردیم کلیساها و خانههای چوبی آن بخوبی از دور دیده میشدند . از این نقطه تا انتهای رود ولگا دیگر در اطراف این رود آبادی و دهاتی وجود ندارد ، بعد از ظهر آرزوی جزیرهای بنام "پرولیکارازا" رسیدیم که میگفتند چندی قبل عدهای برد و مستخدم که از دست ارباب خود بستوه آمده بودند در سر راه و در این جزیره آنقدر او را کنک زدند که مرد . در نزدیکی این جزیره به حاکم و فرماندار شهر "ترکی" بخورد کردیم که پس از سه سال حکومت در آن شهر برطبق معمول روسیه به پایتخت احضار شده بود که مأموریت او تغییر پیدا کد و با هشت قایق بزرگ و همراهان نسبتاً زیاد از راه ولگا به مسکو بازمیگشت قایق چلوئی که مملو از سرباز و نگهبان بود به کشته ما نزدیک شد که بهبیند ما که هستیم و کجا میریم ولی ما چون آنها را نمی شناختم فریاد کشیدیم که به کشته نزدیک نشوند و گرنه تیراندازی میکیم قایق در همان محل خود ایستاد و پس از آنکه مراسم شناسایی انجام شد آنها باطلاع ما رساندند که در حدود سه هزار قزاق و راهزن بطور پراکنده در اطراف ولگا و در ساحل دریای خزر در کمین نشسته‌اند که ما را مورد حمله و غارت قرار دهند و علاوه‌کردنده که در فاصله ۲۵ راهزن سوار را دیده‌اند که در کنار رود ایستاده‌اند و اطراف را نگاه می‌کنند و بدون تردید در انتظار رسیدن کشته ما هستند که حمله کنند و بهتر است خیلی مواطف خودمان باشیم . از اطلاعاتی که بما داده بودند تشکر کرده و با شلیک یک تیر حرکت خود ادامه دادیم و پس از طی مسافتی به رودخانهای سنام "اوکال" رسیدیم ، این رودخانه از شهر "بولگارا" گذشته و به

## مسافرت از مسکو به ایران

ولگا می‌پیوست، آنروز را در رود ولگا قریب ۷۷ ورست راه طی کرده بودیم و شب را وسط رود لنگر انداخته و توقف کردیم. در اینجا سفیران تصمیم گرفتند که سرنشیان کشتی را آزمایش کرده و بهمین جهت نزدیک صبح که هنوز هوا تاریک بود بدستور سفیران بعنوان آذربای خطر گلوله‌ای شلیک شد و متعاقب آن فریاد زدند. راهزنان، فراق‌ها! و بعد طبل‌ها را بصدای درآوردند، سرنشیان کشتی همه از خواب بریده و با تفک‌های خود در محله‌ای که تعیین شده بود حاضر گشته‌اند و این آزمایش نشان داد که آمادگی از هر لحظه کامل است. نظری این آزمایش و مانور را سفیران در ایران انجام دادند که موقع خود بآن اشاره خواهیم کرد.

روز ۱۹ اوت از کنار جزیره‌ای بنام "ستاریزو" گذشتیم در سمت راست رود ولگا در این قسمت قلوه‌سنگ‌های گرد و بیضی وجود داشت که سنگین وزن و خیلی سخت بودند و رگه و آثار فلزات آهن، نقره و طلا و همچنین ترکیبات گوگردی در آنها دیده می‌شد که مامقداری از این سنگها را برای کلکسیون سنگ‌های معدنی خود برداشتیم. از اینجا که گذشتیم در ساحل راست ولگا به سرزمین سیزو خرم و باصفای ریسیدیم که سابقاً "شهر آونئورو-سکوبورا" متعلق به تاتارها در آن قرار داشته است در این محل یکی از مقدسین تاتارها بخاک سپرده شده است و بهمین جهت هر ساله عده‌زیادی از تاتارها برای زیارت قبر او با اینجا می‌آیند. کمی که جلو رفتیم در بالای یکی از بلندیهای ساحل و در لابلای درختان دو نفر سوار را مشاهده کردیم و بهمین جهت دیده‌بانی را به بالای دکل کشتی فرستادیم که از آنها ساحل را زیر نظر بگیرد ولی دو سوار ناپدید شده و سواران دیگری هم دیده‌نشدند. صبح روز ۲۰ اوت چند ماهیگیر از اهالی شهر "تنتوس" که در این اطراف ماهیگیری می‌کردند بعرضه کشتی آمده و ۵۵ ماهی خوب را به قیمت ۵۰ کپک یا یک تالر بمالفوختند. این ماهیگیران بطريق خاصی ماهی را صید می‌کنند بدین معنی که تور بزرگی را که بآن سنگ بسته‌اند به رود می‌اندازند و سر تور را به چند قطعه الوار شناور در آب می‌بندند و بعد از مدتی تور را بالا می‌کشند که در آن ماهی‌های زیادی گرفتار شده‌اند. بهترین نوع ماهی ولگا ماهی سفید آنست که طول آنها به ۲ تا سه متر میرسد و یکی از آنها را که ماهیگیر دیگری برای ما آورد و خریداری کردیم یک وعده غذای همه سرنشیان کشتی را تامین کرد و بسیار لذیذ و خوشمزه بود.

روسهایی که برای انجام کار از راه ورود ولگا از شهری به شهر دیگر مسافرت می‌کنند در طول راه از قایق خود طنابهای را که در نوک آنها قلابهای شبیه ماهی وجود دارد

با ب میاندارند و بدین ترتیب خوراک راه خود را از صید ماهی های ولگا تامین می کنند. ولگا دارای منابع سرشاری از انواع ماهی است و روسها در طی سفر فقط کافی است مقداری نان با خود بردارند زیرا غذای خود را از این رود حیات بخش بست می آورند و از آب آنهم مینوشند.

در اینجا مقادیری از خوارباری که با خود از "نیزئی نوگورود" آورده بودیم و دیگر مورد استفاده نبود از کشتی در ساحل گذاشتم و برای آنکه مورد استفاده راههنان واقع نشود آنها را آتش زدیم، نزدیک ظهر از جلوی جزیره "یوتسکا" عبور کردیم و چون باد شدیدی از طرف مقابل می آمد که حرکت را غیرممکن می ساخت در نزدیکی جزیره لنگرانداخته و شب را توقف نمودیم. روز ۲۱ اوت در ساحل راست ولگا دو منطقه سرسیز و آباد ولی غیرمسکون را مشاهده کردیم که بطوریکه می گفتند سالها قبل شهر "سیمبرسکاگورا" در آنجا بوده است و این شهر را تیمور لنگ تصرف و با خاک یکسان کرده است. کمی که در ولگا جلوتر رفتیم در ساحل رود تخته سنگ بزرگی بطول پنج متر و عرض کمتر مشاهده کردیم که روی آن با خط درشت نوشته شده بود: "مرا از جای خود بلند کن تا خوشبخت شوی!" "می گویند یک کشتی روسی چندی قبل بعلت باد شدید و طوفان در این محل ناچار به لنگ انداختن شده و ۵۵ نفر مسافرین کشتی به تصور آنکه زیر این تخته سنگ گنجی نهفته است بازحمت و دشواری زیاد آنرا تکان داده و از جای خود بلند کردند ولی در آنجا گنجی نیافتند و فقط تخته سنگ دیگری را مشاهده کردند که روی آن نوشته بودند: "آن چیزی را که عقبش می گردید در اینجا نگذاشته اند!"

در ساحل راست رود ولگا دشت وسیع و حاصل خیزی وجود داشت که در آن علف سر شده بود ولی از این زمین های حاصل خیز و پرآب استفاده کشاورزی نمی شد و اصولاً سکنه ای در آن نواحی دیده نمی شد، در گوشه و کنار آثار و ویرانه هایی از دهات و شهرهای قدیمی بنظر میرسید که تیمور لنگ در طی هجوم خود همه آنها را آتش زده و با خاک یکسان کرده است.

روز ۲۳ اوت در کنار جزیره "آترووه" برای چندین بار با یک باد مخالف شدید مواجه شدیم که ناچاراً "لنگ انداختیم و بعد از ظهر آن روز که باد کمی تخفیف پیدا کرده بود سعی کردیم کشتی را به جلو ببریم ولی پس از پنج ساعت تلاش، تنها باندازه نیم میل در ولگا پیشروی نمودیم.

فردای آن روز هم باد از اطراف وزیده و کشتی را چند بار بکنار رود راند، در این روز هم فرصت پیشروی و حرکت وجود نداشت زیرا عمق رود در این محل کم بود و

### مسافت از مسکو به ایران

موقعیکه بآد نمیآمد و فرصت حرکت بود، کشتی بعلت کمی عمق آب بکل مینشست و هنگامیکه عمق آب خوب و باندازه کافی میشد، باد مخالف بشدت وزیده و مانع حرکت میگردید. در چهار روزه آخر، باد مخالف از ساعت نه صبح بشدت شروع میشد و تا ساعت پنج بعد از ظهر ادامه داشت و بتدریج از شدت آن کاسته میشد و بدین ترتیب در بهترین ساعات روز که مجال حرکت داشتیم بعلت این باد لعنتی یا ناچار بودیم لنگر بیندازیم و یا آنکه با تلاش بسیار با هستگی جلو برویم و این امر موجب کسالت و ناراحتی همهٔ ما شده بود زیرا مشاهده میگردیم راه بسیار طولانی و درازی در پیش داریم و تابستان و فصل مساعد سفر هم دارد بسرعت میگذرد. مستخدمنین در این میان از همهٔ خسته‌تر شدند زیرا غالب آنها شبها کشیک داشتند (هر شب تا صبح بیست نفر از سربازان و مستخدمنین در کشتی کشیک میدادند که بطور ناگهانی مورد حمله راه‌هنان واقع نشویم) و روزها هم ناچار بودند با ملوانان کشتی در پارو زدن و رها کردن کشتی از گل همکاری نمایند و متاسفانه غذای کافی هم نمیخورند.

روز ۲۵ اوت در ساحل راست ولگا به یک معدن نمک برخورد کردیم که معدنچیان روسی در نزدیکی آن کلبه‌هایی برای سکونت خود احداث کرده بودند، نمک را از چاهه‌های که در آن معدن حفر کرده بودند استخراج نموده و با قایق از راه رود ولگا به مسکو میفرستند. جزیره "کوسلوواتا" نیز در همین قسمت که بستر رود ولگا خیلی عریض است قرار دارد. چند ورست آنطرف‌تر در ساحل راست رود ولگا تپه‌ای دیده میشد که نهر آبی از کنار آن جاری بود و به ولگا میریخت این قسمت از ساحل پوشیده از درختان جنگلی و بسیار باصفا بود ولی مأمن و کمینگاهی برای راه‌هنان بشمار میرفت که در پس درختان و بالای تپه کمین کرده و هر وقت راه‌گذری را بهبینند بطرف او هجوم می‌ورند. قزاق‌های راه‌هن در این نواحی زیادند و آنجا را مرکز کار و فعالیت خود قرار داده‌اند. چندی قبل آنها یک کشتی حامل کالای گرانبهای بازرگانان نیژنی نوگورود را با کلیه سرنشیان آن ربوتدند. این تپه که بنام "ویویزاگورا" یعنی تپه دختر نامیده میشود منظرهٔ جالب و تماشائی دارد تمام تپه از سنگهای رنگارنگ و طبقه طبقه است درست مانند آنکه انسان آنرا با دست خود ساخته باشد و در حقیقت شاهکاری از طبیعت بشمار می‌رود.

بعد از این تپه چند کوه دیگر در ساحل ولگا وجود داشت و مابین تپه و آن کوه‌ها، دره‌زیبایی قرار داشت که آنرا دره سیب می‌نامیدند زیرا در آنجا درختان سیب خودروی زیادی وجود داشت. در شهر کوچکی واقع در کنار ولگا توقف مختص‌ری کردیم و با کمال تعجب مشاهده کردیم که پست برای ما نامه‌هایی از مسکو و نیژنی نوگورود آورده است در

نامه‌های نیز نوگرورد دو مطلب تازه وجود داشت یکی آنکه سه نفر از کارگرانی که در کشتی خود داریم قزاق هستند و احتمال دارد با راهزنان ارتباط داشته باشند بهتر است دائماً "مراقب رفتار و حرکات آنها باشیم و مطلب دوم آنکه در حدود سیصد نفر از راهزنان قزاق در نقطه‌ای در طول راه در کمین ما نشسته‌اند و باید کاملاً" هشیار باشیم. این اطلاعات ما را بسیارتر و آگاه‌تر کرد.

غروب آنروز در دو نقطه در سمت راست ساحل از دور آتش‌های را دیدیم که برآفروخته‌اند، فکر کردیم که آنها حتماً "قزاق‌های راهزن هستند و بهمین جهت چند نفر از سربازان محافظت خود را با قایق مخصوص میهماندار بطرف ساحل فرستادیم، سرنشیان این قایق در نزدیکی ساحل که رسیدند سه گلوله بطرف هوا شلیک کردند و طولی نکشید که از ساحل و از محلی که شعله‌های آتش دیده میشد سه گلوله در جواب آنها شلیک گردید و معلوم شد که آنها راهزن نبوده و نگهبان هستند و پس از تحقیق بیشتر فهمیدیم که آنها از نگهبانان و همراهان سفیر ایران در مسکو هستند که از سفیر در راه بازگشت با ایران محافظت می‌نمایند. در طول مدتی که سربازان ما به ساحل رفتند که خبری بدست آورند، آقای بروگمان یکی از سفیران ما نگران شد و سوءظن پیدا کرد که سربازان بدام نیفتاده باشند و بهمین جهت با تپانچه خود گلوله‌ای بعنوان علامت شلیک کرد، سربازان که صدای گلوله تپانچه را شنیده بودند با تپانچه خود گلوله‌ای شلیک کرده و با فریاد خواستند ما را مطمئن کنند که خطی در پیش نیست ولی صدای آنها بما نرسید و آقای بروگمان دستور داد تا بطرف ساحل آتش کنیم ولی کروزیوس سفیر دیگر مخالفت کرد و گفت وظیفه ما فقط دفاع از خودمان است و تا مطمئن نشویم که مورد حمله واقع شده‌ایم باید بدون جهت شلیک کیم و اگر مخالفت کروزیوس نبود بدون جهت ما سفیر ایران و همراهان او را هدف آتش خود قرار میدادیم.

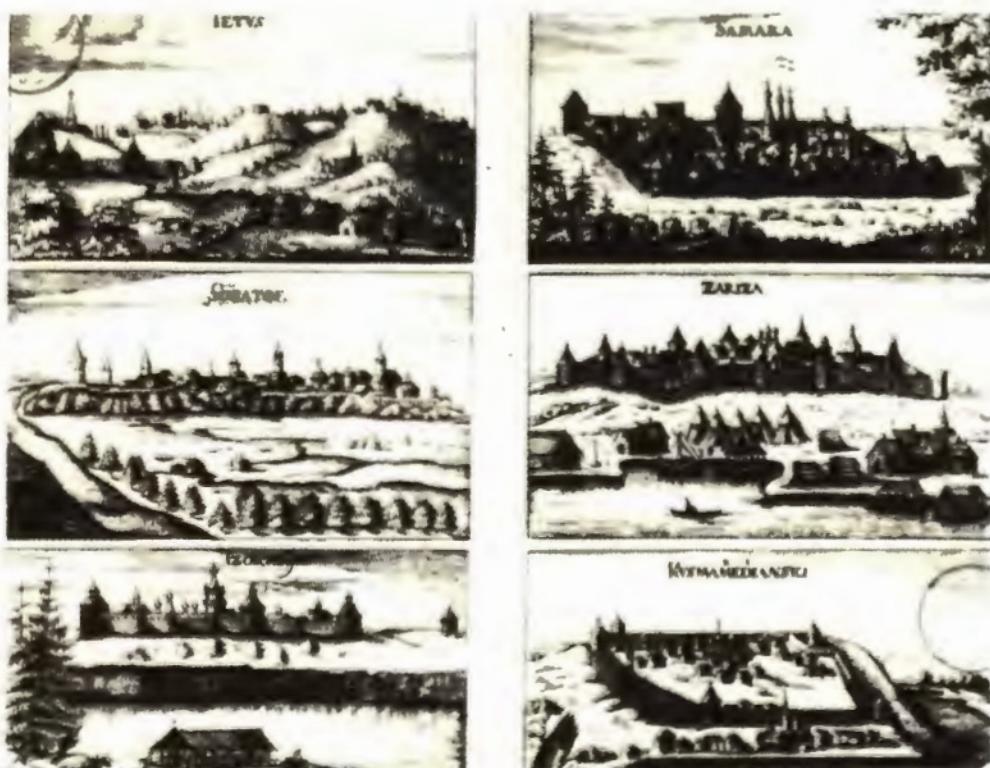
در تاریکی شب ۲۶ اوت قایقی با دو نفر سرنشیین از کنار کشتی ما داشت عبور می‌کرد که کشیک‌های عرشه کشتی آنها را دیده و با تهدید اسلحه و ادارشان کردند بعرشه کشتی بیایند آن دو نفر خود را ماهیگیر معرفی کرده و اظهار داشتند که تصور کردند کشتی ما متعلق بدستان آنهاست و بهمین جهت به کشتی نزدیک شده‌اند. ولی قبلًاً "بما تذکر داده بودند که راهزنان با لباس و قیافه ماهیگیران به کشتی نزدیک شده‌و در تاریکی با آن آسیب میرسانند که قدرت حرکت خود را از دست بدهد و همدستان آنها براحتی بتوانند به کشتی حمله‌ور شوند. بعلاوه در تحقیقاتی که از آنها کردیم ضد و نقیض‌های مشاهده شد که در نتیجه هر دو را تا صبح روز بعد در کشتی زندانی کردیم و صبح میهماندار ما

### مسافرت از مسکو به ایران

آنها را با چند محافظ و یک قایق به شهر "سامارا" که در آن نزدیکی بود فرستاده تحويل فرماندار آن شهر بدنهند.

روز ۲۷ اوت در سال چپ رود ولگا دشت وسیع و خشگی دیده میشد که وسط آن یک تپه شنی وجود داشت و میگفتند که سالها قبل "مومائون" پادشاه تاتارها بالشگریان زیادی بقصد تصرف مسکو حرکت کرده و وقتی باینجا رسیده بطور ناگهانی مرده است او را در این دشت بخاک سپردند و هر یک از سربازان او یک بیل خاک روی قبر او ریخت و درنتیجه این تپه شنی بزرگ بوجود آمد.

در یک میلی این تپه شنی در همان ساحل چپ رودخانه، کوهی وجود داشت که "سوکوپئی" نامیده میشد و دامنه‌های آن تا شهر "سامارا" گسترش پیدا میکرد این کوه برخلاف آن تپه مشجر بود و درختان متعددی در ارتفاعات مختلف آن دیده میشد. در مقابل این کوه، ولگا بستر سنگی پیدا می‌کند که نقطه خطرناکی برای کشتیرانی است کشتی ما هنگام



منظیری از شهرهای "سامارا" ، "تساریتسا" "کیسمامدولانسکی" ، "توس" ، "ساراوف" و "تزار نوگار" واقع در کنار رود ولگا که سفیران هلشتین در راه عزیمت به ایران از آنجا گذشتند.

## سفرنامه اولئاریوس

۳۸۰

ظهر بود که باینجا رسید و ناگهان با طوفان شدیدی مواجه شدیم که بناچار لنگرانداختیم و شب را هم در آنجا ماندیم، دو مار رنگی و مایل بقرمز معلوم نشد از کجا وارد کشته شدند که موجب هراس همه گردید ولی ملوانان کشتی میگفتند اینها مارهای بی‌آزاری هستند و آمدن آنها را باید بغال نیک گرفت و بهمین جهت به این خزندگان هولناک غذا هم دادند.

## فصل هشتم

### مسافرت از "سامارا" تا حاج طرخان

روز ۲۸ اوت آفتابی و هوا خوب بود، در طلوع آفتاب کشتنی ما حرکت کرد و طولی نکشید که به شهر "سامارا" واقع در ۳۵۰ ورستی غازان رسیدیم "سامارا" در ساحل چپ رود ولگا واقع شده و کلیساها و صومعه‌های سنگی کمتری نسبت به شهرهای دیگر روسیه دارد، رودخانه سamar از نزدیکی آن گذشته و برود ولگا میریزد و نام این شهر از همین رودخانه گرفته شده است.

خیلی میل داشتیم جلوی شهر لنگرانداخته و هم آنجا را تماشا کنیم و هم اطلاعی از دو نفر ماهیگیر مشکوکی که دستگیر کرده و قبلًا آنها را باین شهر فرستاده بودیم، پیدا کنیم ولی چون باد مناسبی میزید، فرصت را از دست نداده، بادبانهای کشتنی را برافراشته و از مقابل شهر گذشتیم و برای خود ادامه دادیم. کشتنی سرعت گرفته و در این روز راه خوب و طولانی را طی کردیم که در تمام مدت مسافرتمان بیسابقه بود و مقارن غروب به کوه قراق رسیدیم که در حدود ۱۱۵ ورست از سamar فاصله داشت.

بعد از سamar در سواحل ولگا کوهستانهای متعددی وجود داشت، نخستین کوه در سمت راست رود و نزدیکی نقطه‌ای بود که رودخانهای بنام "اسکولا" به ولگا می‌پیوست. بعد از آن کوه "پچرسکی" بود که دامنه‌های سیز و خرمی داشت. در حد ورستی سamar وسط رود ولگا جزیره‌ای بنام "باتراخ" بود که بزرگترین جزیره رود ولگا بشمار میرفت بعد از این

جزیره رودخانه کوچکی بنام "سیسران" به ولگا میریخت و بعد از گذشتن از کنار چند جزیره به کوه قزاق رسیدم.

کوه قزاق خشک و بدون گیاه و علف بود دامنه‌های آن در حدود ۵۵ ورست طول داشت نام آن از قزاق‌های حوزهٔ "دون" گرفته شده است که در دامنه و غارهای این کوه در کمین نشسته و به کشتی‌هایی که از ولگا می‌گذشتند حمله می‌کردند و محمولات آنها را بغارت می‌بردند ولی پس از آنکه سربازان اعزامی از "سامارا" بطور ناگهانی آنها حمله‌ور شده و در حدود صد نفرشان را کشتند دیگر از آنجا متفرق شده و مشاهده نگردیده‌اند.

روز ۲۹ آوت طول دامنه‌های کوه قزاق را طی کرده و در سمت راست ولگا به رودخانه‌ای بنام "پانزینا" رسیدم، آنروز پس از آنکه در حدود ۴۵ ورست در رود ولگا جلو رفتیم در مقابل جزیره‌ای بنام "ساگرینسکو" لنگرانداخته و شب را توقف کردیم در آنجا چند ماہیگیر بعرشهٔ کشتی آمده و بعد از فروش ماهی‌های خود اطلاع دادند که در همین نزدیکی‌ها چهل قزاق مشاهده شده‌اند و باید مواطن خود باشیم، در اینجا تمام چلیک‌های آجوجو مشروبی که با خود داشتیم تمام شد و همراهان ما ناچار گردیدند کمی سرکه با باب علاوه کرده و آب را بجای مشروب بنوشند.

روز سی‌ام اوت در آغاز حرکت خود از رودخانه "زاگرا" گذشتم و در حدود ۴۰ ورست که در رود ولگا جلو رفتیم به جزیرهٔ "سوستو" رسیدم که بنابر اظهار ماهیگیرانی که در "سامارا" دستگیر کرده بودیم صد نفر راهزن می‌باشندی در کمین ما باشند و بهمین جهت در حالیکه همه دست باسلحه داشتیم، با احتیاط زیاد از آنجا گذشتم ولی اثری از راهزنان را مشاهده ننمودیم. ظهر آنروز از مقابل کوه "تیشی" در ساحل راست ولگا گذشتم رودخانه در این محل عریض و کم عمق می‌شد و در حقیقت این نقطه یک گدار و گذرگاهی برای عبور از رود ولگا بشمار میرفت و قزاق‌ها با اسب از رود می‌گذشتند و برای تعقیب کشتی‌ها باین‌طرف و آن‌طرف رود میرفتند جزیره‌های کوچکی پوشیده از درختهای جنگلی نیز در این قسمت وجود داشت که مخفی‌گاه خوبی برای راهزنان بشمار میرفت دو ماهیگیر که از کنار کشتی ما می‌گذشتند اطلاع دادند که هشت روز قبل راهزنان قایق بزرگ ماهیگیری آنها را گرفته‌مو با کالایشان به غنیمت برده‌اند و با خودشان می‌گفتند که بزودی یک کشتی آلمانی باین محل خواهد رسید و آماده برای حمله به کشتی ما شده‌اند. شب هنگام دو ماهیگیر را که از آن نزدیکی عبور می‌کردند بعرشهٔ کشتی آوردیم تا از آنها تحقیقاتی در بارهٔ راهزنان کنیم یکی از این ماهیگیران که پیرمرد بود اول از سخن گفتن اکراه و بیم داشت ولی پس از آنکه ماهیگیر جوان بحرف آمد، پیرمرد گفت که عدهٔ زیادی

### مسافرت از مسکو به ایران

از راهزنان در ساحل مقابل در لابلای درختان کمین کرده‌اند و دارای شش قایق هستند که قایقهارا بساحل کشانده و پشت درختان مخفی نموده‌اند. ماهیگیران مطلب دیگری نمی‌گفتند و اظهار میکردند که جانشان در خطر است و اگر راهزنان قراق بفهمند کما طلاعی بما داده‌اند آنها را خواهند کشت. از ما تقاضا میکردند که آنان را نزد خود بعنوان اسیر نگاهداریم و روز بعد در محل دیگری پیاده کنیم که از دست راهزنان نجات یابند، در حالیکه اعتمادو اطمینانی بحرفهایشان نداشتیم آنها را نزد خود مانند زندانی نگهداشتیم، افرادگشته و نگهبانی دشته را دو برابر کردیم ولی تا صبح خبری نشد و آن دو ماهیگیر را آزاد کردیم. آنروز در حدود ۶۰ ورست در ولگا جلو رفته بودیم.

در آخرین روز ماه اوت نیز باد مناسبی میوزید که بادبانهای کشتی را برافراشته و در حدود ۱۲۵ ورست در رود ولگا پیشروی کردیم، در مسیر خود نخست به جزیره‌ای بنام "اوسينو" رسیدیم کشتی ما در حوالی این جزیره چند بار با عمق رودخانه برخورد کرد ولی خوشبختانه متوقف نشد و برآه خود ادامه داد، در ادامه راه از میان دو جزیره دیگر رود ولگا نیز گذشتیم و با یک کشتی روسی حامل عده‌ای مسافر و بار و یک قایق حامل مقداری خاویار که برای تزار به مسکو حمل میشد برخورد کردیم در این کشتی بزرگ و قایق روی هم رفته در حدود ۴۵۵ نفر سرنشیین وجود داشتند. آنها هنگام عبور از کنار ما گلوله‌ای بعنوان سلام شلیک کردند که ما هم با گلوله‌ای پاسخ دادیم. بفاصله کمی از این کشتی چهار قایق بزرگ باری حامل نمک و ماهی شور متعلق به "گریگوری میکیتوف" بطرف مسکو حرکت میکردند، آنها از حاج طرخان می‌آمدند و اظهار میداشتند که در نزدیکی حاج طرخان به قایقهای در حدود ۲۵۵ راهزن قراق برخورد کرده بودند ولی راهزنان مزاحمشان نشدنند. کمی که در ولگا جلوتر رفته به کوهی بنام "سمیووا" رسیدیم که به معنای کوه مار است و وجه تسمیه آن اینست که کوه، دره‌ای مارپیچ بطرف رود ولگا دارد ولی شایع است که در این کوه ماری عظیم‌الجثه و اژدها مانند میزیسته است که صدمه و خسارت زیادی به عابران وارد میکرده است و سرانجام پهلوانی شجاع و بیباک آن مار را کشته و سه قطعه کرده است و قطعات بدن آن حیوان بلا فاصله سنگ شده‌اند و سه تخته سنگرا که در دامنه کوه است قطعات بدن آن مار بزرگ میدانند. در مقابل این کوه و نزدیکی شهر "سوراتوف" جزائر کوچک زیادی در وسط رودخانه وجود دارند که به آنها "سوروک استرووه" یعنی چهل جزیره میگویند. روز اول سپتامبر در طول راه به سه قایق باری روسی برخورد کردیم که متعلق به صومعه "تروئیتسا" بودند و با شلیک یک گلوله سلامی میان مار و بدل شد ساعت نه صبح از مقابل شهر "سوراتوف" گذشتیم این شهر در حدود چهار ورست از ساحل ولگا

فاصله داشت و دارای یک فرماندار و یک پادگان نیرومند بود که در مقابل تاتارهای معروف به "کالموک" که در این نواحی تاسواحل دریای خزر سکونت دارند از این شهر دفاع نمایند.

از مقابل دو جزیره و یک کوه بنام "آنماتسکی گروی" با سرعتی که در نتیجه وزش بادی مناسب بود عبور کردیم این کوه دارای قله و دامنه بسیار زیبائی است که دست طبیعت مانند یک تابلوی نقاشی آنرا برنگهای مختلفی درآورده است در آنجا با یک کشتی باری دیگری برخورد کردیم که ملوانان آن می‌گفتند در نزدیکی حاج طرخان ۲۰ نفر راهزن قزاق را مشاهده کرده‌اند ولی راهزنان مزاحم آنها نشده‌اند و این خود موجب تعجب آنها شده بود زیرا می‌گفتند چهار روز قبل از آن، تنها چهار راهزن قزاق جلوی آنها را گرفته و صد روبل پول نقد خواستند و تهدید کردند که اگر این پول را ندهند کشتی آنها را غرق کرده و محمولات آنرا خواهند برداشت و بنایار این پول را به راهزنان داده و خود را نجات بخشیده‌اند. هنگام غروب آفتاب که در وسط ولگا لنگر انداختیم که شب را توقف کنیم ده نفر قزاق را مشاهده کردیم که با یک قایق سعی دارند بسرعت عرض رود را طی کرده و خود را بساحل مقابل برسانند. آقای بروگمان سفير دستور داد تا هشت نفر تفنگدار از سربازان محافظ و گارد سفارت با قایق قزاق‌ها را تعقیب کرده و آنها را دستگیر نموده و بعرشه کشتی بیاورند. ولی قزاق‌ها که بساحل دیگر رسیده بودند قایق را نیز با خود بساحل برده و در پشت درختان مخفی شدند و تفنگداران ما که در تاریکی کاری نمی‌توانستند بکنند دست خالی بازگشته‌اند. در این موقع میان آقای بروگمان و متصدی امور انتظامی سفارت مشاجره‌ای روی داد و متصدی امور انتظامات (مارشال) اعتراض می‌کرد که در تاریکی شب نمی‌بايستی جان تفنگداران را بخطر انداخت و آنها را به چنین مأموریت‌هایی فرستاد و بروگمان با سخنان تند و درشتی اعتراض او را رد کرده و می‌گفت که باید از دستورات اطاعت کند.

روز دوم سپتمبر از کنار دو جزیره گذشته و به کوه "سولوت‌گروی" یعنی کوه طلا رسیدیم وجه تسمیه، این کوه آنست که چندی قبل در نزدیکی آن، راهزنان قزاق به چند کشتی حامل سکه‌های طلا و جواهرات حمله کرده و محمولات آنها را بغارت برداشتند و آنقدر پول طلا و جواهرت بدست آنها افتاده که پولها و جواهرات را در این کوه با کلاه میان خود تقسیم می‌کردند. بعد از این کوه به کوه دیگری رسیدیم که سفید رنگ بود و بآن "میلوبه" یعنی گچ می‌گفتند.

روز سوم سپتمبر در طرف چپ رود ولگا، رودخانه "روسلانا" را مشاهده کردیم و مقابل آن کوه "اوراکوفس کارول" قرار داشت نام این کوه از نام یک شاهزاده تاتار بنام "اوراک"

### مسافرت از مسکو به ایران

گرفته شده است که در این محل با قزاق‌ها جنگیده و کشته شده است و در دامنه آن وی را بخاک سپرده‌اند. چندورست آنطرفتر کوه و رودخانه "کاموچینکا" واقع بود، این رودخانه رود "دون" را به ولگا ارتباط میداد و قزاق‌های حوزه دون با قایق‌های سبک خود از این رودخانه وارد ولگا می‌شوند و بهمین جهت خطرناکترین و نامنตรین قسمت‌های رود ولگا بشمار می‌رود، در ساحل این رودخانه از دور تعداد زیادی صلیب چویی دیده می‌شد که آنها را روی قبوری نصب کرده بودند. چند سال قبل در این محل زد و خورد خونینی میان سربازان دولتی و راهزنهایی که با استقرار در ساحل ولگا راه کشتیرانی را بسته بودند، روی داد که طی آن بیش از هزار نفر کشته شدند و آنها را در ساحل بخاک سپردند.

از این محل که کمی دور شدیم به دو کاروان قایق ایرانی و تاتاری که در ولگا حرکت می‌کردند، برخورد نمودیم این دو کاروان شامل ۱۶ قایق بزرگ و ۶ قایق کوچک می‌شد. با نزدیک شدن کشتی ما سرنشیان قایق‌ها دست از پارو زدن کشیده و سرعت قایق‌های خود را کم کردند، کشتی ما با سرعت عادی خود بآنها نزدیک شد و سه نفر شیبورچی، شیبورهای خودرا بعنوان شادیو مسرت بصدر درآوردند، بعد گلوله‌ای از طرف کشتی ما بعنوان سلام شلیک شد که بلافاصله در پاسخ آن تمام قایق‌ها گلوله‌هایی شلیک کردند و فریاد شادی از دو طرف برخاست.

این دو کاروان در شهر "سامارا" بیکدیگر ملحق شده و با تفاوت حرکت کرده بودند سران این دو کاروان عبارت بودند از سفیر ایران در مسکو که بکشور خود باز می‌گشت، پرنس "موسال" شاهزاده‌ای تاتاری، "آلکسی رومانسیکوف" سفیر تزار در دربار ایران که با تفاوت سفیر ایران عازم کشور اخیر بود، یک سفیر از طرف تاتارهای کریمه، رئیس التجار ایران و دو نفر تاجر معتبر ایرانی از استان کیلان.

بعد از تعارفات متبادله میان کشتی و قایق‌ها، پرنس تاتار، قایقی را ملعو از سرباز بطرف کشتی ما فرستاد تا سلام و درود او را به سفیران ما ابلاغ نمایند و سلامتی آنها را جویا شوند. این دو کاروان مجموعاً در حدود ۴۰۰ سرباز و نگهبان بهمراهی خود داشتند. این قایق وقتی جلوی کشتی رسید گلوله‌ای را شلیک کرد و بعد فرمانده این سربازان از قایق به کشتی آمده و پیام پرنس را ابلاغ کرد و دوباره بازگشت. بلافاصله سفیران، سه نفر مترجمین روسی سفارت را با عده‌ای سرباز با یک قایق برای رساندن پیام و درود متقابل نزد پرنس تاتار فرستادند و بعلاوه من را هم با تفاوت ماندلسلو و مترجم فارسی و چند نفر سرباز برای ابلاغ پیام و درود بوسیله قایق دیگری بحضور سفیر ایران در روسیه روانه کردند.

در میان راه به قایقی حامل چند ایرانی برخورد کردیم که از طرف سفیر ایران به کشتی ما نزد سفیران هلشتین میرفتند. قایق ما در سمت چپ کشتی سفیر ایران توقف کرد که پیاده شویم ولی چند نفر از مستخدمین سفیر دوان دوان آمده و خواهش کردند که از آنجا به سمت راست کشتی برویم. زیرا کابین همسر سفیر ایران که هیچکس نباید او را بهبیند در طرف چپ کشتی است و وقتی با نطرف رفتیم. عده‌ء زیادی از مستخدمین ایرانی را دیدیم که دست ما را گرفته و کمک کردند که بعرشه، کشتی و نزد سفیر برویم. سفیر را در یک اطاق کشتی در حالیکه روی یک کرسی و تشکجه، ترکمنی چهارزارنو نشسته و به پشتی اطلس خودتکیه کرده بود یافتیم با خوشروئی و در حالیکه دست خود را روی سینه‌اش گذاشته بود بما تعارف کرد و خوش‌آمدگفت – ایرانی‌ها معمولاً "در موقع پذیرائی از میهمانان خود دست روی سینه گذاشته و سر خود را خم می‌کنند – سفیر آنگاه با دست اشاره کرد که کنار اوروی فرش بنشینیم و ما که عادت باین طریق نشستن نداشتم با زحمت و دشواری پاهای خود را جمع کرده و نشستیم. پس از آنکه درود و سلام سفیران خود را ابلاغ کردیم، سفیر ایران با نزاکت و مهربانی خاصی کلماتی را بربازان آورد مملو از تواضع و فروتنی و لطف، این در حقیقت عادت ایرانی‌ها در مکالمات و محاورات است که باین تعارفات زیاده از حد متول می‌شوند. سفیر ایران در ضمن تعارفات خود می‌گفت وقتی من از دور کشتی شما را دیدم آنقدر خوشحال شدم که مانند آن بود که وطن خود را که سالها از آن دور بوده و آرزوی بازگشت آن را دارم، دیده باشم، او از رسوم و مقررات روسیه شکایت می‌کرد که خارجیان در آنجا محصور و زندانی شده و حق ملاقات و رفت و آمد با دیگران را ندارند و اضافه می‌کرد که اگر با ایران برسیم آزادی کاملی خواهیم داشت و حتی آزادی خارجیان در ایران بیش از مردم خود آنچاست و اظهار امیدواری می‌نمود که پس از بار یافتن بحضور شاه صفی، او چون در ضمن سفر با ما آشنا شده است بعنوان میهماندار انتخاب خواهد شد و در آنصورت نهایت محبت و دوستی را خواهد کرد و حالا هم هر کمکی را که بخواهیم و در قدرت او باشد انجام خواهدداد.

سپس ازما، در جام‌های طلائی با مشروبات روسی و گردو و پسته ایرانی پذیرائی کرد، پسته‌هایی که تعارف می‌کردند مقداری تازه و خام و مقداری بوداده و شور بود. در این موقع در کشتی ما نیز بافتخار ورود نمایندگان سفیر ایران جام‌های خود را خالی کرده و شیپورها را بصفا در آورده و چند گلوله هم شلیک نمودند. موقعیکه از سفیر ایران خدا حافظی می‌کردیم او برای اطلاع ما خبری را که تازه دریافت کرده بود گفت، بدین مضمون که پادشاه لهستان سفیری را بدربار شاه صفی فرستاده است که از راه استانبول روانه ایران شده

### مسافرت از مسکو به ایران

است و در بازگشت از ایران وارد حاج طرخان گردیده زیرا از طرف شاه لهستان مأموریت دارد که بحضور تزار هم برسد. اما فرماندار حاج طرخان باو اجازه، ورود بخاک روسیه را نداده است و او را در آن شهر متوقف کرده تا از مسکو دستورات لازم را دریافت کند. سفیر ایران بار دیگر تاکید کرد که برای هر نوع کمکی آماده است و با تشکر، از کشته ای او خارج شدیم و پس از شلیک چند گلوله دیگر بعنوان خدا حافظی کشته ای ما، از کشته ایها و قایق های ایرانیها و تاتارها جدا شد و برآ راه خود ادامه دادیم.

شب آنروز پس از یک طوفان و باد تند، رعد و برق شدیدی روی داد و تگرگ درشتی بارید و بعد هم هوا بلافاصله صاف و آرام شد.

روز چهارم سپتامبر که مصادف با یکشنبه بود و کشیش سفارت میخواست مراسم مذهبی و دعای خود را شروع کند مجدداً "چند نفر تاتار از طرف شاهزاده" موسال "به ملاقات سفیران ما آمده و اطلاع دادند که پرنس حالش فعلاً" مساعد نیست ولی بمحض آنکه بهم بود پیدا کرد شخصاً "به دیدار سفیران خواهد آمد، در میان این نمایندگان کسی که از همه مهمتر و سخنگو بود مردی با موی مشگی، ریش بلند و دراز بود که لباسی از پوست گوسفند بر تن داشت و درست شبیه تصاویری بود که نقاشان از شیطان میکشند. همراهان دیگر او که قباها و سیاه رنگی پوشیده بودند، قیافه ای بهتر از سخنگوی خود داشتند. از این تاتارها پذیرایی مختصری کرده و با تشکر آنها را روانه قایق های خود کردیم.

بعد از ظهر آنروز از جلوی رودخانه "بولوکلغا" و یک تپه بزرگ شنی در وسط رود ولگا گذشتیم و شب را در نقطه ای واقع در ه و رستی "تزاریتسا" لنگر انداخته و توقف کردیم. روز پنجم سپتامبر هنوز کشته ای ما چند صد متر حرکت نکرده بود که به یک تپه شنی برخورد نمودیم و ساعتی بطول انجامید تا دوباره توانستیم بحرکت خود ادامه دهیم. نزدیک ظهر به نقطه ای رسیدیم که فقط باندازه، هفت میل از رود "دون" فاصله داشتیم در این نقطه رودهای "ولگا" و "دون" فاصله شان بیکدیگر کم میشود و بعد رود "دون" بسمت مشرق و رود "ولگا" بسمت جنوب متمایل گردیده و از یکدیگر جدا میشوند.

در فاصله ۵ و رستی رود ولگا و هفت و رستی شهر "تزاریتسا" خرابه های شهری قرار دارد که تیمور لنگ آنرا از سنگهای مرمر و گران قیمت ساخته بود و در آن شهر قصر تفریحی بزرگی برای خود درست کرده بود این شهر را روسها "تزارف گراد" (شهر شاه) می نامیدند و پس از آنکه این شهر رو بویرانی و خرابی نهاد روسها سنگ های ساختمانهای آنرا کنده و به حاج طرخان حمل نموده و برای ساختن حصار، کلیساها و صومعه های آن شهر بکار بردن. هنوز هم حمل این مصالح ساختمانی ادامه دارد و موقعیکه از آنجا میگذشتیم قایق هایی

حامل سنگ را میدیدیم که بطرف حاج طرخان حرکت می‌نمایند.

در همین حوالی، ماهیگیری در کنار کشتی ما یک ماهی سفید بزرگ که متجاوز از دو متر طول داشت صید کرد و آنرا به قیمت نیم روبل بما فروخت این ماهی سر بزرگ و بوزه‌ای شبیه درندگان داشت و ماهیگیر با زدن چند ضربه چکش بر سر ماهی حیوان را کشت و بیحرکت نمود.

روز ششم سپتامبر بار دیگر در نزدیکی شهر "تزاریتسا" با کاروان سفیر ایران و پرسن تاتار برخورد کردیم، آنها چادرهای خود را کنار رودخانه برای استراحت برآفراسه بودند ولی چون باد مناسی می‌وزید ما از توقف خودداری کرده و در حالیکه بادبانهای کشتی خود را کشیده بودیم از مقابل آنها گذشتیم. تزاریتسا که در سمت راست ولگا و دامنه یک تپه واقع شده، شهر کوچکی است که حصار بلندی از چوب دارد و دارای یک پادگان نیرومند چهارصد نفریست که می‌تواند در مقابل حملات قزاقان و تاتارها مقاومت کرده و راه ولگا را باز نگهداشد.

## فصل نهم

### از "تزاریتسا" تا "حاج طرخان"

از "تزاریتسا" تا سواحل دریای خزر، اراضی اطراف ولگا و سرزمین‌های مجاور آن شنی بوده و قابل کشت برای گندم و دیگر غلات نیستند و بهمین جهت گندم و آرد مورد احتیاج این شهر و "حاج طرخان" از شهرآباد غازان از راه رود ولگا حمل می‌شود. در نزدیکی "تزاریتسا" جزیره‌ایست بنام "سرپینسکا" که چراگاه گاوها و گوسفندانست و در حدود ۱۲ ورست طول دارد. یکروز قبل از ورود ما عده‌ای از قزاقان که مشاهده کرده بودند عده‌ای زن و دختر نگهداری از این گاو و گوسفندها را عهده‌دار بوده و شیر آنها را میدوشند آهسته و با قایق‌های کوچک به جزیره نزدیک شده و در سواحل آن مخفی گردیدند و در فرصت‌های مناسب زنان و دختران را ربوده و با آنها هر کاری می‌خواستند انجام دادند و بعد آنها را رها کرده و خودشان هم از جزیره خارج شدند.

بعد از این جزیره نهر کوچکی قرار دارد که قسمتی از آب رود "دون" را به "ولگا" می‌بزد و در آن فقط قایق‌های کوچک و سبک می‌توانند حرکت نمایند این شهر "کاموس" نام دارد. از امروز به بعد هوا در این منطقه بشدت رو بگرمی گذاشته بود و روسها می‌گفتند هر ساله در این فصل، گرما در این نواحی شدت می‌یابد. روز ۷ سپتامبر هوا تیره بود و کشتنی ما بکندی و نازارمی جلو میرفت. در یک تپه شنی در این نواحی یک چوبه دار مشاهده کردیم که فرماندار شهر مجاور، قزاق‌های تبهکار را در این نقطه بدار می‌آویخت. برای

آخرین بار چند روز قبل از ورود ما یک قزاق را در اینجا بدار آویخته بودند و جسد او هشت روز بر بالای دار قرار داشت تا آنکه شب هنگام دوستان او جسد را از دار پاشن کشیده و با خود برند.

در این روز آقای "بروگمان" یکی از دو سفیر ما، نگهبانان و سربازان سفارت را نزد خود احضار کرد و اظهار داشت باو گزارش داده‌اند که جمعی از نگهبانان مخفیانه تصمیم گرفته‌اند از جان او محافظت نکنند و با سخنان تندی آنها را مورد حمله قرارداد و عده‌ای از نگهبانان سوگند یاد کردند که از این موضوع کاملاً "سی‌اطلاعند و اگر رفتار ملایمتر و زبان خوشی از او بهبینند از بذل جان خود هم برای حفاظت او مضائقه نخواهند کرد.

در آنروز به یک کشتی بزرگ باری برخورد کردیم که چند نفر از سرنشیان آن بعرشه، کشتی ما آمده و اظهار داشتند سه هفته قبل از حاج طرخان حرکت کرده بودند و در وسط راه مورد هجوم ۳۵ قزاق مسلح واقع شده و محمولات ذی قیمت کشتی و تمام خوارباری را که با خود داشتند قزاق‌ها ربودند و آنها چهار روز است که گرسنه مانده و چیزی نخورده‌اند و از ما خواستند که نان یا گندم بآنها بدھیم که تا رسیدن به اولین شهر شکم خود را سیر کنند و ما یک کیسه نان دادیم که با خوشحالی زیاد گرفته و تشکر کردند.

در فاصله ۴۰ ورستی "تزاریتسا" در ساحل راست ولگا یک کوه و در مقابل آن جزیره‌ای است که هر دو بنام "فاسونوفسکو" معروفند مابین این کوه و جزیره تنگ و گلوگاهی است که چند سال قبل در آن قزاق‌ها کمین کرده و در حدود سیصد نفر از سربازان و نگهبانان را که در جستجو و تعقیب آنها بودند در رودخانه غرق و سر به نیست نمودند.

نزدیک غروب یک ماهیگیرروسی یک ماهی بزرگ دو متري را که سر آن پهن و پوزه‌ای دراز و شبیه منقار پرندگان داشت صید کرده و برای ما بعرشه، کشتی آورد که گوشت لذیذ و خوبی داشت، رود ولگا دارای انواع و اقسام ماهی بوده و بمنزله، کلکسیونی از ماهی بشمار می‌رود.

روز هشتم سپتامبر بار دیگر با کاروان سفیر ایران در مسکو برخورد کردیم، در این قسمت از رود ولگا که عمق آب کم می‌شد تپه‌های زیادی وجود داشت که کشتی ما و قایق‌های سفیر ایران چند مرتبه بآنها برخورد کرده و در توده شن و گل و لای گرفتار شدند که با تلاش زیاد از آن رهائی یافتیم. باد مناسبی می‌وزید و از فرصت استفاده کرده تمام بادبانهای کشتی را باز کرده و کشتی بسرعت در ولگا حرکت درآمد به شهر "تزار نوگار" نزدیک می‌شدیم و شب هنگام در نزدیکی کاروان سفیر ایران در فاصله ۲۷ ورستی لنگر انداخته و توقف کردیم در این روز بعلت باد مناسب در حدود ۱۳۵ ورست یا ۲۷ میل راه طی کرده بودیم.

از اینجا تا حاج طرخان در دو طرف رود ولگا جنگل‌های از یک نوع درخت خاص مشاهده میشد که روسها آنرا "کلیسپیتزا" می‌نامیدند و نظایر این درختها را در کنار رود ارس هم یافتیم.

روزنهم سپتامبر در حدود ظهر در حالیکه طوفان شدیدی هم برپا بود به شهر کوچک "تزارنوگار" رسیدیم و جلوی آن شهر لنگر انداختیم. این شهر کوچک را تزار روسيه نهاد قبل در محل دیگری که یک میل با اینجا فاصله داشت ساخته بود، ولی چون رود ولگا در موقع طفیان وارد آن شهر شده و خسارت زیادی بیار می‌ورد، شهر را چند ماه قبل باین نقطه منتقل کردند. شهر جدید در بالای تپه‌ای واقع شده و دارای حصاری بلند با هشت برج می‌باشد و بعلت وجود راه‌زنان و یاغیان تاتار و قزاق در این نواحی دارای یک ساخلوی نیرومند و قویست. در گوهه‌های حصار شهر دیده‌بانهای را بالای برج‌های بلندی قرار داده‌اند تا سواحل رود ولگا و اراضی اطراف را دائماً زیر مراقبت قرار دهند و اگر قوّاق‌ها و یا تاتارها را دیدند، مدافعان شهر را قبلاً "خبر کنند. اما علت اصلی بنای این شهر حملاتی بود که قوّاق‌ها دائماً در این نواحی کرده و مردم را کشته و اموال آنها را غارت میکردند، در یکی از این حملات قریب ۴۰۰ قوّاق به یک کاروان ۱۵۰۰ نفری روسها بیورش برده و اموال آنها را گرفته و بقیمت بردنده و نیمی از آنها را هم کشته، جالب اینجاست که این عدد ۱۵۰۰ نفری را گروهی نگهبان همراهی میکردند و قوّاق‌ها با تسل به یک خدعاً موفق شدند که بر این کاروان مسلط شوند، بدین ترتیب که آنها در یک قسمت مرتفع ساحل که آب رودخانه هم جریان سریعی داشت کمین کرده بودند و وقتی فایق حامل نگهبانان که در پیشاپیش کاروان حرکت میکرد، از جلوی قوّاق‌ها گذشت آنها بلا فاصله بقایق‌های حامل مسافران حمله شدند و تا نگهبانان متوجه این حمله شده و خواستند برخلاف جریان سریع آب برگردند مدتی بطول انجامید و قوّاق‌ها با قایق‌های کوچک خود را ساحل رسانده و با اسب فرار کردند.

روز دهم سپتامبر هنوز از شهر زیاد دور نشده بودیم که باد مخالف شدیدی شروع بوزیدن کرد و با تمام تلاشی که کردیم در آنروز بیش از ده ورست نتوانستیم جلو برویم. نزدیک غروب لنگر انداخته و متوقف شدیم و چند ماهی‌گیر بعرشه کشته آمد و یک ماهی بزرگ "کارپ" را که در حدود ۱۵ کیلو وزن داشت و هشت ماهی کوچکتر را برای ما آوردند و از گرفتن پول خودداری کردند زیرا میگفتند از طرف یک شرکت روسی استخدام شده‌اند که در این قسمت ولگا ماهی صید کنند و اگر آنها بفهمند که ماهی‌ها را فروخته‌اند تنبیه میشوند و ما بنا چار یک چلیک کوچک مشروب با نهادادیم که خیلی متشکرو خوشحال شدند.

فردای آنروز باد موافق خوبی میوزید و با بادبانهای تمام افراشته موفق شدیم جبران روز قبل را کرده و در حدود ۱۲۰ ورست راه طی نمائیم . ظهر از مقابل کوه "پولوون" که در میانه راه "تزاریتسا" و حاج طرخان واقع بود گذشتیم و شب در نزدیکی جزیره "کیفیار" لنگرانداختیم . آتشب نوبت فرماندهی نگهبانان کشیک با آقای "بروگمان" یکی از ایلچی‌ها بود و در اواسط شب ناگهان متوجه شدیم که یک قایق بزرگ بدون سرو صدا از نزدیک کشتنی ما عبور می‌کند از طرف کشتنی ما بعنوان اخطار گلوله‌ای شلیک شد و چون کسی در عرضه آن قایق پدیدار نشد که به سئوالات و تحقیقات ما پاسخ دهد آقای بروگمان دستور داد که تفنگچیان ما بطرف آن قایق تیراندازی کنند . قایق متوقف شد و چند نفر برای بازرسی بآنجا رفته و بازگشته و گفتند که این یک قایق روسی است که حامل نمک بوده و هفت نفر سرنشین دارد . راهنمای و سکاندار آن قایق را ملوانان ما می‌شناختند که ملوانی از اهالی نیژنی نوگورود بودند و معلوم شد که سرنشینان آن قایق مست کرده و بخواب رفته بودند و بهمین جهت به تیراندازی ما توجهی نکرده بودند خوشبختانه رگار گلوله‌های ما آسیبی بآنها نرسانده بود و اجازه حركت داده شد که برآه خود ادامه دهند .

آتشب چون باد موافق خوبی میوزید ساعت سه بعداز نیمه شب کشتنی ما لنگربرگرفت و حركت کرد ، از جزیره "کوبوتا" و کوهی بهمین نام گذشتیم فاصله این جزیره تا حاج – طرخان در حدود ۱۵۰ ورست بود . کشتنی ما با استفاده از باد با سرعت حرکت می‌نمودو طولی نکشید به جزیره "کاترینسکی" که دارای درختان سرسیز و خوش منظره‌ای بود ، رسیدیم ، از دور یک کشتنی را مشاهده کردیم که در رودخانه واژگون و غرق شده است و بتصور آنکه قزاق‌ها آن کشتنی را غرق کرده و حالا نیز در آن حوالی هستند به نگهبانان کشتنی ما آماده باش داده شد و آقای بروگمان دستور داد که بطرف کشتنی واژگون تیراندازی نمایند . در موقع تیراندازی ناگهان لوله تفنگ "یاکوب داتسن" آسپز سفارت منفجر شد و شست دست چپ اورا قطع کرده و به سرو صورت و سینه او هم جراحاتی وارد کرد و بعد از معلوم شد که اصولاً این تیراندازی کاملاً بیمورد بوده است . آنروز را در حدود ۱۰۰ ورست راه طی کرده و شب در کنار جزیره "پیروشكی" واقع در ۸۵ میلی حاج طرخان توقف کردیم .

روز سیزدهم سپتامبر در راه حاج طرخان به دو قایق حامل میوه برخورد کردیم و مقداری انگور ، هلو و خربزه از سرنشینان کشتنی خریدیم . پس از حركت از نیژنی نوگورود ، این اولین باری بود که به میوه دست می‌یافتیم . در حوالی جزیره "میتوسکه" چند راهن قزاق را مشاهده کردیم که بلا فاصله بروی آنها آتش گشودیم و قزاق‌ها در پس تخته سنگهای

### مسافرت از مسکو به ایران

ساحل پنهان شدند . نزدیک غروب در جلوی جزیره "ایتسیورسکی" لنگر انداخته و شبرا توقف کردیم این جزیره تا حاج طرخان بیش از ۵۰ ورست فاصله نداشت .

صبح روز ۱۴ سپتامبر هنوز حرکت نکرده بودیم که باد شدیدی از جانب جنوب شرقی وزیدن گرفت که مانع از حرکت شد و بنا چار تا صبح روز بعد در همان محل متوقف شدیم . در اینجا پرسن "موسال" شاهزاده تاتار کسی را به کشتی ما فرستاده و تقاضای مقداری مشروب اروپائی کرد و پیغام فرستاد که در مقابل هر مقدار مشروب روسی بخواهیم تحويل خواهد داد .

روز بعد چون باد موافقی میوزید ساعت چهار صبح کشتی ما حرکت کرد و ساعت ۸ صبح به ۱۲ ورستی حاج طرخان رسیدیم . در اینجا رود ولگا چند شاخه شده و شاخه های آن بطور جداگانه بدربایی خزر میریختند و ساعت دوازده در یک هوای مناسب و آرام جلوی بندر معروف حاج طرخان لنگر انداختیم و بدین ترتیب از اروپا وارد آسیا میشدیم زیرا حاج طرخان در مرز این دو قاره واقع است . کشتی ما بمناسبت رسیدن به بندر گلوله های را شلیک کرد و در حدود هزار نفر از مردم حاج طرخان با سکله آمده و ما را تماشامیکردند .

## فصل دهم

### سرزمین ناگایا و "حاج طرخان"

قبل از اینکه بشرح ادامه مسافت خود بپردازیم نظر کوتاهی به این ایالت مرزی روسیه و مرکز آن حاج طرخان و ساکنان آن و محصولات و تولیداتشان میافکیم. جغرافی دانان قدیمی جهان از قبیل "پتومولئوس" "سترابو" و دیگران، گویا تاتارهای ساکن حاج طرخان و مناطق اطراف آنرا فراموش کرده بوده‌اند زیرا یا از آنها در کتابهای خود نامی بیمان نیاورده و یا آنکه اشاره‌ای زودگذر و کلی کرده و تاتارها و قرمطی‌ها و سیت‌ها را با یکدیگر مخلوط کرده و یکی دانسته‌اند، در حالیکه میان این اقوام از نظر نژاد، عادات، رسوم و زادگاه اختلاف زیادی وجود دارد. در ماه مه سال ۱۲۱۱ ستاره دنباله درای در آسمان جنوب روسیه پیدا شد که بطرف حوزه رود "دون" و "ولکا" حرکت میکرد و دنباله آن بطرف مشرق گسترش می‌یافت این ستاره دنباله‌دار در حقیقت حرکت و هجوم تاتارها را باین نواحی قبلاً خبر میداد و درست یک سال بعد بود که تاتارها که پادشاه خود را کشته بودند از هندوستان بحالت فرار بطرف مغرب روی آورده و در راه به قبایلی از هم نژادان خود ملحق شده و متفقاً به مناطق واقع در اطراف رود "دون" و "ولکا" آمدند و از آنجا به حمله دائمی به روسیه از طرف مشرق پرداختند که هنوز هم این حملات ادامه دارد و امور این قبایل، بیشتر از دزدی و راهزنی میگذرد.

"ماتیاس میخوف" جغرافی دان لهستانی در کتابی که ۱۵۰ سال قبل نوشته و در آن

### مسافت از مسکو به ایران

باين ستاره دنباله‌دار و مهاجرت تاتارها از آسیا باروپا اشاره کرده است. اقوام تاتار را به چهار دسته تقسیم نموده است. و جغرافی دان دیگری آنها را به ۱۶ گروه تقسیم کرده و من در اینجا وارد این تقسیم‌بندی‌ها نشده و مشاهدات خود را از این قوم و محل سکونت آنها شرح میدهم.

منطقه‌ای که میان رود ولگا، "جائیک" و دریای خزر واقع شده است "ناکایا" نام دارد و ساکنین این منطقه را هم تاتارهای ناکایائی می‌نامند. مرکز این نقطه شهر حاج‌طرخان است که گاهی همه این منطقه را نیز حاج‌طرخان می‌گویند. ظاهرا "شاهزاده و امیری کما این شهر را بنادر کرده است" آستراخان "(حاج‌طرخان) نام داشته و بهمین جهت شهر را هم با اسم او نامیده‌اند.

حاج‌طرخان هوای نسبتاً "گرمی دارد و در ماه‌های سپتامبر و اکتبر هوایش بگرمی تابستان اروپاست، مخصوصاً" در موقعی که باد از طرف شمال شرقی و رود ولگا می‌وزد هوای گرمتر می‌شود ولی وقتی باد از جنوب و از طرف دریای خزر می‌آید، از حرارت هوای می‌کاهد و مقدار زیادی رطوبت هم با خود می‌آورد. در بازگشت از خاک ایران ماه‌های زوئن و زوئیه و اوت در حاج‌طرخان بودیم و با آنکه در آن موقع گرمای هوای زیاد بود ولی بعلت وزش بادهای دائمی این گرما غیرقابل تحمل نبود. در فصل زمستان هوای آنجا کاملاً "سرد شده و در حدود دو ماه رود ولگا یخ می‌بندد و روی آن می‌توان با سورتمه حرکت کرد.

حاج‌طرخان دریک جزیره بنام "دالگوی" بناشده و خاک این جزیره شنی بوده و قابل کشتو زرع نیست ولی سمت چپ ولگا نا "جائیکا" سبز و خرم بوده و چراگاه خوب و مناسبی برای دام‌ها بشمار می‌رود و در ساحل دیگر ولگا دشت خشک و بی‌آب و علفی است که از سواحل دریای سیاه نا دریای خزر ادامه دارد. از این اراضی خشک، نمک مورد احتیاج روسیه استخراج می‌شود، این نمک‌ها را یا از معادن واقع در آن و یا از آب دریا و تبخیر آن بدست می‌آورند و این معادن نمک یکی از منابع درآمد تزار است زیرا از هر ۱۵ کیلو نمک استخراجی یک "کپ" مالیات برای خزانه تزار گرفته می‌شود. نویسنده‌گان خارجی در مورد اهمیت نمک استخراجی این اراضی راه خطای پیموده و نوشته‌اند قسمتی از این نمک حتی با ایران صادر می‌شود و حال آنکه این موضوع درست نیست و در کوهستانهای ایران منابع نمک بمقدار زیاد وجود دارد که احتیاجی بوارد کردن از خارج نیست. برخلاف آنچه که گفته شده است در نزدیکی حاج‌طرخان کوه‌های نمک وجود ندارد، بلکه برای بدست آوردن نمک، چاه‌هایی در زمین حفر کرده و سنگ نمک را از طبقات زیرزمین بدست می‌آورند.

شاخه‌های رود ولگا که از اطراف حاج‌طرخان عبور می‌کنند پس از طی ۱۲ میل راه

بدریای خزر میریزند و در این فاصله انواع و اقسام ماهی‌ها را بمقدار زیاد از ولگا صید می‌کنند و قیمت آنهم ارزان است در این قسمت خرچنگ هم بسیار زیاد است ولی چون تاتارها و روسها خرچنگ را نمیخورند کسی آنها را صید نمی‌کند.

در این نواحی بعلت نزدیکی بدریای خزر و وجود جزائر متعدد، پرندگان وحشی نیز فراوانند از جمله این پرندگان غازهای وحشی و اردک‌های قرمز هستند که تاتارها مهارت زیادی در صید آنها دارند. خوک وحشی نیز در این منطقه زیاد است که تاتارها آنها را شکار می‌کنند ولی چون خودشان گوشت خوک را نمیخورند آنرا به قیمت ارزان به روسها میفروشند.

از نظر میوه نیز حاج طرخان غنی است و ما نظائر میوه‌های منطقه‌ها از نظر مرغوبیت در داخل ایران ندیدیم، مخصوصاً "سیب، گردو، خربزه و هندوانه" آنجا از مرغوبیت خاصی برخوردار است. تخم هندوانه را بطوریکه میگویند از هند با ایران آورده و کشت کرده‌اند و بعد از ایران به شمال دریای خزر و حاج طرخان هم فرستادند و یکی از درآمدهای بزرگ کشاورزان حاج طرخان از فروش هندوانه و خربزه تامین می‌شود.

کشت درخت مو در حاج طرخان تا چندی قبل معمول نبود، تا آنکه یک تاجر ایرانی برای نخستین بار چند قلمه مورا با خود به حاج طرخان آورد و یک کشیش چند نا از این قلمه‌ها را در حیاط کلیسای خود کاشت و چون رشد کرد و انگور داد، کشت مو بتدريج در حاج - طرخان معمول شد و بفرمان تزار روسیه همان کشیش مأمور شد که باغ‌های مو در حاج طرخان بوجود آورد و حالا بوستان‌های زیادی در این منطقه وجود دارد که انگور شیرین و خوبی میدهد و این انگورهای روسیه با قایق برای تزار به مسکو میفرستند و با آنکه به تجارو شروتمندان به قیمت زیاد میفروشند. اخیراً غالباً اهالی حاج طرخان در باغچه‌های خانه‌های مسکونی خود درخت مو کاشته و از محصول آن استفاده زیادی می‌کنند.

کشیشی که از او نام بردم که برای نخستین بار درخت مو را در باغچه کلیسای خود کاشت ۱۵۰ سال عمر کرده است اودر اتریش متولد شده و در جنگ بدست روسها اسیر شده و او را به مسکو آوردند و در آنجا غسل تعمید دادند و مذهب روسها را پذیرفت و کشیش شد و حالا سرپرستی چند کلیسara در حاج طرخان عهده‌دار است، کمی آلمانی میداند، در حاج طرخان به ملاقات ما آمد و مقداری میوه درختهای را که با دست خود کاشته بود برای سفیران هدیه آورد و با وجود کهولت زیاد قوای خود را خوب حفظ کرده بود.

ساکنان حاج طرخان در زمان‌های گذشته همگی از قوم تاتار بودند و پادشاهی داشتند که در آن شهر سلطنت میکرد، مردم این شهر با تاتارهای غازان و کریمه روابط دوستی و



در سمت راست یک زن و مرد از تاتارهای "ناگایائی" و سمت چپ یک زن و مرد از تاتارهای چرگسی ساکن حاج طرخان مشاهده می‌شوند.

صمیمانه‌ای داشتند. در جنگها غالباً از یکدیگر حمایت می‌نمودند. ایوان واصلیویچ یا ایوان مخوف، تزار روسیه پس از تصرف غازان و شکست دادن پادشاه تاتار آن سرزمین، سراغ تاتارهای "ناگایای" و حاج طرخان آمد و پادشاه آنجا را شکست داد و شهر را تصرف کرد، تاتارهای از آنجا بخارج راند و عده‌ای مهاجر روسی را جانشین آنها کرد.

ایوان مخوف برای حفاظت شهر از حملات انتقام جویانه تاتارها دور حاج طرخان یک حصار سنگی نیرومندی بربا کرد، تزار فعلی روسیه، شهر را توسعه داده و سربازخانه‌ای برای آن ساخته است. حاج طرخان از داخل رود ولگا — در این قسمت ولگا ۲۲۶۵ پا عرض دارد — با ساختمان‌های سنگی و کلیساها و دیرها، منظره باشکوه و پرا بهتی دارد ولی وقتی انسان داخل شهر شود آن عظمت را مشاهده نمی‌کند، خانه‌ها بیشتر از چوب ساخته شده و محقر و کوچک می‌باشند، پادگان قوی و نیرومندی در آنجا مستقر است که بطوریکه می‌گویند دارای ۵۰۰ توب است این پادگان شامل نه بربیکاد است و هر بربیکاد بطور متوسط از ۵۰۰ سرباز و افسر تشکیل می‌شود و دو افسر ارشد فرماندهی این پادگان را به عهده دارند و وظیفه آنها در درجه اول مقاومت در مقابل حملات تاتارهاست. ساکنان شهر را علاوه بر روسها،

ایرانی‌ها و هندیها نیز تشکیل میدهند که هر دسته از آنها محلات و بازارهای مخصوص بخود دارند. باین سه گروه باید تاتارهای کریمه، بخارا، و ارامنه را که مسیحی هستند اضافه کرد. این نژادهای مختلف و گوناگون به کسب و تجارت حاج طرخان رونق زیادی داده‌اند بطوریکه هر ساله در حدود ۱۲ هزار روبل از گمرک حاج طرخان عاید خزانه تزار میشود.

تاتارهای بومی این منطقه که عده‌ای از آنها از اهالی کریمه و بقیه تاتارهای ناگایائی هستند اجازه سکونت در داخل شهر حاج طرخان را ندارند، بلکه در خارج شهر کلبه‌های چوبی بنا کرده و در آنها ساکن هستند. تاتارها اصولاً "در روسیه دارای شهر و یا دهات اختصاصی نیستند بلکه در همه جا پراکنده بوده و در کلبه‌های محقر استوانه‌ای شکلی که قطر آنها در حدود ده پاست و از چوب و علف ساخته شده در خارج از شهرها و دهات زندگی میکنند، سقف این کلبه‌ها را با نمد پوشانده و سوراخی در وسط سقف وجود دارد که دود آتش از آنها خارج شود و از دور این کلبه‌ها شبیه قفس‌ها و لانه‌های مرغ و خروس است زمستانها دور تا دور کلبه را نیز با نمد می‌پوشانند که سرما بداخل آن نفوذ نکد. سوخت آنها علف و پهنه گاو و گوسفند است و وقتی آنها را آتش زندند و دود حاصله خارج شد دریچه سوراخ سقف کلبه را می‌بندند که داخل کلبه خوب گرم بماند و آنوقت زنان و کودکان تاتار دور آتش و خاکستر نشسته و خود را گرم میکنند.

تابستانها تاتارها، محل و جای سکونت ثابتی ندارند، بلکه کلبه‌های چوبی خود را بهم زده و اثاث خود را با گاو و گوسفند و اسب و الاغ برداشته و در جستجوی چراگاه مناسب برای دام‌های خود از محلی به محل دیگر می‌روند و وقتی جای مورد نظر را یافته‌ند از نو کلبه‌هایی برای خود برپا کرده و سکونت اختیار می‌نمایند و روشهای بهمین جهت آنها را "بولوتسکی" یعنی "در جستجوی خانه" می‌نامند ولی در زمستانها دوباره به حاج طرخان بزگشته و هر دسته و تیره از آنها در یک محل جداگانه از خارج شهر کلبه‌های چوبی خود را برپا می‌نمایند و فاصله کلبه‌های هر تیره و گروه از یکدیگر در حدیست که اگر احتیاج داشته‌ند به کمک پکدیگر بشتابند. در اینجا باید متذکر شویم که قبایل تاتار دشمنانی دارند که مهمترین آنها گالموک‌ها یا تاتارهای بلغاری هستند که در داخل روسیه و یا در آنطرف رود "جائیکا" سکونت دارند و زمستانها از روی یخ رودخانه‌ها عبور کرده و به تاتارهای حاج طرخان حمله‌ور می‌شوند، کلبه‌های آنها را آتش زده و اموالشان را بغارت می‌برند. مقامات روسیه برای آنکه تاتارها بتوانند در مقابل دشمنان خارجی از خود دفاع کنند زمستانها بآنها تعدادی تفنگ و فشنگ بعارضت میدهند و در بهار دوباره این سلاح را پس

میگیرند.

تاتارها به تزار مالیات و خراج نمیپردازند ولی در موقع جنگ هر موقع که تزار بخواهد باید عده‌ای را به جنگ بفرستند و این کار را هم بخاطر غنائم جنگی و غارت با کمال میل می‌کنند و تاتارهای داغستان که بعد از آنها صحبت خواهم کرد، در این جنگ‌ها پیشقدم می‌شوند و در مدت کوتاهی چند هزار سوار را تجهیز کرده و بمیدان جنگ می‌فرستند که بدشمن حمله‌ور می‌گردند آنها اجازه داده شده است که شاهزادگان، روسا و فرمانروایان و قضاتی از خود داشته باشند ولی برای آنکه از شورش احتمالی آنان جلوگیری کنند، بطور متناسب همیشه چندنفر از روسا و فرمانروایانشان را بطور گروگان در حاج طرخان نگاه میدارند.

تاتارهای "ناگایائی" و "کریمه" عموماً "چاق و فربه اندام هستند، صورت‌های پهن و چشم‌انی کوچک دارند، پوست بدنشان سیاه بوده و مردان صورتشان مانند پیروزان چروک داشته و چند تار مور در زیر چانه خود بعنوان ریش دارند و سر خود را هم بطور کامل از نه می‌ترانند. آنها بطور کلی جامه‌های بلندی از پارچه، خاکستری می‌باشند و تاتارهای ساگایائی کلاه‌هایی از پوست بر سر می‌گذارند، زنان آنها که چهره و صورتشان زشت نیست بسراهن‌های بلندی از کتان سفید بر تن داشته و کلاه‌های گرد نوک تیزی بر سر می‌گذارند. تکمه‌های لباسهای آن از سکه‌های روسی یک "کپکی" است. کودکان نوزادی را که قبل از تولد آنها را به خدا، پیغمبر یا امامان و مقدسین دیگر سپرده‌اند برای آنکه مشخص نمایند که نظر کرده و بندۀ آزاد شده، مقدسین هستند، اگر دختر باشد حلقه‌های با نگین‌های فیروزه، یاقوت و یا مرجان در سوراخ راست بینی آنها آویزان می‌کنند و اگر پسر باشد گوشواره‌هایی در گوش آنها می‌گذارند. این رسوم نیز تا حدودی در ایران هم وجود دارد که موقع خود با آن اشاره خواهیم کرد. کودکان تاتار غالباً "لباس بر تن ندارند و لخت و برهه با شکم‌های بزرگ و برآمده، خود با یین‌طرف و آن‌طرف میدونند.

غذای این تاتارها از راه تربیت دام، صید ماهی و مرغ تامین می‌شود، گاوهاي آنها سرگ و سیروم‌مند شبیه گاوهاي لهستانی هستند. گوسفند‌های آنها مانند گوسفند‌های ایران دارای دنبه‌های بزرگی هستند که وزن آن در حدود ۲۵ تا ۳۵ پوند است، گوشهاي آنها سرم و افتاده و بینی‌های آنها منحنی است. اسهای آنها ظاهر خوبی ندارند ولی قوى و مقاوم هستند. تاتارها، شتر هم دارند و اين شترها دو كوهانه می‌باشند.

غذای اصلی تاتارها را ماهی خشک شده در آفتاب تشکیل می‌دهد که آنرا بجای نان مسحورند. تاتارها، برج و ارز را بصورت آرد در آورد و آنرا در روغن و عسل سرخ کرده

و شیرینی درست می‌کنند. انواع گوشت‌ها از جمله گوشت شتر و اسب را می‌خورند. نوشیدنی آنها آب و شیر است.

دین آنها اسلام است ولی مقررات دینی و مذهبی ایران را بکار نبرده و تابع مقررات و دستورات مذهبی ترکها هستند عده‌ای از تاتارها هم دین روسهara پذیرفته و غسل تعمید یافته‌اند. تاتارها نسبت بهما مهربان و صمیمی بودند و یکی از امرای آنها برای خواشید سفر می‌خواست ما را به شکار با "باز" ببرد ولی فرماندار حاج طرخان مانع از این شکارشد.

## فصل یازدهم

### چگونگی اقامت ما ، در حاج طرخان

چند روزی که در حاج طرخان اقامت داشتیم و کشتی ما در جلوی ساحل آن لنگر انداخته بود، صرف تهیه غذا و خواربار و خرید گوشت و ماهی و میوه و نان برای ادامه مسافرت شد و سفیران ما، در این مدت از فرصت کرده و ملاقات‌هایی با ایرانیان و امرای تاتار در حاج طرخان کرده و در ضیافت‌هایی با حضور آنها شرکت نمودند .  
بلافاصله پس از آنکه کشتی ما جلوی حاج طرخان لنگر انداخت و با شلیک گلوله‌ای ورود خود را اطلاع داد، سفیر ایران در مسکو و تجار ایرانی مقیم حاج طرخان هدایائی شامل انواع میوه، هندوانه، خربزه، سیب، هلو، زردآلو و انگور برای ما به داخل کشتی فرستاده و خواهش کردنده که مراتب دوستی و محبت آنها را بپذیریم و خاطرنشان نمودند که در ایران همه چیز خود را بما تقدیم خواهند داشت . سفیران هلشتین نیز متقابلاً هدایائی را برای سفیر ایران و پرس "موسال" تاتار فرستاده و سلام و درود خود را ابلاغ کردند .

روز بعد از ورود، نیز عده‌ای از تجار ایرانی حاج طرخان به کشتی ما آمدند تا هم کشتی را از نزدیک ببینند و هم با سفیران ملاقات نمایند و هر یک از آنها نیز مقداری میوه با خود آورده بودندزیرا در ایران رسم است وقتی به ملاقات و دیدار شخص مهم و محترمی میروند باید هدیه‌ای ولو ناچیز با خود ببرند و دست خالی نباید باشند تجار

ایرانی بسائقه نزادی و قومی خود با خوشروئی و گرمی و صمیمیت بسیار با ما مواجه شدند و ما که سردی و خشونت و تندی روسها را دیده بودیم از رفتار ملایم و مهربانی آنها شگفتزده شده بودیم و امیدداشتیم که مأموریت خود را در ایران با سهولت انجام دهیم، از تجارایرانی صمیمانه پذیرایی کردیم و آنها هرقدرت که دلشان خواست نوشیدند و عده‌ای آنقدر افراط کردند که نتوانستند تعادل خود را حفظ کنند و از کشتی با آب افتادند که آنها را نجات دادیم و یک نفر نیز بخواب سنجینی فرو رفت و آتش را در کشتی ماند.

روز ۱۷ سپتامبر سفیر ایران در مسکو برای چند میں باره‌هایائی شامل چند کیسه برنج اعلای ایران و یک کوزه؛ ترشی سیر نزد ما فرستاد که خیلی خوشمزه بود. عده‌ای از همراهان سفیر ایران نیز با این هدایا به کشتی مامنند تا آنرا تماشا کنند و از دیدن کشتی باین بزرگی دچار تعجب شده و اظهار عقیده میکردند که این کشتی بکار دریای خزر نخواهد خورد و بهتر بود که دکلهای آنرا کوتاه‌تر میکردیم و عده‌ای هم میگفتند تاکنون کشتی باین بزرگی وارد دریای خزر نشده است. و حقیقت این بود که کشتی‌های آنها نسبت به کشتی ما خیلی کوچک بود و منزله؛ قایق بشمار میرفتند. کشتی ایرانی‌ها ابتداء‌ی بوده و تجهیزات کافی نداشت. پمپ تلمبه آب در آن نبود و آب رودخانه را که وارد عرضه میشد می‌باشد. با سطل و بوسیله دست خارج کنند، فقط یک بادبان بزرگ داشت و باین جهت در موقع طوفان با اشکال مواجه میکردید. بعد از آنکه ایرانی‌ها از کشتی خارج شدند، سفیران یک جام بزرگ را برسم هدیه برای حکمران حاج طرخان فرستادند و با او مشورت کردند که در ادامه؛ مسافت طولانی که بایران داریم از چه راهی برویم که امن‌تر باشد از راه دریا بهتر است یا از راه خشگی؟ حکمران پاسخ خود را موقول به چند روز بعد کرد تا از کسانی که از راه دریا بایران رفته‌اند در این مورد تحقیق نماید. و بعد بعلل زیادی مسافت از راه دریا را بر راه خشگی ترجیح دادیم.

روز ۱۹ سپتامبر پس از آنکه پرس "موسال" شاهزاده؛ تاتار اطلاع داد که میخواهد به کشتی آمده و با سفیران ملاقات کند. ما قایق خود را فرش کرده و با چند نفر باستقبال پرسن تا ساحل فرستادیم، همراهان پرس در حدود چهل نفر بودند و شاهزاده دیگری را نیز با خود همراه داشتند. پرس لباس روسی زردوری و مروارید دوزی شده؛ گرانبهایی پوشیده بود، قدی بلند و رشید و چهره‌ای نسبتاً "سفید" و خوش رو داشت، موهای او کاملاً سیاه و سن او در حدود ۲۸ سال بود، شاد و خوش صحبت بنظر میرسید. موقعیکه پرس قدم بداخل کشتی گذاشت سه شیبورچی شروع به نواختن کرده و سه گلوله باحترام او شلیک گردید و پرس از جلوی صف سربازان محافظ سفارت عبور کرد و از این تشریفات و

### مسافرت از مسکو به ایران

احتراماتی که در بارهٔ او بعمل می‌آمد خیلی راضی بنظر میرسید. از پرنس در حدود دو ساعت پذیرایی بعمل آمد و پس از آن خداحافظی کرده و موقعی که میخواست از کشتی خارج شود چند گلولهٔ دیگر نیز باحترام شلیک گردید.

روز ۲۵ سپتامبر، سفیران یکی از مقامات عالیرتبه سفارت را بعنوان دیدار نزد سفير ایران در مسکو فرستاده و "ضمناً" از او خواهش کردند که ضمن بازدید کشتی ما، با سفیران هشتین نیز ملاقات نماید و سفیر ایران هم دعوت را پذیرفته و روز بعد به کشتی آمد. سفیر ایران که "نوروز" نام داشت یک تاجر مهم و معتبر ایرانی بنام "نورالدین محمد" را نیز همراه خود آورده بود و میهماندار زوسی که از طرف حکمران حاج طرخان برای پذیرایی سفیر ایران تعیین شده بود نیز به کشتی ما آمد و از آنها با تشریفاتی نظیر پرنس موسال شاهزادهٔ تاتار استقبال شده و پذیرایی بعمل آمد. پس از مذاکرات و گفتگوهای دلچسب و طولانی دسته موزیک ما شروع بنواختن کرد، آنها خوششان آمد و اجازه خواستند تا موسیقیدانان آنها نیز بعرشهٔ کشتی آمده و آهنگهای را بنوازند. آلات موسیقی آنها یک نی و فلوت و یک طبل بود که آنرا با آهنگ خاصی که کامل‌ا" برای ما تازگی داشت می‌نواختند و با همین آهنگ نیز ایرانی‌ها کشتی را ترک کرده و در چادرهای خود در ساحل نیز تا مدتی آنرا می‌نواختند.

روز ۲۲ اوت حکمران حاج طرخان، "متقابلًا" هدایای خود را برای سفیران فرستاد و این هدایا عبارت بودند از مقداری چربی گوسفند، دوازده ماهی بزرگ دودی، یک جعبه بزرگ خاویار، یک بشگه، آجو و یک چلیک مشروب.

ظهر آنروز سفیر لهستان در ایران که از محل مأموریت خود بازگشته و در حاج طرخان منتظر دستور مسکو بود (خبر سفیر لهستان را قبلًا "سفیر ایران در مسکو" بما داده بود). دو نفر از مقامات سفارت را نزد ما فرستاده و ضمن ابلاغ درود و سلام یکبطر شراب ایران را هم بعنوان هدیه تقدیم کرد. بهمراهی سفیر لهستان در ایران، سفیری از طرف شاه صفی به دربار لهستان نیز آمده بود. سفیر لهستان یک کشیش بنام "یوهان دولوکا" بود و سفیر ایران در لهستان یک کشیش ارمنی بود و "اوگوستینوس باسیلوس" نام داشت. دونفر نماینده‌ای که از طرف سفیران لهستان و ایران نزد ما آمده بودند، یکی ایتالیائی بود و دیگری فرانسوی، و شکایت داشتند که مدت پنج هفته است آنها را در حاج طرخان با سارت نگاهداشته و اجازه حرکت نداده‌اند.

سفیران، کسانی را نزد حکمران حاج طرخان اعزام داشته و پیغام فرستادند که فردا قصد دارند بدیدار پرنس موسال بروند و تقاضا کردن چند راس اسب در اختیارشان

گذاشته شود که آنها را از ساحل به محل اقامت پرنس ببرد . با این تقاضا موافقت شد و صبح روز بعد میرآخور حکمران چندین اسب را در ساحل آماده سواری کرده بود که سفیران و جمعی از اعضای عالیرتبه سفارت سوار آنها شده وابتدا به خانه‌ای که جهت اقامت وقت آنها تخلیه کرده بودند رفتند و برای پرنس پیغام فرستادند که از او دیدن خواهند کرد ، پرنس آمادگی خود را اعلام داشت و بدین ترتیب ما همگی بطرف خانه او که در داخل شهر قرار داشت حرکت کردیم پرنس با لباس فاخر و گرانبها تا جلوی در باستقبال سفیران آمده و ما را باطاقی که با فرشاهی نفیس پوشیده شده بود هدایت کرد ، در اطاق او پرنس آلسی پوسلانیک و همچنین سفیر و نماینده تاتارهای کریمه که مرد خشنی بود حضور داشتند ، پرنس با انواع و اقسام میوه‌جات حاج طرخان و نوشابه‌های مختلف ، از ما پذیرایی کرد ، چند نفر در گوشمای از تالار آهنگ‌های روسی را می‌نوختند و جام‌های بسلامتی گراندوک هلشتین و تزار روسیه نوشیده شد پرنس موسال شخصاً ایستاده بود و دستور پذیرایی میداد . بعد آلسی پوسلانیک شروع به صحبت و تعریف از شجاعت و رشادت پرنس موسال کرد و میگفت او مورد توجه تزار بوده و خلعت زیادی از تزار گرفته ، برادرش هم در دربار تزار عهددار شغل مهمی است و خواهرش بعقد ازدواج پادشاه ایران در آمده است .

موقعی که از پرنس خدا حافظی میکردیم قرار گذاشتم که عصر آنروز از خانه‌های تاتارها در خارج حاج طرخان دیدن کیم ولی موقعیکه میخواستیم از دروازه شهر خارج شویم آنرا بدستور حکمران حاج طرخان بروی ما بستند و مانع خروج شدند ، معلوم نیست که حکمران بجهة علت این دستور را صادر کرده بود و شاید به روابط ما با تاتارها مشکوک شده بود در هر حال از آنجا بنا چار به کشتی خود بازگشتم .

روز ۲۴ سپتامبر پرنس "آللسی پوسلانیک" از سفیران در داخل کشتی دیدن کرد او اظهار امیدواری میکرد که در ایران بتوانیم روابط صمیمانه و دوستانه‌ای با وی داشته باشیم و بهر یک از مستخدمین و افراد ما که در کشتی در خدمت او بودند بعنوان قدرشناصی و یادبود یک پوست هدیه کرد . پوسلانیک که سمت سفارت تزار را در دربار ایران بعهده داشت ، مردجوانی در حدود سی سال بود که باهوش و زیبک بنظر میرسید از علوم ریاضیات و زبان لاتین اطلاع داشت و برخلاف روسها از هنرهای ظریف نیز بدون اطلاع نبود از من خواهش کرد که در تکمیل زبان لاتینی باو کمک کم و طی مدتی که در ایران بودیم و در موقع بازگشت از ایران زبان لاتین خود را تکمیل کرد از نجوم و حرکات ستارگان اطلاعاتی داشت و با اسٹرالاب می‌توانست کار کند ، مقدمات هندسه را نیز آموخته بود موقع بازگشت

### مسافرت از مسکو به ایران

از ایران، در حاج طرخان ارتفاع ساختمانها را با استفاده از محاسبات هندسی تعیین میکرد که موجب تتعجب مردم میشد.

روز ۲۵ سپتامبر، سفیر دولت ایران در مسکو، سفیران و اعضای عالیتبه سفارت هلشتین را دعوت کرد تا فردا درضیافتی که داده است شرکت نمایم و "ضمنا" نام والقب گراندوك هلشتین و اسامی سفیران را خواست تا حرکت ما را بوسیله پیک مخصوص به خان و حاکم شهر "شماخی" اطلاع دهدکه وقتی به مرز ایران میرسیم میهماندار مخصوص را بانجا فرستاده و وسائل پذیرائی و حرکت ما را به پایتخت فراهم نمایند.

صبح روز ۲۶ سپتامبر سفیر ایران هفت اسب خوب و راهوار را با زین و برگ عالی به ساحل فرستاد تا ما را به اقامتگاه او ببرند. نوروزخان سفیر ایران در مسکو در خانه نسبتاً مجللی که از طرف حکمران تخلیه و برای اقامت او اختصاص داده شده بود بسر میبردو این خانم را برای اقامت موقت بطرز جالبی مطابق سلیقه ایرانی ها آراسته بود. سقف خانه‌ای در جلوی اقامتگاه سفیر را نیز برداشته و آنرا بصورت یک میدان کوچک در آورد و کف دیوارهای آنرا با فرش پوشانده بودند و سه نفر شیبورچی و طبال در آنجا آهنگ‌های را می‌تواختند. داخل خانه اقامتگاه سفیر نیز با فرشاهی ایرانی و ترکی پوشانده و تزئین شده بود.

سفیر تا جلوی در خانه باستقبال آمده و ما را با خود، باطاق‌های طبقه بالا که شمام با قالی‌های نفیس و گرانبهای ایرانی فرش شده بود و در اطاقی که پرده‌های زربفت داشت جای داد. در این اطاق‌ها برخلاف عادت ایرانی‌ها که روی تشكه‌های روی زمین چهار زانو می‌نشینند، برای راحتی ما میزو صندلی روی فرش‌ها گذاشتند. میزه‌های رومیز بهای از پارچه‌های زرودوزی شده بوده و روی آنها ظروفی مملو از میوه‌های حاج طرخان یعنی سیب، هل، خربزه، گردو، هندوانه و همچنین بادام و پسته و مرباجات ایرانی و هندی چیده بودند.

هنوز در جای خود ننشسته بودیم که سفیران ایران در لهستان و لهستان در ایران که هر دو کشیش و روحانی بودند با لباسهای بلند کشیشی خود که از پارچه زربفت تهیه شده و آنها را پادشاه ایران بعنوان خلعت اعطای کرده بود، وارد شدند. آنها را سفیر ایران در مسکو برای آشایی با ما به ضیافت خود دعوت کرده بود، زبانهای لاتین، اسپانیولی، ایتالیائی و فرانسه را میدانستند و با یکی از این زبانها با سفرای ما صحبت میکردند. پس از آن شیرینی و میوه و آجیل و نوشابه آوردن و تعارف کردن قریب دو ساعت خوردن این تنقلات و میوه ادامه داشت و آنگاه میوه و آجیل را از روی میزها جمع کرده ظروف انواع و اقسام غذا را آورده و روی میزها بجای شیرینی و میوه چیدند، و دریافتیم که

ایرانی‌ها برخلاف اروپائی‌ها قبل از غذا میوه و شیرینی‌جات میخورند دیس‌های غذا همه یا نقره و یا مس سفید شده باقلاع بودند در همه دیس‌ها انواع برنج پخته برنگهای مختلف (پلو) قرار داشت و روی برنج مرغ و مرغابی پخته و سرخ کرده و گوشت گوسفند و گوساله کباب شده و یا پخته گذارده بودند و همه آنها طعم و مزه خوبی داشته ولذیذ و مطبوع بودند.

ایرانی‌هادر سرمیز کارد نگداشته بودندو بما یاد دادند که چگونه با دست می‌توانیم گوشت‌های کباب یاسرخ و پخته شده را تکه کرده و بطريق آنها بخوریم. گوشت‌ها اعم از گاو و گوسفند و مرغ قبلاً طوری توسط آشپزها قطعه قطعه و در دیسها گذاشته شده بود که آسانی بوسیله دست امکان داشت آنها را به قطعات کوچکتر در دهان گذاشت. برنج پخته را ایرانی‌ها معمولاً "بجای نان میخورند و با انجشتان دست، لقمهای از برنج درست کرده و گوشت هم روی آنها گذاشته و بطرف دهان میبرند. سر هر میز یک نفر بنام "سفره‌چی" ایستاده است که با کفگیر بزرگ نقره‌ای که در دست دارد برنج و گوشت را از ظروف بزرگ روی میز در دیس‌ها و یا باصطلاح مجموعه‌های کوچکی میریزد، در هر مجموعه و دیس معمولاً" چهار تا پنج نوع گوشت و خورشت ریخته و بهردو یا سه نفر میهمان یک مجموعه و دیس را میدهد که از داخل آن با دست غذا بخورند. در هنگام صرف غذا کمتر نوشابه یا مشروب صرف میشود ولی پس از غذا بمقدار زیاد آشامیدنی مینوشند و بعد از غذا هم بهر یک فنجان بزرگ مایع داغ سیاه رنگ که آنرا قهوه می‌نامند، میدهند. در تمام طول این غذا، ایرانی‌ها با صمیمت زیاد از ما پذیرایی کرده و نشان میدادند که تعارفات آنها فقط شفاهی نیست بلکه عملاً نیز علاقه خود را به میهمانان باشات میرسانند.

در موقع خداحافظی موسیقیدانان ایرانی شروع بزدن طبل و شیپور کردند، دو نفر از مقامات مهم سفارت ایران، ما را تا جلوی دروازه شهر بدرقه کردند و در حالیکه میگفتند در انجام خدمات ما حاضرند با خوشروئی زیاد خداحافظی نمودند. موقعی که در ساحل، سفیران ما سوار قایق شدند گلوله‌هایی برسم احترام شلیک گردید و بدین ترتیب آنروز با انجام مراسمی که حاصل آن ایجاد دوستی و محبت میان مردم دو کشور دور و بیگانه بود پایان یافت.

روز ۲۷ سپتامبر سفیران با تفاوت چند نفر از مقامات سفارت با اسب، بدون آنکه داخل شهر شوند، برای دیدن کلبه‌های تاتارها واقع در یک میلی حاج طرخان رفتند. در سرراه خود در مزارع به گاوهای اسیهایی برخورد کردیم که آنها را به خرمن کوب بسته و دانه‌های

غلات و مخصوصاً "ارزن را جدا میکردند، در کار کلبه‌های کوچک هر یک از تاتارها یک عقاب و یا باز دیده میشد که از آنها معمولاً" در شکار استفاده می‌نمایند. هنگام بازگشت به سواری برخورد کردیم که با سرعت بطرف ما می‌آمد، این سوار که لباسی از پوست پوشیده بود از طرف پرنس موسال آمده و پیغام آورده بود که پرنس متصرف است در این منطقه نیست که از ما پذیرایی نماید.

در همین روز "آلکسی یوسلانیک" سفیر تزار در دربار ایران از طریق دریای خزر عازم ایران و محل مأموریت خود گردید. روز ۲۸ سپتامبر تاجر معتبر ایرانی "نورالدین محمد" ضیافتی بافتخار سفیران هلشتین داد که در طی آن مانند ضیافت سفیر ایران در مسکو، از میهمانان پذیرایی شده و همان تشریفات انجام گردید. در این ضیافت دو نفر کشیش سفیر ایران در لهستان و سفیر لهستان در ایران، عده‌ای از بازگانان هند شرقی و چند نفر از مقامات حکمرانی حاج طرخان که زبان فارسی را خوب صحبت میکردند نیز حضور داشتند. حکمران حاج طرخان با اعزام این مقامات ظاهراً منظورش این بود که از چگونگی مذاکرات ما اطلاع پیدا کند. در این ضیافت بروگمان یکی از سفیران ما صحبت‌هایی از ترکها کرد که مطابق میل ایرانی‌ها نبود و خواهش کردند در مرور این مسائل صحبت نکرده و بهتر است در اطراف موضوع‌های دیگری گفتگو شود. کمی بعد طبق دستور و اطلاعی که از طرف حکمران حاج طرخان رسید دو نفر سفیر کشیش ناچار شدند ضیافت را ترکنمایند.

روز ۲۹ سپتامبر پیشکار حکمران حاج طرخان برای دیدار کشته مأمور و چند غاز وحشی را که بوسیله عقاب شکار کده بود برای ما آورد و "ضمناً" دعوت کرد که روزی در شکار با بازو عقاب شرکت نمایم. سیام سپتامبر حکمران حاج طرخان مقداری شیرینی روسی برای ما هدیه فرستاد، این شیرینی جات عبارت بودند از نانهای شیرینی فلفلی روسی، شیرینی مربایی تمشک که آنها را بصور مختلفی درآورده بودند.

روز اول اکتبر سفیران هلشتین من و چند نفر از مقامات سفارت را برای انجام پاره‌ای امور نزد حکمران فرستادند. در آنجا گرچه از من با خوشروئی و احترام پذیرایی کردند و تعارف نمودند که نزد پرنس موسال که در آنجا حضور داشت بنشیم و لی عمل". نسبت به تقاضاهایی که داشتم ترتیب اثرباره دادند و با نزدیک جواب دادند تا شکایاتی را که از آقای بروگمان یکی از سفیران ما شده است مطرح نکنند در این موارد اقدامی نخواهند کرد. اما شکایت از آقای بروگمان از طرف "رودیوان" میهماندار روسی ما شده بود که از طرف تزار مأموریت پذیرایی از ما را داشت. "رودیوان" شکایت کرده بود که بروگمان در موقع مسافرت روی رود ولگا باو تنده و فحاشی کرده و وی را سگ و مادر بخطا نامیده است و

این کار بمنزله اهانت بدولت روسیه است. و همانطوریکه اگر کسی این رفتار را با میهماندار خود در هلشتین بکند ما خوشمان نمی‌آید روسها و شخص تزار نیز حاضر نیستند چنین اهانتهای را نسبت به نمایندهٔ خود بپذیرند. حکمران پس از مطرح کردن این شکایت دستور داد تا در مورد تقاضاهای ما اقدام نمایند.

## فصل دوازدهم

### مسافرت از حاج طرخان تا شهر "ترکی"

در این روزها مشغول تهیه خواربار و آذوقه برای ادامه مسافرت خود بودیم، مقداری آرد خریده و ناتواها مطابق سلیقه و روش هلشتنی از آن نان پختند بعلاوه چند چلیک آبجو برای نوشیدن در طول راه تهیه کردیم در حدود ۲۰ گاو بزرگ را از تاتارها هر یک به قیمت ۱۶ تا ۲۸ روبل خریداری نمودیم تا از گوشت آنها استفاده نمائیم بعلاوه مقدار زیادی ماهی شور و دودی نیز خریداری کردیم و از هر جهت برای مسافرت از راه دریای خزر آماده می‌شدیم. چون بوضع دریای خزر هیچ آشنازی نداشتیم و شنیده بودیم که مصب رود ولکا و دهانه دریای خزر تا مسافت چندین میل کم عمق بوده و کشته ممکن است به گل بنشیند، بعلاوه بر راهنمایان روسی که همراه داشتیم چند راهنمای تاتار را که دریای خزر را خوب می‌شناختند استخدام کردیم که با قایقی در کنار کشته حرکت کرده و مراقب باشند از نقاط کم عمق نگذسته و بگل ننشینیم. با این مقدمات روز ۱۵ اکتبر هنگام ظهر بندر حاج طرخان را ترک کرده و در رود ولکا راه دریا را در پیش گرفتیم و بطور کلی در جهت جنوب و جنوب غربی حرکت می‌نمودیم. اما هنوز یک میل از حاج طرخان دور نشده بودیم که باد شدیدی در جهت مخالف شروع شد و بناقار در نقطه‌ای در سمت راست رود ولکا لنگرانداخته و متوقف شدیم. روز بعدرا هم بهمین دلیل در آنجا باقی ماندیم. ضمن توقف در این نقطه یکی از مقامات روسی که بر قسمتی از این منطقه حکمرانی داشت به ملاقات

ما آمد و یک گوسفند و یک ظرف پرشیر را بعنوان هدیه با خود آورد. در این قسمت از ولگا و اطراف حاج طرخان علفها و بوتهای را مشاهده کردیم که خیلی بزرگ بوده و باندازهٔ قد یک انسان بالا می‌مدند.

روز ۱۲ اکتبر که طوفان کمی آرام شده بود، کشتی ما لنگ برگرفت و بحرکت ادامه داد ولی باز، باد مخالف مانع از حرکت میشد و در تمام طول آنروز بیش از یک میل نتوانستیم طی کیم. روز سیزدهم اکتبر هم همین وضع را داشتیم و در کنار کوه خشگی واقع در ساحل چپ ولگا که تنها ۱۵ ورست از حاج طرخان فاصله داشت لنگر انداختیم، این کوه بعلت مارهای زیادی که در آن وجود دارد از طرف روسها "تومانوی گور" نامیده میشود. از بالای کوه جلگه‌های صاف اطراف تا شاعع یک میل بخوبی دیده میشد. در حدود غروب آفتاب قایقی حامل عدهٔ زیادی نگهبان که شاهزاده "پولسانیک" سفیر روس در ایران را تا مرز همراهی کرده بودند مشاهده کردیم و سرنشیان آن اطلاع دادند که راه امن است و شب و روز بآرامی و راحتی می‌توانیم آنرا طی نمائیم.

روز ۱۴ اکتبر باد موافق خوبی می‌وزید که مسافتی ما را به جلو راند و ظهر آنروز با بادی بنام "ایوانسوک" واقع در ۳۰ ورستی حاج طرخان رسیدیم در نزدیکی آنجا مرکز صید ماهی قرار داشت که متعلق به صومعهٔ "تروئیتسا" بود. در اینجا ولگا به شاخمهای



جزیرهٔ "پرول" واقع در وسط رود ولگا که ساختمان کوچک و برج مانند آن زیارتگه تاریخی است

### مسافرت از مسکو به ایران

متعددی تقسیم شده و جزائز مختلفی را در وسط این شاخه‌ها بوجود آورده بود که همگی پوشیده از علف و گیاه بودند. معروفترین این جزائز "پرول" نام دارد در این جزیره ساختمان چوبی مرتفعی وجود داشت که بالای در آن سریک گوسفند را آویخته بودند و میگفتند که این ساختمان مقبره یکی از مقدسین تاتارهاست و تاتارها و حتی ایرانی‌هایی که از این نقطه عبور کرده و به سفر دریا میروند برای آنکه در سفر سلامت باشند باین جزیره رفته و گوسفندی را قربانی می‌کنند، قسمتی از گوشت گوسفند را خورد و سر آنرا بالای در ساختمان آویزان می‌کنند و بهمین جهت روسها این محل را "قربانی گاه تاتارها" می‌نامند در عقب این جزیره و سواحل چپ ولگا تپه بزرگی وجود داشت که تعداد زیادی کلبه‌های تاتارها در گوش و کنار آن دیده میشد.

نزدیک غروب به یک مرکز دیگر صید ماهی رسیدیم و در اینجا برای جلوگیری از حملات قزاق‌ها در حدود صد نفر نگهبان گماشته شده‌اند. شب را در نزدیکی این محل و در تنگه‌ای واقع میان دو جزیره لنگر انداخته توقف کردیم. در اطراف این جزائر سگ‌های دریائی و غازهای وحشی را که نوک منقار آنها شبیه به قاشه بود مشاهده کردیم. انواع مرغ‌های پلیکان که روسها آنرا "بابا" می‌نامند نیز در آنجا دیده میشدند، این مرغ‌ها صدایی از خود در می‌آوردن که بی‌شباهت به عرعر الاغها نبود. عده‌ای این مرغ‌ها را پلیکان نمیدانند زیرا میگویند که شباختی با پلیکانهای سایر نقاط جهان ندارند.

ولی سه سال قبل در سواحل هلند نظایر این مرغ‌های دریائی دیده شده‌اند که آنها را پلیکان می‌شمارند. این مرغها از خیلی جهات شبیه غازها هستند مخصوصاً "از نظر پاهای کوتاه و گردن و شکل خاص پرها، از لحاظ جثه از قوها بزرگتر بنظر می‌رسند دارای منقار دراز و کلفت قرمز رنگی هستند که نوک آن خمیده بوده و شکل یک قلاب را دارد و زیر گلو دارای کيسه‌ای هستند که در موقعي خاص منبسط و بزرگ می‌شود در این کيسه آنها ماهی‌هایی را که صید می‌کنند نگهداشته و بتدریج می‌خورند. در پاره‌ای نقاط این پرندگان را اهلی و رام کرده و از آنها برای صید ماهی استفاده می‌کنند بدین معنی که نخی را در انتهای کيسه زیر گلوی آنها می‌بندند که نتوانند ماهی‌هایی را که گرفته‌اند ببلعند و بعد ماهی‌ها را از کيسه‌های پرندگان خارج می‌نمایند. ایرانی‌ها از پوست کيسه، پلیکان‌ها برای روکش طبل‌های دستی استفاده می‌کنند زیرا این پوست قابل انبساط بوده و مانند بادکنک می‌توان آنها را باد کرد. این پرندگان در سواحل افریقا و مخصوصاً "گینه نیز وجود داشته و اهالی از خوردن گوشت آنها خودداری می‌نمایند.

علاوه بر این پلیکان‌ها، پرندگان دیگری را در آنجا مشاهده کردیم که برای ما کاملان

تازگی داشتند . این پرندگان تا حدودی شبیه اردک و مرغابی بوده ولی بزرگتر با گردن دراز و منقارهای سخت و قلاب مانند ، پرهای آنها تمام سیاه بوده و شبیه کلاح می باشد و روشهای آنها را "باکلان" می نامند .

روز ۱۵ اکتبر به "اوستو" یعنی دهانه دریای خزر و مصب نهایی ولگا رسیدیم که تا حاج طرخان در حدود ۱۲ میل فاصله داشت در این منطقه جزائر بسیار کوچکی پوشیده از گیاه و علف مشاهده می شد . عمق دریا تا فاصله شش میلی نسبتاً کم بوده و در حدود چهار تن پنج و حداقل ۱۶ پا بود و بهمین جهت کشتی ما غالباً "به گل می نشست و به صخره های ته دریا برخورد می کرد و بنایار با کندی بسیار زیاد حرکت می کردیم بطوریکه در مدت هفت روز فقط چهار میل توانستیم در دریا جلو برویم .

دشوارترین روزها در این مرحله ۱۸ و ۱۹ اکتبر بود . روز ۱۸ اکتبر کشتی ما به یک صخره<sup>۳</sup> زیر آبی ، که در عمق پنج پا ، برخورد کرد و متوقف شد . مدت پنحاسعت تمام تلاش کردیم تا توانستیم کشتی را کمی جابجا کنیم ولی متوجه شدیم که عمق دریا وقتی جلو می رویم کمتر می شود و بنایار کشتی را می بایستی به عقب بکشاییم . طولی نکشید که تاریکی شب فرا رسید و چون باد از جانب شمال غربی میوزید و بر اثر جزر و مد دریا عمق آب کم شده و به سه پا رسید و کشتی ما در جای خود کاملاً می خکوب شد . بنایار بارهای سنگین کشتی را به قایق راهنمایان تاناری و قایق دیگری که داشتیم منتقل کرده و لنگرهای را هم بالا کشیدیم که کشتی سیک شده و بالا بیاید ولی با تمام این تلاشها که یکروز تمام بطول انجامید و کارکنان و سرنشینان کشتی یکسره حتی بدون خوردن غذا کار کردند موفق به رها کردن کشتی نشدیم و بنایار تن به قضا داده و در انتظار ماندیم که دوباره آب دریا بالا آمده و عمق آن زیاد شود که کشتی بتواند حرکت نماید ، ترس و وحشت زیادی در این موقع همه ما را فرا گرفت زیرا اگر در این موقعیت مورد حمله دسته نیرومندی از قراقها واقع می شدیم ، نمی توانستیم از خود دفاع کنیم و اسیر آنها می شدیم . طولی نکشید که مه غلیظی سطح دریا را فرا گرفت بطوریکه از اینطرف کشتی آنطرف را نمی توانستیم ببینیم . در این هوای تیره و تار که چشم جائی را نمیدید یک قایق بزرگ روسی که از دریا بطرف ساحل می آمد به کشتی ما نزدیک شد و یکمرتبه آنرا جلوی خود دیدیم و چون نمیدانستیم قایق متعلق به چه کسانی است از ترس قراقها همه متوجه شده و آفای سروگمان سفیر ، دستور تیراندازی داد که ما چند گلوله ای بطرف آن قایق شلیک کردیم که بعد معلوم شد آنها قراق نیستند . سرنشینان آن قایق فحش و ناسزای زیادی نثار ما کرده و می گفتند که این آبهای ساحلی متعلق به تزار روسیه است و ما چه حق تیراندازی داشتمایم و بطنعنه

## مسافرت از مسکو به ایران

میگفتند بهتر است گلوله‌هایمان را برای قراقوهایی که در انتظارمان هستند نگهداریم. علاوه بر این قایق، دو قایق دیگر هم ساعاتی بعد از کنار ما گذشتند که چون رفتاری موءدبانه در مقابل آنها داشتیم مقداری میوه برسم هدیه برایمان فرستادند.

شب ۲۱ اکتبر که هوا کاملاً "آرام و خوب بود، آب دریا بالا آمده و عمق آن به ۵ پا رسید و در نیتیجه کشته ما خود بخود رها شد و توانستیم از جای خود حرکت کرده و در دریا جلو برویم ولی روز ۲۲ اکتبر طوفان شدیدی از جانب جنوب شرقی برخاست. امواج دریا بارتفاع زیاد بلند شده و بر کشته فرود می‌آمدند حرکت در این هوای طوفانی امکان‌پذیر نبود و بنچار می‌باشتی ناپایان طوفان در نقطه‌ای لنگر انداخته و متوقف شویم و این طوفان هم پنج روز متوالی بطول انجامید. روز ۲۷ اکتبر که طوفان و باد شدید کاهش یافت بارهای را که به قایق‌ها برده بودیم دوباره به کشته متقل کردیم و با دبانهای کشته را برآفراسhtیم و به جلو رفتیم ولی هنوز یک میل راه طی نکرده بودیم که کشته ما برای چند میں بار به گل نشست. با کمک تاتارها و تلاش زیاد موفق شدیم کشته را تا صبح روز ۲۸ اکتبر از گل بیرون کشیده و آمده حرکت نمائیم و در این موقع از دور چندین قایق با ۱۳ بادبان را مشاهده کردیم که از جانب ولگا بسوی ما می‌آیند و حدس زدیم که آنها باید کشته‌ها و قایق‌های ایرانی‌ها و تاتارها باشند و بهمین جهت در انتظار رسیدن آنها ماندیم وقتی نزدیک شدند فهمیدیم که این کاروان تشکیل می‌شود از قایق‌های چند بازرگان ایرانی، پرس موسال شاهزاده، تاتار و ۵۰۰ سرباز و یک سرهنگ روسی که تزار آنها را برای تقویت پادگان شهر "ترکی" اعزام کرده بود. چون راهنمایان روسی کشته ما دریای خزر را درست نمی‌شناختند و نقشه‌های هم که از دریای خزر داشتیم عملای معلوم می‌شد درست نبوده و راه صحیح را نشان نمیدهند، تصمیم گیرفتیم راهنمایان تارهای برای کشته خود پیدا کنیم و بهمین جهت شب هنگام که در کنار قایق‌های روسی لنگر انداخته و متوقف شدیم از سرهنگ فرمانده سربازان درخواست کردیم به کشته ما بیاید. از سرهنگ پذیرایی کاملی کرده و غذا و مشروب زیادی باو دادیم و بعد مشکل خود را که یافتن یک یا چند راهنمای بود، در میان گذاشتیم سرهنگ که سرش از مشروب گرم شده بود شروع با ظهار ارادت و اخلاص کرده و میگفت هر خدمتی که از او برآید انجام خواهد داد و تمام سعی خود را خواهد کرد که سلامت بمقصده برسیم و چند نفر راهنمایی ورزیده از قایق‌های خود خواهد فرستاد که کشته ما را در دریا راهنمایی کرده و مانع آن شوند بگل بنشینند. اما سرهنگ بعد از آنکه به قایق خود بازگشت دستور داد تا بادبانها را کشیدند و بدون خداحافظی و اینکه اعتنایی بما بکند از آنجا حرکت کرد و رفت و بعداً "متوجه شدیم که

سرهنگ انتظار داشته است طبق معمول روسها علاوه بر پذیرایی پول یا هدیه‌ای هم باو بدھیم و چون این کار را نکرده بودیم او نیز راه خود را گرفته و رفته است.

این سرهنگ بعداً "که وارد "ترکی" شدیم بدون آنکه خجالتی بکشد با تفاق محترمین دیگر آن شهر بعرشهٔ کشتی ما آمد که خوشآمد بگوید و وقتی علت رفتار او را در وسط دریا جویا شدیم بطور اختصار گفت: بله در این مورد گناه از من بود! موقعی که ما از سرهنگ مأیوس شدیم یک نفر را به یکی از قایق‌های ایرانی فرستادیم و از آنها کمک خواستیم که چه کنیم و یکی از ایرانی‌ها که صاحب کالای محمولهٔ این قایق بود، وقتی از چگونگی وضع ما مطلع گردید، با کمال جوانمردی حاضر شد که خودش شخصاً "راهنمایی کشتی ما را بعهده بگیرد، قایق و کالای آنرا به نوکران و مستخدمین واگذار کرد و خودش به کشتی ما آمد. این ایرانی جوانمرد دریارا خوب می‌شاخت و کار کردن با قطب‌نما را میدانست، در حالیکه راهنمایان دیگر نمی‌توانند کشتی را با کمک قطب‌نما راهنمایی کنند و در یک یا دو میلی ساحل حرکت کرده و با دیدن ساحل مسیر کشتی را تعیین می‌کنند. شب آنروز ساعت دو بعداز نیمه شب راهنمای ایرانی وقتی مشاهده کرد هوا خوبست و مهتاب سطح دریا را روشن کرده است، دستور داد تا لنگرهای کشتی را بالا کشیدند و با استفاده از باد شرق بادبانها را میزان کرده و کشنه را بطرف جنوب حرکت درآورد. آتش مصادف با سالگرد حرکت ما از "تراوه‌مونده" واقع در ساحل دریای بالتیک بطرف روسیه بود و درست، یکسال می‌شد که در راه محل مأموریت خود در ایران بودیم و هنوز با آن نرسیده بودیم. آتش عمق دریا از ده پا تجاوز نمیکرد ولی قدری که جلو رفتیم عمق آب زیادتر شد و حرکت کشتی آسانتر انجام می‌شد.

روز ۲۹ اکتبر آفتابی بود و باد موافقی در جهت جنوب شرقی میوزید که با استفاده از آن، کشتی با سرعت خوبی حرکت میکرد و ساعت هشت صبح در نقطه مناسبی لنگر انداختیم. روز ۳۵ اکتبر در سپیده‌دم حرکت کردیم و پس از طلوع خورشید از دور سرزمین چرکس‌هارا که بصورت هلالی شکل در کنار دریای خزر قرار داشت مشاهده نمودیم. در حدود شش میل تا شهر "ترکی" فاصله داشتیم و ساعتی بعد بیست قایق را دیدیم که ابتدا تصور کردیم متعلق به قزاق‌ها می‌باشد و بهمین جهت گلوله‌ای بطرف آنها شلیک کردیم ولی وقتی نزدیک شدیم دیدیم که قایق‌های ماهیگیری و متعلق به چرکس‌ها می‌باشد، ماهیگیران چند ماهی سفید برای ما بعرشه کشتی آورده و دانه‌ای ۱۵ کیک فروختند در شکم بعضی از این ماهی‌ها تعدادی خرچنگ را مشاهده کردیم که ماهی‌ها بلعیده بودند و بعضی از این خرچنگ‌ها زنده بودند.

در این روز مراسم شکرگذاری بدرگاه خداوند را در عرشه کشتی انجام دادیم، زیرا سال قبل در چنین روزی خدای بزرگ ما را در دریای بالتیک و نزدیک جزیره اولند از یک مرگ حتمی نجات داده بود. راهنمای ایرانی ما با یک قایق به کشتی خود که در فاصله نیم میلی متر حرکت میکرد رفت تا دستورات لازم را به ملوانان و مستخدمندان خود بدهد و فکر میکردیم که او هم مانند سرهنگ روسی ما را ترک کرده و باز نخواهد گشت ولی صبح روز بعد او که کاملاً "به قول و تعهد خود پایبند بود بازگشت و کشتی ما را بحرکت آورد. روز آخر اکتبر صبح زود مه غلیظی اطراف را فرا گرفته بود و ظهر که هوا روشن شد ساحل را در کنار خود مشاهده کردیم با استفاده از باد مناسب بحرکت ادامه داده و روز اول نوامبر به شهر "ترکی" رسیدیم و چون عمق آب در سواحل شهر خیلی کم بود بنای چار در فاصله نسبتاً "زیادی از ساحل لنگر انداختیم.

شب قبل در حدود صد نفر قزاق با قایق در صدد دستبرد به کشتی ما بودند ولی در تاریکی موفق به یافتن ما نشده و اشتباهها "بجای ما به قایق‌های پرس موسال شاهزاده تاتار و سربازانی که به ترکی اعزام شده بودند حمله کردند و سربازان، آنها را زیر آتش خود گرفتند و قراغها فرار را برقرار ترجیح دادند و قایق‌های آنها از جلوی شهر ترکی گذشت. اهالی شهر تصور کردند که جنگ شدیدی میان قزاقها و پرس موسال روی داده و چون نگران شاهزاده خود بودند، عده‌ای اسب سوار در جلوی ساحل گرد آمده بودند و وقتی قایق‌های پرس موسال را دیدند که بساحل نزدیک میشوند فریاد شادی کشیدند. پرس موسال موقع عبور از جلوی کشتی ما با حرکت دست سلام و درود فرستاده و از دور دعوت کرد که بمنزل مادر او در شهر ترکی بیاییم و میهمان او باشیم.

## فصل سیزدهم

شهر "ترکی" و حوادثی که در آن شهر روى داد



منظره‌ای از شهر "ترکی" آخرین شهر جنوبی روسیه و نزدیک مرز ایران

## مسافرت از مسکو به ایران

شهر "ترکی" در فاصله نیم میلی از ساحل دریا در کار رودخانه "تیمنکی" شعبه رودخانه "بوسترو" قرار دارد و چون ساحل دریا باتلاقی است فقط از راه این رودخانه امکان ورود به شهر وجود دارد، اطراف شهر را جلگه وسیع و همواری بدون تپه و ماہور احاطه کرده است فاصله آن تا حاج طرخان از راه آب ۵۶ میل و از راه خشگی ۲۰ میل است، آخرین شهر جنوبی تحت تسلط روسیه بشمار می‌رود، در حدود ۲۵۰۰ پا طول و ۳۰۰ پا عرض دارد حصاری از چوب با برج و بارو اطراف آن ساخته شده و قطعاتی از فلز برای استحکام روی این حصار چوبی کوبیده شده است و در میدان جلوی ساختمان فرمانداری، چند توب بزرگ وجود دارد، اخیراً تزار با کمک مهندسی بنام "کرنلیوس کلوزن" حصار شهر را با ساختن دیوارهای دیگری مستحکم کرده است. این مهندس بعداً "اتفاقاً ما با ایران مسافرت کرد، تعداد پادگان آن در حدود ۲۰۰۰ سرباز است که تحت فرمان یک سرهنگ و حکمران شهر قرار دارند، در شهر سه سرباز خانه وجود دارد که در هر یک از آنها ۵۰۰ سرباز مستقر شده‌اند و پرسس موسال نیز به مردم خود ۵۰۰ سرباز دیگر را برای تقویت پادگان شهر با آنچا آورده است، تاتارهای چرکسی در آنطرف رودخانه و در محله جداگانه‌ای از ترکی زندگی می‌کنند از چگونگی زندگی و آداب و رسوم عجیب و مذهب آنها در بازگشت از سفر ایران اطلاعاتی کسب کردم که بموقع خود آنرا بازگو خواهم کرد.

روز بعد سفیر ایران در مسکو و بازگانان ایرانی مقداری میوه‌جات مختلف را برای ما بعرضه کشتی فرستاده و جویا شدند که مسافرت خود را از اینجا به بعد از راه دریا یا از راه خشکی ادامه خواهیم داد، حرکت از راه خشکی در آن موقع دارای مزیت و تسهیلاتی بود، بدین معنی که اطلاع یافته بودیم یک سفیر روسی که با ایران رفته بود، در حال بازگشت از آن کشور از راه خشکی است و تا سه روز دیگر به شهر "ترکی" میرسد کاروان این سفیر دارای ۲۵۰ شتر و ۲۰۰ قاطر و تعدادی اسب بود که از ایران تا مرز روسیه کرایه کرده بود و ما با همین شترها و قاطرها بدون معطلی و در درس از راه "dagastan" می‌توانستیم بطرف پایتخت ایران حرکت نمائیم و چون چارودارها و مالداران هم از تاتارهای داغستانی بودند و خودشان سابقه‌زدی داشتند در طول راه از دستبرد راهنمایان نیز مصون می‌ماندیم، بهمین جهت سفیران راه خشکی را انتخاب کرده و به حکمران ترکی پیغام فرستادند که از راه خشکی با ایران خواهند رفت و ضمناً "رسنم" مترجم فارسی سفارت را بمرز داغستان (متعلق با ایران) واقع در شش میلی ترکی اعزام داشتند تا با مالداران و چارودارها صحبت کند ولی مترجم بزودی بازگشت و خبر آورد که چارودارها پس از رسانیدن سفیر روس بللافاصله بازگشته و رفته بودند و نتوانسته است آنها را ببینند، حکمران ترکی در آغاز کار

با مسافت ما از راه خشگی موافقت نکرد ولی بعدکه اطلاع یافت چاروداران ایرانی رفته‌اند و آنها دسترسی نداریم ملیمتر شده و اظهار داشت گرچه از طرف تزار دستوری برای حرکت دادن ما از راه‌خشگی ندارد ولی بعنوان دوستی سعی می‌کند که در تهیه وسایل لازم بما کمک نماید کماین کار را نکرد.

شب دوم ورود به ترکی، دعوا و نزاعی در کشتی ما میان ملوانان روی داد و آنها بر علیه "میخائل کوردس" ناخدای کشتی قیام کرده و با حمله‌ور شدید و نزاع آنقدر شدید بود که سفیران با کمک سربازان گارد محافظ سفارت طرفین را از هم جدا کرده و عده‌ای را که آرام نمی‌شدند بمزنجیر کشیدند. صبح روز بعد سفیران در جستجوی علت نزاع و دعوی ملوانان برآمده به تحقیقات از آنها و ناخدا پرداختند و یکی از ملوانان را که مأمور بادبانهای کشتی بود و دیگران را تحریک به حمله به ناخدا کرده بود محکوم بزندان نمودند و قرار شد که او را تا بازگشت ما از ایران در "ترکی" زندانی نمایند و کمی بعد بتقاضای سفیران، حکمران شهر یک سرهنگ و چند نگهبان را که زره پوشیده بودند به کشتی فرستاد تا آن ملوان را تحويل گرفته و با خود به زندان شهر بردند.

روز چهارم نوامبر، مادر پرنس موسال افرادی را به کشتی، فرستاد تا از دوستی و ملاطفتی که در طول سفر دریائی نسبت بفرزند او کرده‌ایم تشکر نماید و درخواست کرد که پیش از عزیمت از ترکی بمنزل او رفته و در ضیافتی که باین مناسبت خواهد داد شرکت کیم.

بعد از ظهر آنروز یک ایرانی محترم با عده‌ای از نوکران خود به دیدار سفیران ما بکشتی آمد، او از طرف پادشاه ایران به ترکی اعزام شده بود تا خواهر پرنس موسال را که بعقد ازدواج شاه درآمده است با تشریفات با ایران ببرد و در ملاقات با سفیران اظهار داشت هر خدمتی که از او برآید انجام خواهد داد و موقعی که آنها مشروب تعارف کردیم آنقدر در نوشیدن افراط کردند که موقع خداحافظی نمی‌توانستند راه بر وند و یکی از آنها چنان مدھوش شد که با طناب او را از کشتی به قایق فرستادند که بساحل برگرد.

روز پنجم نوامبر، سفیران هلشتین، من و "ماندلسلو" را به دیدار حکمران شهر و محترمین آنجا و مادر پرنس موسال فرستادند برای حکمران یک جام و برای سرهنگ فرمانده پادگان ترکی و پیشکار حکمران هم هر کدام یک انگشتی یاقوت بعنوان هدیه با خود داشتم. آنها ما را با گرمی و محبت پذیرفته و با میوه و شیرینی و مشروب پذیرایی نمودند. حکمران شهر بشیوه ایرانی‌ها با تعارفات زیادی صحبت می‌کرد و حرفهایی در مراتب ارادت و دوستی خودش می‌گفت که میدانستیم همه آنها دروغ است و بهیچ یک عمل

نخواهد کرد.

پرنس موسال با خوشروئی زیاد از ما جلوی خانه خود استقبال کرد و باتفاق بمتالار بزرگ پذیرای نزد مادر او رفتیم دیوارهای این تالار مجلل و با پارچه‌های الوان و زربفت و گلدوزی پوشیده شده بود در گوش و کنار آن هم شبکه‌ها و پشتی‌های گذاشته بودند. تابلوی نقاشی بزرگ روی چوب نیز دیوارها را تزئین کرده بود. در وسط تالار ستونهای وجود داشت که بآنها شمشیر و زره و کلاه خود و سلاح‌های قدیمی دیگر را آویخته بودند. شاهزاده خانم، ما در پرنس موسال که زنی بلند قد و ۴۵ تا ۵۰ ساله بنظر میرسید روی صندلی در صدر تالار نشسته بود. لباس سیاه رنگی از پوست سمور بر تن داشت سرش را با زینت آلات طلا و جواهر آراسته بود و دور گردن خود پارچه ابریشمی بسیار ظریف و رنگارنگی انداخته، به موهای سر خود از عقب بادکنک کوچکی آویخته بود. عقب صندلی او زنی آراسته که ندیمه‌اش بشمار میرفت و او هم بادکنکی را بعقب موهای خود زده بود، ایستاده بود، ظاهرا "این بادکنک که زنان تاتار بموهای خود میزنند علامت بیوه بودن آنهاست. سمت راست شاهزاده خانم سه پسر او بترتیب سن ایستاده بودند و پسرهای کوچکتر لباسهای دهقانی از پوست بر تن داشتند و پشت سر آنها چند مستخدم و نوکر دیده میشدند که بخاطر مرگ بزرگترین فرزند شاهزاده خانم که تازه اتفاق افتاده بود بعادت تاتارها، پیشانی خود را با چاقو دریده بودند. در سمت چپ شاهزاده خانم صف طویلی از مردان تاتار مشاهده میشد که ظاهرا "از افسران و مشاوران شاهزاده خانم بشمار میرفتند. پس از آنکه وارد تالار شده و به شاهزاده خانم سلام کردیم با خوشروئی تمام سلام را پاسخ گفته و دستور داد تا چند صندلی کار صندلی او قرار دادند و بما تعارف کرد روی آن بنشینیم، جلوی ما میزی گذاشته و روی آن انواع میوه و شیرینی و مشروب را چیدند. پسران شاهزاده خانم با وجود اصرار و تعارف، از نشستن روی صندلی خودداری کردند و ظاهرا "رسم آنها نیست که در حضور یک خارجی جلوی مادرشان بنشینند و آنرا یکنوع بی احترامی میدانند.

مدتی در حضور شاهزاده خانم نشستیم، او و اطرافیانش حرکات و سکنات ما را با دقت و شگفتی نگاه میکردند و آنگاه شاهزاده خانم یک جام نقره‌ای پر از مشروبی که ظاهرا "از ارزن آنرا کشیده بودند بدست من داد و پسران او هم جام‌های را به مرادهان دادند در این موقع در اطاقی که پشت سر شاهزاده خانم بود باز شد و عده‌ای از زنان و دختران حرم‌سرا پدیدار گشتند در میان آنها دختر شاهزاده خانم را که برای پادشاه ایران عقد کرده بودند بما نشان دادند، همسر پادشاه ایران دختری بود ۱۶ ساله بسیار زیبا که

چهره‌ای سفید و درخشان و گیسوانی نرم و سیاهرنگ داشت زنان و دختران حرم‌سرا از داخل اطاق بطرف تالار سر میکشیدند تا ما را خوب تماشا کنند، با اشاره شاهزاده خانم دراطاق را بستند و بعد از دقایقی دوباره آنهایی که داخل اطاق بودند آنرا آهسته باز کردند و بقدرتی در دیدن ما کنجکاوی نمودند که آهسته بکی از مستخدمن مین ما را با اشاره جلوی اطاق خوانده و از نزدیک لباس‌های او را تماشا کردند.

در این موقع فرستاده شاه ایران هم که برای بردن عروس تاتاری به ترکی آمده بود وارد تالار شد و با آمدن اوزنان و دختران در اطاق را بستند و دیگر باز نکردند ما نیز بلند شده و خدا حافظی کردیم و برای دیدن محلهٔ تاتارها رفتیم در اینجا زنان زیبای تاتار جلو آمده و بدون ترس و ملاحظه‌ای بما نزدیک شده و لباس‌هایمان را لمس میکردند و با دقت سراپاییمان را براندار میکردند.

روز ششم نوامبر سفیر ایران در مسکو، نامه‌ای را که از حکمران و خان شهر "دریند" در پاسخ نامهٔ ۲۵ سپتامبر خود دریافت کرده بود، فرستاد تا آنرا بخوانیم. حکمران دریند نوشته بود که پادشاه از آمدن سفارت هلشتین خوشحال شده است و سفیر ایران باید از راه دریا ما را با خود بایران بیاورد.

روز هفتم نوامبر، رستم مترجم فارسی سفارت که برای دومین بار او را بمزداغستان برای تحقیق در اطراف چارودارهای ایرانی فرستاده بودیم بازگشت و خبر آورد که چاروداران مسافت زیادی از مرز دور شده‌اند و آذوقه و علوفه زیادی هم با خود برداشته و بهیچوجه احتمال بازگشت آنها برز وجود ندارد و بهمین جهت تصمیم گرفتیم که از فکر مسافرت از راه خشگی بکلی منصرف شویم و سفر خود را از راه دریا ادامه دهیم.

رو هشتم نوامبر مادر پرنس موسال هدایائی برای ما فرستاد که عبارت بودند از دو بره، ۵۵ مرغ و خروس و مشروب پیشکار حکمران ترکی نیز هدایائی شامل یک بره، نیم چلیک کره و یک چلیک مشروب تقدیم کرد بعد از ظهر آنروز هم پرنس موسال آمدنا از مأخذ حافظی کند و با خود یکی از امیرزاده‌های داغستان را هم آورده بود که برادر شاهزاده و حکمران شهر "ترکو" داغستان بود، این امیرزاده مانند تاتارها لباس بدی پوشیده بود و میگفت که تا مقر برادر خود یعنی شهر "ترکو" ما را همراهی خواهد کرد، یک نوع غرور ذاتی و نژادی خاص داشت. از اینکه به پرنس موسال بیش از او احترام و تعارف میکردیم ناراحت شده بود و موقعیکه با تقاضای پرنس موسال از جای خود برخاستیم تا جام‌هایمان را بسلامتی تزار روسیه سربکشیم او از جای خود بلند نشد و وقتی پرنس موسال او را بزور بلند کرد و پرسید: مگر نمیداند اکون در کشور چه کسی بسر میبرد؟ با غرور خاص خود جواب داد:

### مسافرت از مسکو به ایران

شک دارد که در کشور تزار بسر میبرد یا در کشور خودش. این سرزمن‌ها قبلاً "متعلق به تاتارها بودو روسها در آن سلطی نداشتند و مقصود امیرزاده داغستانی نیز اشاره بهمین موضوع بود و بعد هم از جای خود برخاست و با اشاره به لباس مجلل پرنس موسال گفت منهم اگر غلام و برده تزار میشدم می‌توانستم چنین لباسهای را بپوشم ولی لباسهای پاره دارم و فقط بنده، خدا هستم و بعد بدون خدا حافظی رفت. ساعتی بعد از رفتن او ما متوجه شدیم که توکرانش چندقاشق و گاردنقره را از روی میز سرفت کرده و با خود برده‌اند.

پرنس موسال ساعاتی بعد نزد ما ماند و به شوخی و صحبت پرداخت و سرانجام هم از سفيران خواهش کرد از گناه ملوانی که بعلت زد و خورد در کشتی او را مجازات کرده و به زندان انداخته‌اند، صرف نظر کنند و اجازه دهند که او را از زندان خارج نمایند. سفيران با این تقاضا موافقت کردند و آن ملوان آزاد شد. پس از رفتن پرنس موسال چون هوا خوب بود و باد موافقی هم می‌وزید تصمیم گرفتیم از این فرصت استفاده کرده و کشتی را بحرکت در آوریم ولی کشتی کمی که در دریا حلو رفت. ناگهان جهت وزش باد تغییر کرد و از حبشه مخالف شروع شد و ناچار در همانجا لنگر انداختیم در این موقع حکمران ترکی هدایای خود را با تاخیر بوسیلهٔ قایقی به کشتی ما فرستاد و این هدایا شامل ۱۰۵ قطعه گوشت دودی، ۴ چلیک آبحو، یک چلیک سرکه، دو بره، چهار قطعه کیک شیرینی فلفلی و مقداری نان بود، به مستخدمنی که این هدایا را آورده بودند هر یک چند روبل انعام دادیم.

## فصل چهاردهم

### ادامه مسافرت از راه دریا

صبح زود روز دهم نوامبر با استفاده از باد مناسبی که در جهت جنوب غربی میوزید کشتی خود را بحرکت درآوردم، مقصد ما شهر مرزی ساحلی ایران یعنی "دریند" بود، حوالی ظهر از دور یک کشتی نسبتاً "بزرگ" را مشاهده کردیم که بطرف ما پیش میآمد این کشتی در آغاز در مسیری حرکت میکرد که از جانب راست ما میگذشت ولی بعد این مسیر را تغییرداده و بطرف چپ منحرف نمود، یکوئی بلا تکلیفی و دستپاچگی در سرنشیان آن بنظر میرسید زیرا زمانی بادبانهای کشتی را بالا برده دوباره آنرا پائین میکشیدند. وقتی این کشتی نزدیکتر شد و احساس کردیم که از ما میترسد و در صدد فرار است دچار سوءظن شدیم و آقای بروگمان سفیر دستور داد تا گلوله‌ای را از توب کشتی به نزدیکی آن شلیک نمایند، این گلوله در کار آن کشتی فرود آمد و منفجر شد و موجب وحشت سرنشیان آن شده و فریادشان بگوش رسید، وقتی آن کشتی نزدیکتر شدیم دیدیم که سرنشیان کشتی تجار ایرانی هستند و محموله کشتی هم سیب، گلابی، به و گردو میباشد که آنرا برای فروش به بنادر روسیه میبرند و برادر راهنمای کشتی ما هم در آن کشتی بود. وقتی از طرف گارد محافظ ما باو دستور داده شد که برای دادن توضیح بعرشه، کشتی ما بباید و برادر خود را دید فریاد زد. آخ برادر تو هم اسیر این بیگانگان شده‌ای، چه موقعی ترا گرفتند؟ و برادرش بترکی بطرف او فریاد زد: نترس آنها دشمن نیستند! ولی آن مرد با دیدن

### مسافرت از مسکو به ایران

قیافه‌ها و لباسهای غریب و ناشنای ما حرفهای برادر خود را باور نمیکرد و تصورش این بود که برادرش را مجبور کرده‌ایم اینطور حرف بزند ولی پس از آنکه راهنمایی کشته مانند برادر خود رفته و تفصیل واقعه را که چگونه برای راهنمایی کشته مانده است حکایت کرد و اضافه نمود که کشته خود او هم از عقب حرکت کرده و تقریباً "بما خواهد رسید آن مرد آرام شد و جلو آمد و به سفیران ادای احترام کرده و مقداری از میوه‌های خود را هدیه داد که آن میوه‌ها را از او خریده و پول نقد دادیم و او را دوباره بکشته خود بازگرداندیم.

طولی نکشید که به جزیره‌ای در فاصله هشت میلی‌ترکی رسیدیم که روسها آن "ترتلان" میگویند و در نزدیکی آن لنگر انداختیم، "ژرزاوکناندر" که در سال ۱۶۵۲ با تفاق سفير روم بدربار پادشاه ایران آمده و تنها بارمانده آن سفارت بود – تمام اعضای سفارت باستثنای او در این سفر تلف شده بودند – هنگام بازگشت از این سفر در این جزیره مدتی توقف کرده و چون غذائی نیافتہ بود، اسی را که پادشاه ایران باو خلعت داده بود کشته و خورده بود و از این جزیره در سفرنامه خود به تفصیل یاد کرده است. موقعی که در کنار آن لنگر انداختیم چون هنوز ساعتی از روز باقیمانده بود برای تماشا و بازدید قدم آن جزیره گذاشتیم و در نزدیکی آنچه چند چوب را مشاهده کردیم که در آب دریا فرو کرده بودند که عمق آب را نشان دهد. در وسط جزیره گودال‌هایی را مشاهده کردیم که در آن آتش میافروخته‌اند و ظاهرها" مورد استفاده قراق‌های واقع میشده که در کمین کشته‌ها می‌نشستند. زمین جزیره کاملاً" شنی و سواحل آن قسمتی با تلاقی و قسمت دیگر شنی و مملو از صدف‌های دریائی بود. در سمت چپ آن نقطه مناسبی برای لنگر انداختن کشته‌ها وجود داشت.

از این جزیره، سواحل ایران از دور پیدا بود و در آن سلسله کوه‌های دیده می‌شد که از شمال به جنوب امتداد داشتند، ارتفاع این کوه‌ها زیاد و در پرتو آخرین اشعه خورشید برنگ قرمز مسی درآمده بودند، این کوه‌ها را راهنمای ما کوه‌های "چرکس‌ها" می‌نامید و روسها و خود چرکسها آنها را "سالاتو" می‌گویند ولی در حقیقت همان کوه‌های معروف به قفقاز هستند که بعلت ارتفاع زیاد سر برآ سمان سائیده و در افسانه و اساطیر قدیمی آمده است که "پرومتسوس" بالای این کوه‌ها رفته و با دست خود شعله‌ای از آتش را از خورشید ربوده و بزمین آورده است و از همانزمان آتش در کره، خاکی پدیدار شده است.

بعضی از جغرافی‌دانان می‌گویند که این کوه‌ها در تمام خاک ایران تا هندوستان امتداد پیدا می‌کند و عرض آنهم فاصله میان دریای خزر و دریای سیاه را می‌پوشاند. در نقاط مختلف باین سلسله جبال نام‌های گوناگون میدهند مثلًا" در ارمنستان آن جبال



در قسمت بالا جزیره "تزلان" مشاهده می شود که سفیر روم در دربار ایران با تمام اعضای سفارت در آنجا تلف شدند.

در قسمت پائین گوههای آرارات که در نزدیکی مرزاپان سر به فلک گشیده مشاهده می گردد

ارمنستان میگویند که کوه معروف آرارات هم جزء آنهاست.

کوه آرارات که بنابر قول عدهای از مورخین کشتی نوح در قله آن قرار دارد، از طرف ارامنه "مسینا" و از طرف ایرانی‌ها "آگری" نامیده میشود. ارتفاع این کوه از کوههای منطقه قفقاز زیادتر بوده و تقریباً مرتفعترین کوهی است که در طول مسافت آن برخورد کردیم، قله آن در زمستان و تابستان پوشیده از برف است، مرتفعترین قسمت این کوه در حدود ۱۵/۱۰ میل از ساحل دریای خزر فاصله دارد. ایرانی‌ها و ارمنی‌ها معتقدند که قطعاتی از کشتی نوح که بر اثر طول زمان بصورت سنگ درآمده است در قله کوه آرارات

### مسافرت از مسکو به ایران

وجود دارد. یکی از همراهان ما در یک کلیسای ارمنی در "شماخی" صلیبی را از چوب سیاه رنگ مشاهده کرده بود که میگفتند این صلیب از چوب قطعات کشتی نوح ساخته شده و قطعه‌کوچکی از صلیب را بعنوان تبرک کنده‌و دائماً با خود داشت. صعود به قله آرارات امکان‌پذیر نیست زیرا در ارتفاعات نزدیک قله دره‌های عمیق و تخته‌سنگ‌های عظیم و شکاف‌هایی بر اثر وقوع زلزله وجود دارد که صعود و عبور از آنها غیرممکن است.

اما مقلى سلطان که بعدها از طرف پادشاه ایران بسمت سفارت به شلوذیک هلشتین اعزام شد، از اهل قرابغ بود که در نزدیکی کوه آرارات واقع است، و املاک زیادی در آنجا داشت و اطلاعات جالبی در باره آرارات پیدا کرده بود که آنرا برای ما بازگو کرد. این کوه از فواصل زیادی در دریای خزر دیده میشود و کشته‌ها غالباً مسیر خود را از روی آن تعیین میکنند.

روز ۱۱ نوامبر باطلوع آفتاب بادبانهای کشتی را برافراشتم و دوباره حرکت در آمدیم جهت حرکت ما کاملاً "بطرف جنوب بود و در طول جزیره جلو میرفتیم در انتهای جزیره دماغه‌ای از ساحل دریای خزر جلو آمده بود و اتفاقاً" جزیره هم در این قسمت دماغه‌ای بطرف جلو داشت و بین این دو دماغه‌تنهای بوجود آمده بود که عبور از آن مشکل بنظر میرسید زیرا عمق آب هم کم بود و بنناچار ما کشتی را ترک کرده و سوار قایقی شده و عمق آب را در نقاط مختلف تعیین کردیم و سپس از قسمتی که عمیق‌تر بود کشتی را بدون حادثه‌ای عبوردادیم. از این نقطه خطربناک که گذشتیم در مسیر جنوب غربی بطرف دربند حرکت کردیم در حالیکه ساحل دریا را در سمت راست خود داشتیم. نیمه‌های شب باد سردی از جانب مخالف وزید ولی ما سعی در پیشروی داشتیم و بالاخره سپیدهٔ صبح که باد شدید گردید، ناچار لنگر انداخته و متوقف شدیم.

## فصل پانزدهم

### ماجرای درهم شکستن کشتی در دریای خزر

روز ۱۲ نوامبر را تا ساعت نه شب لنگر انداخته و در انتظار برطرف شدن باد مخالف بودیم تا آنکه خوشبختانه باد تغییر جهت داده و از شمال به جنوب وزید و بلا فاصله لنگرها را برگرفته و کشتی را بحرکت درآوردیم . عمق دریا در این مناطق زیاد و مساعد بود و بهمین جهت بدون نگرانی جلو میرفتیم ولی ساعت ۱۱ شب باد شدیدتر گشت و حوت سریع کشتی را در آن تاریکی شب که هیچ جایی را نمیدیدیم مصلحت ندانستیم و بهمین جهت بادبانها را پائین کشیدیم و کشتی با وزش باد و با سرعت کمتری که ساعتی دو میل بود بحرکت درآمد . بعد از ساعت دوازده شب مسافرانه بی در پی دچار حوادث ناگواری یکی پس از دیگری شدیم در آغاز ، عمق یاب و شاقول کشتی در موقعیکه آنرا بالا میکشیدیم پاره شد و در دریا رها گشت . قایقی که بهمراه کشتی خود داشتیم بطور مستقل و جداگانه حرکت میکرد ، این قایق را دو نفر ملوان با کمک بادبان از پی کشتی بحرکت در میآورند ولی چون امواج دریای خزر شدید بود و بارتفاع زیادی بالا میرفت و قایق هم کوچک بود و امواج آنرا بشدت تکان میداد ، دو ملوان سرنشین آن بعرشه کشتی پناه برده و قایق را بوسیله طناب کلفتی به کشتی بستند ، غیر از این قایق که نسبتا " بزرگ بود ، دو قایق کوچکتر دیگر را که یکی از آنها را از روسها خریده بودیم ، عقب کشتی یدک میکشیدیم و طوفان مهیب و امواج کوهپیکر دریا نخست دو قایق کوچکتر را درهم شکسته و با

## مسافرت از مسکو به ایران

خود با عماق دریا برداشت، قایق بزرگتر کمی مقاومت کرد ولی سرانجام طناب آنهم پاره شد و امواج آنرا در هم شکستند در این قایق مقداری طناب، زنجیر، سنجاق و لوازم دیگر مورد احتیاج بود که همه از دست رفت، اینها همه مقدماتی بر غرق کشته مادر دریایی خزر بودند. امواج دریا به کشته ما که طول زیادی داشت فقط از چوب ساخته شده بود آسیب وارد نمیکرد، ساختمان چوبی کشته صدای عجیبی میکرد و آب دریا طوری عرشه را گرفته بود که تلمبه های کشته توانایی تخلیه آنرا نداشتند، همگی دچار ترس و وحشت زیادی شده بودیم و نمیدانستیم کشته ما در برابر امواج دریا تا کی مقاومت خواهد کرد، راهنمای ایرانی کشته ما میخواست به کشته خودش بازگردد و راهنمای آنرا بعده بگیردو عقیده داشت که بهتر است در نزدیکی ساحل حرکت کنیم تا اگر کشته غرق شد عده ای بتواند خودرا باشنا به ساحل برسانند. آتشب تاریک و هولناک را با ترس و وحشت زیادگذراندیم. روز ۱۳ نوامبر که هوا کمی روش شد از فاصله زیاد ساحل را مشاهده کردیم، کوه های دریند نیز از دور دیده میشدند و بنظر میآمد که در حدود ده میل از آنجا فاصله داشته باشیم. در این موقع چون طوفان اندکی فرو نشسته بود باد بانه ای کشته را برآفراسیم که سرعت حرکت آنرا زیاد کنیم و سعی داشتیم که بموازات و فاصله کمی از ساحل حرکت نمائیم ولی چون در تاریکی شب فاصله ما از ساحل زیاد شده بود متأسفانه نتوانستیم خود را به شهر دریند برسانیم و بفاصله زیاد از جلوی آن گذشتیم ولی بتدریج فاصله خود را در آنطرف دریند از ساحل کم کرده و در پی لنگرگاهی برای توقف کشته در نقطه مناسبی از ساحل بودیم و بالاخره این محل را یافتیم و ساعت چهار بعد از ظهر در نزدیکی ده "سیازآباد" در دریا لنگر انداخته و متوقف شدیم در حوالی دریند، ساحل ایران "مملو از تخته سنگ های ساحلی است و به سختی می توان راه عبوری از میان آنها پیدا کرد و نقطه مناسبی را، حتی در جلوی دریند برای لنگر انداختن یافت. در اینجا هم امواج شدید دریا مرتبه ضربات خود را بر کشته وارد میآوردند و به تاسیسات آن لطمہ میزدند، تلمبه های عرشه دائمی" کار میکرد و آب دریا را از عرشه کشته تخلیه می نمود و ملوانان لحظه ای آرامش و آسیش نداشتند.

صبح روز بعد یعنی ۱۴ نوامبر که طوفان کمی تخفیف پیدا کرده بود، میخواستیم به ساحل برویم ولی متأسفانه قایقی برای این منظور در اختیار نداشتیم با تفنگ های خود چند گلوله شلیک کردیم تا توجه اهالی "سیازآباد" را بطرف خود جلب نمائیم و آنها با قایق های خود بسوی ما بیایند ولی مدت سه ساعت در انتظار ماندیم و در ساحل دریا هیچکس و هیچ حرکتی را مشاهده نکردیم سرانجام بفکر افتادیم که با میخ کردن چند تخته

بیکدیگر یک شناوری درست کنیم که با آن چند نفر را بساحل بفرستیم و در همین موقع دو قایق از ساحل نیارآباد را مشاهده کردیم که بطرف کشتی ما حرکت می‌نمایند، چند نفر از اهالی ده بعرشه کشتی آمدند و یک سبد سبب و گلابی بعنوان خوشآمد برای ما آوردند بودند آنها میگفتند برای انعام هر خدمتی حاضرند و از سفیران دعوت کردند با قایق آنها بساحل بروند و میگفتند باین آرامش موقت دریا اطمینان نکنید و طوفان دوباره شروع خواهد شد که پیش‌بینی آنها بعداً درست درآمد.

سفیران این دعوت را پذیرفته و خودشان باتفاق چند تفنگدار و عده‌های از مقامات سفارت سوار قایق‌ها شده و بطرف ساحل حرکت نمودند در کنار ساحل کددخای ده که او را "کوخا" می‌نامیدند سوار بر اسب با عده‌های از نوکران و مستخدمین خود ایستاده بود و وقتی مشاهده کرد که قایق‌ها نمی‌توانند بعلت عمق کم آب کاملاً "بساحل نزدیک شوند از اسب بیاده شده و آنرا جلوی قایق فرستاد تا سفیران و مقامات دیگر سوار اسب شده و فاصله قایق تا ساحل را طی نمایند و بدین ترتیب بعد از ظهر این روز سفیران هلشتين برای نخستین بار قدم در خاک ایران گذاشتند (من و عده‌های از مقامات سفارت برای مراقبت در کشتی باقی مانده بودیم).



در جلوی سواحل ایران کشتی حامل اعضای سفارت هلشتين در دریای خزر گرفتار طوفان شد و امواج دریا کشتی را واژگون کرده و دکل آنرا درهم شکستند.

## مسافرت از مسکو به ایران

نخستین چیز جالبی که سفیران در خاک ایران مشاهده کردند یک عروس بود که سوار بر اسب با تفاوت عده‌ای از زنان اسب سوار به ده دیگری میرفت زنان با مهارت مانند مردان اسب می‌تاختند. اما بر ما عده‌ای که در کشتی با قیمانده بودیم همان ماجرا و واقعه غم‌انگیزی گذشت که سال قبل با آن در دریای بالتیک مواجه شده بودیم. زیرا بمحض آنکه سفیران قدم در خاک ایران گذاشتند باد شدید و تنیدی از طرف جنوب شروع شد و بزودی تبدیل به یک طوفان هولناکی گردید که بدون تردید از طوفان دریای بالتیک سخت‌تر بود، دیگر با این وضع نه کسی از ساحل می‌توانست سراغ ما بیاید و نه ما می‌توانستیم خود را بساحل برسانیم خطر زیادی ما را تهدید می‌کرد و همه از ترس بر خود می‌لرزیدیم امواج کوه پیکر دریاکشی را با خود بالا برده و بعد یکمرتبه پائین آورده و در کام خود فرو می‌بردند روی عرش کشته کند. تخته‌ها و چوبهای بدنه کشته در زیر ضربات امواج دریا نمی‌توانست حرکت کند. تخته‌ها و چوبهای بدنه کشته را از وسط به دو نیم کنند. یکی از لنگرهای کشته را امواج از جای کنده و با خود برد و بعداً آن را در پشت یکی از درختان ساحلی یافتم! ملوانان کشته با سرعت دو لنگر دیگر را به آب انداختند که کشته بتواند تعادل خود را حفظ کند ولی این دو لنگر را هم امواج دریا ساعت دو بعدار نیمه شب از جای کنده و با خود بردنده و این‌بار، سنگین‌ترین لنگری را که با خود داشتم به دریا افکنیدیم. از شکاف‌هایی که در بدنه کشته ایجاد شده بود آب وارد آن گشته و تلمبه‌ها کافی برای تخلیه آب نبودند و ما بنا چار متسلسل به سطل شده و با سطل، آب عرشه آنرا در دریا خالی می‌کردیم. در ساعات بعد از نیمه شب طوفانی که از جانب مشرق می‌آمد طوری کشته را تکان داد که هر یک به گوشها پرتاب شدیم، عرشه، جلو و عقب کشته در آب فرورفتند و یک موج هولناک دکل آنرا شکست و به عرشه پرتاب کرد و خدا یاری نمود که قطعات دکل به سر ملوانان که همه در عرشه بودند اصابت نکرد و کسی را محروم ننمود و ملوانان طناب‌های دکل شکسته را پاره کردند تا به کسی صدمه نرساند.

ما که بعلت طوفان‌های سه روزه گذشته غذای کافی نخورد و براذر کشیکو مراقبت دائمی در عرشه، کشته فوق العاده خسته ناتوان شده بودیم، بنا چار دست از تلاش کشیده و خود را تسلیم قضا و قدر و پیشامد نمودیم، شیخ مرگ را بطور واضح در مقابل خود می‌دیدیم و راه چاره و فراری ظاهرها " وجود نداشت من و دوستم "فلمنگ" هر یک بشگمای دربسته ولی خالی را باطناب بگردن خود بستیم تا اگر کشته غرق شد این بشکه خالی

ما را روی آب نگاهداشته و زودتر مرده یا زنده به ساحل که زیاد هم دور نبود بیاندازد و بعد در بالای عرشه بانتظار حادثه نشستیم . در این هیاهو و گیرودار "کرنلیوس یوستن" اطافدار کشتی برای آنکه خودرا ازترس و وحشت برهاند بانبار کشتی رفته و تامی توانست شراب خورده بود ، بطوریکه وقتی از ابیار بیرون آمد ، مد. هوش روی زمین افتاد ، ما اول نمیدانستیم چه بر سر او آمده که بیهوش شده است ولی بوی تن شراب که از دهان او میآمد همه چیزرا روش کرد اما ملوانان بار دیگر دست بکار و فعالیت شدندتا شاید بتواند با لطف پروردگار سرنشینان کشتی را از مرگ حتمی نجات دهند همه دست بدعا برداشته بودند و خدا را بکم می طلبیدند و تمام سعی و تلاش ما این بود که کشتی را هر طوری شده روی آب نگاهداریم ، پرچم سفید را بالای کشتی برافراشتم و چند گلوله بعنوان استمداد از ساحل یا کشتیهایی که احیاناً از آنجا میگردند ، شلیک کردیم .

سفیران هلشتین و دوستان دیگر ما که بهخشگی رفته بودند وضع خطرناک ما را دیده و صدای گلوله و استمداد ما را شنیده بودند ، آنها سعی داشتند که دهاتی ها را با قایق هایشان به کمک بفرستند ولی این کار در آن طوفان کاملاً بیفایده و غیرممکن بود ، با دمین سپیده ، صبح از شدت باد کمی کاسته شد ولی طوفان کماکان ادامه داشت و امواج کوهپیکر دریا مرتباً ضربات خود را بر کشتی وارد میآوردند .

بعد از ظهر آنروز هم وضع بهمن ترتیب ادامه یافت . از کمک و استمداد ساحل هیچ خبری نبود ، نا خدای کشتی با نگرانی زیادی میگفت که کشتی فقط با یک لنگر سنگین در جای خود متوقف شده است و اگر شب هنگام طوفان شدت یابد این لنگر هم ممکن است گستته شود و آنوقت معلوم بیست چه بر سر کشتی خواهد آمد ، من محترمانه با سرپرست ملوانان بهمشورت پرداختم که در چنین وضعی آیا بهتر بیست کشتی را بطرف ساحل رانده و هرقدر ممکن است آن نزدیک شویم تا بگل بنشینیم و لااقل جان سرنشینان آنرا نجات دهیم آنها ضمن اشاره باینکه در وضع کنونی کشتی زیاد دوام نخواهد آورد توصیه کردند که با مقامات دیگر سرنشین کشتی مشورت کرده و در صورت موافقت موضوع را با ناخدا در میان بگذاریم . پس از مشورت کوتاهی با مارشال سفارت ، باتفاق با ناخدا و معاونان او به مذاکره پرداختیم آنها برخلاف ما عقیده داشتند تا موقعی که ملوانان و سرنشینان کشتی به کار خود ادامه دهند ، امید به حفظ کشتی هست بخصوص که لنگر بزرگ آن سالم است و بعلاوه هوا هم اندکی رو به بهبود گذاشته است و متذکر میشدند که بعنوان دریانورد و کشتیان اگر کشتی خود را از دست بدهنند برای آنها سرشکستگی بزرگی است و در چنین حالتی اگر بمیرند بهتر از آنست که زنده بمانند و گذشته از اینها یادآور میشیدند که اگر

## مسافرت از مسکو به ایران

کشتی از دست برود بدون شک به دست مردم و پولی هم که باید دریافت کنند لطمه وارد میشود، بدین ترتیب ناخدا و کارکنان کشتی مخالف عقیده، ما بودند، در حالیکه یقین دارم اگر آقای بروگمان سفیر در کشتی میبود بدون شک در همان دقایق اول دستور میداد کشتی را بطرف ساحل برده و به گل نشانند. در مقابل آنها سرنشیان دیگر کشتی و بقیه اعضاى سفارت با گریه و زاری از ما میخواستند کشتی را بطرف ساحل برده و آنها را نجات دهیم.

پس از مذاکرات دیگری بلاخره کشتیابان اظهار داشتند اگر ما مسئولیت عواقب و ریاضهای ناشی از بگل نشستن کشتی را بعهده گرفته و آنها را در این مورد کاملاً "بیگناه بدانیم حاضر به حرکت دادن کشتی بطرف ساحل خواهند بود و از ما مطالبه دستور کتبی با امضاؤ مهر خودمان نمودند و بنا چار دستور کتبی با این شرح نوشته و تسلیم آنها کردیم: "بنام خدای مهربان و بزرگ، ما امضائندگان زیر در این لحظات خطرناک که بخواست و اراده الهی با آن مواجه شده‌ایم، پس از مذاکره مشورت با کشتیابان "میخائل کردن" و "کلورن" چنین تصمیم گرفتیم که با وجود یکه کشتی بانان معتقد بودند در صورت ادامه تلاش سرنشیان کشتی با توجه به آنکه هوا فعلاً رو به بهبود گذاشته و لنگر بزرگ هم سالم است، می‌توان کشتی را حفظ کرده و سراپا نگاهداشت کشتی را بدلایل زیر بطرف ساحل رانده و بگل نشینیم: کشتی در حال حاضر وضعی بسیار بد و نامساعد دارد، قسمت‌هایی از آن شکسته و سوراخ شده است، دکلهای آن در هم شکسته، دولنگر آن با عماق دریا فرو رفته، فایق‌های کشتی از دست رفته و غرق گردیده، سرنشیان و کارکنان کشتی بر اثر تلاش طولانی و مداوم نوان خود را از دست داده‌اند و در فصل پائیز معمولاً "بادامه" هواخوب و برطرف شدن طوفان سیموان اعتماد داشتند و بدین ترتیب همه در خطر جدی مرگ هستیم و بعلوه اطمینان داریم که سفیران هم آنقدر که در فکر حفظ جان اعضاى سفارت و همراهان خود هستند به حفظ کشتی سعی اند یشند، با ادامه وضع فعلی ممکن است تمام سرنشیان کشتی غرق شوند ولی در صورت بگل نشستن جان آنها را می‌توان نجات داد. دلایل دیگری غیر اینها نیز وجود دارد که حضوراً "آفایان سفیران خواهیم گفت. در هر حال چون کشتیابان میخواستند که در این مورد مسئولیتی بعده دیگرند این دستور کتبی را برای بگل نشانند کشتی بحاطر حفظ جان سرنشیان آن، نوشته و بانان تسلیم می‌نماییم. نیازآباد - عرشه، کشتی فریدریش ۱۵ نوامبر ۱۶۳۶"

بعد از سلیم این دستور کتبی سار هم کشتیابان در انجام خواسته ما که حرکت دادن کشتی بطرف ساحل بود تعلل کردند و سرنشیان کشتی که اوضاع خود سخت‌نگران

بودند شروع بداد و فریاد و اعتراض کرده و میگفتند . شما کشتیبانان هیچ میدانید چه میکید ؟ با این سرخستی و لجباری اگر جان مابخطر افتد شما مسئول خواهید بود و چگونه باین خطای خود پاسخ خواهید گفت ؟ کشتیبانان میگفتند اگر کشتی بگل بنشینند احتمال دارد درهم بشکند و ممکن است عده‌ای تلف شوند آنوقت مسئولیت این تلفات را چه کسی بعهده خواهد گرفت و ما در مقابل جواب میدادیم اگر کشتی بگل بنشینند ممکن است عده‌ای تلف بشوند ولی بقیه نجات پیدا خواهند کرد . در صورتیکه در وضع فعلی همه از بین خواهند رفت . برای آنکه کار را یکسره کنیم من و مارشال بطرف طناب لنگر رفتهیم تا آنرا بالا بکشیم و وقتی ملوانان این امر را مشاهده کردند جلو آمدند ، لنگر را بالا کشیده و کشتی را بطرف ساحل راندند که در فاصله کمی از ساحل به عن اعماق دریانشست ، یکی از ملوانان طنابی را بخود بسته و بدربیا پرید و بطرف ساحل شنا کرد و در آنجا با کمک کسانی که در ساحل بودند طناب را گرفته و کشتی را جلو کشیده و فاصله « آنرا تا ساحل کم کردند . سفیران و کسانی که با آنها قبلاً » به ساحل رفته بودند در ساحل با بی‌صبری درانتظار مابودند ، آنها از دور وضع بحرانی و خطرناک کشتی را زیرنظر داشته‌هایم از دست رفته می‌پنداشتند و حالا که مشاهده میکردند همگی سالم به ساحل رسیده‌ایم با خوشحالی زیاد از ما استقبال کردند ، اشگ شادی از چشمان همه جاری بود ، عده‌ای از سفیران اظهار داشتیم که برای نجات جان سرنشیان کشتی دستور کتبی به کشتیبانان دادیم که کشتی را در ساحل بگل بنشانند ، آنها تصمیم و دستور ما را تایید کردند و بروگمان یکی از سفیران تاکید کرد که او قبلاً « به ناخدای کشتی دستور داده بوده است که در صورت خطر ، کشتی را بگل بنشاند که جان سرنشیان آن نجات پیدا کند .

## فصل شانزدهم

### موقعیت دریای خزر از نظر ایران و روسیه

این دریا از طرف ملل مختلف با اسمی گوناگونی نامیده شده است در زمانهای بسیار قدیم آنرا دریای "خوار" می‌نامیدند و "بوخارتوس" در کتاب خود بدین نام از آن ذکر می‌کند و "اورتليوس" جغرافی دان باستان آنرا دریای "کنزار" نام نهاده است. "نوچین زبین" آنرا بنام ایالتی که در کنار آن واقع است یعنی "طبرستان" دریای طبرستان (مازندران) نامیده است. این دریا از طرف عده‌ای بنام اقوامی که اطراف آن زندگی می‌کردند "کاسپین" نیز نامیده شد و عده‌ای هم آنرا بنام شهری در ایالت شیروان یعنی شهر باکو دریای باکو می‌گفتند و روشهای این دریا را "گوآلنسکوی" نامگذاری کرده بودند.

این دریا با قیانوس و دریاهای آزاد ارتباط نداشته و دریائی بسته و محدود است. "هرودوت" و "ارسطو" نیز در کتابهای خود از این دریا بنام "کاسپیوم" نامبرده و متذکر می‌شوند که با دریای دیگری ارتباط نداشته و بوسیله خشگی محاصره شده است. نویسنده‌گان گیلان و ایرانی‌های دیگر نیز در کتب قدیمی خود به بسته بودن دریای خزر و عدم ارتباط با دریاهای دیگر اشاره نموده‌اند.

جغرافی دانان طول دریای خزر را معادل ۱۵ روز مسافت و عرض آنرا معادل با ۸ روز مسافت با قایق بدون استفاده از نیروی باد میدانند ولی طبق تحقیقاتی که من کرد مام طول دریای خزر از بندر حاج طرخان تا فرح‌آباد ساری در حدود ۱۲۰ میل آلمانی و عرض

آن از سرزمین خوارزم تا کوههای چرکس در حدود ۹۵ میل آلمانی است. از جزر و مد در دریای خزر خبری نیست و علت آنکه سطح آب در سواحل آن بالا و پائین میروند و زنش بادهای شدید از جانب دریاست و در هوای آرام و ملایم سطح آب در سواحل ثابت بوده و تغییر نمی‌کند عمق دریا در وسط آن زیاد بوده و از ۱۴۰ متر تجاوز می‌کند خود ما عمق دریا را در فاصلهٔ ۷ میلی سواحل داغستان اندازه گرفتیم و بیش از ۶۰ متر بود. رودخانه‌های زیادی علاوه بر ولگا بدریای خزر می‌ریزند. موقعی که ما قدم آن دریا گذاشتیم تعداد رودخانه‌های را که آن می‌ریزند متجاوز از چند صد میگفتند که برای ما اقابل باور کردن نبود ولی در بازگشت از سفر ایران این امر را کاملاً "باور گردیم زیرا در مسافت از رشت تا شماخی که در حدود ۲۵ روز بطول انجامید متجاوز از ۸۰ رودخانه‌فوجک و بزرگ را مشاهده کردیم که باین دریا منتهی میشدند و مهمترین آنها عبارت بودند از ارس، قزل اوزن، آق چای و "کوئیزو"

در اینجا غالباً این سوال پیش می‌آید که آب اینهمه رودخانه که به دریای خزر می‌ریزد با آنکه دریا به جایی ارتباط ندارد چه میشود عده‌ای عقیده دارند که دریای خزر دارای کانال‌ها و زیرآبهای است که از طبقات زیرین زمین آنرا با اقیانوسها و دریاهای آزاد متصل می‌کند. ایرانی‌ها بما میگفتند که در نزدیکی فرج آباد مازندران شکاف و غار بزرگی است که آب دریا با فشار وارد آن شکاف و غار شده و بطرف طبقات زیرین زمین فرود می‌رود.

بعضی از جغرافیدانان نوشته‌اند که آب دریای خزر شیرین‌تر از آب دریاهای دیگر است ولی من در طی حواری که در این دریا برایمان روی داد و آب ذریا مدت طولانی روی بدن و لباس ما را فراگرفت مشاهده کردم که شوری آب خزر مانند دریاهای دیگر است و تفاوتی نمیکند و ادعای دیگری که آب اعمق این دریا شیرین‌تر از دریاهای دیگر است را من چون آزمایش نکرده‌ام نمیدانم درست است یا نه. "سکالیگر" علت این امر را چنین توجیه می‌کند که آبهای سطح دریا بر اثر تابش انوار خورشید و جریان باد، بخار شده و نمک آنها بر جای می‌ماند که آب آنجا را شورتر می‌کند ولی در اعمق دریا چون تابش آفتاب و جریان باد وجود ندارد آب دریا تبخیر نشده و شیرین‌تر است و بهمین دلیل دانشمندان معتقدند که آب دریاهای ادوار اولیه معرفت الارضی شیرین‌تر از حالا بوده‌اند و هرچه می‌گذرد مقدار نمک آبهای دریاهای زیادتر شده و شورتر می‌گردد.

تا زمان اسکندر کبیر از دریای خزر اطلاع صحیحی در دست نبود و فقط سواحل آنرا می‌شناختند و "اریاتوس" در کتاب خود نوشته که اسکندر دستور داد تا از جنگلهای سواحل

این دریا درختانی را قطع کرده و با چوب آنها کشتیهای بسازند و داخل دریا شوند و اطلاعاتی از این دریای ناشناس بدست آورند.

سفیران ما در آغاز کار قصد داشتند پس از انجام مأموریت خود در دربار ایران در بازگشت طول و عرض دریای خزر را با کشته که برای خود ساخته بودیم طی کرده و اطلاعات کافی از آن بدست آورند ولی متأسفانه بگل نشستن کشته و خسارتی که طوفان آن وارد کرد و غرق شدن قایق‌های همراه آن ما را از این کار بازداشت.

ایرانی‌ها و روسها و تاتارها معمولاً "در فصول بهار و تابستان در این دریا کشتیرانی می‌کنند ولی کشتی‌های بادی آنها چون بزرگ و مجهز نیست و بدون وزش باد حرکت نمی‌کند، جرات نمی‌کنند که با این کشتیها بوسط دریا بروند و غالباً "در طول سواحل دریا و بفاصله، کمی از ساحل حرکت می‌نمایند".

در سواحل این دریا بنادر خوب و قابل اطمینان کمتر وجود دارند. مناطق اطراف "ترکی" برای لنگران‌داخلن کشتیها نسبتاً امن و قابل اطمینان می‌باشندو ایرانی‌ها غالباً در این نقطه لنگر انداخته و توقف می‌نمایند. در باکو، لنگران و فرج‌آباد نیز ایرانی‌ها لنگرگاه‌های نسبتاً مطمئنی برای خود بوجود آورده‌اند که در موقعي که دریا طوفانی شده و باد تندی بباید، کشتیها را در این سواحل پناه میدهند. ولی بهترین بنادر این دریا در مشرق آن و در منطقه خوارزم واقع شده که "مین‌قلحاق" نام دارد و در کتب معروف جغرافی از آن نام برده شده است.

"پترزوس" در تاریخ خود از سیاه بودن آب دریای خزر و اینکه آب آن مانند فیر است ذکر کرده که من چنین چیزی را مشاهده نکردم و بعلاوه به جزائر زیادی در این دریا اشاره نموده که آباد و حاصل خیز بوده و جمعیت زیادی دارند، این مطلب نیز صحبت‌دارد و من در تمام دریای خزر جزیره‌ای را ندیدم که در آن خانه‌ای زیاد و یا شهر وجود داشته باشد باستثنای جزیره کوچکی در نزدیکی فرج‌آباد که بعلت داشتن چراگاه‌های خوب چند کلیه چوپانی در آن ساخته‌اند. "کورتیوس" در کتاب خود نوشته که در همین قسمت از دریا مارهای بسیار بزرگی وجود دارند و من طی تحقیقاتی که از گیلانی‌ها و ساکنان دیگر سواحل دریای خزر بعمل آوردم باین نتیجه رسیدم که این موضوع هم صحبت ندارد، در کتاب "کورتیوس" آمده بود که در نزدیکی فرج‌آباد از دریا ماهی‌های صید می‌کنند که دایره‌شکل بوده و سر و اعضای دیگر ماهی‌ها را ندارند و از این ماهی‌ها روغنی می‌گیرند که برای سوزاندن در چراغ و مرهم برای زخم شترها استفاده می‌کنند ولی اهالی این مناطق از وجود چنین ماهی‌های نیز بی‌اطلاع بودند و اصولاً "به روغن ماهی برای این مصارف

احتیاج نداشتند زیرا در سواحل غربی دریای خزر روغن طبیعی و قطرانی بنام نفت وجود دارد که برای همین مصارف از آن استفاده می‌شود. در نزدیکی باکو و کنار کوهی بنام "بارماخ" چاهه‌های وجود دارد که از آن مادهٔ سیاه رنگی بنام نفت بیرون آمده و جاری می‌شود و آنرا می‌فروشنند و برای همین مصارف بکار می‌برند. اما در نواحی اطراف باکو از یک نوع ماهی بنام "ناکا" صحبت می‌کردند که سرو شکم کوتاهی داشته ولی پوزه‌هו دم آن بزرگ می‌باشد و این ماهی با دم خود می‌تواند قایقی را سرنگون کند و ماهی‌های دیگر را نیز می‌بلعد این ماهی در اعماق زیادتر از هشت متری دریا زندگی می‌کند و بهمین جهت ماهی‌های دیگر جرات نمی‌کند که از عمق ۸ متری دریا پائین‌تر بروند.

در دریای خزر جز این ماهی، جاندار خطرناک دیگری وجود ندارد و این ماهی‌ها را طبق آنچه که اهالی محل می‌گفتند با قلاب‌هایی که بهنونک آن جگر گاو و گوسفند، یا گوشت آنها را آویخته‌اند صید می‌نمایند. انواع ماهی‌های خوب خوراکی از قبیل ماهی‌های مرغوب آزاد، ماهی سفید، خار ماهی، ماهی "کارپ"، شاه‌ماهی در دریای خزر وجود دارد که توسط ساکنان اطراف آن صید می‌گردد.

ماهی‌های آزاد را ایرانی‌ها در نمک گذاشته و دود میدهند و بشکل ماهی دودی عرضه می‌کنند. این ماهی‌های دودی را ساکنان اطراف دریای خزر باین ترتیب می‌خورند که آنرا در پارچه، کنانی و نخی پیچیده و در اجاقی پر از آتش می‌گذارند و روی آن خاکستر می‌برند، ماهی آهسته کتاب می‌شود و مزه و طعم خیلی خوبی پیدا می‌کند. در آبهای خزر شیرماهی و انواع مارماهی هم پیدا می‌شود ولی ایرانی‌ها از خوردن ماهی‌های اخیر امتناع می‌کنند و عده‌ای از ایرانی‌ها که بالمان آمده بودند و میدیدند که مارماهی را مامیخوریم، تعجب کرده و می‌گفتند که چطور ما، مارها را می‌خوریم!

رودخانه‌هایی که بدیریای خزر می‌برند نیز دارای انواع ماهی‌های مشابه دریا هستند و بهمین جهت دولت ایران صید ماهی را در این رودخانه‌ها اجاره داده و هر ساله در آمد زیادی از این راه نصیب صندوق دولت می‌شود. گاهی هم اتفاق می‌افتد افرادی به طمع آنکه صید ماهی از این رودخانه‌ها در آمد ریادی دارد آنرا بمبلغ زیادی اجاره می‌کنند ولی چون موفق به صید نمی‌شوند متضرر می‌گردند، چنانکه هنگام اقامات ما، در ایران در شهر "کسگر" مردی بنام "شمس" صید ماهی از پنج رودخانه را بمبلغ ۸۵۰۰ تالر در سال اجاره کرده بود (هر تالر معادل سه مارک است)، در حالیکه در آنسال موفق به صید بیش از ۲۵۰۰ تالر نشده بود و بدین ترتیب تمام هستی و دارای خود را از دست داد.

## فصل هفدهم

شیروان، سرزمینی که در ساحل آن کشتی ما بگل نشسته بود

سرزمینی که کشتی ما در ساحل آن به گل نشسته بود قسمتی از ایالت شیروان بشمار میرفت که در طول دریای خزر از شهر دربند تا ایالت گیلان ادامه دارد و این قسمت شامل در حدود ۲۵۰ آبادیست که همه آنها بوسیلهٔ سلطان دربند اداره می‌شود این سرزمین خوش آب و هوا و دارای درختان زیاد و سیز و خرم است. اراضی آن حاصلخیز بوده و در آن برنج، گندم و جو بخوبی عمل می‌آید، درختان میوه، زیادی دارد که آواز بلبل و پرنده‌گان خوش الحان را غالب اوقات سال بر فراز شاخه‌های آنها می‌توان شنید ولی جنگل‌های آن کم است.

دام‌ها نابستان و زمستان برای چرا به صحراءها و مراعت می‌روند و ساکنان این ایالت عادت ندارند که علوفه خشگ برای خوراک رمستانی دام‌ها ذخیره‌کنند و مقدار علف خشگی را که جمع آوری می‌کنند برای مصرف چهارپایان مسافران است، بوته‌های مو و انگورو وحشی در این سرزمین بحد وفور وجود دارد و غالباً "این بوته‌ها دور درختها پیچیده و تا ارتفاع ۱۵ متر بالا می‌روند و شاخه‌های آنها از بالای این درختان بطرف پائین سرازیر شده و منظرهٔ بدیعی را بوجود آورده‌اند.

نظیر این موهای خودرو وحشی را هنگام بارگشت از ایران در ایالت گیلان و مخصوصاً "در اطراف آستارا مشاهد کردیم که بطور باورنکردنی، بزرگ و پر از شاخه و برگ شده بودند.



گوشاهی از دهگده "مرزی نیاز باد" که اعضای سفارت هلشتنیم گشته آنها در هم شگسته بود مدتی در آنجا اقامت گردند

در لابلای این درختان و در چراگاههای وسیع آن پرندگان زیادی مخصوصاً "انواع قرقاوی وجود دارند، خرگوش هم در این نواحی زیاد است و شکار این حیوانات سرگرمی خوبی برای ما بشمار میرفت. حیوان دیگری شبیه به روباههای اروپا در این سرزمین زندگی می‌کند که آن شغال میگویند، شغال‌ها از لحاظ جثه همانند روباه بوده و پشت آنها پشمalo بوده و موهای بلندی دارند، زیرشکم آنها سفید رنگ است، گوشاهی آنها سیاه و دمshan کوچکتر از روباه‌می باشد، این حیوانات بطور دستجمعی شب‌ها اطراف دهات آمد و موصداهای گوش خراشی از خود در می‌ورند.

دهاتی‌هاو کشاورزان این منطقه گاوهای نر بزرگی دارند که برای بارکشی و حمل چوب و درخت از آنها استفاده می‌کنند و خوراک این گاوهای هم شنبلیله است که آنرا کاشته و در حال سبز می‌چینند و با علف‌های مختلف و دانه‌های غلات مخلوط کرده و برای خوراک باین گاوهای میدهند. شیر گاوهای این نواحی بسیار چرب و خوشمزه است بطوریکه وقتی ظرف شیر را ساعتی در یک گوشه بگذارند بانداره دو بند انگشت روی آن خامه جمع می‌شود. گره شیر این گاوهای هم خیلی مطبوع و خوش طعم است ولی پنیر را در این سرزمین فقط از

شیر گوسفت درست می‌کند.

"نیاز آباد" که پس از بگل نشستن کشته وارد آنجا شده بودیم ده کوچکی بود که تنها در حدود ۲۵ خانه پراکنده و جدای از یکدیگر داشت خانه‌ها عموماً "گلی بوده و از زمین باندازه، دوبرابر قد یک انسان ارتفاع داشتند سقف آنها صاف و پوشیده‌ماز علف‌های وحشی بود. این سقف‌های مسطح و صاف خانه‌ها در تمام ایران و آسیا معمول است و در فصل تابستان ساکنان خانه‌ها غالباً "بالای بام رفته، غذا میخورند، می‌نشینند و شب‌ها هم با استفاده از هوای خنک در همانجا زیر آسمان صاف میخوابند. داخل این خانه‌ها تمیز بوده و اطاق‌های آنها تمام دارای فرش هستند.

در نیاز آباد ما چند قسمت شده و در چند خانه مسکن گزیدیم. در آغاز کار صاحب هر خانه از میهمانان خود پذیرایی کاملی میکرد ولی چون عده‌ما زیاد بود و اقامت ما هم در آنجا طولانی شد و بعلاوه دستوری هم برای پذیرایی ما نرسیده بود و مواد غذائی نیز باندازه کافی وجود نداشت بتدریج پذیرایی رو بکاهش گذارد، نان تازه برای خوردن نداشتیم و ناچار شدیم بنان خشک بسازیم و بجای آبجو و مشروب هم از آب تیره و تار شهری که از ده میگذشت بیاشاییم زیرا چشممه از ده فاصله نسبتاً زیادی داشت. کشته که بگل نشسته بود دیگر بکاری نمی‌آمد و اگر امواج دریا اجازه میدادند می‌بايستی آنرا قطعه قطعه کرده و چوبهایش را برای سوخت بساحل می‌وردم.

روز ۱۹ نوامبر سلطان و حکمران دربند که "شاهوردی سلطان" نام داشت دو نفر از مقامات آن شهر را که یکی از آنها برادر کدخدا نیاز آباد بود برای خوش‌آمدگوئی بنا فرستاد آنها علاوه برنامه تبریک و رود هدایائی هم با خود آورده بودند شامل دو اسب، دو گاو نر، ۱۲ گوسفت، ۲۵ مرغ و خروس، سه کوزه بزرگ شراب، یک کوزه آب صاف و گوارا، دو سبد سیب و پنج کیسه آرد گندم. سفیران وقتی نامه سلطان دربند را خوانندند متوجه شدند که او تصور کرده است در سفارت هلشتن فقط یک سفیر وجود دارد و نمایندگان شاهوردی سلطان نیز توضیح دادند که آنها در آغاز می‌پنداشتند که در راس سفارت فقط یک سفیر قرار دارد و بهمن جهت هم حکمران دربند یک اسب جزء هدایای خود ارسال داشته بوده است و آنها پس از ورود به نیاز آباد وقتی اطلاع حاصل کردند که در راس سفارت دو سفیر وجود دارند از طرف خود یک اسب دیگر خریداری کرده و به هدایا علاوه کرده‌اند و اطمینان دارند که حکمران نیز با این اقدام آنها موافق بوده و آنرا تایید خواهد نمود ولی بروگمان یکی از سفیران وقتی مشاهده کرد اسبی که با و رسیده (همان اسی) که فرستادگان شاهوردی سلطان خریداری کرده بودند (بخوبی اسبی نیست که نصیب

"کروزیوس" سفیر دیگر شده از قبول این هدیه خودداری کرد و شروع به فحاشی و ناسراگوئی به حکمران دربند کرد، هرقدر فرستادگان حکمران اصرار کردند موئثر واقع نشد و آنها هم از ارباب خود در مقابل فحاشی‌ها دفاع کردند و سرانجام بروگمان موافقت نکرد که طبق آنچه که در روسیه و ایران معمول است هدایای متقابلی برای حکمران و سلطان دربند فرستاده شود و این کار هم بضرر ما تمام شد و احساس کردیم که بعداً "حکمران دربند بعض آنکه تسهیلاتی برای مسافرت ما فراهم نماید، موانعی برای آن بوجود می‌آورد و این عکس العمل رفتار بروگمان بود".

روز ۲۶ نوامبر سفیران ما سمنفر نماینده از طرف خود به "شماخی" نزد خان و حکمران کل ایالت شیروان اعزام داشتند تا ورود ما را به خان اطلاع داده و تقاضا نمایند که تسهیلات لازم را برای ادامهٔ مسافرت ما فراهم کند ولی خان قبلاً از ورود ما سلطع شده بود و نماینده‌ای را از طرف خود بدین منظور نزد ما فرستاده بود که نمایندگان ما، در طول راه متوجه او نشده بودند، روز ۲۹ نوامبر این نماینده بالباسی فاخر سوار بر اسبی که زین و اسب مرصن بھفیروزه داشت نزد ما آمد و از طرف خان شماخی با احترام خوشآمد گفت و با اطلاع رساند که خان، او را بعنوان میهماندار ما تعیین کرده است و دستور دارد وسایل حرکت مارا از نظر آذوقمو اسب و ارابه فراهم کرده و تا شماخی ما را همراهی نماید. سفیران دستور دادند تا از میهماندار و همراهان او پذیرائی شود و چند گلوله بافتخار آنها شلیک گردد، میهماندار هم بنوبهٔ خود پنج گوسفند و سه کوزه شراب بما هدیه دادو همراهان او نیز بعنوان احترام متقابل گلوله‌های شلیک کردن.

سی ام نوامبر فرستادگان ما از شماخی بازگشتند و اطلاع دادند که خان را در آنجا نیافستند زیرا از شهر خارج شده بود و در چند میلی شهر نزد او که باتفاق چهارصد سوار در صحراء چادر زده بودند، رفتند و مورد پذیرائی قرار گرفتند و آنها اطمینان داده شد که میهماندار برای سفارت فرستاده شده و همه چیز بخوبی پیش خواهد رفت. نمایندگان ما با اطلاع خان رسانده بودند که عدهٔ ما زیاد است و موقع ورود با چه ماجراهی روبرو شدیم و او جواب داده بود، عدهٔ ما هر قدر باشد مورد پذیرائی قرار خواهیم گرفت. خان علاوه بر کرده بود که ورود ما را طی نامه‌ای با اطلاع پادشاه ایران رسانده و شاه ظاهر را "حرکت چنین سفارتی بایران را قبلاً" شنیده و در انتظار ورود ما بوده است. رستم مترجم فارسی سفارت که جزء این سه نماینده بود علاوه کرد که در پایان، خان از او بطور خصوصی اطلاعاتی از چگونگی عادات، رفتار و وضع زندگی و اخلاق ما گرفته بود.

میهماندار، در آغاز از ما تعداد اسب و ارابه‌ای را که برای حرکت احتیاج داریم،

### مسافرت از مسکو به ایران

سؤال کردواز حکمران دربند خواست که این وسائل را فراهم نماید ولی حکمران دربند بعذر آنکه اینهمه وسائل در حوزه حکومت او نیست ازانجام این تقاضا سرباز زد و میهاندار کسانی را فرستاد تا آنها را از شماخی تهیه کرده و با خود بیاورند و درنتیجه مدت یکماه تمام ما ناچار شدیم در نیازآباد معطل نمائیم.

در این روزها سفیر ایران در مسکو که او نیز از راه دریای خزر حرکت کرده و دچار مخاطرات زیادی شده بود بسلامت وارد نیازآباد شد. روز ۲۶ نیز قایقی حامل پنج مسافر ایرانی وارد نیازآباد شد این پنج نفر بازمانده «پک کشتی نسبتاً» بزرگ ایرانی بودند که بطرف سواحل گیلان حرکت میکرد و در شب ۱۳ نوامبر دچار آن طوفان وحشتناک در دریای خزر گردید، آب دریا وارد کشتی شده و آنرا با ۵۰ نفر مسافر غرق کرد و تنها این پنج نفر توانستند سوار این قایق شده و خود را از مهلکه نجات دهند و این عدد نیز، ده روز تمام در دریا سرگردان بودند تا بالاخره بخت با آنها یاری کرده و بساحل رسیدند، در آغاز کار که قدم بخاک ایران گذاشته بودیم همه لبریز از شادی و مسرت شدیم که پس از آنهمه رنج و مشقت سفر و تحمل مخاطرات بالاخره به محل ماً موریت و مورد نظر خود



نقشه با صفائی از نیازآباد که اعضای سفارت هشتین برای پیکنیک به آنجا می‌رفتند.

رسیده‌ایم ولی پس از چند روز ابر تیره‌ای این شادی و مسرت را پوشانید و این ابرتیره ناشی از اختلافات و خصوصیات اخلاق رهبران سفارت بود که بهتر است در مورد آن خاموش بمانیم.

من و چند نفر دیگر از اعضای سفارت که از اهالی ناحیه "ساکس آلمان بودیم، در این مسافت غالباً" باهم حرکت کرده و بیکدیگر اعتماد و اطمینان داشتیم و در ماه دسامبر و روزهای قبل از کریسمس در این سرزمین بگردش و پیکنیک میرفتیم هوای آنجا کاملاً خوب، زمین‌ها سبز و درختان انار و مو پرپار بوده و جلوه‌ای خاص به گردشگاران میدادند، محل بسیار زیبا و جذابی را که بشکل یک شب‌جزیره بود برای این پیکنیک انتخاب کرده و با آنجا رفته و پیکنیک از همراهان ما آقای "هارتان گرامان" مقداری گوشت خوک، زبان کاو و شراب اسپانیولی را که از سابق ذخیره کرده بود آورده و در آن محل خوش‌منظمه با آنها جای دوستان خود را در آلمان خالی کردیم. بعدها نیز هر وقت فرصتی دست میدادیم محل که تا ده فاصله زیادی نداشت می‌رفتیم و رنج سفر را از بدن خود دور می‌کردیم.

روز نهم دسامبر شاهزاده تاتار شهر "ترکو" که برادر او را در شهر "ترکی" ملاقات کرده بودیم با تفاق ۲۰ نفر برای دیدار سفیران هلشتین آمد و چون در نیازآباد جائی برای اقامت او نبود به نزدیکترین ده رفته و روز بعد از آنجا برای سفیران یک گاؤ نر، چند گوسفند، دو سبد بزرگ سیب بعنوان هدیه فرستاد که متقابلاً "برای او مقداری پارچه اطلس، شراب و توتون هدیه کردیم. او باطلاع سفیران رساند که قاصدی از شهر "ترکی" آمده و خبر آورده است که سلطان محمود داغستانی با چند صد نفو سوار به شهر و سرزمین او حمله کرده است و تقاضا نمود که مقداری باروت برای جنگ با امیر داغستانی به او بدهیم و ما چلیکی در حدود ۸۵ پوند باروت به او دادیم.

امروز میهماندار ما آمد و خبر آورده که حداکثر تا ۱۴ روز دیگر از نیازآباد حرکت خواهیم کرد زیرا شتر و اسب کافی از شماخی و دربند تهیه کردند که برای حمل ماعزام خواهند داشت در شب دوازدهم تعدادی چهارپا وارد نیازآباد شدند ولی همان شب معلوم نشد بچه علت از ده خارج گشتد، میهماندار ما میگفت که در آن شب برف و سرمای بیسابقه‌ای در آها آمده که کاملاً "بیسابقه بوده است و ایرانی‌ها در برف و سرما عادت بمسافرت ندارند و مخصوصاً" شترها، بخارتر پاهای پهن خود در جاده‌های پراز گل و لای نمی‌توانند حرکت کنند. راه میان نیازآباد و شماخی در حدود بیست فرسنگ بود که از فراز کوهستانها میگذشت و چون در این راه آبادی و ده کمی وجود دارد کاروان‌ها در سرما

### مسافرت از مسکو به ایران

دچار اشکال می‌شوند زیرا چوب و سوت کافی پیدا نمی‌کنند و ممکن است ناچار شوند ده روز تمام در یک آبادی بمانند تا برف و سرما کم شود و بتوانند برآه خود را ادامه دهند. در مدت اقامت در نیازآباد گرچه بعضی از شب‌ها هوا سرد می‌شود و برف می‌بارید ولی روز بعد آفتاب می‌شود و تمام برفهارا آب می‌کردو درحقیقت هوا بنحوی نبود که مسافرت را غیرممکن سازد و استنبط من اینست که این عذر و بهانه‌ها را ایرانی‌ها طبق شیوهٔ خود برای آین‌می‌آورند که مسافرت تا حدودی بتاخیر افتاد و از پایتخت ایران از طرف شاه دستوری برای چگونگی پذیرائی از ما برسد و تکلیف آنها هم در این مورد روشن شود.

در این روزها بروگمان یکی از سفيران ما دستور داد تا از الوارها و چوبهای محکم و مخصوصی که بفرمان شاه ایران با صرف مخارج زیاد از راه دور برای ساختن کشتی به ساحل دریا حمل کرده بودند صندوق‌های مخصوص حمل بار بسازند و وقتی این الوارها را می‌خواستند با تبر خرد کرده و برای این کار مصرف نمایند، ایرانی‌ها اعتراض کرده و تذکر دادند که این الوارها متعلق به شاه بوده و اگر آنها را مصرف نمایند، امسال ساختن کشتی مورد نظر شاه امکان پذیر نخواهد بود، ولی بروگمان اعتنای نکرد و طبق روال و شیوهٔ خارجی‌ها که معتقدند ایرانی‌ها عادت دارند "که چیزی را از آنها بزیان خوش نگیرند بلکه با زور و جبر بستانند"، دستور داد که صندوق‌ها را بسازند و ایرانی‌ها هم انتقام خود را از ما اینطور گرفتند که درموقع حرکت از نیازآباد اسب‌کمتری در اختیار ما گذاشتند و درنتیجه صندوق‌ها را نتوانستیم حمل کیم و همه زحمات بیاد رفت.

روز ۲۱ دسامبر میهماندار خان شماخی و میهماندار حکمران دریند ۴۵ شتر و ۳۵ ارابه با گاو نر و ۸۰ اسب با خود آورند و اسبابهای ما را بار کرده و با تفاوت عدمای از مستخدمنین جلورفتند وقتی سفيران و همراهان آنها باوسایل آشپزخانه و خواب می‌خواستند حرکت نمایند در حالیکه عدهٔ آنها ۹۶ نفر می‌شد بیش از ۵۶ اسب برای سواری موجود نبود میهماندار خان شماخی به سر شاه ایران قسم میخورد که بیش از این نتوانسته است اسب تهیه کند و این وظیفه حکمران و سلطان دریند بوده که هر حوزه حکمرانی خود اسب آماده نماید ولی بعلت دشمنی و خصوصت با ما از این کار خودداری کرده است و تنها راه چاره برای آنکه بیش از این معطل نشویم اینست که با همین تعداد اسب هر طوری شده حرکت نمائیم و خود را به منطقه شماخی برسانیم و در آنجا جبران همهٔ کمبودهای ما خواهد شد.

چاره‌ای جز حرکت نداشتیم و روز ۲۲ دسامبر پس از پنج هفته اقامت اجباری در نیازآباد از آنجا حرکت کردیم، آنهاستی که لاغر و سبک وزن بودند دو نفری سوار یک اسب

شده و سربازان و چند نفر از مستخدمین هم بنای چار از عقب سر پیاده راه افتادند راه در طول دریا بطرف جنوب ادامه داشت، از چهار رودخانه کوچک عبور کردیم و شب به دسی بنام "مردو" رسیدیم که جزء منطقه شماخی بشمار میرفت و در حدود چهار میل با نیازآباد فاصله داشت، اهالی این دهستان ناتارهای اطراف حاج طران در کلبه‌های کوچک و مدوری که آنها اطاق میگفتند، زندگی میکردند. در آنجا چون چوب وجود نداشت، شب را با ناراحتی بصبح رساندیم.

"مردو" بزبان محلی معنای مرداب و باطلق است زیرا اطراف این دهستان باتلاق‌های وجود دارد که بعلت آبهای چشمده که وارد آن می‌شود در زمستان هم بیخ نمی‌بندند. بهمین علت حتی در فصل زمستان نیز در این باتلاوهای قوهای وحشی وجود دارند که آنها را صید کرده و پرهایشان را برای لحاف و تشك بکار می‌برند در این دهستان دهات اطراف اقوامی زندگی می‌کنند که آنها "پادار" می‌گویند و بزبانی نزدیک ترکی و فارسی صحبت می‌کنند، مذهب آنها مشابه ترکهای خواست و عقاید خرافاتی خاصی دارند مثلاً "غذای گرم را نمیخورند و آنرا آنقدر می‌گذارند که سرد شود و بعد میخورند".

در این ده آقای بروگمان سفیر، کخدای نیازآباد را که همراه ما آمده بود احضار کرده و باو گفت بهینید حکمران و سلطان در بند چه بدرفتاری با ما کرده است و عده‌ای از همراهان بر اثر نبودن اسب نای چار این راه طولانی را پیاده باید طی کنند و من از سلطان در بند نزد شاه ایران شکایت خواهم کرد. کخدای نیازآباد جواب داد آنها هرگز تصور نمی‌کردند که عده اعضای سفارت و همراهان آنها اینقدر زیاد باشد و بعلاوه چه لزومی داشت که ما بادهای پاره کشته و تخته‌پاره‌ها را هم بار کرده و با خود حرکت دهیم که اسب کم باید و سلطان در بند در جواب شکایت ما این نکات را عرض شاه می‌رساند. روز بعد میهماندار شماخی در این ده بیست اسب دیگر برای ما تهیه کرد و آورد و سفیران دستور دادند تا پاره‌ای از اسباهای اثاثیه را بر جای گذاشته و همه سوار اسبها شدن و سه میل دیگر را تا ده "ناچوسی" طی کردیم.

رور ۲۴ دسامبر کاروان سه میل دیگر را طی کرد و به کوه "بارماخ" رسیدیم، در دامنه این کوه یک اقامتگاه عمومی برای کاروانها وجود داشت که ایرانی‌ها این نوع اقامتگاه‌ها را کاروانسرا می‌نامند. در ایران در طول راه‌ها از این کاروانسراها زیاد وجود دارد و فاصله آنها از یکدیگر یک منزل یعنی مسافتی است که کاروان در یک روز می‌تواند طی کند ولی در اغلب این کاروانسراها، مسافران جز چند اطاق خالی با سقف‌های گبدهای شکل نمی‌یابند و سه‌مین جهت باید آدوقه کافی برای خود و علوفه برای دام‌هایشان بردارند. در این

### مسافرت از مسکو به ایران

کاروانسرا، چارودارها و مالدارهایی که از دربند آمده بودند اظهار داشتند که از اینجا ما را رها کرده و بازخواهند گشت و وظیفه حمل ما با چارودارهای شماخی است. سفیران که وضع را چنین دیدند دستور دادند تا شیپورچی‌ها، شیپورهای خود را بصدای آوردن و تمام اعضاًی سفارت و همراهان جمع شدند و سفیران اعلام کردند که از اینجا به بعد اسباب و اثاث خود را گذاشته و پای پیاده تا شماخی حرکت خواهند کرد و مراتب را بشاه گزارش خواهند کرد. این تهدید موئی واقع شد و موجب گردید که چارودارهای دربند بمانند و بطرف دربند مراجعت ننمایند.

کاروانسرا بنای قدیمی بود بشکل مربع که از سنگ ساخته شده بود و طول هر ضلع آن ۴۲ قدم می‌شد. بالای سر در این کاروانسرا دو بالاخانه قرار داشت که در داخل آنها کلماتی بزان عبری روی سنگ نوشته شده بود.

روز ۲۵ دسامبر که مصادف با کریسمس بود پس از آنکه در گوشواری از کاروانسرا، مراسم دعای کریسمس را انجام دادیم چند نفر از ما از کوهی که عقب کاروانسرا قرار داشت و



کوه "بارماخ" واقع در شیروان که بنا بر گفته ایرانی‌ها اسکندر دژ مستحکمی بالای آن ساخته و تیمور این دژ را خراب کرده بود.

ایرانی‌ها، داستانها و افسانه‌هایی از آن حکایت میکردند، بالا رفتیم تا اطلاعی از آن حدود بدست آوریم.

این کوه در حدود دو برابر مسافتی که گلوله‌تفنگ طی می‌کند، از دریا فاصله داشت، مخروطی شکل بود و از فاصلهٔ زیاد دیده میشد بالای کوه تخته سنگ بزرگی قرار داشت که آنرا "بارماخ" (انگشت) می‌نامند بدین معنی که این تخته سنگ مانند انگشتی است که بلند شده و از دیگر قسمت‌های کوه بلندتر است. در طرف راست کوه، راه باریکی است که از آن میتوان برای صعود از کوه استفاده کرد و چون این راه را ما نمیدانیم با اشکال و دشواری زیاد از پرتگاه‌های خطرناک خود را به قله کوه رساندیم. هوا در بالای کوه آنقدر سرد بود که کلیه علف‌ها و گیاه‌ها بخ زده بودند، در حالیکه در دامنه کوه و کاروانسرا هوا تقریباً "گرم و خوب بود. از دیوارهای خراب و آثاری که در این قسمت از کوه بود اینطور برمی‌آمد که در زمانهای گذشته در آنجا یک قلعه مستحکم و ساختمان بزرگی وجود داشته‌است درست در مقابل تخته سنگ معروف به "بارماخ" در بالای کوه زمین مسطحی وجود داشت که در آن زمین خرابهای دیوار و ساختمان مشاهده میشد و در وسط این خرابهای یک چاه عمیق و بزرگ و نزدیکی آن دو سنگ قبر وجود داشت در پشت تخته سنگ نیز پله‌کانی در سنگهای کوه بوجود آورده بودند که از آن پله‌کان به بالای تخته سنگ صعود میکردند این قلعه مستحکم را اسکندر مقدونی ساخته و تیمور لنگ در هجوم بین نواحی خراب کرده بود. ما ساعاتی در بالای کوه گردش کرده و از میوهٔ درختان انجیر که در لابلای سنگها روئیده بود، مقداری خوردیم و از راه سمت راست کوه پائین آمدیم در دامنه کوه و کاروانسرا باران می‌بارید در حالیکه بالای کوه هوا صاف و خوب بود.

روز ۲۶ دسامبر در حالیکه هوا گرم بود از کاروانسرا حرکت کرده و اسباب و اثاث را از جلگه و راه شهر "باکویه" روانه کرده و خودمان با اسب به کوهستانات رفته و در حدود غروب پس از طی پنج میل راه به ده "چنجه" که در وسط کوهستان قرار داشت و دارای عسل خوب و معروفی بود، رسیدیم.

روز ۲۷ دسامبر دوباره برای خود ادامه داده و پس از پیمودن پنج میل به ده "پیرمرض" رسیدیم که در حدود سه میل تا شماخی فاصله داشت و در این ده آرامگاه امامزاده‌ای بنام "سید ابراهیم" بود، اهالی میگفتند بنای این آرامگاه خیلی کهن و قدیمی است و تیمور لنگ در حملهٔ خود که همه جا را به خرابی و ویرانی کشید باین آرامگاه آسیبی نرسانید آرامگاه از سنگ ساخته شده و دارای دو حیاط در جلو و عقب بود و بنای آن مانند یک قصر بنظر می‌رسید، ما میل داشتیم که بنای آرامگاه را از داخل تماشا کنیم



### گورستان ده "پیرمروض" واقع در نزدیکی شماخی

ولی از خیاط جلو، اجازه ندادند که قدمی پیش بگذاریم و در این حیاط هم سنگ قبرهای زیادی وجود داشت. من چون علاقه زیادی بدیدن این زیارتگاه داشتم در حالیکه ورقهای کاغد در دست گرفته بودم به تنهایی در آن حیاط مشغول قدم زدن شده و جملات عربی سنگ قبرها را روی کاغذ می نوشتم و بدین ترتیب اعتماد رهگذران را بخود جلب کرده و جراتی پیدا نمودم، جلو رفتم و قدم در ایوان بقعه گذاشت که بدیوارهای آن جملات و کلمات عربی و دعاهای مختلف را روی کاشی کاریها نوشته بودند، پس از کمی گردش و تماشای آیوان چون دیدم کسی معرض من نیست آهسته با ترس و لرز از در بقعه وارد آن شدم، داخل بقعه تاریک بود و نور مختصری از پنجره های گنبد های آن وارد می شد در جلو سگ قبری دیده میشد نسبتاً بلند که دور آن را ضریح فلزی فرا گرفته بود، در سمت چپ ضریح دری وجود داشت که از آن وارد راه روئی میشدند که با قالی فرش شده بود و روی دیوار راه رو با خط سیاه درشت نوشته شده بود: "توكل على الله فهو منه"  
از در سمت راست وارد بقعه دیگری شدیم که در آن هشت سنگ قبر که دور همه آنها نردهای کشیده بودند وجود داشت و از این بقعه وارد بقعه سوم شدم که مزار سید

ابراهیم بود سنگ قبر از زمین ارتفاع داشت و روی آن پارچه، زربفتی کشیده بودند دور تا دور ضریح شمعدانهای برنجی و فانوسهای روشن بود از سقف نیز چراغهای آویخته شده بود که بعلت کمی نور موفق بدیدن کیفیت آن چراغها نشد. موقعیکه از بقعه خارج شدم کشیش سفارت را دیدم که او هم مایل به تماشای بقعه بود و جرات بخرج داده و بار دیگر با تفاوت داخل بقعه شدیم.

در نزدیکی این ده در دامنه یک کوه بقعه و زیارتگاه دیگری بنام "تیری بابا" وجود دارد که مردم معجزات و کرامات زیادی را آن نسبت میدهند و روی در این بقعه این جمله عربی نوشته شده "الله مفتاح الابواب" هر ساله عده زیادی پای پیاده از راههای دور برای زیارت این بقعه می‌آینند در اطراف بقعه اطاق‌ها و حفره‌هایی وجود دارد که زائران در آن استراحت کرده و قربانی می‌نمایند. بعضی از این اطاقها ارتفاع زیادی از زمین دارند که بدون کمک نرده‌بان نمیتوان وارد آنها شد، ما با زحمت زیاد خود را بیکی از این اطاقها رساندیم در این اطاقها نیمکت و خوابگاههایی از سنگ حجاری کرده بودند که زائران روی آنها میخوابیدند و این کارهای حجاری از هر جهت غریب و اعجاب‌انگیز بنظر میرسید.

درده "پیرمرض" هیچکس باحترام این زیارتگاه اجازه‌ندارد شراب یا مشروبات الکلی دیگر صرف نماید و همه برای رفع تشنگی از آب استفاده می‌کنند.



زیارتگاه "تیری بابا" در نزدیکی شماخی که ایرانی‌ها کرامات زیادی را به آن نسبت می‌دادند

## مسافرت از مسکو به ایران

در جلوی ده و نزدیکی مزار سید ابراهیم آب انبار بزرگ سنگی در عمق زمین ساخته شده که در زمستانها آنرا پراز برف و یخ میکنند و تابستانها از آن برای شرب استفاده مینمایند.

روز ۲۹ دسامبر کسانی را به شماخی اعزام داشتیم که ورود مارا باطلاع خان برسانند و محلی را برای اقامت ما آماده نماید و چند ساعت بعد که قصد عزیمت بطرف شماخی را داشتیم قاصدی از طرف خان رسید و پیغام آورد که خان تقاضا کرده است یک شب دیگر را در همین محل مانده و فردا عازم شماخی شویم زیرا منجم خان پس از دیدن طالع امروز را برای پذیرایی خان از ما مبارک و میمون ندیده است و ضمناً "بوسیله این قاصد چهار کوزه شراب و مقدار زیادی سیب، انار، گلابی و به و برای هر یک از سفیران یک اسب با زین و برگ فرستاده بود.

روز بعد یعنی ۳۵ دسامبر ساعت هشت صبح از ده "پیر مرض" بطرف شماخی حرکت کردیم که در آنجا مورد استقبال واقع شدیم.

## فصل هجدهم

### مراسم استقبال و ورود به شماخی

در فاصلهٔ دو میلی شماخی قاصدی پیاده بطرف ما آمده و اطلاع داد که خان "شخما" از ما استقبال کرده و خوشآمد خواهد گفت و بعد خود این قاصد جلوی اسپهای سفیران حرکت کرده و بدنبال او بطرف شهر روانه شدیم. در یک میلی شهر سی سوار در حالیکه عملیات سوارکاری جالبی میکردند آمده و پس از مراسم احترام بدنبال ما حرکت کردند و بالاخره قدری که جلوتر رفتیم صد سوار دیگر از راه رسیده و ما را در میان گرفتند و پس از شلیک چند گلوله بعنوان احترام دسته‌ای دیگر اسب سوار باستقبال آمدند که در راس آنها ۱۲ نفر بودند که کلاه‌های نوک تیزی بر سر داشتند و آنها را اولاد حضرت علی میدانستند.

این دوازده نفر جلو آمده و در مقابل سفیران سر فرود آورده و با خوشروئی بزیان ترکی فریاد کشیدند (آنها معمولاً "ترکی را بهتر از فارسی صحبت می‌کنند) "خوش گلدي" یعنی خوش آمدید. وقتی باتفاق این مستقبلین در حدود نیم میل دیگر جلو رفتیم در دامنه تپه‌ای در سمت راست اردوئی مرکب از پنج هزار نفر را مشاهده کردیم معلوم شد که این ارود متعلق به خان است که خود او در راس آنها باستقبال آمده است، آقای بروگمان سفیر دستور داد که همه توقف کنیم زیرا بعقیدهٔ او حالا خان می‌بايستی بطرف ما و استقبال بسیار و اگر جلو میرفتیم مانند آن خواهد بود که باستقبال خان رفتمایم.

## مسافرت از مسکو به ایران

میهماندار وقتی از موضوع مطلع شد اظهار داشت و محلی را که ما برای توقف و استقبال آمدن خان تعیین کرده‌ایم مناسب نیست و بهتر است بدامنهٔ تپه مجاور رفته و آنجا در انتظار آمدن خان بمانیم، بروگمان موافقت کرد و بطرف نقطه‌ای که میهماندار میگفت حرکت کردیم. خان که بفراست منظور ما را دریافت بود با همراهان خود بطرز باشکوهی بطرف ما حرکت کرد، جلوی او در سمت راست شش نفر شاطر پیاده که کمان و تیر طلاکوبی در دست داشتند پیش میآمدند، در سمت چپ او شش نفر پیاده بالباسهای مرتب با تفنگ‌های بلند، قدم بر میداشتند در اطراف و عقب سرخان نیز عده زیادی از محترمین شماخی با لباسهای زردوزی و منديل و دستارهای زربفت سوار بر اسب میآمدند. خان به سفيران نزدیک شد و برخلاف رسوم ایرانی‌ها و برطبق تشریفات آلمانی‌ها دست خود را بسوی آنها دراز کرد و خوش‌آمد گفت. در کنار خان شماخی و کلانتر آن شهر، شاهزاده "پولسانیک ساوینویچ" سفیر اعزامی روسیه در دربار ایران هم قرار داشت که دست دوستی خود را بطرف ما دراز کرد و صمیمانه خیر مقدم گفت. در این موقع صدای موزیک و موسیقی بلند شد، چهار نفر اسب سوار در جلوی ما باینطرف و آنطرف تاخت کرده و بعد کنار یکدیگر متوقف شده و در آلات موسیقی خود که شبیه فلوت فرنگی‌ها ولی درازتر بود و دهانه آنها گشاد می‌شد میدمیدند و صدای بلند ویکواخت و گوش‌خراشی از آنها بلند میشد، این آلات موسیقی را ایرانی‌ها "کرنا" می‌نامند و نوازندگان‌گاهی لوله کرنا را بطرف بالا برده و در آن بشدت میدمیدند و دوباره اسبهای خود را بتاخت در می‌وردند. غیر از این چهارنفر نوازندگان، چندنفر "سرناچی" بودند که سرنا میزدند و این آلت موسیقی کوچک و شبیه فلوت‌های ماست، عده‌ای هم طبال بودند که طبل‌های خود را دو طرف اسب آویخته و محکم بر آن میکوشتند. چند نفری هم شیپورهای خمیده و طبل‌های کوچک دستی داشتند که با تفاوت، همه آنها را بصدا در می‌وردند. با آهنگ این دسته موزیک در کنارخان و همراهان بطرف شهر حرکت کردیم و سفيران در بین راه خوراکی‌های مختلف به خان و کلانتر شماخی تعارف میکردند. کمی بعد دسته موزیک از نواختن دست کشید و یک نفر که او را "چاوش" میگفتند در جلو راه افتاد و شروع به خواندن اشعاری کرد. در فاصله یکربع میلی شماخی در حدود دو هزار نفر با پای پیاده (که غالب آنها از اهالی ارمنی و مسیحی شهر بودند) با پنج هرچم که میله‌های بلندی داشت و پنج مرد قوی هیکل آنها را حمل میکردند با استقبال آمدند آنها سازهایی عبارت از نی، سنج (دو سینی برنزی که آنها را بهم میکوشتند) و آلات موسیقی دیگری که آنها را نتوانستیم بهبینیم می‌نواختند و با آهنگ شاد بما خوش‌آمد میگفتند. عده‌ای از مستقبلین بعنوان شادمانی کلاههای خود را

بهوا پرتاپ میکردند و میرقصیدند و بهمان حال با کاروان ما حرکت میکردند . وقتی به حصار شهر تزدیک شدیم از تو عده‌ای طبل و نی و شیپورهای خود را بتصادا درآوردند و چنان همه‌های برخاست که صدای حرف افراد ، دیگر شنیده نمیشد . پس از ورود به شهر ، خان ما و عده‌ای از محترمین را برای صرف ناهار به قصر و مقر حکومرمانی خود دعوت کرد ، خان و سفیران با اسب وارد حیاط قصر شده و بطرف ساختمان آن پیش رفتند ولی دربانان از ورود بقیه با اسب جلوگیری و خواهش کردند که جلوی در پیاده شده و نا جلوی ساختمان پیاده برویم . اطاق‌های ساختمان با فرشهای گرانبها و نفیس پوشیده شده بود . جلوی در اطاق وقتی مشاهده کردیم ایرانی‌ها کفش‌های خود را درآورده و با جوراب وارد میشدند ، مردد ماندیم که چه بکنیم و نمیخواستیم با چکمه‌های کنیف قدم روی فرش گذاشته و وارد شویم ولی ایرانی‌ها با اصرار زیاد تعارف کردند که با کفش قدم بداخل اطاق‌ها بگذاریم و با گذشتن از سه اطاق وارد تالا بزرگ و باشکوهی شدیم که با قالیهای گرانبها و نفیس فرش شده بود در وسط تالار حوض آب زیبائی بود که فواره‌ای در آن بطرز جالبی جستن میکرد دور این فواره در داخل حوض تنگهای نقره‌ای و بلور مشروب را گذاشته و دور حوض هم انواع شیرینی‌ها را چیده بودند . عده‌ای صندلی هم برای راحتی ما ، در تالار قرار داشت که روی آن بنشینیم . خان خودش روی صندلی کبار حوض نشست و به سفیران تعارف کرد که روی صندلیهای دیگر در طرف راست قرار گیرند . در طرف چپ خان هم کلاستر شهر شماخی ، منجم باشی و حکیم باشی مخصوص خان و رجال و محترمین دیگر شهر روی زمین نشستند . مقامات عالیترتبه سفارت نیز در کنار سفیران بترتیب روی صندلی قرار گرفتند جلوی خان چند نفر موسیقیدان روی زمین نشسته و کنار در هم عده‌ای با لباسهای زردوزی شده با تیرو کمان ایستاده بودند . بطور کلی همه طوری نشسته و یا ایستاده بودند که روی آنها بطرف وسط تالار و محل جلوس خان بود .

جلوی هر دو صندلی ، یک میز کوچک قرار دادند که روی آن انواع شیرینی و میوه را چیده بودند و پسرچه‌های ساقی در حالیکه تنگ شراب و چندین جام را در دست داشتند بترتیب اهمیت مقام ، جلوی هر صندلی ایستاده و جام را بدست آن شخص داده و در آن شراب میریختند وقتی بنفر آخر میرسیدند دوباره بازگشته و از نفر اول شروع میکردند . بعد شیرینی و میوه را از روی میزهای کوچک جمع کردند و رومیزیهای روی آنها انداختند و ظروف غذا را چیدند و پس از ساعتی ، غذاهارا جمع کرده و دوباره میزها را مملو از شیرینی و میوه کردند و کمی بعد میزهای را بلکی برداشتند و سطح تالار را برای صرف غذای اصلی ازاد کردند . چند نفر سفره‌چی وارد تالار شده و سفره‌های رنگارنگی را که

## مسافرت از مسکو به ایران

بمنزله رومیزیهای ما بودند روی زمین و جلوی کسانی که نشسته بودند پهنه کردند و یکنفر دیگر با یک سینی که مقداری کاغذ مخصوصی از پوست، در آن گذاشته بودند وارد شد و بهر یک از میهمانان یکی از آنها را داد که بحای دستمال سفره جلوی خود پهنه کردند.

بعد عده‌ء زیادی از فراشان که مجموعه‌های مسی غذا را روی سر خود گذاشته و حمل میکردند وارد تالار شده و سفره رفتند و سفره‌چی این مجموعه‌ها را از سر آنها برداشته و در سفره می‌چید، در سر تا سر سفره کار دست میهمانان ظروف مخصوص آشغالدان را گذارده بودند که سر پوشیده بوده و سوراخی در بالای آنها وجود داشت و میهمانان در موقع صرف غذا، استخوانهای گوشت و پوست میوه و آشغال و احیاناً "آب دهان خود را در آن میانداختند. در طول صرف غذا موسیقی دانان که شامل سنتورزن و ضرب‌گیر بودند می‌نواختند و یک نفر هم آواز میخواند که آهنگ آن برای ما ناـشنا و ناخوشانید بود و دو پسریچه هم با این آهنگ میرقصیدند، بطور خلاصه آنروز پس از آنهمه رنج و مشقتی که در طول سفر دیده بودیم پذیرایی گرم خان چنان ما را سرحال آورده بود که خود را در بهشت احساس میکردیم. با تاریک شدن هوا منظره شهر شماخی واقعاً "دیدنی و تماشائی بود، در بالای بام و دیوار خانه‌ها در حدود ۲۰۰۰۰ چراغ تا نیمه‌های شب روش بود و در دروازه‌های شهر نیز نقاره زده و صلای سرنا و طبل آن از دور بگوش میرسید و چون قصرخان روی تپه‌ای در وسط شهر قرار داشت از داخل تالار منظره زیبای چراغ‌های شهر بخوبی پیدا بود. خان برای آنکه مهارت خود را در تیرانداری نشان دهد به سفیران گفت چراغهای را از دور انتخاب کنند تا او با تفنگ خود آنها را هدف قرار داده و خاموش کند، سفیران چند چراغ را نشان دادند که همه‌آن چراغها را خان با گلوله تفنگ خود خاموش کرد. شب چون هوا قدری سرد شد خان ما را باطاقی که در آن آتشی افروخته بودند بردا و در آنجا مورد پذیرایی قرار داد و اطرافیان خان در صرف مشروب افراط میکردند و یکی از "بیگ‌ها" (رجال و نجبا) آنقدر افراط کرده بود که حالش بهم خورد و روز بعد مرد.

صیافت خان تا نیمه‌های شب بطول انجامید و بعد دستور داد تا ما را بخانه‌های چندارمنی که مسیحی و هم‌کیش بودند و آنجا را برای اقامت ما در نظر گرفته بودند ببرند ولی در این خانه‌ها متناسفانه جر چند اطاق بدون تخت و سرد نیافتیم و چون اسباب و اثاثیه نرسیده بود بنا چار شب را در کف این اطاق‌های سرد بسر آوردیم.

آخرین روز ماه دسامبر از طرف خان مقداری خواربار و چند کوزه شراب برای سفیران فرستاده شد و کلانتر شهر هم مقرر کرد که جبره، غذائی ما روزانه از قرار ۱۷ بره ۲۰، مرغ و خروس، صد تخم مرغ، مقدار کافی نان و نمک ۵۰۰ من شراب و ۲۵ بار الاغ هیزم داده

شود. این جیره، غذائی تا چند روز بطور کامل داده میشد ولی چون میهماندار این جیره را می‌بایستی از دهات اطراف خریداری و حمل نماید بتدربیح تاخیرهایی در تحويل این موادری میدادو سفیران بنناچار کسانی را بازار فرستاده و باپول خود خواربار را خریداری میکردند. از طرف کلانتر هم به کسبه بازار دستور داده شده بود که اجتناس مورد نیاز را به قیمت ارزان به فرنگی‌ها (ایرانی‌ها) ما را فرنگی می‌نامیدند (بفروشند).

ما ناچار بودیم که مدت سه ماه در شماخی توقف نمائیم تا برای ادامه مسافت به پایتخت و تهیه وسایل سفر دستورات و فرامین لازم از شاه برسد و باید اذعان کنیم کمدر طی این مدت از طرف خان و کلانتر نهایت احترام و محبت نسبت بـما بعمل میآمد و ضیافت‌های متعددی بافتخار ما داده و چند بار به شکار دعومنان کردند و هر دوی این شخصیت‌ها، سه چهار بار بدیدن سفیران آمده و هدایایی بمناسبت‌های مختلف تقدیم نمودند.



